منجھو، سکندر ابن محمد

مرآت سکندری

Manjhu/ Sikandar Ibnd Mohd.

Mirat-e- Sikanderi

سلسله شعبه تاریخ شماره الثالثه

مرآت سکندری

تالیف

سکندر ابن محمد عرف منجهو ابن اکبر

به تصحیح و تنقیح

دکتور ستیش چندر مصرا ام. اے. پی ایچ ڈی
صدر شعبۂ تاریخ

و

محمد لطف الرحمن ام. اے. بی. ال.
معلم شعبۂ فارسی
جامعه مهاراجه سیاجی راؤ بڑوده

شعبه تاریخ
دا رالعلوم الاطیفه
جامعه مهاراجه سیاجی راؤ
برودہ

باسمه تعالیٰ

مقدمہ

مرآت سکندری، سکندر ابن محمد عرف منجھو ابن اکبر، یکی از معتبر ماخذهائی تاریخ گجرات است - در سنہ ۱۳۰۸ھ در مطبع فتح الکریم واقع بندر بمبئی بطبع رسیده بود، اما در سنوات اخیر نسخہ آن کمیاب شده، ما آرزو داشتیم کہ مرآت سکندری را بہ نہجی بطبع رسانیم کہ همہ کس را ازآن استفاده ممکن باشد، برای حصول این مقصد مانسخۂ خطی پونہ را کہ قدیم ترین نسخۂ این کتاب است از چهار نسخہای دیگر مقابلہ و مطابقہ نمودیم -

۱ نسخۂ راثل ایساٹک سوسائٹی کلکتہ را نسخۂ (الف) قرار دادیم

۲ نسخۂ انڈیا آفس را (ب)

۳ نسخۂ حیدرآباد را (ج)

۴ نسخۂ چاپ بمبئی را (ز)

بدبختانہ کہ باوجود سعی بلیغ نسخۂ کہ تیار کرده‌ایم از اغلاط معرا نیست و حاجت بغلط نامہ افتاد - اغلاطها کہ در نسخۂ پونہ یافتہ‌می شود در چاپ همچنان گذاشتہ‌ایم - اما در غلط نامہ بہ تصحیح آورده‌ایم -

در پایان بر خود فریضہ میدانیم کہ از فتوت و جوانمردی منبع علوم و فنون سریمتی هنسہ مهتا، سابق رئیس جامعہ بروده و جناب آقای دکتور جوئتندر مهتا، رئیس جامعہ بروده و جناب دکتور سی-ایس-پتیل، نائب رئیس جامعہ بروده و جناب پروفیسور شیخ عبدالرشید هادی، ادارۂ تحقیق تاریخ جامعہ پنجاب لاهور سپاسگزاری نمائیم - هریکی از ایشان نگارنده سطور را در روزگار

سخت و توان فرسا یار ومددگار بوده‌اند، ماهمیشه رهین منت ایشان خواهیم بود - ما سپاسگزار آن همه اصحاب هم ایم که در دوران کساد کالای علم و ادب اوقات عزیز خود را بماداده امداد فرموده‌اند -

ما از کمی بضاعت علم خود معترفیم و باکثرت مشاغل این کار را بانجام رسانیده ایم - از قارئین معظم و محققین محترم امیدداریم که ار خامیها که در ترتیب این کتاب مانده است ما را اعلام نمایند تا در طبع ثانی حتی‌المقدور آن را دور نمائیم -

ح - س - مصرا -
م - ل - رحمٰن -

شعبۂ تاریخ
جامعہ بڑودہ ۲ اگست ۱۹٦۱

فهرست ابواب مرات سکندری

سفحہ

صفحه

مرآت سکندری

(باب اول)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذی جعل فردا من افراد البشر
سلطانا لا من الانام و امر بطاعته فی المرتبه
الثالثه فی القرآن الامام بقوله تعالی " و
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول اولی الامر منکم "
فهو اصدق القول و احسن الکلام و الصلوة علی
خیر خلقه محمد صاحب لواء الاسلام و علی
آله الکرام و اصحابه العظام

اما بعد چنین میگوید اضعف العباد سکندر ابن محمد عرف منجهو[1] ابن اکبر غفرالله له و لوالدیه و لمن احسن الیهما و الیه که چون تاغائت تاریخ سلاطین گجرات رحمهم‌الله تعالی علیهم اجمعین مرقوم کلک جواهر سلک هیچ فاضلی نشده [2] که شامل کیفیت حال ابتداء سلطنت ایشان تا انجام کار بوده باشد - اگرچه سابقا حلوی شیرازی تاریخ احمد شاهی منظومه در قید تحریر آورده اما[3] آن منحصر به بیان احوال احمدشاه است فحسب[4] و بعد آن فاضلی تاریخ محمود شاهی تالیف نموده در آن نیز از احوال سلطان مظفر تا سلطان محمود بیگره ذکر کرده و بران ختم گردانیده - بعد آن [5] شخصی تاریخ بهادرشاهی

---

[1] ب د ابن اکبر نیست
[2] الف نشد
[3] الف آن تواریخ منحصر به بیان احوال مظفرشاه و احمدشاه است
[4] الف ملائی تاریخ مظفرشاهی بنام سلطان مظفر بن محمود املا فرموده و بعد آن شخصی تاریخ بهادرشاهی نوشته بعبارتی که مدعا ازو فهم نمیشود مگر بقرینه و قیاس و ان نیز مقصورند از ابتدا تا بر ذکر بعضی احوال سلطان مظفر ابن سلطان محمود مزبور و سلطان بهادر بن مظفر - مخفی نماند که مظفرشاهی در وقت سلطنت پادشاهی سلطان مظفر تالیف یافته
[5] د و بعد........دران نیز نیست

نوشتہ بعبارتی کہ مدعا ازو فہم نمیشود مگر بقرینہ و قیاس و آن نیز مقصور است از ابتداء تا بر ذکر بعضی احوال سلطان بہادر و احمدشاهی در زمان حیات سلطان احمدشاہ تالیف یافتہ و محمودشاهی در آوان بقای سلطان محمود و بہادرشاهی در وقت وجود سلطان بہادر - و ظاہر است کہ از مولفین ہر کدام چشم صلہ و پاس خاطر از آنحضرت میداشتہ باشند از آنجہتہ تواریخ مذکورہ اشتمال بر تمام حقایق احوال ندارند و غیر از قصہ کہ مشتمل مدح باشد در آن صفحات تحریر نیافتہ و حال آنکہ آدمی از نیک و بد خالی نیست چنانچہ بزرگی میفرماید -

بیت

آدمی از نیک و بد خالی نباشد در جہان
نیمۂ خار است خارا نیمہ دیگر [1] گلمر است

پس بر این تقدیر هیچ بشری از احتمال بدی خالی نباشد مگر انبیا و اولیا کہ معصوم اند و محفوظ پس در بیان احوال سلاطین گجرات عدالت آیات ذکر نیکی کردن و احتمال بدیرا در ابہام گذاشتن لایق ندید چراکہ بعد از تتبع در اعمال و افعال ایشان اخلاق حمیدہ بسیار یافتہ و [2] ذمیمہ کم بلکہ در بعضی کم بمنزلۂ عدم بنا بران از بد و نیک آنچہ از ثقات مسموع شدہ و ہر چہ از تتبع تواریخ حاصل گشتہ ہمہ را در قید تحریر آوردہ تا معلوم خوانندگان گردد کہ از ایشان چہ قدر نیکی بوجود آمدہ و از بدی چہ مقدار احتراز کردہ‌اند و در امور جہانگیری چہ نوع سلوک نمودہ‌اند و در عالم جہانبانی بچہ طرز اہتمام فرمودہ‌اند و لہذا این مجموعہ را موسوم [3] بمرات اسکندری گردانیدہ تا چہرہ احوال بی کم و زیادہ دران مرئی بودہ باشد -

بیت

صاف دل برروی او ہم راست گوید کش بزاد [4]
آئینہ در عیب گفتن ننگرد کا سکندرست

ز [1] نیمۂ خاراست گلبن نیمۂ دیگر گل است
ذ [2] و صفات ذمیمہ
ذ [3] نام
ذ [4] نژاد

و حال آنکہ وقت این کمینہ آنچنان مقتضی ترددات بود کہ اگر بصد تکلف[1] پای گرد آورده دست بقلم و کاغذ میکرد ناگہان گرد بادی بر میخاست کہ قلم را از دست مثل تیر از شست دور می انداخت و [2] کاغذ را باد برگ صبیان میساخت - اما چون عزم این جمع صورت جزم یافتہ بود باز استمداد از همت بزرگان و دریوزه از حضرات ایشان نموده بکتابت می پیوست و فقرات چند مربوط و نامربوط در هم می بست باز[3] کہ گردان میگشت خزف پارۀ چند بی مزجات و خیالات بی درجات می یافت - این بمقتضای آنکہ هر چند متاع کاسد است کاسد فروش [4]در جمع آن ناچار است و در پرداخت آن بی اختیار آن فقرات را ترتیب داده در حیز تحریر می آورد مامول آنکہ چون بشرف مطالع بلغاء [5] دین‌دار و فضلاء صلاح آثار مشرف گردد سلک این فقرات بی مزجات را در شمار سبحہ داشتہ فقیربی بضاعت را معذور دارند - چہ سبحہ اگر از گہرست یا از صدف علت غائی این سلک کہ [6] تفہیم و تعلیم قضایا و قصص است پجہتہ تفکر در امور سلف و عبرت گرفتن خلف از مطالعۀ عباراتش مفہوم میگردد و هرچند فصاحتی و بلاغتی کہ کلام فصحا و بلغا [7] دارد ندارد -

بیت

بہ بخشای کا نانکہ مرد حقند

خریدار دکان بی رو نقند

اکنون در بیان [8] عرض و شرح تاریخ شروع نموده می آید بتوفیق الله تعالی -

---

ز [1] تکلیف

ز [2] و کاغذ را باد برگ صبیان میساخت نیست

ذ [3] بارگران می گشت

الف [4] را

ذ [5] دین‌دار نیست

ذ [6] تعہیم

ج [7] دارد باشد

ذ [8] غرض و شرح تاریخ شروع میشود

(باب دوم)

ذکر سلسلهٔ انساب معالی انتساب سلاطین گجرات حرسها الله تعالی عن الآفات و البلیات

بیت

گزارندهٔ صورت [1]راستان
بدینسان کند ثبت این داستان

اول کسی که [2]درمیان ایشان بشرف اسلام مشرف شد و بصفت ایمان موصوف گشت [3]سدهارن بوده المخاطب بوجیه الملک مشارالیه از قوم [4]تاک است در تاریخ هنود مسطور است که تاک و کهتری برادران یکدیگراند یکی از ایشان بشرب شراب رغبت نمود اورا کهتریان از قوم خویش اخراج نمودند و چنین مخرجی را بزبان هندوی [5]تاکیا گویند یعنی از قوم بر آورده شده از آن باز رسم و [6]آئین و دین کهتری از تاک امتیاز یافت هرکدام بطریق خویش سلوکی پیش گرفتند -

و اسم پدر سدهارن هرچند است بن [7]هرپال بن کنورپال

ز [1] " باستان "
ز [2] " از "
الف [3] سهارن
ز [4] " تانک "
ز [5] تانک
ترجمه [1]سدهارن ترجمه [2]سهارن
ز [6] ائین و دین تانک امتیاز یافت
الف [7] بیرپال بن هرپال بن بنسپال بن دهربند بن بنسپال بن کنورپال بن دریمن بن دوسن بن کنوری بن ترلوک بن سولاهن بن مندن بن ابهی من بن بهوگت بن تاکت بن ابهی بن لرتوک بن دوله بن مهسو بن سهسو

بن هرپال بن بنس [1]پال بن [2]دهر بن [3]پیلپال بن کنورپال بن [4]دریمن بن کنوری بن ترلوک بن سولاهن بن [5]جولاهن بن مندن بن ابهی مندن بن بهوگت بن ناکت بن ابهی بن دوله بن مهسو بن سهسو سلسله نسب ایشان منتهی برام‌چند بشود که هندوان اورا بخدائی می پرستند -

---

ز 1 کندرپال بن هرپال

ب 2 دهینده

ز 3 هربن

ز 4 دریمن بن درسپ بن کنور بن ترلوک

ز 5 مولاین

(باب سوم)

"ذکر ابتداء حکومت سلطنت سلاطین گجرات عدالت آیات"

بیت

رقم سناع این دفتر روح بخشی
بمیدان احسان چنین راند رخشی

اول کسی که از میان ایشان بر مسند حکومت متمکن گشت ظفرخان بن وجیه الملک بوده - اول کسی که بر تخت سلطنت جلوس نمود سلطان محمد بن ظفرخان بوده الموسوم بتاتارخان - آورده‌اند که سلطان عالیشان الواثق بعنایت الرحمن ابوالمظفر[1] فیروزشاه ابن عم سلطان[2] صادق العهد عادل الدهر محمد بن تغلق‌شاه بادشاه ملک دهلی میل بشکار بسیار داشت بمرتبه که هیچ کس از پادشاه‌هان عالی مقدار از متقدمین و متاخرین مثل او در این کار ماهر و استوار نبوده - بعد از بهرام گور کسی به پیشهٔ شکار این مقدار غور ننموده چنانچه الحال هم [3]اهل شکار در شروع این کار یاد آن شاه عالی تبار میکنند و استمداد از روحانیت او میجویند -

روزی قبل از آنکه بفرشاهی و شکوه بادشاهی موصوف گردد رخش عزیمت را بهوای شکار در صحراء مرغزار آهو رانده بود - اتفاقاً شکار کنان از لشکر جدا افتاد - چو [4]گور زرین از آسیب شبدیز شب‌رم کردن گرفت و آهوی [5]سیمگون در مزرع فلک عزم جلوه کرد [6]مرغ طبیعت حیوانی او آشیانه طلب

الف [1] ابوالمظفر فیروزشاه ابن عم سلطان محمد بن تغلق شاه
ب [2] سلطان عالیشان
ذ [3] همه اهل شکار
ذ [4] گوزرین آفتاب
ذ [5] سیمگون ماهتاب
الف [6] مرغ طبیعت او آشیانه طلب گشت

گشت - از دور دیهی از مضافات قصبه [1] تهانسیر بنظر در آمد اطلاق عنان مرکب بانصوب نموددید که بیرون [2] دیهی جماعتی زمین‌داران نشسته اند - از اسپ فرود آمده هم جلیس ایشان گشت - و یکی از ایشان را فرمود تا موزه را از پایش کشید - آن شاخص در علم [3] قیافت وفن فراست وقوفی تمام و [4] نصیبی وافر داشت - ناگهان نظرش برکف پای سلطان افتاد و علامات پادشاهی و امارات شهنشاهی دران مشاهده کرد - بیاران خود گفت که غیر از بادشاه پای کسی باچنین علامات معلم نمی باشد - این مرد باالفعل تاج شاهی بر سردارد یا فلک در [5] سدد کار سازی اوست - عنقریب بدولت بادشاهی و بفرصاحب کلاهی می رساند -

عمدۀدیه و حوالی آن دو برادر بودند - یکی سادهو نام و دیگری [6] سدهارن که هر کدام در سامان و سرانجام شهرۀ ایام بودند - بیک اشارت هزاران سوار و الوف پیاده پیش ایشان ازدحام می نمودند - هردو زمین خدمت بوسیده استدعا نمودند که امشب اگر کلبۀ مارا بنور مقدم خویش منور سازند -

بیت

ازآن طرف نه پذیرد کمال [7] شان نقصان
وزین طرف شرف روزگار ما باشد

سلطان قبول [8] نمود تمام شب هر دو برادر بپا ایستادند و داد خدمت گاری دادند - زوجه سادهو زنی عاقله بود از حدت فهم و زکاوت طبع نصیبی کامل داشت - بشوهر خویش گفت که اگر چه از جبهۀ این مردفر بزرگی و شکوه دولتمندی ظاهر

ذ [1] تهانیر
الف [2] دیه
ذ [3] علامات نباشد معلوم نمی شود که
ب [4] نصیبی وافر نیست
ذ [5] صدد در بدر ــ ج مدد ب مدد
الف [6] سهارن
ذ [7] تو
ذ [8] کرد

و باهر است - اما تا کسی که در طریق امتحان سلوک ننماید
اعتماد را نشاید و آن این است که [1]اول عروس مجلس را
بزیور شراب باید آراست - تا از مذاق آن جوهر [2]ممتحن بی
تکلف و تردد پدید آید - که بزرگان گفته‌اند -

بیت

می که عرق از تن مردان کشید
جوهر هر مرد از و شد پدید

شراب ارغوانی وراح ریحانی که

بیت

[3]مثل عکس گرجرعه زان چشد
چنان جذب شوقش گریبان کشد
که از قید آهن جهد چون شرار
نهدروی برپای آئینه‌دار

پیش آوردند خواهر سادهو که در جمال صورت و کمال حسن
نظیری نداشت پیاله پر کرده [4]بدست سلطان داد و گفت -
أنظرالی کئوس تجلی کالعروس - سلطان [5]باشتها تمام پیماله از
دستش گرفته نوش جان فرمود - چون ثلاثه غساله از آن بچشید
غنچه طبعش بشگفتگی رسید و گفت -

بیت

مراست حال عجب از کرشمه ساقی
جمال در نظر و شوق همچنان باقی

راغب بملاعبت ومایل باختلاط[6] گردید - زوجه سادهو چون سلطان
را صید ساقی دید زمین خدمت بلب حرمت بوسیده بکلامی[7]
ادب آمیز و تکلمی شوق انگیز متکلم شد - از هردری سخن

الف 1 عروس مجلس شراب بایدآراست
ذ 2 به ممتحن
ذ 3 نیست
ج 4 ارطوفی کووس تجلی کا الغروسی و
الف 5 برغبت
ذ 6 بمخالطت
الف 7 بکلام

آغاز کرد تا بجای رسانید که [1] از [2] استفسار حسب و نسب سلطان
سخن راند مضمون آنکه اگر ملازمان را بر کیفیت حسب و
حقیقت نسب خود اطلاع بخشند این دختر که مهر از [3] حور
انوراست معقود برو حیث ایشان کرده‌ام - سلطان گفت نام
من فیروزخان است بسر عم سلطان عالیشان محمود بن تغلق
[4] شاهم - بادشاه هم جاه مرا ولی عهد خود ساخته و عام و دولت
بدین رفعت افراخته - زوجه شاه هو حقیقت را بشوهر [5] معلوم کرد
و گفت که همای دولت و عنقای عزت بر فرق ما باسراد ان سایه
انداز شده - این شاهزاده بدام جمال خواهرت گرفتار آمده [6] اگر
توانی دست نشان خود کرد فیضش مایه سر بلندی و [7] مایه دولت
مندی خواهد بخشید - شاه هو فی الحال خواهر را [8] بنکاح
سلطان در آورد - شب را بعیش تمام و نشاط ملا کلام گذرانید -

چون پردهٔ قیرگون شب از بقاع بافت و عروس نورنمان پوش
آفتاب از حجلهٔ این بماه ان دشت سلطان با دل شاد از بستر
ناز سر برداشت و سپاه از هر طرف پیدا [9] شده -

بیت

یلان کمان دار نخچیرزن　　غلامان بابرکش و تیغ زن
یکی در برش سر نیابی فناء　　یکی برسرش خسروانی کلاه

بخدمت نهادند سر بر زمین
چو دریا شد از موج لشکر زمین

سلطان بطرف شهر عزیمت فرمود - شاه هو و [10] سهارن هر دو برادر

الف 1 "از استفسار حسب و حقیقت نسب خود اطلاع بخشید"
د 2 بیست
ز 3 مهر
ز 4 شاه ام
ز 5 ظاهر کرد
ز 6 اگر توانی خواهر را باوده و وصلتش را مایه
دولتمندی و سر افرازی دان
الف 7 پایه دولت مندی
ز 8 بنکاج آورده به سلطان داد
الف 9 پیدا شد
الف 10 سهارن

چون سایه همراه [1]همسایه روان شدند و خود را چنان بخدمت قرار دادند که یک لحظه از حضور قدم بیرون نمی نهادند - سلطان را با خواهر ایشان الفتی تمام پیدا شد - آخرالامر در اندک مدت هر دو برادر بشرف اسلام مشرف گشتند - [2]سدهارن بخطاب و جیهالملک مخاطب گشت - بعد از آن باجازت سلطان در سلک مریدان قطب اقطاب حضرت مخدوم جهانیان [3] قدس سره منسلک شدند و بسعادتمندی دارین منسوب گشتند - سلطان نیز نسبت ارادت بحضرت ایشان داشت - حضرت مخدوم عالم در حین ارادت [4]ایشان را منظور نظر مرحمت اثر فرمودند - [5]بعد آنروز بروز عنایت آنحضرت درباره ایشان [6]مترقی بود -

روزی در خانقاه حضرت [7]مخدوم جهان پناه فقرا جمع آمده بودند طعام موجود نبود - این خبر بظفرخان بن وجیهالملک که او نیز مرید حضرت ایشان بوده رسید - فی الحال برخاست طعام بسیار و [8]شیرینی فراوان از خانه و بازار گرفته در خانقاه ملایک پناه آمده اطعام فقرا نمود - فقرا بذوق تمام تکبیر بلند گفتند - این آواز بسمع مبارک حضرت مخدوم رسید - استفسار فرمودند - خادمان صورت حال باز نمودند حضرت ایشان فرمودند - [9]ظفرخان را بطلبند - آمده زمین خدمت بوسیدند - حضرت [10]ایشان فرمودند - [11]ظفرخان عوض اطعام این طعام

ذ [1] نیست

ذ [2] سلطان سهارن را بخطاب و جیههالملک مخاطب ساخت

ذ [3] " قدس سره " نیست

الف [4] ایشان منظور نظر

ذ [5] بعد از آن روز

ذ [6] در ترقی بود.

ذ [7] مخدوم جهانیان

ذ الف [8] شیرینی

ذ [9] مظفرخان را بطلبید خان مذکور آمده

ذ [10] " ایشان " نیست

ذ [11] فرمودند که ای مظفرخان

حکومت تمام ملک گجرات بنام شما انعام فرمودیم - مبارک باشد - همان وقت یک پلنگ پوش خاصه نیز عنایت نمودند - ظفرخان سر بر زمین نهاد و بخوشحالی تمام بخانهٔ خویش آمده صورت حال با اهل [1] خود باز نمود - او گفت که ترا وقت پیری [2] دریافتم اگر بحکومت گجرات برسی معلوم است که [3] بقای آن تا چند خواهد بود - باز کرد - بخدمت آنحضرت چنین عرض نمای که سلسلهٔ این دولت منتجر باولاد تو گردد و امروز آفتاب عنایت آنحضرت طلوع بر فرق تو نموده هر التماس که میکنی بدرجهٔ قبول خواهد افتاد - ظفرخان عطریات متنوعه و کنهای مطیبه و پانهای لطیفه و میوهای لذیذه [4] همراه کرده باز بخدمت آنحضرت آمد و آورده را بنظر اشرف در آورد - حضرت ایشان را [5] اشرافی شد - فرمودند که خوش وقت خوشبوئی آوردی و طبق خرما در پیش بود مشتی ازان بر کرده [6] بظفرخان دادند - فرمودند که بعدد این خرما اولاد شما بحکومت و سلطنت ملک گجرات منسوب و [7] مثبوت [8] خواهد بود -

بیت

رسیده است ارچه شه را مملکت بخشی
ولی درویش باشد مملکت بخش

بعضی گویند عدد آن خرما دوازده بود یا سیزده و بعضی گویند زیاده والله اعلم بالصواب -

اهل تواریخ رحمهم الله تعالی آورده‌اند که در سنهٔ تسع و اربعین و سبعمائه سلطان محمد بن تغلق‌شاه در حینی که متوجه

ز [1] با اهل خود باز نمود زن او گفت

ز [2] آمده

ز [3] بقائی آن چند خواهد بود بازگرد و بخدمت آن حضرت عرض نمائی که سلسلهٔ این دولت منتجر باولاد من باشد

ز [4] همراه برداشته

ز [5] " اشرافی شد " نیست

ز [6] مظفرخان

ز [7] " مثبوت " نیست

ز [8] خواهند

تهته بود چون قریب [1] آن رسیده بجوار رحمت حق پیوست -
بعد از [2] دو روز از وفات او فیروزخان ابن عم سلطان مذکور بر
تخت نشست و ملقب بسلطان فیروز گشت - پایهٔ دولت
[3] ظفرخان و برادرش [4] شمشیرخان را بلند گردانید - از [5] غایت
اعتماد عهدهٔ شراب داری بایشان داد و آنانکه سلسلهٔ سلاطین
گجرات را بکلالان [6] یعنی خماران منسوب میکنند - محض
غلط است - سبب اطلاق این لفظ بر ایشان آن بود - سالی انگور
بسیار در سرکار سلطان آمده بود و ضایع میشد - ایشان از آن
انگور فرمودند که شراب بکشند - حاسدان از روی حسد بکلالی
منسوب کردند که این پیشهٔ آنها نیست - و آنچه بتحقیق
پیوسته این است که ایشان از قوم [7] ٹاک اند - چنانچه بالا
مذکور شد - باری هرچه بودند [8] طینت پاک و جوهر خاص داشتند
که از ایشان خیرات بسیار و [9] مبرات بی شمار و دلجوئی و
خوشخوئی نسبت بخلائق الله بظهور رسیده - چنانچه بعضی از آن
در محال ازکار هرکدام ایشان مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی -

[10] القصه بعد ازآن که سلطان فیروز در سنهٔ تسعین و سبعمایه که
از عبارت وفات فیروز مستفاد میگردد رخت اقامت از این جهان فانی
بسرای جاودانی کشید - سلطان غیاث الدین تغلق شاه بن
فتح خان بن سلطان فیروز بر تخت فیروزی متمکن شد - مدت
سلطنتش شش ماه و هژده روز بوده - بعد آن ابوبکر بن ظفرخان

الف [1] قریب آن رسید
الف ز [2] دوازده روز
[3] مظفرخان
ز [4] شمشیرخان
ز [5] از اعتماد کلی
ز [6] " یعنی خماران " نیست
ز [7] از قوم ناتک
ز [8] طینت خاص داشتند
ج [9] مبرات خیر
الف [10] القصه چون عمر سلطان فیروز نزدیک به نود سال رسید
امور سلطنت به پسر خود که محمد خان نام داشت
بسپرده خود بطاعت و عبادت مشغول شد - خطبه بنام

بن سلطان فیروز بر تخت نشست - [1] مدتی میان سلطان محمد بن فیروز و ابو بکر بر سر ملک مخالفت و منازعت درمیان بود - آخرالامر درسنهٔ اثنی و تسعین و قیل ثالث و تسعین و سبعمایه سلطنت دهلی بسلطان محمد قرار گرفت -

الف القصر صفحه ۱۲

هردو میخواندند و در سنهٔ تسعین و سبعمایه بندگان فیروزی که یک لک نفر بودند با سلطان فیروز چیزها گفته و خیال تنها کرده از محمد شاه بر گشتند و محمد شاه بجنگ ایشان در آمد ایشان پناه بسلطان فیروز برده و سلطان فیروز را گرفته بیرون آورده در مقابل صف بنشاندند - چون نظر لشکریان و پدیبانان بر سلطان افتاد بملاحظهٔ هیبت و عظمت سلطان و نظر بر سوابق نعم از شاهزاده برگشته بجانب سلطان افتادند - محمد شاه رو بهزیمت نهاد و بجانب [1] سرمور رفت - بندگان فیروزی خانهٔ محمد شاه و مخصوصان اورا غارت کرد -

و همدرین سال که تسعین سبعمایه باشد سلطان فیروز فوت کرد تاریخش وفات فیروز است - مدت بادشاهی سلطان فیروز سی وهشت سال و نه روز بوده و بعد آن بندگان فیروزی غیاث الدین تغلق بن فتح خان بن سلطان فیروز را در کوشک فیروز آباد بر تخت اجلاس دادند و بر سلطان محمد لشکر انبوه تعین کردند - سلطان محمد قدری جنگ کرده هزیمت خورده از [2] سرمور بسیکه رفت - چون تغلقشاه تعاقب کرد او به نگرکوت رفت و این تغلقشاه به سبب غلبهٔ جوانی بلهو و لعب مشغول شد و بندگان جور و ظلم آغاز کردند و در سنهٔ احدی و تسعین و سبعمایه تغلقشاه را ملک [3] رکن الدین بقتل رسانیده سراو را پیش دربار آویخت -

[1] میان او و سلطان محمد جنگها عظیم واقع شد - سلطان محمد هزیمتها خورد عاقبت لامر لشکر از ابوبکر بر گشته پیش سلطان محمد رفت - ابوبکر در

ذ [1] شیرپور
ذ [2] شیر پور
ذ [3] رکن الدین نائب

همدرین سال خبر رسید که مقطع گجرات یعنی نظام مفرح که بخطاب راستی خان مخاطب بود باغی شد و طریق عاصی گری پیش گرفت - دوم ماه ربیع الاول درسنه مذکور سلطان محمد ظفرخان را سرا پرده لعل عنایت نموده بجهت تنبیه نظام مفرح تعین گجرات فرمود - خان از شهر دهلی کوچ نموده در سر حوض خاص مخیم گشت - چهارم ماه مذکور سلطان محمد بمشایعت خان آمده وداع نمود و تاتارخان بن ظفرخان را بفرزندی گزیده پیش خود نگاه داشت - بعد ازطی منزل چند خبر رسید که پسری سعادت مند در خانه تاتارخان متولد شد احمد خان نام نهاد -

و از آنجا بکوچ متواتر روانه شد - چون بخطه ناگور رسید رعیت کنبایت که از دست راستی خان مستغاثی بود بخدمت خان آمده استغاثه [1] نمودند - خان استمالت داده کوچ فرمود - بعد ازطی منازل بشهر پتن آمده نزول اجلال نمود و از آنجا نصیحت نامه بسوی راستی خان ارسال فرمود - بمضمون آنکه اطفاء [2] نائره جدال فاسد نمودن کار خرد مندان است - تا وقتی که این آتش خانه سوز بلندی نگرفته فرونشاندنش اولی - کسی که باولی نعمت خود طریق بغی بپیماید عاقبت سر نگون می آید -

---

مدنی [1] دست سلطان محمد گرفتار شد و در حبس مرد - صفحه سلطنت دهلی به سلطان محمد قرار گرفت اسامی ۱۳ سلاطین که بعد سلطان فیروز بر تخت دهلی قدم نهادند -

بیت

تغلق و ابوبکر شه دیگر محمد پس هما
بعد آن محمود و نصرت خضر خانرا رهنما
پس مبارکشه محمدشه علاءالدین دگر
شاه بهلول و سکندر پس براهیم ای پسر

و همدرین سال که ثلاث و تسعین و سبعمایه باشد خبر رسید که مقطع گجرات یعنی نظام مفرح که بخطاب راستی خان مخاطب بود باغی شد و طریق عاصی گری پیش گرفت -

---

الف [1] نمود
ذ [2] نائره فساد

بیت

ناولی نعمت از درون آئی
گر سپهری که سر نگون آئی
شاخ امل ببر که حرا غیست زود مجر
بیخ هوس نکن که طلسمی است کم بقا

بهترا نست که اشتغفار را شفیع خود سازی - نا بوسیله التماس من بخدمت پادشاهی مقرون اجابت کردد - آن بر کشته روزکار بصلاح در ندامد و جواب را دروفق [1]سوال ناکفته بعزم پیکار کوس ادبار زده بصوب شهر بذن [2] بر آمده - آخرالامر قریب موضع [3] کانبهو من اعمال سرکار بذن بخان مصاف داد - بعد از قتال بسیار باد فتاح بر برجم خان وزید - نظام بی نظام کشته گردید - ظفرخان مظفر و منصور عود نموده به بذن نشریف ارزانی فرمود - این واقعه در سنه اربع و تسعین و سبعمایه وقوع یافت -

بعد آن چندگاه ظفرخان در بلده بذن قرار گرفت و فرمود که تا در جنکاه موضعی آباد ان کردند مسمی [4] باعجت پور این موضوع فتح‌نا الحال موضع مذکور آباد ادست و معمور - بعد آن در سنه خمس و تسعین و سبعمایه خان بصوب کنبایت عزیمت نمود - ولایت کنجرات آنچه معمول اهل اسلام بود در حیطه تصرف خود در آورد - وجود فتنه سر بکریبان عدم فر و برد - خلق از ننک ناتی بیدادی و فربادی روی بو سعت خوشحالی و فارغ بالی آورد -

و در محمود شاهی می [5] آرد که [6] القابی که سلطان محمد شاه در عهد نامه خان ظفر نشان نوشته دوسطر توقیع رفیع از غایت احترام بقلم عزت رقم موشح داشته بیتی و بین الله بی زیاده و نقصان حرفی ازان دوسه کلمه آورده شد و آن اینست برادرم

ز [1] صواب
الف [2] برآمد که انرا نهروالہ گویند
ز [3] موضع سنهو
ز [4] باعسب پور
الف [5] آورده
ج [6] نشانی

مجلس[1] عالی خان معظم عادل باذل مجاهد مرابط[2] مقسط ارتضی سعد الملة و الدین ظهیر الاسلام و المسلمین عضدالدوله یمین المملکة قاطع الکفرة والمشرکین قالع الفجرة و المتمردین قطب سماء المعالی افلاک الاعالی صفدر روز وغا بهمنن قلعه کشا کشور گیر آصف تدبیر ضابط ارکان الامور ناظم مصالح[3] الجمهور ذوی المیامن و السعادات صاحب[4] اللواء و الکفایات ناصر العدل والاحسان دستور صاحب قران الغ قتلغ اعظم همایون ظفر خان[5] ادبهی السطرین و نیز آورده که برخصت مفیدان[6] شرع شعار آفتاب کمر لعل سلطانی و بارگاه خسروانی در ماه ربیع الثانی سنه ثلاث و تسعین و سبعمایه روان فرمود -

القصه بعد آن در سنه ست و تسعین و سبعمایه سلطان محمد بن فیروزشاه وفات یافت - تابوت اورا از اسعد از محمدآباد در شهر دهلی آورده در حظیرۀ سلطان فیروز دفن کردند - مدت سلطنتش شش سال و هفت ماه بود - بعد آن همایون خان پسر کلان سلطان محمد نوزدهم ماه ربیع الاول سنه مذکور بر تخت پدر جلوس نمود و بلقب سلطان علاؤالدین ملقب کردند - پنجم ماه جمادی الاول سنه مسطور و دیعت حیات سپرد و مدت سلطنتش یکماه وشانزده روز بود - بعد آن تاریخ بیستم شهر مذکور محمدخان برادر خورد موصی الیه بر تخت بنشست و بلقب ناصرالدنیا و الدین محمودشاه ملقب گشت -

القصه دربن اثنا خبر تمرد راجه[7] ایدر بسمع خان ظفر نشان رسید خان لشکر بصوب ایدر کشید - راجه ایدر متحصن شد - خان قلعه را بتحصیر آورده افواج را بهر طرف مضافات ایدر فرستاد تاولا یتش را نهب و تاراج کردند - آخرالامر راجه ایدر بصد عجز

---

[1] ب ذ صامی خان
[2] ذ مفید - ج منسبط
[3] ذ مصالح الجمهور
[4] ذ صاحب الوای
[5] ذ تم السطرین
[6] ذ شرع شریف
[7] د ایڈر

و زاری خدمتی لایق [1] گذرانند - خان مراجعت نموده عزم نهب بتخانهٔ سومنات یعنی پتن دیو [2] آورده - در این اثنا خبر رسید که ملک نصیر راجا عرف عادلخان حاکم ولایت آسیر و برهانپور پای از اندازهٔ خویش بیرون آورده قدم در ولایت سلطانپور و ندربار که از مضافات گجراتست نهاد - خان عنان عزیمت از صوب [3] پتن معطوف نموده بکوچ متواتر متوجه دفع عادلخان گردید - از استماع این خبر عادلخان بر گشت و بآسیر رفت - خان نیزمرا جعت فرموده به نهرواله یعنی پتن آمد -

در سنه سبع و تسعین و سبعمایه بطرف جهرند که تعلق بولایت [4] بهاره دارد لشکر کشید - دمار از روزکار کفار آن دیار بر آورد و از آنجا عزیمت سومنات نمود و آن بتخانهٔ مشهور را بر انداخت و آن شهر را بر سم و آئین دین اسلام مشرف ساخت -

و در سنه ثمان و تسعین و سبعمایه خبر رسید که کفار مندو باهل اسلام نواحی خود انواع تعدی مینمایند - خان ارکان دولت و اعیان مملکت خود را طلبید و گفت اگر مسلمان مشرق زمین را مشکلی پیش آید باید که مسلمان مغرب زمین امداد ایشان نمایند و همچنان علی العکس الحال مسموع میشود که کفار اهل مندو بمسلمانان جوار خود آزار میرسانند - اگر در این باب مسامحت نمائیم فردا [5] بدا یون؟ مالک الملک از عهدهٔ جواب این چگونه برآیم رای من اقتضاء تنبیه آن کفار نگو نسارمی نماید - شما درین چه صلاح می بینید - همه کس گفتند که ع
صلاح ما همه آنست که آن تراست صلاح - حکم کرد تا کوس کوچ نواختند - و از آنجا بکوچ متواتر عزیمت سوی مندو نمود -

راجهٔ مندو [6] مرکزوار دردل پرکار حصار متحصن شد -

الف [1] گذرا یند
الف [2] کرد
ز [3] پتن دیو
ز [4] رای بهاره
ج [5] دیوان
ز [6] فکر کرده

خان ظفر نشان قلعہ را [1] قبل کردہ سعی و اجتہاد فتاع می نمود اما چون قلعہ در غایت استحکام بود و در حصول مقصود تعطیل می نمود یکسال و چندماہ خان گرد قلعہ نشست آخرالامر بعجز تمام و انکسار مالا کلام راحہ مند و عہد و ثوق کرد کہ من بعد گرد آزار مسلمانان نگردد و [2] خدمتی معتدبہ گذراند -

خان ظفر نشان از آنجا برای زیارت خواجہ معین الحق و الشرع والدین متوجہ احمیرشد از سر کروہی اجمیر تامرقد شریف پای پیادہ [3] احرام زیارت بست و احکام آن بجا آورد و از آنجا بطرف سانبہر و [4] دبدوانہ [5] روانہ شد - دمار از کفار آن دیار بر آورد و از آنجا بطرف [6] دیلوارہ و جکوارہ نہضت فرمود - کفرۂ آن حدود را نیز تنبیہ نمودہ از آنجا عنان عزیمت بصوب دار الملک خویش معطوف فرمود [7] تاریخ ہفد ہم شہر رمضان المبارک سنہ تسعہ و تسعین و سبعمایہ در شہر پتن درآمد - بعد آن تابکسال خدمت لشکر ظفر اثر را در دفتر معاف ثبت نمود و خود بہیاء جانب سواری نفرمود و ہمدرین سال تسع و تسعین سبعمایہ تاتارخان ابن ظفرخان از دہلی بہ پتن آمد -

---

ذ [1] محاصرہ نمودہ

ذ [2] پیش کش لائق

الف [3] احرام رفت و بشرف زیارت مشرف گشت

ذ [4] دندوانہ - ج دبندوانہ

الف [5] روان شد

ذ [6] دیلواڑہ - وچکواڑہ - ترجمہ جگوارہ

الف [7] تاریخ شہر رمضان

(باب چهارم)

" ذکر آمدن تاتارخان از دهلی بگجرات و ملاقات بخان ظفر آباد "

صاحب تاریخ محمود شاهی چنین آورده که بعد از فوت سلطان محمد بن فیروز فتنه عظیم در ملک دهلی [1] مبعوث شد چنانچه در سر هر سردار بغی آثار هوای سلطنت ملک دهلی متمکن گشت بعد از مدتی محو واثبات حاکمان بی بنیاد چون حکومت دهلی بملوتکان المخاطب باقبال خان رسید دران محل تاتارخان بن ظفرخان در مقام [2] قصبه پانی پنتهه بود اقبال خان بقصد تاتارخان بصوب [3] پانی پنتهه متوجه شد تاتارخان بنگاه خود را - در حصار پانی پنتهه گذاشته خود ایلغار کرده دهلی را محاصره نمود - و اقبال خان روز سیم فتح حصار پانی پنتهه نمود تمام بنگاه تاتارخان را بقید خود آورده از وقوع این واقعه تاتارخان در آنجا بود - نتوانست استقامت نمود روی بسمت گجرات نهاد بخیال آنکه از گجرات لشکر گرفته باز بحرب اقبال خان عازم گردد - چون تاتارخان بعز پای بوسی خان ظفر نشان سعادتمندی یافت اگرچه در خدمت پدر بزرگوار [4] حضور جمیع مرادات مهیا بود اما مرغ همت بلند پرواز او بان آشیانه رام نمی شد - و دغدغه انتقام اقبال خان و هوای دهلی - ازخاطرش محو نمی گشت دایم باعث متصدی این بود که لشکر گرفته متوجه سمت دهلی گردد -

درین اثنا خبر رسید که [5] پیر محمد مغول بحکم حضرت صاحب [6] قرانی میر تیمور کورگان لشکر بحوالی ملتان کشید

الف [1] قایم شد

ج [2] " قصبه پانی پنتهه...... تاتارخان " نیست

ج [3] تهانیسر

الف [4] حصول

ذ [5] میرزا محمد مغل

الف [6] صاحب قران

سارنگخان برادر اقبال خان را در حصار ملتان محصر دارد ارادهٔ دهلی عزم که صورت [1]جزم گرفته بود در توقف افتاد -

در سنه ثمان مایه برفاقت خان ظفر نشان برای تنبیه کفار ولایت ایدر شتافت قلعه ایدر را محاصره کرده مضافاتش را نهب و تاراج دادند درین مرتبه مقصود این بود که تا ولایت ایدر در تحت ضبط نیاید توجه بجانب دیگر ننماند - که در سنه [2]احدی و ثمان مایه خبر رسید که ماهچهٔ رایت حضرت صاحب قرانی در حوالی دهلی پر تو انداز شد و فروغ آن موصوف بفتح دهلی گشت دربن [3]وقت خلو مرکز سلطنت مصلحت ندیدند براجه ایدر صلح کرده خدمتی لایق گرفته شعاع مقدم نیرین اعظمین ببرج پتن [4]ظهور گرفت -

همدرین سال خبر رسید که کفار نواحی سومنات از هر طرف خروج کرده دعوی اقتدار می نمایند - از برای ابطال خطرهٔ فاسد ایشان بآن [5]صوب لشکر کشیدند و دعوی باطل ایشان را محو فرموده اثبات تقویت اسلام نمودند - و از آنجا باز به پتن تشریف آوردند -

همدرین سال سلطان محمد بن فیروز را که در فترات حضرت صاحب قرانی فرار نموده بطریق قزاقی در گوشه و کنار مملکت آبا و اجداد خویش میگشت عبور بر شهر پتن نمود - خان ظفر نشان استقبال نموده تعظیم تمام و تکریم مالا کلام در شهر آورده مقصود سلطان محمود این بود که اگر خان ظفر نشان بما مرافقت نماید باز بسمت دهلی لشکر کشیم چون خان دران وقت مصلحت لشکر کشی ندید سلطان محمود رنجیده پیش الپخان حاکم ولایت مالوه رفت - چون طور او نیز موافق طبع خود نیافت آنجا هم قرار نگرفت بطرف قنوج رفت و بهمان اقطاع قانع گشت -

---

ب [1] جرم - ذ مصلحت در جنگ ندید

[2] " ترجمه " نیست

الف [3] درین وقت مصلحت خلو - ج درین وقت چلو

الف [4] ظهور یافت

ج [5] بصوب دیو پتن

(باب پنجم)

" ذکر جلوس سلطان محمد بن ظفرخان که تاتارخان نام داشت بر تخت سلطنت مملکت گجرات و دست یافتن اجل بر * ملک بقای او بوسیله "

صاحب تاریخ محمود شاهی مینویسد که چون تاتارخان بگجرات آمد بشرف زمین بوس خان ظفر نشان مشرف شد بعد از تمادی ایام روزی بخدمت پدر از روی ادب زبان خضوع بکشاد و خرابی ممالک دهلی که از گردش پادشاهان بی‌بنیاد و از نهب تاراج حضرت صاحب قرانی امیر تیمور وقوع یافته [1] بعرض رساند و گفت که اگر آفتاب ظفر انتساب درین وقت پرتو بر نواحی دهلی اندازد هر آئینه باعث حضور و موجب سرور اهل آنحدود گردد خان‌ظفر نشان فرمود که درین فکر نظری هست که کوتاه دیدان روزگار از هنر جز عیب نبینند و از صواب جز خطا نپذیرند -

بیت

چشم بد اندیش که بر کنده باد
عیب نماید هنرش در نظر

اگرچه بروجه مقصود بوجه جز صلاح عام نبوده اما نزد اصحاب زمانه معمول بر حرص مملکت آن حوالی افتد پس درین وقت عزیمت آن صوب [2] مشوب باغراض بوده باشد - شاه زاده عرض کرد که

بیت

ملک بمیراث نیابد کسی
تا نزند تیغ دودستی بسی

الف ذ * بر ملک بقای او بسبب داروی ممات
الف [1] بعرض رسایند
ذ [2] نزد بد اندیشان مشوب

بعد از مناظره بسیار رای صواب نمای مظفری بران قرار یافت درسنه ست و ثما نمایه تخت و تاج سلطنت بتاتارخان سپرد و بخطاب ناصرالدین محمد شاه مخاطب ساخته سپاه و خزاین و اقبال و پایگاه و مایتعلق بها بامر فرزند ارجمند واگذاشته خود بقصبه اساول چون سپهر بر شکوه پای دردامن کشید سلطان محمد شاه درماه جمادالآخر سنه مذکور در قصبه اساول تخت سلطنت را بجلوس خویش مزین ساخته وماه چتر را از آفتاب طلعت مبارک منور داشته درهمان هفته از تخت سلطنت بر پشت زین نشسته رو بجهاد آورد و کفار نادوت را که به بسیاری حشم و کوهساری بلند التفات بسلاطین روزگار ننمودندی دمار از روزگار ایشان بر آورد - از آنجا باسپاه گران و لشکر فراوان بجانب دهلی نهضت نمود - از استماع این عزیمت روح از کالبد بیتاجان اقبال خان دراضطراب آمد - ناگاه درشهر شعبان مزاج مبارک از جادهٔ اعتدال انحراف یافت هر چند اطباء حاذق بمعالجه اشتغال نمودند مفید نشد -

مصرع

دارو سببی درد شد اینجا چه علاج است

القصه آن درکرا نمایه سلطنت گوهر زندگانی روح منور خود را بقابض الارواح سپرد و نعش پر نورشاه مغفور را در خطهٔ پتن بخاک سپردند اما آنچه مشهور و معروف است و نزد آگاهان اهل گجرات بتحقیق پیوسته و بمنزله خبر متواتر رسیده اینست که عاقبت الامر تاتارخان ظفر نشان را باتفاق بعضی مستنیان دوست صورت و دشمن سیرت بند فرمود و خود بر تخت سلطنت جلوس نمود و خود را محمدشاه خطاب کرده تمام خدم و حشم را از خود ساخته بعد آن بجهاد [1] کفار نادوت پر داخته دمار از روزگار ایشان بر آورده از آنجا بسمت دهلی اراده عزیمت فرمود در پی اثنا شربت اجل چشید و [2] رخت بعدم کشید و سبب آن این بود که چون سلطان از سرای این دنیاء فانی حرمت پدر

الف ز [1] کفار نادوت

الف [2] رخت بشهر عدم کشید

که [1] رعایت آن موجب حصول سعادت جاوداً نیست نگاه نداشته حق تعالی در دل پدر که جای مهر و محل محبت است تخم‌کینه کاشته و بران داشته که بعضی از نزدیکان سلطان که باطن ایشان موافق‌خان ظفر نشان بود زهر درکار سلطان کردند اگرچه مصنف تاریخ محمودشاهی علیه الرحمه و الغفران ابتداء نقد سخن را بصرفه صرف کرده اما آخرالامر بکنایه که ابلغ من التصریح است واقعی را گفته و در معنی سفته حیث قال هرچند اطباء حاذق بمعالجه اشتغال نمودند مفید نشد -

بیت

دارو سبب درد شد
اینجا چه علاج است

ما احسن ماقال فهم من فهم و بعد از فوت سلطان محمد را بلقب خدایگان شهید یاد میکردند -

و این ذکر نیز مصداق قول مشهور است سلطان نیز نسبت اراده بحضرت مخدوم جهانیان [2] قدس سره داشت نقلست که سلطان محمد مبلغی زر بطریق هدیه بخدمت قطب العارفین شیخ [3] احمد گنج بخش فرستاد و التماس استقامت سلطنت خود نمود حضرت ایشان قبول ننمودند و فرمودند که این مال ولی نعمت شما است دست تصرف از و باز دارید واپس فرستادند -

القصه چون سلطان محمد ودیعت حیات سپرد خان ظفر نشان [4] باورد و تشریف [5] برد و ارکان دولت و اعیان مملکت انقیاد بحکم خان نمودند و [6] زبان بمضمون این بیت کشودند -

---

ج [1] "که رعایت آن .... در دل" نیست

الف [2] قدس سره العزیزد است

ذ [3] شیخ گنج بخش - ج سیح احمد کهتو گنج

الف [4] تشریف باردو برد - ذ باز بر تخت سلطنت تشریف برد ارکان دولت و اعیان حضرت

ج [5] بارداد

الف [6] زبان اول بتعزیت و آخر به تهنیت کشودند

بیت

[1] اگر نوروز عالم رفت برباد
گل صد برگ سوری را بقا باد

خان هر یک را استمالت نمود و بسمت دار السلطنت خو بنی معاودت فرمود [2] نقلست که ازان روز تا آخر حیات دایما چشم‌خان گریان بوده و شبها از آه و ناله دمی آسود بارها تکلیف امرت سلطنت بشمس خان برادر خورد خود میفرمود و خود اراده انزوا می نمود از عدم قبول او میسر نمی‌شد آخر الامر شمس‌خان را بجای جلال کهوکهر بخطه ناکور فرستاد و مملکت آن نواحی را باو مفوض داشت و احمد خان بن سلطان محمد را ولی‌عهد خود کفته تربیت می نمود -

و در هفدهم ماه شعبان سنه سبع و ثمانمایه خبر رسید که امیر تیمور [3] صاحب قران برحمت حق پیوست مدت سلطنتش سی و شش سال بود درین سال اقبال خان از دهلی برسر قنوج لشکر کشید بمقصد آنکه سلطان محمود نبیره سلطان فیروز که فالغ بخطه قنوج شده بود آنرا از دست او بستاند - سلطان محمود در قلعه قنوج [4] محصر شد چند کاه سعی و اجتهاد نمود باب فتح نکشود سمت دهلی معاودت نمود -

سنه ثمان و ثمانمایه خان جهت امداد سلطان محمود لشکر آراست و عزیمت دهلی خواست دربن اثنا خبر رسید که نوزدهم جمادالاول سنه مذکور میان اقبال‌خان و خضرخان قتال واقع شد خضرخان ظفر یافت و اقبال‌خان سوی عدم شتافت سلطان محمود از قنوج بدهلی رفت و بر تخت آبای خود بنشست - عزیمت خان انفساخ یافت -

---

الف ذ [1] "این بیت" نیست
ذ [2] آورده اند
الف [3] امیر تیمور صاحب قران درین سال برحمت حق پیوست
الف [4] متحصن شد

(باب ششم)

" ذکر جلوس سلطان مظفر بر تخت شاهی و موصوف گشتن بصفت ظلّ الٰهی "

بیت

گذارندۀ نظم این داستان
سخن راند بر سنت راستان

که چون رواج نفوذ امر سلطنت در سلسلۀ دولت پادشاهی دهلی نماند ارکان دولت و اعیان مملکت بحضرت خان ظفر نشان بوقت نیک و ساعت سعد معروض داشتند که انتظام ضبط و ربط ملک گجرات بی راست دبدبۀ پادشاهی و کبکبۀ ظل الٰهی صورت مراد نمی بندد - الحال شایان این امر خطیر غیر از ذات بی نظیر ایشان دیگری نیست - مختار رای عامه اینست که از درای تقویت دین محمدی و قوت سنت احمدی چتر سلطنت را بر فرق مبارک خود زیب و زینت دهد و چشم منتظران این دولت را بمشاهده آن روشن سازند بنا بر التماس هواخواهان در مقام بیرپور در سنه عشرو ثما نمایه بعد از سه سال و هفت ماه از وفات سلطان محمدخان ظفر نشان چتر سلطنت بر سر خود کشیده خود را مظفرشاه مخاطب ساخت -

و از آنجا روانه بسمت دهار که از اقصای ملک مالوه است گردید تا الپخان بن دلاورخان حاکم آن ولایت را به بیعت خود خواند اگر قبول کرد فهو المراد والا اورا ازآن مملکت [1]برآرند [2]الپخان بن دلاورخان از روی عدم سعادت ورغم دولت بجنگ پیش آمد - بهادران مظفرشاهی صفهای ابر نمای اورا در یک زمان مثل باد صرصر بربودند الپخان بن دلاورخان گر یختم

ذ [1] بر اندازد
الف د [2] الپخان - ج الپ خان

در قلعه دهار در آمد سلطان محاصره نمود در اندک فرصت آنچنان به تنگ آورد که غیر از دیدن سلطان راهی ندید سلطان اورا بند فرموده به نصرت‌خان سپرد -

درین اثنا خبر رسید که سلطان ابراهیم جونپوری بقصد تسخیر ملک دهلی عزیمت نموده رایات لشکر با قصای قنوج افراخت سلطان بعزم حمایت سلطان محمود بن محمد والی دهلی قدم درراه نهاد - از استماع این خبر سلطان ابراهیم بر گشت و بجونپور رفت سلطان نیز معاودت نموده بدار الملک خویش آمد - الپخان را همراه آورد تا یکسال مقید بود درین فرصت موسی[1] نام یکی از اقارب الپخان که بامر الپخان حاکم مند و بود اوقوت گرفت و اکثر مملکت مالوه را در قبض تصرف خود آورد - روزی الپخان عریضه بقلم خوبشی نوشته بنظر سلطان درآورد بمضمون آنکه موسی که یکی از متعلقان من بود بحکومت مملکت مالوه رسیده اگر سلطان بنده را از قید زنجیر بر آورده بقید احسان پابند فرمایند مملکت مالوه را از و بستانم و تابقیه عمر خود را مولاء سلطان میدانم[2] سلطان الپخان را بنواخت و احمدخان نبیره خود را بالشکر عظیم همراه ساخت تا موسی را اخراج نموده قلعه مندو و مضافاتش را به الپخان سپرده باز گردد شاه‌زاده بکوچ متواتر عزیمت مندو فرمود موسی تاب مقاومت نداشت[3] فرار بر قرار اختیار کرد شاه‌زاده الپخان را در مندو نصب فرموده معاودت نمود -

بعد آن سلطان[4] درسنه اثنی وعشر وثمانمایه لشکر برسر کفار[5] کنتهه کوت تعین فرمود و خداوندخان را سردار آن لشکر کرد و شخصی را بخدمت شیخ قاسم که از اولیاء زمان بود فرستاد و استمداد فتح لشکر اسلام نمود شیخ مذکور تعینات لشکر را بنظر

الف [1] موسی خان نام

ع [2] تا زنده باشم هرگز ار خیر خواهی این خاندان انحراف نه نمایم

الف [3] قرار بر فرار

[4] سنه ۸۱۰ نوشته

ن [5] کنبهه کوت - ج کهنه کوت

آورد و بر چند اسم خط کشید و گفت که ایشان بدرجه شهادت خواهند رسید باقی سالم و غانم بافتح و فیروزی مراجعت خواهند نمود عاقبت الامر گفته شیخ[1] بعینه مشاهده کردند -

بیت

مردان خدا خدا بنا شند
لیکن زخدا جدا بنا شند

القصه مصنف تاریخ بهادر شاهی فوت سلطان مظفر در آخر ماه صفر سنه ثلاث و عشر و ثمانمایه درج می نماید و سبب فوت ذکر نمیکند و آنچه مشهور و معروف است اینست که [2]چون کولیان اساول از جاده اطاعت قدم بیرون نهاده دست بقطع طریق و تاراج کشادند سلطان مظفر احمد خان را باعسکری که احضار درپایه سریر خلافت مصیر داشت فرستاد تا ایشان راگوشمال دهد خان از شهر برآمده بر حوض خان سرور نزول کرد و علماء را طلب داشته استفسار نمود که چه میفر مائید علماء دین و فضلاء متین درین باب که اگر کسی پدر کسی ناحق کشته باشد پسرش را میرسد که ازو طلب قصاص نماید بانه هر یک دلی گفته استفتا کردند خان کاغذ را گرفته پیش خود نگاه داشت - فردای آن بیکایک درشهر درآمد و سلطان را مقید ساخت زهر در[3] کاسه کرد سلطان گفت ای پسر عجلت کردی این همه از برای تو بود گفت وقت رسیده اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعته و لا یستقدمون گفت پس نصیحت چند از من بشنو که ترا سود مند خواهد بود اول آنکه کسی که ترا برسراین کار آورده ازو چشم دوستی مدار -

مصرع

[4] بکش کان خون بی حرمت حلال است

دیگر از [5]شرب و شراب اجتناب خواهی نمود که پادشاهان را ترک این کار درکار است

الف [1] نیست
ذ [2] چون کولیان متوطنان قصبه اساول
الف [3] کاسه ذ درکام او کرد
ذ [4] دوستی مدار بلکه اور ابکش
الف [5] شرب شراب

بیت

مبین یکاجرعه درکاس شرابی
که طوفان است از بهر خرابی

دیگر شیخ ملک و شیر ملک را[1] بقتل آرکه هر دو فتنه روزگاراند دیگر[2] نصیحت القا نمود بمضمون آنکه -

قطعه

که خاطر نگهدار درویش پاش
نه دربند آسایش خویش باش

نیاساید اندر دیار تو کس
چو آسایش خویش خواهی و بس

برو پاس درویش محتاج دار
که شاه از رعیت بود تاجدار

رعیت چو بیخ است و سلطان درخت
درخت ای پسر باشد از بیخ سخت

مکن ناتوانی دل خلق ریش
که کر میکنی میکنی بیخ خویش

القصه آخر ماه صفر سلطان مظفر ظفر نشان ازین سرای فانی بمقام جاودانی رحلت نمود در مقبره که[3] میان ارک حصار جهان‌پناه پتن واقع است دفن یافته رحمه الله علیه -

بیت

هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود
آنکه پاینده و باقیست همان خواهد بود

آورده اند که سلطان احمد بعد از وفات جد بیحد و عد پشیمان گشت و متاثر شد[4] واین فعل از صحبت اشرار درغفلت ایام عنفوان از سلطان سرزد ولهذا گفته اند -

---

الف [1] بقتل خواهی آورد

الف [2] نصیحت چند القا نمود

الف [3] درمیان

الف [4] چه

قطعہ

پہلوی ہر سفلہ مشو جانشین
از ہمہ یکتاشو یکتا نشین
گرچہ بخود نیست کج اندام الف
بین کہ چہ سان کج شدہ درلام الف

والا نظر بخصال صلاح مال سلطان این امر بغایت استبعاد دارد

(باب هفتم)

" ذکر جلوس سلطان احمد بر تخت سلطنت خلافت مرتبت "[1]

[2] گذارندۂ نامہ خسروی
چنین داد نظم سخن را نوی

کہ چون سلطان مظفر انا راللہ برهانہ رخت اقامت ازین جهان بر بست بتاریخ چهار دهم شهر رمضان المبارک سنہ ثلاث و عشرو ثمانمایہ سلطان احمد بن محمدشاه بن مظفرشاه بر تخت سلطنت بنشست - روزی چند بر ین نمط گذشت ناگهان خبر رسید کہ [3] مودود بن فیروزخان عم زاده سلطان کہ حاکم بروده بود امرا نواحی را بخود متفق ساختہ ادعا التخیر ملک می نماید و بخیال فاسد متاع کاسد را همراه گرفتہ بسودای ملک می آید مشکل پسند چند از بخت نژند مثل حسام الملک بهند یری و ملک احمد بن حسام الملک و [4] ملک شہ [5] بدر کهتری و پسر حبیب الملک مستوفی و ملک کریم خسرو [6] وجیوند و پباکداس نافرخند در مقام نریاد آمده باو پیوستند - دیکن و آدم افغان را کہ یگانہ سلطان بودند شکست دادند - جیوند کهتری را پیشوای خود ساختہ راه ضلالت می پیمایند -

روزی [7] جیوند امرا را جمع کرده گفت کہ فکر تسخیر نهر والہ باید کرد تاکار ما بحسب مراد صورت پذیرد - امرا گفتند کہ ما

ذ [1] نیست
ذ [2] گذارندۂ نظم این داستان - سخن راند برسنت راستان
ذ [3] موئدالدین فیروزخان
ج [4] ملک شہ
ج [5] پدر کهتری
ج [6] " وجیوند " نیست
ج [7] چند

طاقت مقاومت سلطان احمد نداریم صلاح درین است که حرف صلح در میان آریم حیوند ایشان را منسوب بحجبن کرد میان ایشان رد و بدل بسیار شد - کار بجای رسید که جیوند کشته گردید - امرا همه آمده ملازمت سلطان نمودند - هر یک بانعام و اکرام مقرر گشت مودود بن فیروزخان بکنبایت رفت -

درین اثنا شیخ ملک المخاطب [1] میتهخان بن سلطان مظفر حاکم خطّ سورت و رانیر بمودود بن فیروزخان پیوست - و قتی که سلطان عزیمت دفع اینها نمود - از کنبایت به بهروچ رفتند - سلطان بهروچ را محاصره کرده لشکر مودود بن فیروزخان برآمد سلطان را دید- بعد آن متهخان نیز آمده پای بوس کرد - بعد از چند روز گناه مودود [2] طلبیدند - [3] سلطان قبول کرد - مودود ؟ نیز آمده بشرف عتبه بوسی مشرف شد - سلطان بدولت و اقبال مراجعت فرمود - چون بقصبه اساول رسید استیصال آسابهیل نمود -

همدران سال فرخ مال که از لفظ باخیر مستفاد میشود - در همسایه اساول باذن و رخصت بدر المحققین و سراج الصدیقین شیخ احمد گنج بخش شروع در تعمیر و آبادانی شهر معظّم احمداباد فرمود - چنانچه حلوی شاعر ذکر این حال به لسان بلاغت مال می فرماید و آن اینست -

ابیات

چنین گفت حلوی شکر سخن
که افشاند صددرج در در سخن
که چون چند گهشاه گردون غلام
شدش برلب رود سابهر مقام
زمینی بغایت فرح ناک دید
زگرد محن خاک او پاک دید
هوائی که میکرد دل را هوس
نسیمش چو مشک خطاخوش نفس

ز [1] مستی خان - ج مشی خان

الف [2] هم بخشید

الف [3] "سلطان قبول کرد" نیست

مکان نزح دید و جای لطیف
منزل خوش آب و هوای لطیف
بالهام غیبی بحکم آله
چنین آمد اندر دل پادشاه
که در آن زمینی مروح هوا
کند تازه شهری معظّم بنا
همان لحظه بنا طلب کرد شاه
بفرمود تا همدران جایگاه
بسازد یکی شهر عالی اساس
که کوبند سکان خاکش سپاس
سر خاک براوج خضرا بزد
ثری را براوج ثریا برد
جهان را اساس معظم دهد
زسر زینت و زیب عالم دهد
بنای بر آرد چو قصر فلک
که دروی شود خیره چشم ملک
زمین رشک گردون مینا کند
زسر چشم اجرام بینا کند
پی دفع یاجوج کین داوری
کشد بر زمین سدّاسکندری
کند بر زمین آسمان بنا
که خشتش بود جام گیتی نما
یکی مصر جامع کند آشکار
که خاکش برد آب چین و [1] تتار
بگیرد هزاران خطا بر ختن
کند غرق خون چون عقیق یمن
غباری که خیزد براهش [2] عنان
کشد سرمه در دیدهٔ اصفهان
نشاپور را از [3] جسد جان کند
که گجرات رشک خراسان کند

د الف [1] تهار
الف [2] عیان
الف [3] حسد

[1] چو درخاطر شاه گردون سریر
شد آن فکر شادی فزا جایگر

طلب کرد اصحاب علم نجوم
که بودند گنجور کنج علوم

دقایق شناسان دور فلک
که واقف بدند از سمانا سمک

مهندس [2] صفاهان اختر شناس
براجین نمایان صاحب قیاس

مطالع کشایان سطاع سپهر
طوالع نمایان ناهید و مهر

گرفتند زیج و صطرلاب را
کشیدند ندنه چرخ دولاب را

بدیدند هرکوکبی را شرف
نظر بر کشادند از هر طرف

بفرمان شاهنشه بخت یار
بکردند ساعات سعد اختیار

مه ذی قعده رفته از هاجره
ثلث عشر با ثمانمایه

چو بانی بنا بر کشید از زمین
برو خواند بنای جرخ آفرین

چو پرکار خشتی [3] نخستش نهاد
فلک گفت مسعود فرخنده باد

برفعت بنا بش هم از ابتدا
گذشت از سر سدرة المنتها

[4] چو شد آن اساس معلا تمام
گذشت از سر چرخ [5] فیروزه فام

الف [1] چنان کشور عالی ارکان کند - نگینهای فیروزه اش بشکند

الف [2] صفابار ج براهین نمایان

ج [3] بخشتش

الف [4] چو

ج [5] فیروزه جام

چون آن شهر معمور آباد گشت
جهان هفت اقلیم به گشت هشت
نو آباد شهری شده نازنین
سوادش چو خالی بروی زمین
چو ترتیب آن شهر عالیمقام
شد از ناصر الدین احمد تمام
در ایام هم احمدآباد شد
دران ملت احمدآباد شد
شده تازه شهری عمارت پذیر
که گردون ندیدش بدوران نظیر
الٰهی تو این شهر عالی بنا
مده تا بحشرش زوال فنا

[1]در سنه عشرین و ثمانمایه حصار احمدآباد صورت اتمام یافت و سال مذکور را از [2]خیرک بر مستفاد میکرد و منقولست که بنای احمدآباد بدست چهار تن احمد نام آغاز یافته - یکی قطب المشایخ و الاولیاء شیخ احمد کهتو که یکسر طناب [3]بدست مبارک خود گرفته بطرف مغرب کشیدند - دوم سلطان [4]احمد که یکسر طناب بدست ایشان بود [5]و بطرف مشرق کشش نمودند دیگر - طناب دیگربدست شیخ احمد بود و یکسر بدست مولانا احمد که هر دو عزیز بزرگ وقت و صاحب کمال بودند طرف شمال و جنوب انجلاب نمودند - آورده‌اند که سلطان احمد بصلاح ظاهری آراسته بود و بطهارت باطنی پیراسته - اکثر اوقات مع الله بود - خوبی شهر احمدآباد برین دلالت میکند که هر چهار احمدالعا قبت محمود بودند که از برکت دست مبارک ایشان این شهر را چنین قبولی روی داد که رونق او بر جمیع شهور هفت اقلیم فایق افتاد -

---

ج الف ذ [1] ست عشر و ثمانمایه
ج الف ذ [2] " از خیرک ۸۳۰ می آید " نیست
الف [3] بدست ایشان بود - دوم سلطان احمدوالی شهر مذکور - سیوم شیخ احمد - چهارم ملا احمد که هر دو عزیز نیز بزرگ وقت و صاحب کمال بودند -
[4] والی شهر مذکور
ج [5] " و بطرف مشرق .... انجلاب نمودند " نیست

مسافران برو بحر متفق اند کہ باین طرح و دلکشائی و زیبائی شهری بر روی زمین بنا نیافتہ احتمال دارد کہ بعضی [1]شهر در کثرت آبادانی مزیت برین داشتہ باشند اما بخوبی و رونق و طرح شهریت احمداباد شهری دیگر موجود نشده -

ابیات

احمداباد ست کان ایزد نیاورده چنین
در حدود دهر زیر چرخ برروی زمین
مهر مہ گردون نشین غیر از دو در گیتی نتافت
هر طرف دروی بہ بین صد مهرومہ کرددن نشین
(منظومہ) هوایش معنبر چو باد بهار
نسیمش معطّر چو مشک تتار
بصورت نمودار باغ بهشت
همہ خاک او [2]مشک عنبر سر شت
ریاضش مفرح تر از بوستان
وز و بوستان ارم بوستان
شده صیت او در بساط زمین
زملک عرب تابسرحد چین
روان بر لبش چشمۂ سلسبیل
زرشک رخ نیل در آب نیل
عمارات عالی او زارتفاع
گذشتہ زگردون بنهصد ذراع
بسی خانهای منقش بزر
بر آورده بر چرخ فیروزه سر
ز هر جانب گنبد زر نگار
معلی چو ایوان نیلی حصار
دوکانها و بازارش آراستہ
مهیا درو هر چہ دل خواستہ
درو مسجد پر شرف ز احترام
معلّی منازل چوبیت الحرام

ج [1] "شهر در کثرت.........شهریت احمداباد" نیست
الف [2] مشک و عنبر

نهاده درو منبر زر نگار
فلک را از و پایهٔ اقتدار
در آو بختهٔ از پی زیب و فر
مصابیح سیم و قناد یل زر
[1] مدارس درو دید حد و خانقاه
زبهر مسافر که آید زراه

در صفت قصر بادشاهی گوید

[2] بر آورد چرخ زایوان شاه
سر برج رفتهٔ براوج ماه ؟
رواق فلک گوشهٔ طاق او
کذ شتهٔ زنهٔ چرخ اطباق او
بنایش نه از چوب نی خشت بود
که خشتش ززر بود چوبش زعود
درو [3] بوستان چو باغ بهشت
همه خاک او مشک عنبر سرشت
درختان او جمله طوبی مثال
برفعت رسیده بحد کمال
درو کرده ترتیب حوضی ززر
بماداد از آب حیوان مقر
صفای درونش برون از صفات
زروی لطافت چو آب حیات
روان هر طرف جوی آب روان
چو انهار در بوستان جنان
درختان او همچو طوبی بلند
برو میوها رستهٔ شیرین چو قند
زهر شاخ او [4] بلبل درخروش
باواز بلبل شده گل زهوش

ج [1] مصالح
الف [2] بر آورد بر چرخ ایوان شاه
الف [3] بوستانی
الف [4] بلبلی

درختان خرم همه میوه دار
ثمر های چون شکر آورده بار
درختان نغزک سر اندر هوا
چو طاوس در زیر پر بیضها

بنای مسجد عالی که قریب مانک چوک واقع است در سنه [1]خمس و عشر و ثما نمایته وقوع یافته و [2]تاریخ مذکور که مولانا یاعنی مفتی شهر بنظم ادا نموده اینست -

بیت

فرخ این بقعه که چون کعبه بنائی عجبست
کعبه آسا علم و دولت دین عربست
درجهان داری سلطان زمان احمد شاه
[3]شهر یار که شهنشاه جهانش لقب است
منبع علم و ادب هست یکی بانی آن
که وفا و کرم مکننش اندر حسب است
زبدهٔ آل نبی مفتخر اولاد علی
سید عالم ابو بکر حسینی نسب است
تاعمد الله مرتب شده تاریخ اساس
[4]سیصد و پا نزده و غرهٔ ماه رجب است

و از لفظ [5]خیره نیز مستفاد می گردد و [6]طول و عرض و ستون و گنبد و گنبدی او از برای معلوم [7]اهل بلاد بتفصیل مسطور میگردد -

---

ذ [1] سبع
ج [2] " و تاریخ مذکور.....نیز مستفاد می گردد" نیست
الف [3] شهر یاری
ذ [4] هشت صد و هفتصد
ذ [5] از نص خبر
الف [6] کیفیت طول و عرض و ستون و کنبدهائی بزرگ وخرد به تفصیل مسطور میگردد
ذ [7] اهل اقالیم

طول[1]	عرض	طول	عرض
غیر صحن و ایوان جنوبی و شمالی یکصد گز	غیر صحن پنجاه گز	صحن یکصد و پنجاه گز	صحن یکصد و بیست گز
عرض	ستون	ستون	ستون
هر دو بازو جنوبی و شمالی بیست گز	اندرون مسجد ورای ملوک خانه سیصد و پنجاه و دو	دروازه ملوک خانه دوازده	تخت ملوک خانه هشت

ستون ستون ستون گنبدهای غیرایوان

هر دو بازو - هر دروازه - بالای کنبد - جنوبی و شمالی

جنوبی و شمالی - شرقی و جنوبی و شمالی - نود و هشت -

و صدو دوازده[2] - سی و دو -

گبندهای غیر ایوان جنوبی و شمالی و دروازهای کلان و خورد هفتاد و هفت کلان بیست خورد پنجاه و هفت هر دو زینه پایهای هر دو مناره یکصد و هشتاد و شش در هر مناره نود و سه -

القصه بعد از آنکه سلطان از بهروچ مراجعت فرمود شروع در بنای شهر معظم احمدآباد نمود - همدرین سال باز مودود بن فیروزخان و شمس‌خان بتحریک بدر علا باتفاق رنمل راجه ایدر طریق بغی پیش گرفته ایدر را ملاذ خود ساختند سلطان بقصد دفع اینها متوجه ایدر شد و از مقام قصبه[3] برهتی هو شنگ المخاطب فتح‌خان ابن سلطان مظفر که عم یگانه بود اورا بالشکره قاهره تعین نمود نابراه قصبه[4] کهرالو در ولایت ایدر در آید درین حین ابراهیم بن نظام المخاطب رکن‌خان که از جانب سلطان در قصبه موراسه بود مودود ابن فیروزخان اورا از راه برده

الف [1] "طول.........در هر مناره نود وسه" نیست

الف [2] دویست و دوازده

ب ذ [3] پرنهی

ج ذ [4] کهرانو - ترجمه ۹۳ موراسه کهرآلو

بطرف خویش آوردند [1] بدرعلا و مودود و منهی‌خان و رنمل راجه ایدر جمعیت نموده از ایدر کوچ کرده موضع [2] انکپور من اعمال ایدر که بر بناء کروهی قصبه موراسه واقع است آمده نزول نمودند و در استحکام قلعه موراسه مشغول شدند خندق عمیق گرد قلعه کشیدند و بارهای حصار را بتوپ و تفنگ تعبیه کردند -

سلطان عزیمت فرموده در نواحی موراسه نزول اجلال نمود از غایت دین داری و خدا پرستی نظر برافت صله رحم کرده رسولی پیش آن فرستاد تانصیحت کند که اختیار طریق بغی موجب [3] اهلاک شما میگردد بهتر آنست که استغفار را شفیع خود ساخته ابواب استخلاص مفتوح دارند - گوش نکردند - سلطان تحصیر قلعه نمود - باز در نصایح مبالغه فرمود - اهل بغی از روی مکر و دغا [4] مدعا بموقف عرض آوردند که از ماکناه مکرر و تقصیر اضعاف بوقوع آمده از انجهت در دل ترس جان و ذلل خانمان قرار گرفته نبی چند از ارکان دولت و اعیان مملکت اسمهم نظام الملک وزیر و سعدالملک سلاحدار میسره و منک احمد عزیز الملک و نصیرسیف المخاطب باژدرخان بیایند تا دست گرفته سرمارا بقدم سلطان رسانند [5] -

سلطان رخصت داد و گفت که اندرون قلعه نه در آیند و از وغاء دغاء باغیان حاضر باشند - چون امراء مذکور قریب دروازه حصار رسیدند بدرعلا جماعه مسلح را در کمین گذاشته خود برامده ملاقات کرد و بسخنان چرب و شیرین آنچنان فریفته ساخت که دغدغه دغا از خاطر [6] امراء ذهول یافت - درین اثنا بملک نظام‌الملک و سعد الملک گفت که التماس دارم اگر بخلوت استماع

ج [1] پدر علا

ذ [2] رنگ پور

ذ [3] هلاکی

ج [4] ”مدعا بموقف“ نیست

ج [5] و شفیع جرایم ما شوند تا این هراس و خوف که در دل‌هائے ما متمکن شده زایل گردد - ما بخاطر جمع در خدمت اقدام نمائیم -

الف [6] امرایان

فرمایند بمعرض بیان آرم - ایشان از مجلس گوشه گرفتند - دربن‌حین
اشارت کرد تا جماعه مسلح از کمین‌گاه بر جستند تا حاضر شدن
هردو ملک را دستگیر کرده باندرون قلعه بردند - ۴

نظام الملک بآواز بلند گفت که به سلطان عرض کنید که تقدیر
در بارهٔ ما چنین رفته بود - شمابسبب اخذ ما در تسخیر حصار
و فتح قلعه تقصیر نکنید - سلطان حکم کرد تا سپاه بی اکراه از
جلالت و شیرمردی از هر طرف در رنگ مور بقلعه چسپیدند - روز
سیوم سلطان خود بر سر خندق رسید - سپاه از هرطرف بالای قلعه
بر آمدند - باغیان دست و پا کم کرده در نه خانها خزیدن گرفتند -
آخرالامر [1] بدرعلا و رکن‌خان بقتل رسیدند - مودود بن فیروزخان
و راجه ایدر کریخته بایدر رفتند - نظام الملک و سعدالملک از
حجره که محبوس بودند بصحت وسلامت بیرون آمدند -
و قوع این واقعه پنجم ماه جمادالاول سنه اربع و عشرو ثمانمایته
بود -

القصه چون راجه ایدر چنین حال مشاهده کرد خلاصی خود را ۵
دربن دید که آنچه فیل و اسپ مودود بن فیروزخان و متیخان
بود همه گرفته بخدمت سلطان فرستاد و بنگاه ایشان را بغارت
داد - مودود و متیخان رو بطرف ناکور نهاده بشمس‌خان دندانی
پیوستند و دندانی او را بتقریب آن میگفتند که دندان رباعیه او
[2] دراز بر آمده بود - آخرالامر مودود در جنگی که میان رانا موکل
راجه چیتور و شمس‌خان دندانی واقع شد شهادت یافت - القصه
چون از راجه ایدر این عمل بظهور آمد سلطان از سر گناه او در
گذشت وسلامی معتدبه گرفته برگشت -

بعد آن در سنه ست عشر و ثمانمایته عثمان احمد سر کهیاچی
و شه‌ملک بن شیخ‌ملک طرفدار شهر نهرواله و احمد شیرملک
و سلیمان افغان المخاطب اعظم‌خان وعیسیٰ سالار کفران نعمتی
[3] وزیده عرایض نهانی با سلطان هوشنگ بادشاه مالوه فرستادند که

ج [1] پدرعلا
ذ [2] آن دراز بودند
الف ج [3] :ورزیده

اگر بادشاه عزم تسخیر ولایت گجرات نماید از آنجانب در آید - و از ینجانب ما کمر موافقت بستہ سلطان احمد را از میان بر داریم تخت گجرات اختصاص جلوس ایشان می یابد - و از برای تقویت این کار بعضی زمین داران گجرات مثل کاتها سرسل گوا سیه ولایت جهالاوار وغیره را نیز بالخود بار ساختہ در غار ضلالت افتاده بنیاد فساد نهادند -

سلطان هوشنگ بنا بر تحریک سرهنگ چند از مرکز سلطنت خود بآهنگ [1] جنگ سلطان احمد رو بگجرات نهاد - و استماع این اخبار شاهزاده لطیف خان برادر [2] اخیافی سلطان و نظام الملک وزیر را از برای تنبیه [3] شیخ ملک و کاتها تعیین فرموده خود عزیمت نموده در سواد موضع [4] باذدرو من اعمال پرکنہ [5] سانولی کہ از کوه چانپا نیرده [6] کروه واقع است مخیم گشت و عماد الملک خاصہ خیل را بالشکر قاهره [7] پیشی و از بجنگ سلطان هوشنگ فرستاد و سلطان هوشنگ باوزراء و امراء خود گفت کہ بعماد الملک جنگ کردن لائق ما نیست فتح آسمانیست اگر ازین جانب شود غلام سلطان احمد را شکست داده باشیم و اگر قضیہ منعکس گردد میگویند کہ سلطان هوشنگ را غلام سلطان احمد شکست داد - اینمعنی موجب شکست در شکست من خواهد بود - پس ازین جنگ احتراز اولیست - سلطان هوشنگ از تلقین فرهنگ صواب آهنگ مراجعت نمود - عمادالملک اقصای ملک مالوه را تاراج کرده برگشت لطیف خان و نظام الملک و شیخ ملک و [8] ستر سل را پس انداختہ تا بولایت سورتهہ کہ تعلق بمندلک راجہ گرنار داشت بردند و گناه کاران را بگناه کاری سپرده برگشتند - سلطان احمد بادل شاد و خاطر آزاد باحمداباد تشریف آورد -

---

ج [1] " جنگ " نیست

ج [2] عیانی

ذ [3] شیخ ملک بن شہ ملک

ذ [4] یاندر

ج [5] سابونی

ذ [6] از کوه چانپانیر سیزده کروه

ذ [7] پیشوا کرده

ذ [8] سترسال ج سرسل

بر ضمایر او لوالابصار و طالبان اخبار مخفی نماند که ابتداء زنگ کفره از آئینه بلاد گجرات بصیقل تیغ آبدار سلطان غزوه شعار حامی شرع متین علاوالدین اعلادین بادشاه دهلی زدوده گشت - اما مثل خط طولانی از شهر نهروالہ عرف پتن تا قلعہ بهروچ روشنی اسلام پدید آمد و ظلمت کفر در اطراف و جوانب بحال خود بود - آخرالامر بسعی و اجتهاد سلاطین گجرات علیہ الرّحمتہ و الغفران بہ تدریج همہ مصفّا و مجلّی گشت - بعضی محال کہ بسعی و اجتهاد سلطان احمد نوراللّٰه مرقده بنور اسلام اقتباس یافتند مذکور میگردد -

(باب هستم)

"کیفیت عزیمت سلطان بصوب ولایت سورتهه بقصد تسخیر قلعه کرنال و فتح آن ناکرده مراجعت نمودن ازان دیار"

بیت

ز تاریخ هاجرت باحکم خبر
ثمانمایته بود سبع و عشر

که سلطان غزوه شعار بر سر کفار کرنار که قلعه نامدار ملک سورتهه است رایت عزیمت افراخت - راومندلک راجه کرنار قریب بدامنه کوه لشکر پر شکوه باجنگ مهیا ساختهٔ مصاف داد - [1] از مقدم لشکر بادشاهی شکست یافت - میگویند دران کارزار کافر بسیار بقتل رسیدند - راجه کرنار گریختهٔ بالای قلعه بر آمد چنانچه ازانحال حلوی شکر مقال خبر میدهد -

[2] ابیات

چنان خیل اسلام شد چیره دست
که بر قلب کفار آمد شکست
پریشان و غمناک و حیران شدند
چو بید تر از باد لرزان شدند
ظفرمند گشتند اصحاب دین
بکفار ناپاک گبر و لعین
بر آمد [3] همه نصرت از [4] فوج فتاح
عیان شد در دولت از [5] درج فتاح

الف [1] از دست برد مقدمه
الف [2] مثنوی
ب [3] ظفر
ج [4] برج
ج [5] برج

ظفر بوسه بر درگه شاه زد
فلک بانگ نصر من الله زد
بتاب غضب کشور کفر سوخت
چراغ شریعت زسر بر فروخت
همه مفسدان سر براه آمدند
مطیع شه دین پناه آمدند

آورده اند که اگرچه دردن مرتبه آن دیار از چراغ اسلام روشنی تمام[1] نگرفت اما حال کفره[2] سکنه[3] آنجا از صفت حربی به ذمی مبدل گشت - قلعه جوناگده که قریب دامنه[5] کوه واقع است بدست سلطان افتاد و اکثر زمین داران مملکت سورتهه مطیع و منقاد گشتند و خدمتی قبول کردند - سلطان عالیشان سید ابوالخیر و سید قاسم را بجهت تحصیل سلامی زمین داران دران حدود گذاشته خود مراجعت نموده بدار السلطنت خویش آمد -

بعد آن درماه جمادی الاول سنه ثمان وعشر وثمانمایه بعزیمت انهدام بتخانه سیدپور که بتهای او همه از زر و نقره بودند لشکر کشید -

کیفیت عزیمت سلطان عالیشان از برای انهدام بتخانه سیدپور -

روان شد بتائید رب غفور
پی کسر[6] بتخانه سیدپور
مکانی که بد معبد کافران
وطن‌گاه کبران ناپاک جان

ج [1] تمام
ج [2] "کفره" نیست
ب [3] شکسته
الف [4] به وصف
ج [5] دامن کوه
ج [6] قصد

درو معتکف بود لیل و نهار
همه بت پرستان زنّار دار

همه سال جای بت و بت پرست
درونارسیده زجای شکست

در افاق منشهور و معروف بود
وطن‌گاه کفار مقهور بود

بنادش بر آورده از خاره سنگ
منقش چو گردون فیروزه رنگ

زکافور و صندل بروِ کرده در
در و حلقها در کشیده ززر

زمرمر درو مفرش انداخته
چو آئینه از روشنی ساخته

جو هیزم درو عود تر سوخته
بسی شمع کافوری افروخته

بر آورده هر گوشه طاق دگر
معلّق زهر طاق قندیل زر

ترا شیده بتهای سیمین بدن
خجل کرده بتهای چین و ختن

تو گوئی که بانو سخن میکند
لب لعل را خنده زن میکند

همه شسته از صندل تر عذار
پر از در دهان و بر از گل کنار

همه سیم سیما همه سنگدل
سبق برده از لعبتان چگل

چنان کهنه بتخانه[1] نامدار
کهبد شهره در عرصهٔ روزگار

بیاری احمد زبت پاک شد
دل بت پرستان زغم چاک شد

ج [1] ناپایدار

مساجد بنا کرد منبر نهاد
ره و رسم شرع پیمبر نهاد

بجای بت و بتگر و بت پرست
امام و خطیب و موذن نشست

چنان کرد اقبال احمد مدد
که بیت الصنم گشت بیت الصمد

چون سلطان عالیشان از مهم سیدپور خاطر جمع کرد بعد آن در سنه تسع عشر ثمانمایه بطرف قصبه دهار لشکر کشیده سبب آنکه در محلّی که [1]سلطان عازم ولایت سلطان پور شده بود برای دفع نصیر ابن عین الملک حاکم ولایت آسیر و برهان پور زمین‌داران گجرات اسمهم پونجا راجه ایدر و [2]نربنگ‌داس راجه چانپانیر و ستر سال [3]گ سیه جهالاوار و [4]سبری راجه نادوت متفق گشته بسلطان هوشنگ ماندو والی نوشتند که سلطان احمدشاه بطرف سلطان‌پور و ندربار رفته - بانصیر ابن عین الملک مقابله دارد اگر درین اثنا سلطان قصد تسخیر ولایت گجرات نمایند این مهم را بندگان بر وجه [5]اسهل بفیصل رسانند - سلطان هوشنگ در استعداد لشکر شروع نموده بشمس‌خان دندانی و مودود ابن فیروزخان مغضوب که ذکر او بالا گذشت نوشته فرستاد که رای صواب نمای من اقتضای تسخیر ملک گجرات می نماید - اگر درین وقت شما سلوک در طریق اتفاق [6]نمائید شهر نهروالہ یعنی پتن باضافاتش مفوض بایشان می گردد والا سلطان احمد از شما انتقام کینه دیرینه خواهد کشید از ورود این پیغام شمس‌خان بسلطان احمد نوشت که سلطان هوشنگ از روی نیرنگ در مخالفت آنحضرت از ما موافقت طلب میکند و دغدغه عزم گجرات دارد و ما بنده مخلص

الف [1] سلطان اعظم
ج [2] نرسنگ داس
الف [3] "جهالاور" نیست
ج [4] نبری راجا - ب نبری راجه
ذ [5] سهل
الف [6] نمایند

آنحضرتیم و از یمن اقبال ایشان درین گوشه ملک رانی میکنم روا باشد که با دشمن سلطان دوست شوم احوال برین منوال است واجب بود بعرض رسایند از ناکورا نهم روز این عریضه شترسواری بخدمت سلطان در سلطانپور رساند - همدرین اثنا خبر رسید که سلطان هوشنگ از [1] قصبه [2] میکریچ گذشته از ناحیت موراسه منزل گرفت - سلطان بطریق ایلغار از ندربار در هوای برشکال بصوب دیار گجرات عزیمت فرمود باوجود کثرت بارندگی و بسیاری لای که بلای راه بود روز هفتم شانزدهم ماه رجب سنه [3] عشرین و ثما نمایته قبه بارگاه درناحیت موراسه مقابل سلطان هوشنگ - افراخت - سلطان هوشنگ با راجهای مذکور گفت که شمامی گفتید که تاخبر شدن بسلطان احمد شمارا در احمدآباد فی بریم سلطان احمد در پنج گروهی آمده نشسته و شما مارا ازین حال آگاه نکردید پس این معنی دلالت بر نفاق شما میکند نه بر وفاق دیگر مارا بر قول شما اعتمادی نماند - سلطان هوشنگ شباشب رو بگریز نهاد - راجها بهر طرف آواره شدند و از کردهٔ خویش پشیمان گشتند - سلطان احمد شاه چند روز در موراسه مقام کرد -

درین اثنا خبر رسید که زمین داران ولایت سورته از سبب خلل سلطان هوشنگ سر از مال گذاری بر تافته پای متمرّدی دراز کرده اند و هم درین اثنا بظهور پیوست که نصیر ابن راجه حاکم قلعه اسیر بانفاق [4] غزنی‌خان بسر سلطان هوشنگ در طریق عداوت قدم نهاده قلعه تهالیسر را محصر کرده بوسیلهٔ حیلهٔ افتخارالملک بن [5] راجا قلعه مذکور را بدست آورده باتفاق زمین داران ولایت نادوت روی در مملکت سلطانپور و ندربار نهاده نهال فتنه را آب میدهند و [6] غرّه (روز مه) شهر ذالحجّه [7] ملک

ب [1] قلعه
ذ [2] منکریچ
[3] " سنه ۸۱۹ " ترجمه (الف)
ج [4] عریب خان
الف [5] راجه
الف [6] " غرّه " نیست
الف [7] چناچه ملک احمد شرف صاحب

احمد شرف حاجب بارگاه اعلی را در حصار سلطانپور [1] قبل کرده اهتمام در تسخیر دارند معلوم نیست تا این وقت چه صورت روی داده باشد سلطان احمدشاه ملک محمود برکی و مخلص الملک را با سپاه قاهره بر سر نصیر تعین فرمود و خان اعظم محمود خان را باسپاه گران از برای تنبیه متمردان سورنهه متعین ساخت - چون ملک محمود ولایت نادودت را تاخت و خراب کرده قریب بسلطانپور رسید [2] غزنی‌خان بطرف مالوه گریزان شد و نصیر بطرف تهالنیر فرار نمود - ملک تعاقب کرد - نصیر در قلعه تهالنیر محصر شد - ملک بقلعه چسپید - در اندک مدت آنچنان به تنگ آورد که ناچار راضی بعلاقی سلطان شد - ملک محمود حقیقت را بسلطان احمدشاه عرض داشت نموده گناه نصیرخان طلبید سلطان نصیر را خطاب خانی داد و مطیع خود ساخت -

بعد از چندگاه سلطان احمدشاه بواسطه خطائی که از سلطان هوشنگ بوقوع آمده بود چنانچه ذکر او بالا گذشت لشکر بصوب مالوه کشید - درین اثنا پونجا بن رنمل راجه ایدر و [3] ترنبک‌داس راجه چانپانیر و راجه نادوت وغیره که در وقت خروج سلطان هوشنگ باو موافق بودند و کلای خود را بخدمت سلطان فرستاده استعذار و استعفا نمودند - سلطان بنابر مصلحت از سر گناه ایشان در گذشت - ملک ضیاءالدین المخاطب بنظام‌الملک وزیر را بدارالملک خود گذاشته متوجه مالوه شد - بکوچ متواتر در ناحیت اجین کنار آب کلیاده باسلطان هوشنگ مقابله کرد - سلطان هوشنگ خندق عمیق کرد لشکر خود مرتب نموده شاخ بندی مضبوط کرده آماده جنگ شد -

نقلست که روز جنگ سلطان احمدشاه سلاح در بر کرده سوار شد دیره ملک فرید ابن عمادالملک سرراه بود آنجا عنان کشیده توقف نمود و بملک فرید گفته فرستاد که خطاب عمادالملک که از

ذ [1] قتل کرده

ذ [2] غیرت‌خان - ج غریب‌خان

ج [3] نرسنگ‌داس

پدر او مانده باو مبارک باشد بیایند و خلعت بپوشند ملک فرید اشتغال بمردن داشت یعنی تیل به بدن می مالید خبر آوردند که ملک تیل می مالد ساعتی فرصت می طلبد - سلطان روان شد قدم بمیدان نهاد - لشکر طرفین بجاء مقام متعینه خویش صف کشیده ایستاده شدند - ملک فرید بطریق [1] معتاد بعد از فراغ مردن سوار شد بر سر جویباری رسید که گذر تنگ داشت مردم لقی شده بودند راه نمی یافت که بسلطان برسد گفت کسی باشد که دلالت براهی کند که زود بخدمت سلطان برسم - شخصی گفت من راه میدانم اما این راه عقب اُوردوی سلطان هوشنگ سر میکشد - گفت چه بهتر است - ملک مذکور بدلالت آن شخص [2] باستعجال روان شد اتفاقاً در وقتی که مقدمه بمقدمه تاخته بود و میسره و بمیمنه هردو قلب بجای خود ایستاده متردد اند که آیا از پرده غیب چه صدا آید و از عالم بالا چه روی نماید که ملک فرید از عقب فوج سلطان هوشنگ پیدا شود دی معا باالله الله کفته مثل شیر و پلنگ حمله بر فوج سلطان هوشنگ آورد همدرین اثنا مقدمه سلطان هوشنگ شکست یافت سلطان هوشنگ هرچند پا بمردانگی افشرد بهادران احمدشاهی مثل کوی از میدان ربودند - سلطان احمد شاه مظفر و منصور کشت - تمام فیل و خزانه و بنگاه سلطان هوشنگ بدست عسکر سلطان احمد شاه افتاد - سلطان هوسنگ پناه بقلعه مندو آورد - لشکر سلطان تا دروازهٔ قلعه تعاقب نمود - سلطان [3] احمد آمده در ناحیت مندو فرود آمد و از آنجا از برای تاخت و تاراج ولایت مالوه افواج تعیین کرد - بعد از چندگاه بسوی دارالملک خویش عطف عنان عزیمت نمود مظفر و منصور قدم در مرکز سلطنت خویش نهاد -

بعد آن تاریخ غره ذی القعده سنه احدی و عشرین و ثمانمایه از برای تنبیه [4] تربنکداس راجه چانپا نیر عزیمت فرمود - دران سال

ذ [1] میعاد

ذ [2] بسرعت تمام

الف [3] نیست

ج [4] نرسنگداس

بفتح قلعه مقید نشد بتقریب آنکه دغدغه تسخیر قلعه مندو مکنون خاطر اشرف بود - چندگاه تاخت و باخت آن حدود نموده سلاق معتدبه ازو گرفته نوزدهم ماه صفر سنه مذکور بطرف [1] سونکهیره نهضت فرمود چنانچه از ان سفر حلوی [2] شاعر خبر میدهد -

ابیات

شه از چادبانیر شاه جهان
سوی قلعه [3] سونکهیره روان

که بد جای کفار بدرسم و راه
که بودند از اهل دین کینه خواه

جو خسرو سوی [4] سونکهیره رسید
سپه در کنار ولایت کشید

همه بود آن ناحیت سربسر
بیک باره کردند زیر و زبر

سوار و پیاده زنزدیک و دور
زروممال سنده بقهر و نزور

زهر گونه اسباب بیشی از عدد
همی برده هر شخصی از بهر خود

زروسیم بیحد دران و هم و جوش
چو حمال می برد هر یک بدوش

یکی کرده پر کیسه از تنکها
یکی بسته از اقمشه تنکها

یکی از دروزر بقیمت شده
یکی از [5] غنم باغنیمت شده

مویسی نبد در حساب و شمار
که می برد صد گله را یک سوار

الف [1] سونگیره و بهادرپور - ج سونگیر
ج [2] شیرازی
ج [3] سونگیر
ج [4] سونگیر
ج [5] مارغم

حودستند از سیم و زر نوشش
بسی برده بودند هر کوششم

بسی ناز نینان بآغوش بر
بتاراج ی برد هر کس بدر

غلامان همچون مه و مشتری
کنیزان زیبا چو حورو پری

چنان [1] کلغداری بخواری کشان
چو گوهر همه خلق در ریسمان

القصه بعد از تاخت و باخت ولایت [2] سونکهیره تاریخ بیست و دوم شهر صفر سنه اثنی و عشرین و ثمانمایه حصار سونکهیره را بنا فرمود و عمارت مسجد عالی کرد - از برای اعلای شرع محمدی و دین احمدی قاضی و خطیب نصب فرمود - رواج اشعار اسلام داد - همدران سال حصار موضع ماکنی من اعمال [3] سونکهیره بنا فرمود و جماعت بجهت حراست آنصوب گذاشته لشکر سمت قلعه مندو کشید -

چون بقصبه دهار رسید ایلچیان سلطان هوشنگ اسمها مولانا [3] موسی و علی [4] جامدار که معتمد الدولة دیوان سلطنت او بودند بشرف بساط بوسی مشرف گشتند و التماسات سلطان هوشنگ که مشتمل به عذر خطاهای سابق و تقصیرهای لاحق بود یکیک بعرض رسانیدند - درین اثنا وزرای دین‌دار و امراء صلاح آثار آئینه شفاعت را بنوعی جلا دادند که غیر از صور مرحمت در نظر شفقت اثر سلطان سلطنت پناه نقشی دیگر جلوه نداد - از انتقام کینه دیرینه در گذشت بصفای سینه [5] سکینه از منزل مذکور مراجعت فرمود و چون قبه بارگاه فلک اشتباه در ناحیه قلعه چانپانیر افراخت حکم کرد ناسپاه دین پناه و لایتش را بتغاری

ج [1] کلعدار
ج [2] سونگیر
ب [3] "موسی" نیست
ج [4] جاندار
الف [5] بی کینه

سیاه برابر کرده ازآنجا در آخرماه ربیع الآخر در شهر معظم احمدآباد تشریف آورد -

بعد آن در سنه ثلث و عشرین و ثمانمایته از برای ضبط و ربط اقصای ممنکت خویش توجه فرمود و هر جاکه سر کشی بود پامال کرد بتخانهارا بر انداخت و بجای آنها مساجد ساخت حصارها بنا فرمود و تهانها تعین نمود - اوّل قلعه موضع [1]چتور را من اعمال پرگنه [2]باراسینول عمارت کرد - بعد آن قصبه [3]دهامود را میان کوهستان آبادان ساخت و درانجا حصاری بنا کرد - بعد آن حصار قصبه [4]کارنینهه که در زمان سلطان علاؤالدین [5]الپخان سنجر در سنه اربع و [6]سبعمایه بنا کرده بود مرمت فرمود و شکست و ریخت او را درست نمود - سلطان بادنام نهاد و بعد آن مراجعت کرده با احمدآباد آمده -

باز در سنه اربع و عشرین و ثمانمایه از احمدآباد بسمت چانپانیر لشکر کشیده و ازآنجا [7]بسو نکهیره آمد بصوب چولی مهیسر که از مضافات ولایت مندو است متوجه شد - دوم ماه ربیع الاول سنه خمس و عشرین و ثمانمایه در ناحیته قصبه [8]مهیسر مخیم گشت و قلعه مهیسر را محاصره کرد - دران ایام سلطان هوشنگ بجهت شکار فیل بجاجنگر رفته بود - [9]اهل قلعه از کومک مایوس بودند - آمده سلطان را ملازمت نمودند و کلید قلعه را بملازمان سلطان سپردند - سلطان جماعته اعتمادی را به تهانداری آنجا گذاشته دوازدهم ربیع الآخر سنه مذکور در ناحیته قلعه مندو نزول اجلال فرمود - قلعه را محاصره کرده و افواج را

الف [1] خیور - ج جهیو
ذ [2] پرگنه سینور - ج سینور
ج [3] دهارمود
ذ [4] کارتهه
الف [5] " الپخان " نیست
ج [6] ثمانمایته
ج [7] سونگیر
الف [8] مهلیسر مخیم و قلعه مهیسر را محاصره کرد
الف [9] اهل قلعه چون از کومک مایوس بودند

تعین نمود تاحال مملکت مالوه را در قبض و تصرف آرند - [1] یکماه و هزده روز محاصره داشت - جنگ و جدل مینمود - چون هوای برشگال قریب رسید ازآنجا کوچ کرده بشهر اجین که ناف ولایت مندو است رفت و اقامت نمود - اکثر مملکت مالوه در تصرف سلطان در آمد - بعد گذشت هوای بر شگال باز سلطان قلعه مندو را محاصره کرد - دریں اثنا سلطان هوشنگ از جاجنگر فیلان ناقی را بدست آورده از راه دور ابلغار کرده براه دروازه تاراپور بالای قلعه بر آمد و در استحکام قلعه مبالغه نمود - سلطان احمد دریافت که الحال فتح قلعه متسر نخواهد شد - [2] کوچ کرد بصوب سارنگپور بخیال آنکه اگر سلطان هوشنگ از تنگ نای قلعه بر آمده جنگ نماید فهو المراد والا ولایت در تصرف ماقی درآید معلوم است تاکی قلعه‌داری خواهد کرد -

القصّه سلطان رفته قلعه سارنگپور را محاصره کرد - دریں اثنا ایلچیان سلطان هوشنگ صورت نفاق را بلباس وفاق ملبوس ساخته بخدمت سلطان رسیده بعرض رسانیدند که سلطان هوشنگ بعد از ادای اخلاص معروض میدارد که مرا از دین‌داری و خداپرستی سلطان عجب می آید که بسبب یک خطائی که از من واقع شده دیار اسلام را چنین نهب و تاراج نمایند و معذرت مرا بسمع رضا اصغا نفرمایند - الحال عهد میکنم که من بعد غیر از اخلاص و متابعت از من امری دیگر سر نزند - امید که از تقصیر گذشته عزیمت دیار خود فرمایند و طریق انتقام را ببخشش ازین ذم بپیمایند[3] - دل سلطان از سمت شدت انتقام بصوب نیت عفو مایل شد - دریں اثنا و زرا و ندما زبان شفاعت را بفصاحت آمیخته بنوعی استشفاع نمودند که سلطان بسمع رضا اصغا فرموده از روی کرم افتتاح ابواب صلح نموده از آنجا بصوب دارالملک خویش نهضت فرمود -

---

الف [1] یک ماه و هزده محاصره داشت

الف د [2] کوچ کرده بصوب سارنگ پور روانه شد

ج [3] مصراع در عفو لذتیست که در انتقام نیست

سلطان هوشنگ شب دوازدهم ماه محرم سنه ست و عشرین و ثمانمایه در محلی که سلطان احمدشاه دل بصلح نهاده و از مکر و نیرنگ سلطان هوشنگ غافل افتاده شبی خون آورد - یکایک از أوردو غوغائی برخاست و شب حامله فتنه زاد که مردم جهل بر قام قیامت نمودند[1] و بعضی قیاس کردند که فیل مست وا شده باشد آخر معلوم شد که غوغاء شبی خون غنیمه است ملک منیر سلطان را از خواب بیدار کرد - سلطان از سراپرده بیرون بر آمد - اسپ نوبتی حاضر بودند بر یک اسپ سلطان سوار شد و بر اسپ دیگر ملک[2] جونان رکابدار هرد و برآمده بکنار أورد و ایستادند - اول سپاه سلطان هوشنگ[3] زهر دغا را بر سامت[4] راجپوت گراسیه ولایت[5] دنداه ریخت که چند اول اورد و فرود آمده بود - [6] سامت با پانصد راجپوت کشته کردید[7] بعد آن بزدوکیر در آمدند مردم بسیار از لسکر سلطان احمدشاه شهید شدند - احمدشاه بملک جونان گفت که میتوانی از فرید سلطانی و ملک مقرب خبری گرفت - مدی جونان تاخته باورد و در آمد دید هردو امیر بافوج خود مسلح و مکمل از دیرهای خویش بطرف دربار بادشاهی میروند - ملک جونان گفت که کجا میروید شمارا سلطان میطلبد اینسان گفتند که غنیم عالم را برهم کرده بگذار نادست بردی نمائم - گفت سلطان تنها در کنار أوردو ایستاده انتظار شماقی برد - یکمرتبه بسلطان برسید بعد آن بحکم سلطان کار کنید - هردو نهنگ دریای لشکر سلطانی قریب بهزار سوار مسلح خود را بخدمت سلطان رسانند دشنامهای غلیظ بایشان داد و گفت که ما بامید هشیاری شما[8] تغافل کردم - شما خود از من هم غافل تر بودید گفتند ارادت چنین بود - حکم شود تادارد این بدعهد بدهم - انشاءالله تعالی

الف [1] ی نمودند
د [2] خوبان
ج [3] زهرد و عار سامت
ج [4] " راجپوت گرسیه.........آمده بود " نیست
د [5] و نداره
د [6] سانت
د [7] بعد آن بطرف دیگر در امدند
الف [8] غفلت ورزیدیم

نتیجه خلاف عهدی او ظاهر گردد - سلطان فرمود یک زمان صبر کنید تا صبح قریب شود و غنیم باولجه گرفتار کردد -

باز سلطان ملک جونان را فرستاد که از غنیم خبری بیارد - ملک جونان تاخت باورد و در آمد دید که سلطان هوشنگ پیش دربار سلطان احمدشاه باسپاه معدودا یستاده اسپان پایگاه خاصه سلطان را می آرند و بنظر میگزرانند و لشکر اشتغال باو لجه دارد - ملک جونان آمده صورت حال بعرض رساند چنانچه [1]صبح هم دمیده آمد سلطان گفت هان شیر مردان وقت مردانگی اینست سلطان - باهزار جوان که هر کدام ایشان مثال ببر بیان و شیر زبان بود قدم پیش نهاد - و چون فوج سلطان هوشنگ [2]بنظر افتاد دست به تیغ بیدریغ کرده الله الله کفته ناخنند - هر دو بادشاه بتعصّت ناموس وجاه خود آنچنان شمشیر دو دستی زدند که فوق آن متصور نباشد - هر دو زخمی گشتند - چون صبح صادق دمید نظر فیل بانان احمدشاه بر بادشاه خود افتاد - روی فیلان خود بر گردانید بر فوج سلطان هوشنگ حمله [3]کردند - [4]سلطان هوشنگ رو بگریز نهاد - باب فتح بر ناصیهٔ مبارک احمدشاه کشاد - سپاه سلطان هوشنگ اشیاء مسلوبه را میگذاشتند و بجان برد خود منت میداشتند - لشکر احمدشاه از هر طرف جمع آمده مبارک گویان روی خود را بکف پای سلطان می مالیدند - سلطان شکرانه حق تعالئی بجا می آورد سلطان هوشنگ باسپاه گمراه افتان و خیزان پناه بحصار سارنگپور برد -

تاریخ بیست چهارم ربیع‌الآخر سلطان احمدشاه متوجه گجرات شد - باز سلطان هوشنگ خود را جمع کرده آهنگ جنگ کرد - از استماع این خبر سلطان توقف فرمود تا غنیم رسیده آمد -

---

الف [1] صبح هم دمیده آمد
الف [2] نمایان شد
ج [3] از صدمات شدید فیول و از براس تیغهای شیرمردان بر پشت فیول سلطان هوشنگ اشیای مسلوبه میگذاشتند و بجان بر حود منت میداشتند
الف [4] تاب نتوانست آورد - ج "سلطان هوشنگ .... میداشتند" نیست

جنگ قایم شد با وجود باعث تعصّب منهزم گشت - میگویند که دربن جنگ چهار هزار مرد از سلطان هوشنگ در جنگ گاه افتادند و فیلان مهیب که از جاجنگر آورده بود همه بدست سلطان احمدشاه افتاد - سلطان مظفر و منصور عزیمت دارالملک خود نمود - تاریخ چهارم ماه جمادی‌الآخر سنه ست و عشرین و ثمانمایته در شهر احمدآباد تشریف قدوم ارزانی فرمود - و بعیش و عشرت شادمانی بنشست - اهل شهر تهنیت گویان و آفرین خوانان خوش وقت شدند -

نقلست که سلطان احمدشاه دو ماه پیش ازین واقعه از سارنگپور بحضرت قدوة المحققین سیخ احمد کهتو نوشته بود که از روش و راه وقایع حالات چنان فهم میشود که چند گاه درین دیار توقف درکار خواهد بود- حضرت ایشان در جواب نوشتند که شما در سنه [1]ست و عشرین و ثمانمایته بافتح و نصرت در دارالملک خوبش خواهید آمد انشاءالله و همچنان وقوع یافت - زهی زمانه مبارک نشان [2]که بوجود با جود چنین بزرگان آراسته بود - مثل حضرت قطب الاقطاب برهان الحق و الشرع‌الدّین [3]سید برهان‌الدّین و فرزند ارجمند صاحب‌صاحب کرامات علیه و مظهر خوارق جلیه شاه عالم و اخوان ایشان که هریک قطب وقت بود معاصر ایشان بودند -

القصه بعد ازان تاسه سال سلطان احمدشاه بهیچ جانب [4]دگر [5]نکشید همه کس بناز و نعمت [6]میگذراند - بعد آن در سنه تسع وعشرین و ثمانمایته لشکر بصوب ایدر کشید - راجه ایدر گریخته بکوهسار در آمد - ولایتش را نهب و تاراج نموده در سنه ثلاثین و ثمانمایته برکنار [7]آب سابر برده کروهی از ایدر بسرحد گجرات

ج [1] " ست " نیست

الف [2] " که بوجود با جود چنین بزرگان اراسته بود " نیست

ج [3] " سید برهان‌الدین " نیست

الف [4] لشکر نکشید

ج [5] لشکر

الف [6] ی گزرا نیدند

الف [7] هاتمتی که برده کروهی ایدر - ذ هاته بنی هرده کروهی

شهر احمدنگر آبادان نمود - و گرد شهر حصار مستحکم از سنگ بنا فرمود - و قرار استقرار خویش بانجا داد - و بنشست -

در سنه احدی و ثلثین و ثمانمایته لشکر سلطان از برای کهی بر آمده بود - پونجا راجه ایدر از کمین بر آمده بر اهل کهی زد - میر کهی هزیمت، خورد [1] وفیل که همراه او بود پونجا اورا گرفته راهی شد - آخرالامر جماء، که منتشر شده بودند - باز جمع آمده تعاقب پونجا نمودند - اتفاقاً بدره رسیدند که یک جانبش کوهیست سر بفلک کشیده و بجانب دیگر غار دست که عمق او بتحت الثری رسیده - درمیانه همین قدر راه هست که یک سوار [2] بدشوار امرار نماید - چون پونجا درآن تنگنای در آمد و لشکر بادشاهی از عقب رسید - فیلبان روی فیل بر کرداند و بر پونجا راند - اسپ پونجا بر میبد و بر جست و درغار افتاد پونجا هما نجاجان بمالکان دوزخ داد - لشکر بادشاهی فیل را گرفته آمدند - اما ازحال پونجا هیچ کس خبر نداشته - روز دیگر هیزم کشی سرش را بریده بر دربار آورد - سلطان تعجب میکرد - وباور نمیداشت - فرمود کسی هست که پونجا راقی شناخته باشد - شخصی از لشکر یان سلطان که چندگاه نوکر وی بود - گفت من می شناسم - چون سرش را دید گفت آری این سر راوجی هست - حضار مجلس بنیاد سرزنش کردند که نام این کافر باچنین تعظیم می بری - سلطان گفت هیچ نگوئید او رعایت حق نمک کرده -

بیت

زخم که از خون توگوید سخن
چون نمکت خورد به بندد دهن

القصه بعد آن نادوسال سلطان بر تختگاه خود مستقر بود غیر از ضبط و ربط ولایت خویش پروای مملکت بیگانه نه کرد [3] ضابطه لشکر و تدبیر ممالک باستصواب [4] وزرای پیشه و امراء

الف [1] و فیلی
ذ [2] بدشواری مرور کردی - ج یک سوار مرور نماید
ج [3] " ضابطه لشکر.........انشاء الله تعالیٰ " نیست
الف [4] وزرای دیانت پیشه

صلاح اندیشه برین وجه قرار داد که از علوفات سپاهی نصف جاگیر تنخواه نمایند و [1] نصف نقد بجهت آنکه اگر تمام نقد مقرر نمایند علوفه نقدی برکت ندارد - سپاهی بی سامان می باشد و در حراست ولایت بی پرواتی میکند - اگر نصف جاگیر تنخواه شود ازآن محل ازکاه و هیزم و شیرو جغرات و بز تمتع می گرفته باشد - و اگر در زراعت و عمارت بگوشد منتفع گردد و در حراست ولایت بجان و دل سعی نماید و نصف نقدماه بماه بلا توقف و انتظار رسانند تابجهت تحصیل آن هر جاباشد حاضر باشد - و اگر لشکری پیش آید محتاج بقرض نشود - در سفر مسافت بعیده وجهیه در عزیمت مسافت قریبه نیز احتمال دارد که در عزیمت مسافت بعیده خرجی از جاگیر بسپاهی نرسد بواسطه مخاطره راه‌پس نصف علوفه از خزانه عامره میگرفته باشد تابسبب مایحتاج لشکر در نماند و قرض بربا نگیرد و از جانب اهل خانه‌اش نیز خاطرجمع باشد که از وجه جاگیر خرجی بخانه میرسد -

ضابطه ارباب التحاویل آنکه تحویل داد - باید که بنده از بندها بادشاهی باشد - و مشرف اصیل بجهته آنکه اگر هردو اصیل باشند شاید همدیگر عقد دوستی منعقد سازندیا رابطه خویشی پیدا کرده دست بخیانت دراز کشد و اگر هردو بنده باشند علی هذالقیاس -

بیت

کندهم جنس باهم جنس پرواز
کبوتر باکبوتر باز باباز

وعمال پرگنات را نیز بهمین نسق متعین سازند - این ضابطه تا آخیر سلطنت سلطان مظفر ابن سلطان محمود بیگره بحال خود بود - در زمان سلطنت سلطان بهادر چون لشکر آفاقی بسیار جمع آمد وزرای کفایت شعار صحت حاصل ولایت نمودند - بعضی محال یکی بده رسیده بود و بعضی نه و هشت و هفت ازده بیست هیچ محل کمی نداشت - بعد ازآن تغیر و تبدیل راه

الف [1] نصف نقداز خزانه بدهند

یافت - ضبط ضابطه برطرف شد - ازان باز در ولایت گجرات شورشی [1] پیدا آمد - و فتنها سرزد - چنانچه بعد ازین در محالش مذکور خواهد شد انشاء الله تعالیٰ -

القصه در سنه خمس و ثلاثین و ثمانمایته خبر رسید که سلطان فیروز بهمنی بادشاه ممالک دکهن بر سر کفار بیجا نگر لشکر کشیده بود هزیمت خورد چون میان او و سلطان احمدشاه رابطه اخلاص و واسطه اختصاص مربوط بود لشکر قاهره را بکومک او تعیین کرد چون لشکر بناحیه قلعه [2] بهانیبهیر رسید - قضا را سلطان فیروز فوت کرد - پسرش سلطان احمد بهمنی بر تخت نشست او سوغات قیمتی را بخدمت سلطان فرستاد و لشکر سلطان را باز گردایند -

بعد آن در سنه ست و ثلاثین تا خمس و اربعین هر سال گاهی بنهب ولایت ایدر و گاهی به تنبیه نصیرخان بن راجا حاکم اسیر و گاهی بتادیب سلطان احمد بهمنی و گاهی بتاراج ولایت میوار لشکر میفرستاد و گاهی خود اقدام میفرمود - مدام فتح ملازم رکاب ظفر انتساب بود - در مدت سلطنتش گاهی شکست روی ننمود لشکر گجرات دایما بر لشکر مندو و دکهن و آسیر و کفّار میوار و نواحی او غالب می آمد -

در سنه خمس و اربعین و ثمانمایته در مقام شهر احمدآباد پیک اجل در رسید - رخت اقا متش را بسمت دارالبقا کشید - در خظیره که میان مانک چوک احمدآباد واقع است مدفون گردید - رحمة الله علیه -

قطعه

شاها فلک از سیاستت لرزید
پیش تو بطبع بندگی می ورزید
صاحب نظری کجا است تا در نگرد
تا این همه سلطنت بدین می ارزید

الف [1] پدید آمد

ذ [2] بهاندیر - (ترجمه الف) تهانیر - ج بهامیر

تولدّ سلطان شب نوزدهم ماه ذی الحجہ سنہ ثلث و تسعین و [1] ثمانمایہ [2] بود - بیست سال از عمر شریف گذشتہ بود کہ بر تخت سلطنت جلوس فرمود - سی و دو سال و شش ماه و بیست و دو روز بادشاهی کرد - مدت عمر پنجاه و دو سال و چند ماه است - میگویند کہ از حد بلوغ تا آخر عمر نماز صبح سلطان گاهی قضا نشده - مرید قطب المشایخ سیخ [3] رکن الدّین [4] کان شکر چشتی نبیره حضرت شیخ فرّید الدین گنج شکر [5] بود مرقد شریف ایشان درطهر شهر پتن گجرات و اقع است رحمة الله [6] علیهم - درعدل و تقوی و سخاوت نظیری ندا شتہ و همیشہ ساعی غذا بوده -

نقلست کہ داماد سلطان از روی تکبر جوانی و غرور خویشی سلطانی خون ناحق کرد سلطان اورا بستہ پیش قاضی فرستاد قاضی ورثہ مقتول را بدویست شتر [7] دیت راضی ساختہ پیش سلطان آورد - سلطان کفت اگرچہ ورثہ مقتول بدیت راضی شده‌اند امامرا قبول نباید کرد - چراکہ ازین کار منعمان اشرار نظر بمکنت و قدرت خود کرده در خون ناحق دلیری خواهند کرد - پس درین

ب ج [1] سبع مایہ
الف [2] چنانچہ ذکر او بالاگذشت
ج [3] احمد کهتو
ج [4] " کان شکر چشتی.........رحمة الله علیهم " نیست
ب [5] اما بحضرت شیخ احمد نسبت اعتقاد بیشتر است چنانچہ کلوخ اشتنجای شبی بدست حضرت شیخ داد - چون تاریکئی شب بود فرمودند صلاح الدین است کہ خادم قدیم حضرت شیخ بود - کفت نی احمد - حضرت فرمود شاه نیک بخت - سلطان پسر خود محمد را مرید حضرت شیخ کرد و مقبرهٔ شیخ رکن الدین درشهر پتن
الف [6] اما بحضرت شیخ احمد نسبت اعتقاد تمام داشت جنانکہ شبی کلوخی استنجا بدست حضرت شیخ داد چون تاریکی شب بود فرمودند صلاح الدین است او خادم شیخ بوده کفت نی احمد - کفتند بادشاه نیک بخت درعدل
الف [7] " دیت " نیست

متحمل از [1] دیت قصاص اولی باشد - حکم کرد تا قاتل را در بازار بقصاص رساند هبردار آویختند - تایک روز آویزان بود روز دیگر حکم کرد تا فرود آورده دفن کردند - پس از مشاهده این سیاست از ابتداء سلطنت سلطان تاانتها از امرا و سپاه کسی مرتکب بخون ناحق نشد - گویا حضرت سبخ سعدی شیرازی قبل ازین باچندین سال از روی کشف و کرامات این ابیات در شان سلطان [2] عادل الدهر و الزّمان املا فرموده -

ابیات

سرسر فرازان تاج مهان
بدوران عدلش بنازد جهان
چنان سایه گسترد [3] در عالمی
که زالی نیند یشد از رستمی
درایام عدل تو ای شهریار
ندارد شکایت کس ازروزگار

نقلست که روزی سلطان بر منظر کوشک سلطانی نشسته بود در جو یبار سابهر که بتحت کوشک بادشاهی مرور دارد [4] دید که آب طغیان کرده چیزی سیاه بر روی آب غلطیده می آید - فرمودتا او را آوردند - خمی بود که دران مرده را در آورده سر داده بودند حکم کرد تا جمیع کلالان شهر را حاضر آوردند - فرمود بشناسید که این خم از ساخت کیست - یکی گفت که از من است و من بفلان مقدم موضع فلان از حوالی احمدآباد فروخته بودم - فرمودتا اورا حاضر کردند - بعد از تحقیق و تفتیش معلوم شد که آن مقدم بقالی راکشته و در خم در آورده بآب سر داده بود - حکم کرد تا اورا بقصاص رساندند - همین دو خون‌ناحق در زمان سلطان احمدشاه واقع شده بود - بعد آن از نهیب و قهر و سطوت سلطنت سلطان کسی بر خون ناحق اقدام نکرد - این دوبیت سلمان مناسب عهد سلطان است -

---

الف [1] مال
ج [2] عادل و الدین و محسن الزمان
الف [3] بسر
الف [4] " دید " نیست

منظومہ

بعهدت زکس نالہ بر نخاست
بغیر از کمان ور بنالد رواسیت
کہ درعهد انصاف شاه جهان
نکرد دست کس زورجز برکمان

[1]و بتحقیق پیوستہ کہ سلطان احمد طبع نظم هم داشتہ این بیت درمدح قطب اقطاب سید برهان الدین ابن سید محمود بن سید جلال [2]المشهور بمخدوم جهانیان قدس ارواحهم کہ معاصر سلطان بودند زادۂ طبع اوست -

بیت

قطب زمانہ مابرهان بس است مارا
برهان او همیشہ چون نامش آشکارا

ج [1] " و بتحقیق پیوستہ.......چون نامش آشکارا " نیست
ب [2] " المشهور " نیست

(باب نهم)

ذکر جلوس سلطان محمد ابن احمد شاه[1] بر تخت پدر و لشکر کشیدن بجانب ایدر

بیت

گزارش کن پیکر این پرند
گزارش چنین کرد با نقش بند

که روز سیوم بعد از وفات سلطان احمدشاه درسنه خمس و اربعین و ثمانمایته سلطان محمدشاه بن احمدشاه بر تخت شاهی جلوس فرمود - بعیش و عشرت مشغول شد - پروای جهابنانی نداشت بلکه کمند حوصلهٔ او بمدارج[2] علیاء امور بادشاهی نمی رسید لیکن زربخش بود - درین امر افراط می نمود خلق اورا سلطان محمد زربخش میگفتند - تاریخ[3] بیستم رمضان سنه تسع واربعین و ثمانمایته حق تعالی اورا پسر مبارکی و محمود داد - بساعت نیکی فتح خان نام نهاد -

و همدرین سال بر سر راجه ایدر لشکر کشید - او فرار نموده در کوهستان خزید - از آنجا ایلچیان خود را بخدمت سلطان فرستاد[4] و استعفاء تقصیرات گذشته نمود دختر خود را بخدمت محمد فرستاد - سلطان محمد فریفته حسن او گردید و به شفاعت او ایدر و ملک ایدر را به پدرش بخشید - و از آنجا بولایت باکر لشکر کشید - تاخت و تاراج آن ملک نموده بسمت دارالسلطنت

ج [1] ذکر جلوس سلطان ابن سلطان ابن سلطان سلطان احمد شاه بر سریر مملکت ولایت گجرات
ج [2] غبار
ج [3] بیست و هفتم
الف [4] فرستاده

خویش مراجعت نمود و همدرین سال عارف ربانی عالم سبحانی قطب المشایخ و الاولیا بدرالزّهاد و الانقیا شیخ احمد کهتو المشهور گنج بخش ازین سرای فانی بمقام جاودنی رحلت فرمودند - فاضلی تاریخ و سال شریف رابااین [1] نظم ادا نموده -

بـیـت

[2] طاو میم علی ثمانمایتہ
کان دال و بامن الشوال
عمره دل کاہ قطب
مات یوم الخمیس قبل زوال

و تاریخ مذکور از لفظ آخر الاولیا نیز مستفاد میگردد

نقلست کہ درایام احتضار شخصی را سلطان محمد بعیادت حضرت شیخ فرستادہ بود آن شخص دراثناء راہ بر وفات آن بزرگوار اطلاع یافت برگشتہ بحشی سلطان آمد سلطان احوال پرسید گفت "شہ عالم محمد را بقاباد" و حروف این مصراع نیز مبین تاریخ مسطور است و حضرت شیخ نسبت ارادت بہ بابا اسحاق کہ در قصبہ کہتو آسودہاند داشت - کہتو قصبہ ایست از قصبات سرکار ناکور -

القصہ بعد آن سلطان در سنہ خمس و خمسین و ثمانمایتہ بعزم تسخیر قلعہ چانپانیر رایت افراخت رای گنگداس پسر [3] تربنگداس مصاف داد - هزیمت خورد بالای قلعہ برآمد سلطان محاصره کرد - هر روز جنگ و جدلی میکردند - چون کار بر اهل قلعہ تنگی پیدا کرد راجہ ایلچی خود را بپیش سلطان محمود ماندو والی فرستاد - و عرضہ داشت نمود کہ اگر سلطان وقت بکومک من قدم رنجہ فرماید - بنده بهر منزل یک لک تنکہ از برای اخراجات لشکر پیشکش نماید سلطان محمود بطمع خام ملاحظہ اسلام ناکرده از مقام خویش روانہ شد - چون بقصبۂ دهودمن اعمال گجرات کہ سرحد ولایت مالوه است رسید سلطان

ج [1] نظیر ادا نموده کہ از لفظ آخر اولیا مستفاد میگردد
ج [2] " طاو میم.........مستفاد می گردد " نیست
ج [3] نرسنگداس

محمد ترک محاصره کرده بطرف موضع گوتهره من اعمال پرگنه سانولی آمده بیمار شد - از آنجا باحمدآباد تشریف آورد - تاریخ بیستم شهر محرم سنه خمس و خمسین و ثمانمایته از دار فنابدار بقا رحلت کرد - در حظیرهٔ مانک چوک [1] بجنب پدرش دفن یافت - مدت سلطنتش نه سال وچند ماه بود - آنچه مصنف [2] بهادرشاهی ذکر کرده مذکور گشت -

اما آنچه مشهور و معروف است و از ثقه اهل گجرات مسموع شده و بمنزلهٔ خبر متواتر رسیده اینست که سلطان محمود خلجی بادشاه ملک مالوه در امور سلطنت و جهانبانی بنوعی که لایق حال بادشاهان است دقیقه فرونمیگذاشت چه در رعایت احوال سپاهی وچه در تفقد بحال رعادا - باوجود این اوصاف معتقد و مرید درویشان بود هرجا که درویشی کامل و صاحب تصرفی رسید می شنید از دور یا نزدیک بار سال تحف و هدایا و اظهار عقیده و اخلاص دل اورا بدست می آورد - دران عصر در اولکه گجرات مردی کامل بود موسوم بشیخ کمال [3] المشهور بشیخ کمال مالوا- مقبره مومی الیه عقب مسجد خداوند خان المسمی بملک عیلم در عیلمپور از مضافات شهر معظم احمداباد واقع است - ظاهرا سلطان محمود را باشیخ سابقالجمله اشنائی و را بطه معرفتی بود بنا بران پیوسته تحف و هدایا برای ایشان میفرستاد و معروض میداشت که اگر از برکت توجه ایشان از درگاه بادشاه علی‌الاطلاق شحنگی ملک گجرات بنام من مقرر شود - اخلاصی که نسبت بخادمان ایشان در دل دارد بر طبق آن خدمات فقرای خانقاه ملایک پناه نیز بظهور آرد - فی‌الفور وظیفه خدام ایشان مقدار وظیفه مقبره حضرت شیخ احمد کهتو که [4] سه کرورگجراتی متعین دارد و پانصد سکه زر بوزن کران از رایج‌الوقت فتوح فرستاد - و این خبر را شخصی بعرض سلطان محمد

---

[1] ب بجت

[2] ذ احمد شاهی

[3] الف " المشهور بشیخ کمال مالوا " نیست

[4] ذ الف سه کرور تنکه گجراتی بوده

رساند و گفت که شیخ کمال باوجود لاف درویشی و ادعای تجریدی آنچنان زر دوستست که مصحف مجید را مخزن تنکهای زر که محمود خلجی فرستاده ساخت و دران نگاه داشته سلطان این حال را بعد تفحص مطابق واقع دافت - متغیر شد و آن دنانیر را بطریق غضب از شیخ کشیده مخزون خزانه خود ساخت - شیخ بواسطه نیازمندی و آشنای سابق گوشه خاطر بسلطان محمود داشت - چون این فعل از سلطان محمد بظهور آمد شیخ بغایت رنجید و شب و روز در درگاه حق تعالی فریاد و شکوه از سلطان محمد میکرد - و داعی آن شد که پادشاهی ملک گجرات بنام سلطان محمود مقرر شود - بحکم حدیث نبوی علیه الصّلوة و السّلام دعاء المظلوم مستجابة و لوکان فاسقاً نیز دعا بهدف اجابت رسید -

بیت

بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن
اجابت [1] تا درون دل با استقبال می آید

شیخ امارت ملک گجرات بنام سلطان محمود مقرر ساخت - بلکه منشور ایالت این ممالک از درگاه مالک الملک بنام سلطان محمود درست نموده باو نوشت که حکومت ملک گجرات از درگاه اله بنام شما مقرر گردید - زود بیائید و در آمدن تعطیل نه نمائید - سلطان محمود باهشتاد هزار سوار جرار مثل بهمن و اسفندیار بعزیمت تسخیر ولایت گجرات متوجه شد - این خبر بسلطان محمد رسید - سلطان محمد که از بقالی که همدم و هم مشورت سلطان بود درین باب رای طلب نمود - آن خفیف العقل گفت که سلطان پادشاه برو بحراست حرم و خزانه را در جهازات انداخته چند روز خود را بشکار ماهی دریا قرار دهد - غنیم مثل سگ که بخانه خالی درآید سرزده باز خواهد گشت - چون صحت جراءت سلطان بواسطه غضبی که بر شیخ کمال رفت مبدل بضعف جبن شده بود - راینش را پسندید و مشغول [2] باستعداد جهازات شد و باهیچ یکی از ملازمان نیک اندیشه و شجاعت پیشه درین باب استصواب ننمود

الف [1] تا در دل
الف [2] باستعداد آلات جهازات شد

یکی از اکابر امرا المسمی بسید عطاءالله که مخاطب بقوام الملک بود و [1] سیدپوره که پیش دروازه اسرولیه آبادانست از عمارت سید مذکور است و مدفن سید هما نجاست از ین حال خبر یافت - دریافت که کار از دست می رود - دست آن بقال گرفته بگوشه برد و دست بخنجر کرده گفت توئی که به بادشاه ما چنین راه می نمائی و در فرار میکشائی اول کشتن تو برما اهم است - او گفت میران شما بجمیع کمالات آراسته اند - این قدر از شما مخفی بنوده باشد که بادشاه شما که نرکی مشورت بمثل شما بهادران و دلیران کرده درین باب از من بقال خسیس و بزدل مشورت می نماید بجهت همین که او خریدار مشورت مردانه نیست - سید دانست که راست میکوید - دست از خنجر باز داشت و در فکر شد - بخاطرش رسید که اول امتحان شاهزاده جلال‌خان نمایم به بینم که او درچه مقام است درآن وقت جلال‌خان در قصبه [2] نرباد می بود - سید شباشب خود را بآنجا رساند و در مشورت بجلال‌خان گفت که پدر شما تخت سلطنت را بشما ارزانی داشته میخواهد که خود باحرم و خزانه در کشتی نشسته شکار ماهی دریا کند - اندیشه شما چیست - اکر حق‌تعالی این دولت را بشماتفویض نماید با محمود خلجی که با لشکر بسیار بخیال تسخیر ملک گجرات می آید چه عمل می کنید - جلال‌خان کفت اگر این دولت مرا میسر شود بخدای مالک‌الملک عهد بندم که یا دشمن را خوار کنم یا سر خود را در سراین کار کنم - از استماع این سخن سید خوشحال شد و کفت اکرچه صاحب آنچنان که باید نیست اما صاحبزاده چنانچه شاید است - آنگاه مافی‌الضمیر در معرض بیان آورد و گفت که چون اعیان مملکت و ارکان دولت در یافتند که پدر شما پروای ملک خویش ندارد و اکنون ملک گجرات از حیطه تصرف خاندان شما بیرون می رود - اتفاق بر این دارند که شما را بادشاه بردارند و با محمود خلجی مقابله پیش آرند -

مصراع

تا یار کرا خواهد میلش بکه باشد

ج [1] " و سیدپوره..........هما نجاست " نیست .

ج [2] بربده

خصمحان او کردد سلطان [1] باور کرد و بساهئی اورا بمندو فرستاد و ملک را بنواخت بادوسردار ناق مقدمه جبش خود ساخت و زا آنجا بکوچ متواتر روانه کشت -

چون بموضع [2] سارسادالی سرکار دهروج رسید بملک مرجان سلطانی که حوالدار قلعه دهروج بود پیغام فرستاد که چون [3] ملک علاوالدین شرف ملازمت دریافت بانواع اعزاز و اکرام ممتاز گردید - اگر او هم طریق اطاعت بپیماید و براه موافقت درآید - بحصول مرادات حریله فایز میگردد - باید که سوداگران ناق که متوطن شهر دهروج اند همراه کرده بملازمت برسد - [4] سیدی [5] مرجان جوابهای سخت داد و استحکام قلعه نموده قدم برجاده جنگ نهاد سلطان محمود از ملک علاوالدین پرسید که فتح قلعه دهروج در چند روز میسر شود - ملک عرض کرد که [6] اقل مرتبه ناشش هفت‌ماه محاصره باید نمود - و در هرطرف نقبها باید کند و ساباطها باید بر آورد آنزمان تمیز احتمال باقیست - سلطان گفت ما میخواهم در شش ماه تمام ملک گجرات در حیطهٔ تصرف خود در آوریم -

از آنجا کوچ کرده از آب نربده عبور نموده رو بسوی بروده آورد در منزلی که از آنجا بموضع [7] برناوه جی آیند فیل مست از افیال سلطان محمود واشده بنیاد بدمستی کرد - و از لشکر بر آمده رو بصحرا نهاد - اتفاقا شباشب بموضع [8] برناوه آمد - زنار داران موضع مذکور بضرب شمشیر و تیر فیل راکشته بدر رفتند - صباح که سلطان بموضع برناوه آمد دید که فیل را پاره پاره کردند - صورت

---

[1] د باور کرده زن و بچه او را بماندو فرستاد

[2] الف سارسا بالری من اعمال سرکار دهروج

[3] ذ ملک علاولدین بن سهراب

[4] ج باصناف مصاحف الطاف پادشاهانه مخصوص کرد و چون این نوشته بر سیدی مرجان رسید

[5] ذ ملک مرجان

[6] ج اول

[7] ذ نرباد

[8] ذ نرباد

واقع پرسید گفتند زناردا ران موضع برناوه این کار کرده بدر رفتند - سلطان گفت که آب گجرات اقتضای شجاعت میکند که از زناردا ران این چنین عمل صادر شد -

القصه از آنجا بشهر دروده آمد - شهر مذکور را بتاراج داد - درین اثنا خبر رسید که سلطان قطب الدین دنادر بشارت پیران صاحب ولایت شهر معظم احداباد کمر همت بسته بمقام [1] خانپوربانکا نیر که بر گذرگاه آب [2] مهندری واقعست قبه دارگاه [3] افروخت - [4] اماموٌلف مذکور به بشارت پیران ذکر نکرده - بنا بران آنچه فقیر از ثقه گجرات استماع کرده و [5] درنزد اهل این دیار بمنزله خبر متواتر پیوسته تحریری نماید و آن اینست که چون دبدبه قدوم سلطان محمود در حدود ولایت گجرات اهل این دیار شنیدند زلزله درنهاد ایشان افتاد - سبب قلت لشکر گجرات و کثرت عساکر سلطان محمود قیامت آیات پیشوایان صواب نمای و نمک را یان عقد کشای اتفاق کردند برین که دولت سلطنت این خاندان عالیشان موقوف به قطب زمانی مخدوم جهانیان است - پس اولی آنست که اولاً درین امر خطیر توسل بحضرت قطب العالم سید برهان الدین نمایم که فرزند دلبند ایشان است - [6] ملک حسدا و نسبا عین مخدوم جهانیان روز دیگر سلطان قطب الدین را بخدمت قطب اقطاب آورده در سلک ارادة درآورده حقیقت حال عرضه داشتند - که بر ضمیر منیر مخفی نبوده باشد که محمود خلجی باهشتاد هزار سوار و فیلان بسیار بعزم تسخیر ملک گجرات قدم در سرحد نهاده و ملک گجرات باین سلسله از عطیه بزرگان ایشانست - امید که از توجه حضرت سر محمود بکفایت رسد - و این [7] مهم دوردراز نکشد - حضرت ایشان فرمودند که خاطر جمع

ذ [1] جان‌پور

ج [2] مندری

الف [3] افراخت

الف [4] اماموٌلف مذکور کیفیت بشارت پیران ذکر کرده

الف [5] از

ب الف [6] بلکه

الف [7] بدور و در از نکشد

دارید حدوی و نفرقه از دل برآرید [1] - کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِیْلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً کَثِیْرَةً بِاِذْنِ اللّٰهِ [2] واقع است - ملاذ مظلومان و معاذ مغمومان مالک الملک است - اما باعث این آثار ربخش خاطر درویشی است که از ناعاقبت اندیشی پدر شما بوجود آمده - علاج این امر نیز حسب المقدور بمعرض ظهور خواهد رسید - بعد آن فرمودند که کسی هست که بپیش حضرت شیخ کمال برود و استعذار تقصیرات نماید تا شیخ از مقام انتقام در گذشته در محل عفو درآید - حضار مجلس عرض کردند که از برای این کار بهتر از شاه [3] منجهن کسی سزاوارنخواهد بود حضرت ایشان فرمودند [4] با با شما بروید و دعاء ما بخدمت شیخ برسانید واستعفا نمائید و بگوئید که مواخذه پدر بر پسر نمی آید کَمَا قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرٰی از گذشته در گذشته بر سر عفو آیند -

مصراع

در عفو لذتیست که در انتقام نیست

و بسلطان محمود خلجی بنویسند که براه صلح درآید و مراجعت بملک خویش نماید - تا خلق خدا که در قلق و اضطراب افتاده بیاساید -

حضرت شاه عالم بپیش شیخ آمده آنچه از حضرت قطب اقطاب شنیده بودند یکیک بدان نمودند - شیخ قبول نکرد و جواب مطابق سوال نگفت - حضرت شاه آمده صورت حال بعرض قطب اقطاب رساندند حضرت قطب فرمودند که بابا باز بروید که این مهم از شما میکشاید و بشیخ نیازما برسانید و بگوئید که نظر باسایش خلق خدا باید کرد و پیشه عفو پیشی باید آورد که درین مصلحت بندهای خدا بسیار است و درویشانرا مودای این آیه کریمه

الف [1] بمقتضای کم من..........

ب [2] وَ اللّٰهُ مَعَ الصّٰابِرِیْنَ

ج [3] " منجهن " نیست

الف [4] فی الواقع از برای این کارمیان منجهلا سزاوار است پس روی بایشان آورده فرمودند که با باشما بروید

والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس عمل باید کرد تابرجهت حق ممتاز باشند -

قطعه

چه خوش گفت فردوسی پاک زاد
که رحمت بران تربت پاک باد
میازار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است

حضرت شاه باز بپیش شیخ آمده بعد از اظهار نیاز مندی پیغام گذاری کردند و مکرر استدعاعفو نمودند - شیخ از طور اوّل تنزل ننموده زبان بجوابات غضب آمیز و کلمات غصّه انگیز کشود حضرت شاه حزین وغمگین بخدمت قطب اقطاب رسیده گذشته را الغا نمود - عرض کردند که شیخ از جاذب نفسانیت بطرف انسانیت نمی آید از آنجهت مراپیش ایشان رفتن خوش نمی آید - قطب اقطاب فرمودند که نظر ما باسایش خلق خدا است درین امر ملالت را بخود راه نباید داد - یک مرتبه باز بروید و بگوئید که بنده برهان الدین تقبیل قدم شریف می نماید و میگوید که بدوستی محمدرسوالله منت عفو این گناه بر ذمه بنده نهاده از سر انتقام در گذراند که اهل مندو مردم سخت و بی مروت اند - اهل این دیار بایشان نمی توانند ساخت - حضرت شاه باز پیش شیخ آمده گفت را بیان نمودند چون شیخ کمال از کمال درویشی آگهی نداشت ادراک عاقبت امور نتوانست کرد - [1] از تکرار دعوت و کثرت ریاضت نوری بقدر روزنه خانه استعدادش تافته بود زاویه ادراکش ازان پرشد و بهمان قانع و خورسند بوده از تلون معرفت اسرار الهئی که [2] لایعد ولا تحصی است خبر نداشت والا از تکرار استعفاء قطب ربانی که هر یک بمنزله سراجاً منیرا بود مطلع بر مال کار میشد و تابع رضای آنحضرت میگشت -

---

الف [1] از تکرار.........." خبر نداشت والا " نیست
ج [2] لا تعد

بیت

سرکشیدن بامر اهل کمال
هست ناشی زسرنقص و بال

بدانکه اگر درین مرتبه [1]جمیعت خاطر خلق خدا و استقرار حکومت گجرات بر سلطان قطب‌الدین مقرر نمی بود - حضرت قطب اقطاب هرگز استدعاء استعفاء نمی نمود بلکه حرف عفو مذکور نمی فرمود چرا که انبیا علیهم السلام طالب محال نکردند اولیا که متابع قدم ایشان اند نیز طالب محال نشوند - پس [2]استعفاء آنحضرت عرفا را کافی بود - بر فهم عاقبت امور چنانچه برطبع [3]فطن ظاهر و باهر است - اما درین صورت حق بجانب شیخ کمال است و آیه کریمه انا کل شیئی خلقناه بقدر مصداق این حال است - [4]چیزی که نداده باشند چگونه یابند و آنچه نموده باشند چه صورت بینند -

القصه شیخ ازین حال فرخنده مال غافل بوده باز آغاز جوابهای درشت نمود و گفت مدت هفت سال است که از درگاه ذوالجلال بعد از [5]ادای صلوة صیام استدعا نموده ملک گجرات بنام سلطان محمود خلجی مقرر گردانیده ام - الحال پدر شخصی که برما ظلم کرده باشد بر پسر او سلطنت ملک گجرات [6]مسلم داشته محمود خلجی که محب و معتقد درونشان است او را بی حصول مقصود گردانم نمیشود - سید زاده میان برهان الدین را دعاء مابر سانید و بگوئید که تیر از شست رفته را باز گردانیدن محال است حضرت شاه متبسم شده فرمودند -

بیت

اولیا را هست قدرت از اله
تیر رفته باز گردانند زراه

الف [1] " جمیعت خاطر خلق خدا " نیست
ذ [2] استدعاء عفو
ج [3] عارف
ج [4] خبری
ج [5] بعد از استدعای بسیار
ج [6] چگونه

از وَ رود این کلام شیخ در غضب رفت - و گفت که این بازی طفلان نیست که هر زمان تغیر و تبدیل پذیرد و نظر برلوح محفوظ کنید که ملک گجرات از حیطهٔ حکومت بادشاهان [1]ناکی بر آمده بنام محمود خلجی ثبت نموده اند - دست بالا کرده از غیب کاغذ [2]طورشئی بدست گرفته بحضرت شاه داد که اینهٔ فرمان حکومت ملک گجرات که بنام محمود خلجی درست شده - حالا در دین باب مبالغه فایده ندارد - باز کردید و صورت واقعه را به پدر خود بگوئید - از استماع ادن حواب رگ هاشمی آنحضرت بجنبید و غیرت بربابائی شیخ کمال درکار شد - فی‌الحال [3]آن کاغذ پاره ساخت و گفت، که این نوشته در دیوان قضادی پرو انگی قطب اقطاب مثبوت نیست - ادن زمان شیخ بر مال کار اطلاع یافت و دانست که تقدیر چنین بود - [4]فاحسبهٔ شیخ را بیهوشی روی داد و گفت که سید زاده زور کرد بهمین گفتن جان بداد -

چون این خبر بحضرت قطب اقطاب رسید فرمود که متجهلا [5]ای پسر میانه که حضرت قطب شاه‌عالم را اکثر بادن صیغه یاد میکردند سرعت نمود هنوز تعجل درکار بود - [6]القصه خبر ماجرا بسمع سلطان محمود رسید لیکن از غرور کثرت لشکر و آلات جنگ مثل توپ و تفنگ عبرت نگرفت - کوچ بکوچ روانه گشت - فتنه عظیم در ملک گجرات مبعوث شد - اهل این دیار بعضی خود را بجلا وطن قرار دادند و بعضی دل بهلاکی نهاده از خانمان مایوس کشتند القصه -

---

ذ [1] مانکی

ذ [2] طوسی

الف [3] آن کاغذ را پاره پاره ساخت

ذ [4] ناخست - ج فاحسب

ج [5] " ای پسر میانه........میکردند " نیست

ج [6] مارا از روی تواضع بهر قدی سجدهٔ بایست کردن میکردیم و به ملازمت شیخ مذکور می رفتیم تاکه خود منفعل شده برسر عفو می آمد - هرچه برو رفت همه موجب دل آزاری او بود - از ثقات گجرات نبسوت پیوسته ملک بمنزله خبر متواتر رسیده که در روز سیوم از وفات شیخ کمال حضرت شاه عالم فرمودند که باران نبائید

سلطان قطب‌الدین بحضرت پیر دستگیر قطب اقطاب التماس نمود کہ اگر درین معرکہ حضرت ایشان اقدام فرمایند زهی سعادت والا باب جیو یعنی شاه عالم کہ سلطان ایشان را باین صیغہ یاد میگرد حکم شود کہ بر بن لشکر سام اندازی فرما بند تا بیمن مقدم ایشان حق تعالی فتح و فیروزی روی نماید - حضرت قطب اقطاب فرمودند کہ قطب‌الدین مظلوم است و ماحمود ظالم - رعایت مظلوم از قبیل حسنات است - شما موافقت نمائید - حضرت شاه برفاقت قرار داده روانہ شدند - در کوچ دوم از احمداباد آب کمی کرده چنانچہ از برای وضو بہ جد حضرت ایشان بهم نرسید - صباح آن بسلطان قطب‌الدین اعلام فرمودند کہ از کدورت هوای لشکر و تردد راه غباری در حضور ظهور می‌یابد من بر خصت، شما مراجعت می نمایم خاطرجمع دارید کہ از درگاه الٰہ فتح بنام شما مقرر و مثبوت شده [1] سلطان عرض کرد کہ شمشیر خاصہ بمن مرحمت شود - فرمودند کہ شمشیر و عصا و کفش و ردا آنچہ از درویشان است جان دارد - شما از بادشاهان عالیشانند - مبادا از شما نسبت بدرویشان امری ظاهر شود کہ لایق حال ایشان نباشد - آنزمان این شمشیر زبان دارد - سلطان درپای افتاد و گفت کہ من از خاک بر داشتہ حضرت ایشانم و ایشان کہ مربی و پیرزادهٔ من باشند از من نسبت بایشان بی ادبی چون ظاهر میشود کہ آن روز نیز بتقدیر آلهی آمد نیست و آنچہ گفتہ شده شدنی - سلطان را رقت روی داد - حضرت شاه شمشیر خاصگی بسلطان دادند - همدران وقت مذکور شد کہ سلطان محمود فیلی دارد کوه پیکر دیو هیئت غالب‌جنگ نام - از استماع آوازه دمامہ رو بمستی می آرد - دران حالت هیچ فیلی باو مقابل نمیشود و اگر احیانا شود جان بسلامت نمی برد تاکشمکش را پاره نسازد نمی گذارد از آنجہت اورا قصاب گویند حضرت شاه فرمودند -

---

ج [1] سلطان قطب‌الدین بعرض رسانید هرگہ کہ حضرت بانفس نفیس خود متوجہ نمی شوند بجهت اطمینان خاطر این از خاک برکشیده و بر افلاک رسانیده درین معرکہ کہ نشان از یوم یفرالمرء من اخیہ وامہ و ابیہ میدهد - ج ''سلطان عرض کرد'' نیست

بیت

خدائی کہ بالا و پست آفرید
زبردست ہر دست دست آفرید

فرمودند تاجمع فیلان خاصگی سلطان را بنظر درآوردند - ازان میان فیلکی میانہ کہ هنوز بسرحد مستی نرسیده بود جدا کرد و دست مبارک خود را برسروی کشیدند و فرمود کہ ای شدنی شکم قصاب را پاره کن بعد ره الله تعالی و تیری بی پیکان را بکمان پیوستہ بجانب لشکر سلطان محمود انداختند و فرمودند کہ این تیر بقایمہ چتر محمود رسید و اورا مکسور کردانند - بعد آن وداع فرمود -

سلطان متوجہ شد - چون بر کذر آب مهندری بمقام [1] خانپور بانکا نیر نزول اجلال فرمود کدکداس راجہ چانپانیر کہ طریق بغی اختیار نموده سلطان محمود را دیده بود درین یورش پیشوائی میکرد و رهبری می نمود - بسلطان محمود عرض کرد کہ کذر خانپور را غنیم کرفتہ اکر حکم شود بکذر موضع [2] اندناری من اعمال پرکنہ بارا سینول کذشتہ دراه [3] کبیر پنج دراثیم - سلطان پسندید و بصوب کدر موضع مذکور کوچ کرد - ازان منزل ملک علاوالدین بن سهراب با امرا کہ رفقای او بودند کفت من سوکند خورده بودم کہ از خداوند بر نکردم - خداوند من سلطان قطب الدین است - من پیش خداوند خود میروم - سما براهی کہ خداوند شماق رود بروید آنجا جداشده آمده بپابوسی سلطان قطب الدین مشرف شد و کفت کہ غنیم راه کبیر پنج اختیار کرده خداوند نیز عنان عزیمت معطوف بانصوب نمایند - سلطان قطب الدین پیس از رسیدن سلطان محمود آمده در سواد قصبہ کبیر پنج قبئہ بارگاه [4] افروخت [5] ازانطرف سلطان محمود بقصد شبخون از منزل خود روبراه آورد

ج [1] خانپور
ج [2] اننسیاری
ج [3] کرنتاج
الف [4] افراخت
الف ذ [5] ازآن طرف سلطان محمود نیز برسہ کروهی آمده منزل گرفت شب سلخ ماه صفر سلطان محمود بقصد شبخون

رهبرش راه گم کرد - تا صبح در رنگ کاو عصار کشت - راه بجائی نبرد - چون رایت آفتاب از قلبگاه مشرق نمایان شد سلطان قطب‌الدین نیز افواج آراسته و ترتیب داده بایستاد و میمنه را بدلاورخان سلطانی بالشکر جرار و فیلان خونخوار سپرد و مبسره را بملک نظام مختص الملک حواله کرد و در قلب باخود خانجهان و ملک منیر وزیر و متهاخان بن سلطان مظفر و ضیاء الملک و طوغانشه کهتری المخاطب افتخار الملک و سکندرخان [1] خال سلطان محمد بن احمد شاه و ملک حلیم اعظم‌خان و قدرخان را نگاه داشت - و در مقدمه دلاوران جنگ دیده و مردان معرکه آزموده تعین نمود - از انطرف سلطان محمود میسره را بر مقابل میمنه و میمنه را بر مقابل میسره و مقدمه رو بروی مقدمه ترتیب داده رسیده آمد -

ابیات

دو لشکر بهم چون دو دریای [2] نار
رسیدند ناکه پی کارزار
بر آمد زهر جانبی ابر تیغ
فرو ریخت خون همچو باران و میغ

نقلست که چون نایرهٔ جنگ [3] اشتعال یافت - سلطان محمود فیل سوار بود و چتر سیاه بر سر داشت - مثال شعلهٔ آتش برق مینمود - فیل غالب جنگ را کلید وار مقدم فوج خود داشته تا قفل موکب غنیم رابان فتح نماید - لیکن از این حال غافل بود که

بیت

هر عقده که بسته شد زتقدیر
کی فتح شود بدست تدبیر

با آن فیل را قفل مثال بر در حصار فوج خود زده بود بخیال آنکه از هیچ کلید نکشاید و ازین واقعه خبر نداشت -

---

ذ [1] افتخارخان
ج [2] نار
ب [3] اشتغال

بیت

بسا قفل را کان نباشد کلید
کشایندهٔ ناکه آید پدید

و سلطان قطب الدین دران معرکه باسپ پور سوار بود و چتر سبز بر سر داشت دریا وار موج خون میزد - القصه هردو بادشاه در قلب گاه خود ایستاده پای جلادت افشرده داد دلاوری میدادند - و بر روی سپاه از وعده انعام و استمالت اکرام ابواب تهور میکشادند -

نقلست اول از طرف سلطان محمود مظفرخان حاکم ولایت چندیری باچندین فیل نامدار در میسره سلطان قطب الدین تاخت وزیر کرده بر اُوردوی سلطان قطب الدین آمد و دست بتاراج کشاد حتی که خزانه سلطان قطب الدین را بر فیلهای خود بار کردن گرفت - درین اثنا میمنه سلطان قطب الدین میسره سلطان محمود را شکست داد و مقدمه با مقدمه در افتاد تانوبت بقلبین رسید - فیلان سلطان قطب الدین از مقابله فیل غالب [1] جنگ سرها دزدیدند - سلطان گفت شدنی رابپش آرید تا شکم قصاب پاره کند که باب جیو یعنی حضرةشاه جیو چنین فرموده‌اند - همچنان کردند - شدنی دوید و بقصاب در افتاد - و درین اثنا گروهی از مردان پیل تن و دلیران شیرافگن از متوطنان دهولقه که آنها را دروازیه میگفتند از اسپ فرود آمده قصاب راپی کردند - مثل گاو بر زمین افتاده دندان شدنی کلیدوار در شکم قصاب خزید و رودهایش را بسان پرهای قفل بیرون کشید - همدرین حین تیری از غیب بر قایمه چتر سلطان محمود رسید و خارق آنحضرت که کیفیت او بالا گذشته ظاهر گردید - یکی از فضلا علیه الرحمة این معنی را بنظم آورده و آن اینست -

قطعه

چو بر چتر خلجی بیند اخت تیر
بر آمد زجیشش هزاران نفیر
هزیمت غنیمت شمردند شان
عیان گشت نقص کمال آنزمان

الف [1] "جنگ" نیست

القصہ از ضرب آن تیر قایمہ چترش بشکست و [1] دورہاش نگونسار گشت از معاینہ این حال لشکر سلطان محمود در ہزیمت افتاد –

بیت

بجان برد خود ہر کسی گشت شاد
کس از کشتن کس نیاورد یاد

مظفرخان کہ باعث این فتنہ بود در بند افتاد – سلطان فرمودہ تاسر از تن او جدا کردہ بر دروازہ کبیر بند آو بختند – و این واقعہ روز جمعہ غرہ شہر صفر سنہ خمس و خمسین و ثمانمایہ بظہور آمدہ – القصہ چون سلطان محمود بکمہ در کثرت سپاہ و بسیاری آلات جنگ کردہ بود مغلوب گشت و سلطان قطب الدین کہ اعتماد بر قول درویشان و خاکبسان کرد و حکم ایشان را بحکم آیۂ کریمہ وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰہَ رَمٰی حق داشت عروس ظفر بر منظر نظر و منصۂ بصر او جلوہ گر کردند –

بیت

ہر کہ تولّا بدر حق کند
توسن افلاک شود رام او

نقلست کہ وقت وداع حضرت شاہ فرمودند کہ از برای حصول این مرام چیزی نذر کنید بہ ارواح انبیا علیہم السلام سلطان گفت بہ نذر کردم کہ بروح ہر پیغمبری تنکہ زر بخدمت فرستم تا بفقرا انفاق فرمایند حضرت شاہ فرمودند بسیار است ادای آن بدنیاداران دشوار است سلطان مبالغہ کرد حضرت شاہ فرمودند کہ بجای تنکہ زر تنکہ نقرہ باشد سلطان قبول کرد میگویند کہ بعد فتح ہفتاد ہزار تنکہ نقرہ بخدمت فرستاد حضرت شاہ فرمودند کہ عدد پیغامبران زیادہ بر ہفتاد ہزار است باز گردانیدند سلطان تغافل کرد حضرت شاہ از خزینہ خود یک لکہ و بیست و چہار ہزار تنکہ نقرا بفقرا انفاق نمودند روزی سلطان قطب الدین بخدمت حضرت قطب اقطاب بعرض رساند کہ من ہفتاد ہزار تنکہ بخدمت حضرت شاہ فرستادہ بودم بدرجہ قبول نیفتاد

ذ [1] در راہش

واپس فرستادند اما از کیفیت نذر معهود هیچ نگفت حضرت اقطاب بشاه عالم فرمودند کہ بابا در باب فتوح لاردولاکد واقع است فرستاده سلطان قطب‌الدین را رد نبایستی کرد حضرت شاه از غایت ادب سکوت ورزیده دم نزدند اما از وقوع این واقعہ حضرت‌شاه از سلطان قطب‌الدین رنجیدند و در صفای توجہ خاطر دریا مقاطر کہ نسبت بحال سلطان بود غباری روی نمود واثر این غبار سخن بسیار دارد انشاءالله تعالیٰ بعضی ازان در محلش بمعرض بیان خواهد آورد -

نقلست کہ چون سلطان محمود خلجی سرحد گجرات رسید بعضی اهل قلم از [1] هنود کہ در نظر سلطان محمد مردود بودند رفتہ سلطان محمود را دیدند - سلطان از ایشان تقسیم ملک گجرات طلبیده بنظر در آوردند دید کہ [2] دودانک ولایت بجاگیر سپاهی و خالصہ بادشاهی تعلق دارد و یک دانک خیرات است باسم ایمہ و غیرها میگویند این قدر خیرات تازمان سلطان قطب‌الدین بود بعد آن هر کدام در ایام سلطنت خویش مزید کردند سلطان محمود گفت کہ ملک گجرات بدست آوردن کار مشکل است کہ هم لشکر مرتب دارد و هم عسکر شاه ما اَحْسَنَ مَنْ قَالَ -

بیت

مسلم بایدت گر بادشاهی
بباید کردن از دلها گدائی
نگیرد آنجهان قلب مرتب
مگر قلب ضعیف لشکر [3] شب
چو میخواهی کہ زانسو درکنی باز
علم بالا کشی تا عالم راز
سپاهی جوی بی خیل و مراکب
کہ بیدارند هر شب چون کواکب

الف [1] دو حصہ
ب [2] " از هنود " نیست
ج [3] تب

دعا زین به نمیدانم بجایت
که از دلها [1] رحم بانجشد خدایت
اگر یکدل ترا خواهد بامید
ببام عرش برزن کوس جاوید

القصه چون سلطان قطب الدین مظفر و منصور باحمداباد آمد بعیش و کامرانی مشغول شد - همیشه جشن های شاهانه میکرد و صحبت های ملوکانه میداشت و اوقات شریف را بشرب و شراب و صحبت شاهد صرف میکرد - عمارات عالی بنیاد نهاد مثل حوض کانکریه که عدیم المثل و بی مانند است و [2] باغ نگینه و حوض اندرونی او و محلهای [3] کمدلور که هر یک داد از ریاض بهشت و قصور جنت میداد - فقیر چند سال پیش از ین این همه را دیده بود - الحال ازان محال نشانی نمانده - مگر حوض مذکور و باغ مسطور

القصه در سنه خمس و خمسین و ثمانمایه که سلطان محمود خلجی بقصد تسخیر ولایت ناگور لشکر کشید و سلطان قطب الدین سید عطاء الله المخاطب بقوام الملک را بالشکر قاهره بکومک حاکم ناگور تعین نموده قریب بنواحی سانبهر رسیده بود که سلطان محمود احتراز نموده بسمت دیار خودش مراجعت کرد - قوام الملک نیز بصوب دیار خودش عود کرد - بعد ازان [4] چون فیروزخان ابن شمس خان دندانی حاکم ناگور وفات یافت و مجاهد خان برادر فیروزخان شمس خان بن فیروزخان بعنف اخراج کرده حکومت ناگور بتصرف خودش آورد - شمس خان ابن فیروزخان پیش رانا رفته پناه آورد - اورا بکومک خود گرفته بر سر ناگور آمد - مجاهد خان تاب مقاومت نداشت [5] فرار در قرار اختیار نموده پیش سلطان محمود خلجی رفت - دران وقت رانا می خواست که انهدام عمارت ناگور نماید - شمس خان منع آمد کار

الف [1] چشم - ب ج حشم
الف [2] باغ نگینه که درمیان حوض نگینه واقع است
ذ [3] مکدبور
ب [4] چون مجاهد خان فیروزخان ابن شمس خان را بعنف اخراج کرده
الف [5] فرار بر قرار

بجای رسید که میان ایشان قتال واقع شود - رانا رنجیده بولایت خویش رفت و باز بسبب نزاع مذکور جمیعت کرده برسر ناگور آمد - شمس خان قلعه ناگور را استحکام داده خود برای استمداد بملازمت سلطان قطب الدین آمد و دختر خود را بزنی سلطان داد سلطان رای [1] امین چند تاک و ملک کداشی را بامرا و سپاه بکومک اهل قلعه ناگور فرستاد و شمس خان را در ملازمت خود نگاه داشت امراء مذکور بنواحی ناکور با رانا مصاف دادند - مسلمانان بسیار بدرجه شهادت رسیدند و کافران بی شمار رخت اقامت بسمت جهنم کشیدند فتح و ظفر بجانبی مشخص نشده قادم ربختند [2] رانا نواحی ناگور را مع شهر تاخت و تاراج نموده برگشته بدیار خویش رفت -

از استماع وقوع این واقعه در سنه ستین و ثمانمایه بقصد [3] انتقام تاراج نواحی ناکور سلطان بصوب ولایت رانا لشکر کشید در اثناء راه کهبنا دوره راجه سروهی تشرف پای بوس مشرف شد و استغاثه نمود که قلعه ابو که ماوای مسکن آباواجداد ماست رانا از ما بزور ستده - بادشاه عالم بداد من نرسد - سلطان ملک شعبان عمادالملک را تعین کرد تا قلعه ابو را از دست متعلقان رانا گرفته بکهبنا سپارد - ملک مذکور گاهی بایں نوع امور ارتکاب ننموده بود - [4] تا سپاهیانه در تنگنای قلب در آمده رفت - کافران سد منافذ نموده از اطراف جبال بجنگ پیوستند - ملک شکست خورد و مردم بسیار بکشتن داد - این واقعه در ناحیت [5] کونبهل میر بسمع سلطان رسید - دران اثنا راناکوبنها از قلعه فرود آمده جنگ کرد هزیمت یافته باز گشته بقلعه برآمد - سلطان کوبنهل را محاصره نموده و لشکر جرار بهرطرف ولایت رانا تعین نمود تا تاخت و تاراج نمایند - میگویند در آن مرتبه بمرتبه ولایت رانا تاراج یافت که بخانه هیچ هندوی جنس وبشی

---

[1] ذ امین چند مانک

[2] الف رانا نواحی شهر ناگور را تاخت و تاراج نموده

[3] الف " انتقام " نیست

[4] ج " تا سپاهیانه ". نیست

[5] ج کومهلنر

نمانده و داه و غلام چندان بدست افتاد که در شمار نیاید - کونبها عاجز شد امان خواست و خدمتی لایق قبول کرد - ورسن عهد و وثوق برقبه خود بست که من بعد بسمت ناگوریا بطرفی از اطراف دیار اسلام لشکر نکشد - سلطان مراجعت نموده در مرکز سلطان خویش تشریف ارزانی فرمود و ببخشش های بادشاهانه و عیش‌های خسروانه اشتغال نمود -

بعد از مرور ایام ایلچیان سلطان محمود خلجی پیغام آوردند که نزاع میان اهل اسلام باعث امانی و آرام کفار نافرجام میگردد بهتر است که بمقتضای انما المومنون اخوة عقد مواخات باهمد گربسته توجه در دفع کفار نکونسار نمایم - علی الخصوص این کافر مضر[1] یعنی رانا سانکا کونبها که بارها ارو اضرار بر مسلمانان رسیده متوجه دفع او شویم - از انطرف سلطان قدم رنجه فرمایند و ازین طرف من درایم تااورا از میان بر داریم - ولایتش را بالمناصفه در حیطهٔ تصرّف خویش درآریم - سلطان قبول کرد درین باب عهد و وثوق نموده درسنه احدی و سنین و ثمانمایه بر سر ناراج ولایت کوچ فرمایند و خود بدولت بر آمده بیرون شهر رانا کونبها لشکر کشید و از انطرف سلطان[2] محمود عزیمت نموده نابقصبه[3] مندسور آمد - سلطان قطب الدین اول قلعه آبو را فتح کرد - [4] بکهیناد بدوره سپرد - از آنجا بسمت[5] کنبهل میررایت افراخت و مضافاتش را بتاراج داد - دران وقت رانا کونبها بالای قلعه چیتور بوده - سلطان بصوب چیتور متوجه شد رانا باچهل هزار سوار و دویست فیل نامدار از چیتور فرود آمد و درهای تنگ و زمین قلب گرفته بجنگ پیوست - میگویند تاپنج روز جنگ قایم بود یک کتوره آب به پنج بهد به ق ارزید که دوازده تنکه مرادی باشد - روز پنجم لشکر اسلام غالب آمد رانا مخذول هزیمت خورده بادل پر درد و روی زرد بالای قلعه چیتور بر آمد - سلطان چیتور را محاصره نمود -

---

ذ [1] مضید
ج [2] قطب الدین
ج [3] تابقصبهٔ نادوت و باراسینور
ج [4] بکنبها دیو
ج [5] کومهلنبر

عاقبت الامر و کلای رانا کونبها بن موکل بآستان بوسی رسیده بصد عجز استعفا نمودند و پیشکش بادشاهانه قبول کردند – و عهد بستند که من بعد متصدی مزاحمت ولایت ناگور نشوند – التماس آنها بدرجه قبول افتاد – سلطان بسمت دارالملک خویش مراجعت نموده سلطان محمود نیز رجوع بولایت خویش آورد چراکه رانا مثل (مندسور) و چند پرگنه دیگر که قریب سرحد مملکت مالوه بودند بسلطان محمود داده بر گرداند –

نقلست که بعد از سه ماه باز رانا کونبها نقض عهد نموده بقصد تاراج ولایت ناگور متوجه شد – نیم شبی این خبر بملک شعبان عمادالملک وزیر ممالک رسید – ملک همانوقت بدربخانه آمد از سلطان خبر گرفت گفتند در خواب استراحت است – گفت بیدار کنید – پرستاران گفتند ما قدرت آن نداریم – ملک خود بشبستان در آمد و پای سلطان را زیر کرد – سلطان بیدار شد – پرسید کیست – گفت بنده شعبان – گفت خیر است – گفت بلی سلطان گفت داری بگو گفت خبر رسیده که باز کونبها لعین عهد شکنی کرده روی بسوی ولایت ناگور نهاد – اگر سلطان همین ساعت دمامه کوچ فرمایند و خود بدولت بر آمده بیرون شهر فرود آیند – بمجرد استماع این خبر رانا بر میگردد و دیگر گرد این حوصله نمیگردد و الا کار بدور در از میکشد – آنزمان در خور آن فکر باید کرد – سلطان گفت من خمار دارم طاقت سواری ندارم ملک عرض کرد که بر پالکی سوار شوند سلطان همان ساعت دمامه کوچ فرمود – خود بر پالکی سوار شده بیرون شهر بجانب کونبهل میر نزول اجلال نمود جاسوسان همانوقت صورت حال نوشتند رانا بمجرد استماع بر گشت و بولایت خود بنی رفت – بعد آن در سنه اثنی وستین و ثمانمایه سلطان قطب الدین بطرف سروهی لشکر کشید – و از آنجا بولایت رانا در آمده تاخت و باخت نموده مراجعت فرمود و در سیوم ماه رجب سنه ثلاث و ستین و ثمانمایه پیمانه عمر سلطان روی به پری [1] آورد دعوت حق لبیک اجابت گفت و از این عالم رخت اقامت بر بست – مدت سلطنتش بیست سال و شش ماه و سیزده روز بود –

---

[1] الف بر پری آورد

نقلست چون سلطان قطب الدین [1] انار الله برهانه بر تخت سلطنت نشست فتح خان برادر علاق سلطان را والدهٔ او اسمهابیبی مغلی [2] گرفته پناه بحضرت شاه عالم آورد و بوسیلهٔ خواهر خود اسمهابیبی [3] ترکی دختر جام جونان بادشاه ولایت سند که در عقد نکاح آنحضرت بود - شاه بهیکن ولد ایشان است - حضرت شاه فرمود بخاطر جمع همخانه بخواهر خود [4] باشند که هیچ مضرت بشما نخواهد رسید والده فتحخان باخفا و احتیاط تمام خان را دران منزل نگاه میداشت - اما از ترس سلطان قطب الدین جان در قالب نداشت - بعد از سرور ایام روزی سلطان قطب الدین در حالت سکر باد فتحخان کرد برسید او کجاست - گفتند در خانه حضرت شاه بسنی خاله خود ی باشد در نظر مرحمت و عین عطوفت آنحضرت ممتاز است - آتش حسد در جسد سلطان مشتعل شد - عیش و طرب بغصه و غضب مبدل گشت - کمر کینه بر فنای فتحخان بست - اما از این غافل که عاقبت همین امر موجب زوال دولت و فنای بقای او خواهد بود

بیت

طمع کرده بودم که کرما خورم

که ناگه بخوردند کرما سرم

[5] نقلست روزی بخدمت شاه عالم بناه بیغام فرستاد و حقیقت مکنون خاطر خودش بیرون داد و مقصدی آنست که فتحخان را خواهی ناخواهی باید فرستاد ایشان فرمودند که از ترس جان پناه بدر ویشان آورده از درویشی مناسب نیست که او را گرفته بشما سپارد - شما حاکمید هر حاکم نباید ببرید سلطان جاسوسان گماشت و خود از شهر برآمده در محلهای [6] کمدلور [7] که نزدیک

الف [1] " انار الله برها هدم " نیست

الف [2] گرفته

الف [3] مرکی دختر جام حونان - ذ دختر جام خونان

الف [4] باشند

الف [5] " نقلست " نیست

الف [6] کمدلوز - ذ کهیدبور - ج ملکنور

الف [7] " که " نیست

رسولاباد که مکان شریف حضرت ایشان [1] انجا بود منزل گرفت - بقصد این که هرکاره وقت یابند زود خبر رسانند - تا فتح‌خان را بدست آرد - روزی رانی روپ منجری که حرم خاص سلطان بود و مرید حضرت شاه او [2] با خدمت شاه با خواجه سرائی بسیار فرستاد - و امر کرد - تجسس نموده فتح خان را بدست آورده بیارد - مبالغه نمود که هرگاه بنظر افند اورا نگذارد و بر داشته بیارد رانی فتح‌خان را در خدمت حضرت شاه نشسته یافت - دستش را گرفته کشان کرد حضرت شاه متبسم شده فرمودند که امروز شما دست فتح‌خان مکشید و روزی او دست شما خواهد کشید - عاقبت الامر بعد فوت سلطان قطب الدین رانی مذکور منکوحه فتح‌خان که بعد وصول دولت بادشاهی موسوم بسلطان محمود [3] گشت گردید و آنچه حضرت ایشان فرموده بودند همچنان دید - بمجرد استماع این قول رانی دست فتح‌خان را گذاشت - و بخدمت حضرت ایشان معذرت خواست و باز گردید - بسلطان گفت که هر چند کاویدیم اورا نیافتیم -

نقلست روزی جاسوسی آمده بعرض سلطان رساند که فتح‌خان در فلان خانه بخدمت حضرت شاه [4] نشسته سبق میخواند سلطان در اسپ بادپائی سوار شده ناگاه آمد و بی محابا خواست که درخانه درآید مقبل نام دربان مانع آمد سلطان گفت که برشاه باب جیو مرا منع میکنی - چون آواز سلطان بگوش مبارک ایشان رسید فرمودند که مقبل بگذار تا بیاید و به فتح خان گفتند که پده دوکری یعنی بخوان ای پیرک صورت فتح خان درنظر سلطان مردی ریش دار و ابرو سفید کوز پشت نمود - آن زمان فتح خان ده ساله بود باسلطان قطب الدین بر یک غالیچه نشست - سلطان دران حجره بهرطرف نگاه کرد و رای حضرت ایشان و آن پیر دیگر ندید - منفعل برخاست و جاسوسان را [5] معاتب ساخت -

---

الف [1] ''آنجا'' نیست

الف [2] را

الف [3] گردید گشت

ج [4] تنها

الف [5] ندیدند

نقلست از سلطان محمود که دران ایام مرا ملبوس بلباس دخترانه میداشتند که اگر ناگهان کسی به بیند نشناشد چون غلغله سعی سلطان قطب الدین در تفحص و تجسس من بمرتبهٔ کمال رسید من روزی بالای بالاخانه مختفی بودم دایه من باهمن بود - جاسوسی این خبر را بسلطان رساند - سلطان دویده آمد و بالای بالاخانه بر آمد - روح دایه من پرید - این خبر بحضرت شاه رسید - ایشان فرمودند که باکی ندارد شیر را چگونه میگیرد - القصه سلطان دست مرا گرفت دایه فریاد کرد که این دختر فلان عزیز است[1] - سلطان بندبیان من وا کرد علامت دختری دید - دست من گذاشت و فرود آمد صورت حال بانددیمان خود گفت - ایشان گفتند بهرحال پی دابستی فرود آوردند - سلطان باز بالاخانه برآمد - دست من گرفت ناگاه پنجه من بصورت پنجه شیر دید بگذاشت و گریخت - از آن روز دست از من برداشت و ذکر قصد من نکرد -

اما آتش[2] نفار سلطان نسبت بشاه جهان پناه[3] روز بروز تیزتر می شد - لیکن اشتعال ظهور نمی یافت - دریں اثنا بیبی مرکی[4] زوجه حضرت شاه عالم رخت[5] اقامت ازین جهان فانی بسرای جاودانی کشیده - شاه عالم پناه بیبی مغلی را اعلام نمود که تاخواهر شما در صدر حیات بود نسبت محرمیت بما داشتند[6] الحال لایق آنست که شما منزل علاحده برای خود اختیار کنید - ازین مقوله بیبی مغلی بغایت حزین گشت و بالام متنوعه[7] مالم شد جام فیروز که عموی الیها بود باوراز خویش درمیان نهاد - گفت اولا مادر و پدر مرا بخدمتگاری حضرت شاه

ج [1] سید بخاری است

الف [2] آتش غضب سلطان

الف [3] عالم پناه

ذ [4] مریم

الف [5] " رخت اقامت ازین جهان فانی بسرای جاودانی کشیده شاه عالم " نیست

ب [6] مشبوعه ماتم شد

الف ذ [7] داشتید

قرار داده بودند - سلطان محمد از روی تحکم مرا در حبالهٔ[1] خود در آورد - و آنچنان بود که جام جانوه بادشاه ملک سند دو دختر داشت - بیبی[2] مغلی و بیبی مرکی را بسلطان محمد خواستگاری کرده بودند و بیبی مغلی را بحضرة شاه عالم[3] پناه - چون سلطان محمد آوازه جمال بیبی مغلی شنید بیشوایان جام را [4] پاره بزور پاره بزر راضی باین ساخت که بیبی مغلی را بسلطان داد و بیبی مرکی را بشاه عالم پناه - چون این خبر بایشان رسید آلغثه‌وار این حقیقت را بعرض سلطان حضرت قطب اقطاب رسانیدند - آنحضرت فرمود [5] پترنسا دانصیب دهون و بچرئی یعنی فرزند نصیب شما در هردو مقدر است - القصه چون حضرت شاه عالم پناه میلان خاطر بیبی برین وجه یافت مقوله حضرت قطب اقطاب بیاد شریف ایشان آمد - بیبی را در نکاح خویش در آورد - بیبی مغلی عاشق‌وار و کنیزک کردار خدمت کمربسته شب و روز ساعی حصول رضای آنحضرت می بود - و حضرت ایشان نیز بواسطه حسن سیرت و نیک صورت ایشان توجه بسیار میداشتند - اتفاقاً شبی بیبی از غایت اخلاص حجرهٔ خاص آنحضرت را بموی مجعد خودش روبش میداد و حضرت شاه مطلع این حال شدند عنایت بسیار و التفات بی نهایت اظهار فرمودند - گفتند که آنچه می‌خواهی بخواه که در رحمت حق تعالی بازست - بیبی گفت که چون درباره فتح‌خان التفات فرموده اند که برتخت آبای خویش متمکن خواهد شد دران حالت اگر احیاناً ازو سوی ادبی ظاهر شود حضرت رنجش نفرمایند - مطلب من همین است - پس حضرت فرمودند که در نصیب فتح‌خان بادشاه گجرات مقدر و مقرر است - عنقریب از قوت بفعل می آید و نیز مقدر است که نسبت بمن ازو بی ادبیها بظهور خواهد رسید و من برای خاطر توهمه را خواهم بخشید -

---

الف [1] نکاح

الف [2] بیبی مغل و بیبی مرکی نام بیبی مرکی را

الف [3] "پناه" نیست

ج [4] "پاره برور پاره بزر" نیست

الف [5] پترنساد ها

نقلست کہ روزی سبد میوہ پیش حضرت شاہ آوردہ بودند - حضرت از روزی طیبت آن سبد را بر سر فتح خان نهادہ التفات میفرمودند - بیبی مغلی گفت کہ حضرت این سبد را چراوازگون بر سرش [1] نمی نهبد - حضرت تبسم فرمودہ و تحسین نمودہ همچنان کردند - عاقبت نتیجہ آن ظاهر گشت کہ قبۂ چتر او از ماهچۂ فلک در گذشت و [2] دورہ او آسمانوار دایرۂ مرکز سلطنت گشت -

القصہ چون بیبی مغلی شرف فراش آنحضرت دریافت سلطان قطب الدین را بسیار بد آمد - آنچہ در دل داشت بظهور آورد - بصراحت نزاع و شکایت شروع کرد - چنانچہ روزی در کیفیت شراب سوار شد و اشارت بتاراج رسولاباد کرد - مردم جوق جوق جمع شدہ جانب همدگر میدیدند - اما هیچکس اقدام نمی نمود - ازین رهگذر بستر دراعراض میرفت و اسپ بسرعت میراند و بہ تاراج رسولاباد دست و زبان می جنباند - دریں اثنا بقضا الله تعالی شترمست از پس پیدا شد - سلطان شمشیر کشیدہ بر شتر انداخت - خطا کرد و بر زانوی سلطان خورد - سلطان از اسپ افتاد - بالای پالکی انداختہ در منزل آوردند - بعد از سہ روز در سنہ ثلاث و ستین و ثمانمایۃ و دیعت حیات سپرد - خلق گفت کہ این شتر نبود بلکہ ملک الموت بود کہ خود را بصورت شتر نمود - انکہ عوام الناس شتر را فرشتہ میگویند مگر [3] ماخوذ ازان روز است -

میگویند آن شمشیر همان بود کہ وقت وداع بجنگ سلطان محمود خلجی حضرت شاہ بسلطان قطب الدین دادہ بود - چنانچہ ذکراو بالا گذشت -

بعضی قضیۂ وفات سلطان برنگ دیگر ذکر میکنند و آن انیست کہ روزی سلطان خواست کہ شهریت احمداباد بحرم خود نماید - حکم کرد کہ [4] همہ کس از جنس ذکور از شهر بیرون آید - بعد آن بحرم خویش کوچہ بکوچہ سیر می کرد - ناگاہ مردی از

ذ [1] بنهند

ذ [2] روضہ

ذ [3] مگر خود

الف [4] هیچ کس از جنس ذکور از خانہ بیرون نیاید

پس کوچه پیداشد - سلطان از روی غضب سمشیر بروی انداخت - آن مرد غایب شد شمسیر بر آئینه زانوی سلطان رسید شق کرد - بآن زخم از عالم رفت والله اعلم با الصواب -

نقلست که درد زخم سلطان ساعت بساعت زیاده میشد و روی بالیتام نمی آورد - روزی همچنان دردناک از غرفه کوشک که برلب آب جوتبار سابر واقع است دید که هیزم کشی بشنوازه هیزم برسر کرفته بصد مشقت از آب جوی کذشته بکنار ساحل آمد بشنوازه را فرود آورد از کمر خود نان خشک پاره چند از پیاز بر آورد و باشتهای تمام و لذت وافر خورد - درجوی درآمده آب بفراغت درکشید بر آمد درزیرسایه دیوار بخواب رفت - سلطان کفت چه شود پادشاهی مرا باین هیزم کشی ددهند و - تندرستی هیزم فروش بمن بخشند و درکار هیزم کشی مشغول دارند و لهذا بزرکی فرموده -

بیت

چرانالد کسی از تنگدستی
که ملک بیقیاس است تندرستی

اما مصنف بهادرشاهی می آرد که سلطان را دختر [1] شمسخان خانون سلطان بتحریک شمسخان زهرداد تا امر سلطنت گجرات راجع به شمسخان کردد و چون سلطان بحالت نزع رسید امراء قطبی شمسخان را بقتل آوردند - مادر سلطان حکم کرد تا کنیزان خانون را پاره پاره کردند - واین نیز اثر نتیجه رنجش در و یشان است که از دست دوست کار دشمن سرزند - برضمابراولالا بصار - [2] مخفی نیست که میان قول مشهور که ذکر او بالا گذشت و [3] چنان مذکور مصنف بهادرشاهی [4] تطبیقی ممکن هست - احتمال دارد که بعد واقعه جراحت حادثه سم وقوع یافته باشد والله اعلم بالصّواب -

---

ج [1] شمشیرخان
الف [2] مخفی نماند
الف [3] میان مذکور
د [4] جمع

(باب یازدهم)

[1] ذکر سلطان داؤد بن احمد شاه عم سلطان قطب الدّین طاب ثراه

بیت

کذارندهٔ حرف این حسب حال
زبرده چنین می نماید خیال

که روز سیوم بعد وفات سلطان قطب الدّین باتفاق وزرا و امراء صاحب تمکین [2] سلطان [3] داؤد بن سلطان [4] محمد ببست و سیوم ماه رجب سنه مذکور بر تخت نشست - در رنج سلخ ماه مذکور معزول گشت - مشهور بود که هنوز حکم او نفاذ نیافته بود فراشی را که در ایام خانی همسایه او بود بخطاب عماد الملکی امیدوار نمود و حال آنکه عماد الملک عمده وزراء حی و قایم بود - همدران اثنا یکی از اراذل گفت که ترا بخطاب برهان الملک سرفراز میکنم و برهان الملک امیرالامرا سلطان قطب الدین زنده و سلامت بوده - ازان هر دو که ظرف این حرف شهرت یافت وزراء کرام و امراء عظام همدگر گفتند که باوجود عدم نفاذ حکم ایشان چنین حکمها میکنند - بعد وجود نفاذ [5] خود چها که نکنند -

---

ذ [1] ذکر سلطان داؤد بن احمد شاه بن سلطان بن سلطان قطب الدین انار الله برهانه - ح ذکر سلطان محمود بن احمد شاه که عم قطب الدین بود بر تخت سلطنت گجرات

ج [2] "سلطان داؤد ......میکوبند" نیست

ج [3] داؤد شاه که یکی از اقارب سلطان قطب الدین بود بر تخت سلطنت جلوس فرمود

الف [4] احمد

ذ [5] حکم

بیت

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد
دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست

دیگر زرادین واقعه که در عهد سلطان احمد نور الله برهانه ترتیب [1] یافته بود - شروع در تفتیش حساب آن نمود و از [2] باشی نازک دی انباع سلطان مظفر طاب ثراه زرادین را گرفت و مخزون خزاین خود ساخت - میگویند حکم اول سلطان داؤد این بود که دانه کبوتران و روغن چراغ کم کرد -

امرا بعد از مشاهده این حال گفتند که این ذات لیاقت سلطنت گجرات ندارد - فتح‌خان برادر [3] علائی سلطان قطب الدین که ذکر او بالا گذشت بجای این نصب باید نمود که شکوه بادشاهی و فر شهنشاهی از ناصیه مبارک او پیداست - علاوالملک بن سهراب را فرستادند که بخدمت عصمت پناهی مخدومه جهانیان عرف بیبی مغلی والده فتح‌خان صورت حال معروض داشته فتح‌خان را بیارد - بیبی تکمرتبه ادا نمود - ملک علاوالملک عرض کرد که شادان تخت گجرات غیر ازین ذات عالیه رجات دیگری نیست - امتناع این امر ممنوع است - آخرالامر ملک [4] علاوالملک فتح‌خان را سوار کرده بداب بادشاهانه متوجه بهدر شد [5] - وزرا و امرا استقبال نموده سلام بادشاهانه کردند و [6] باسم محمودشاه موسوم ساخته لب بدعا و ثنا کشادند - میگویند چون فتح‌خان بمحلات بادشاهی [7] قریب رسید آواز کوس و نفیر بگوش سلطان داؤد رسید پرسید که چه واقع است - گفتند امرا سلطنت را بفتح‌خان برادر سلطان قطب الدین تفویض نموده می آرند تا بر تخت پادشاهی اجلاس نمایند - سلطان داؤد براه دریچه که

الف ذ [1] داخل جمع شده بود
الف [2] باشی نارنگ - ذ از ناشی بارنگی - ج بای اناربک
الف [3] برادر علائی
ذ [4] عماد الملک
الف [5] اهل گجرات بهدر محل بادشاهی را گویند
ذ [6] باهم
الف [7] " قریب " نیست

طرف جویبار سابهراست بر آمده گوشه گرفت - مودای کریمه تونی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء مشاهده خاص و عام گردید - مدت سلطنت سلطان داؤد [1] بیست هفت روز بود - نقلست که بعد از اعتزال سلطان داؤد در خانقاه شیخ ادهن روقی قدس سره در آمد و استرشاد نمود ملازم [2] خدمت ایشان شد - در اندک روز ترقی کرد همدران ایام رخت ازین جهان فانی بر بست و بملک جاودانی پیوست - رحمة الله علیه -

---

الف [1] هفت روز بود
الف [2] حضرت

(باب دوازدهم)

ذکر جلوس سلطان محمود بیگره بر تخت جهانبانی و فتح کردن قلعه جوناگده و چانپانیر بتائید ربانی

بعضی اهل گجرات تسمیه بیگره چنین نقل میکنند که بیگره بزبان هندی گاوی را می گویند که شاخهای چپ و راست مثل دو دستی که کسی به بغل گیری کشاده کند برامده باشد - چون بروتهای سلطان شترو دراز مثل شاخهای مذکور بود در عرف بهچنین لقب شهرت یافت و بعضی میگویند که بی بزبان [1] هندی دو عدد را میگویند و گده بزبان مذکور قلعه را گویند - سلطان دو قلعه فتح نموده بود یکی جونه‌گده نام دیگر جانپانیر - از آنجهة سلطان محمود بیگره گویند - و الله اعلم بالصواب -

بیت

رقم سنج این صفحهٔ چون نگار
چنین کرد آرایش روزگار

که [2] سلطان دین پناه محمودشاه روز یکشنبه شهر شعبان المکرم سنه [3] ثلاث و ستین و ثمانمایة درشهر معظم احمداباد بر تخت سلطنت قدم نهاد و بجلوس مبارک خویش ولایت گجرات را زیب و زینت داد - مخفی نماند که سلطان بهترین [4] بادشاهان گجرات است - چه از متقدمین و چه از متاخرین وهم در کثرة عدل و احسان و عم در اهتمام غزا و رعایت احکام اسلام و مسلمان و هم دز متانت رای چه در ایام صغر و چه دراوان کبر و هم

الف [1] هندوان
الف [2] سلطان محمود بیگره
ج [3] " ثلاث " نیست
الف [4] سلاطین گجرات

در درازی عمر و وفور قوت و هم در سخاوت و فتوت از عظیم مالک الملک باوجود دولت سلطنت بادشاهی اشتهای وافر داشت - راتبه طعام تناول سلطان مقدار یکمن بوزن گجرات [1] بوده و بعد از اکل طعام ده پنج سیر برنج خشکه تنقّی می نموده و وقت خواب یکپچیتی سنبوسه بر دست راست پلنگ می نهادند و یکی بدست چپ تا از هر پهلو که بیدار می شد دست ده سنبوسه میکرد و چندی ازان تناول می نمود و بخواب میرفت - شبی چند مرتبه چنین واقع میشد و صباح پگه که بر میخاست بعد از ادای صلوة یک کاسه پر از شهد مکی و یک کاسه پر از روغن زرد باصد و پنجاه کیله سنبینه تناول می نمود و بارها میگفت که اگر حق تعالی محمود را دولت بادشاهی نمیداد شکم او که پر میکرد - قوت باه بمرتبهٔ داشت که هیچ زنی تاب فراش سلطان نمی آورد - مگر حبشی زنی بود دراز و تو خاسته که بعد از مجامعت بحرم متعدده سلطان را تسکین از مباشرت او حاصل میشد -

از عمر شریف سیزده سال ده ماه و سه روز گذشته بود که برتخت سلطنت جلوس فرمود - برسم آباو اجداد خویش سپاه‌را بانعام و اکرام بنواخت - بعضی را بخطاب مخاطب ساخت -

چون چند ماه برین گذشت چندی از امراء غلط اندیش اسمهم کبیرالدین سلطان المخاطب بعضدالملک و مولانا خضر المخاطب بصفی الملک و چاند بن اسماعیل المخاطب به برهان الملک و خواجه محمد المخاطب بحسام الملک بملک عمادالملک وزیر الموسوم بشعبان عنادی پیدا کرده متصدی زوال منصب و فنای دولت او شدند - روزی پیش از آنکه ملک عمادالملک بدربخانه آید آمده بسلطان عرض رسانید که عمادالملک اراده حرام نمکی دارد - پسر خود را که شهاب‌الدین باشد میخواهد که بر تخت نشاند بعد آن بکند آنچه داند - ما که پرورده نمک این درگاه ایم چگونه [2] اغماز نمایم دربن باب فکر بر اصل باید کرد -

---

الف [1] که سیر آن بوزن پانزده بهلولی باشد
الف [2] اغماض

سلطان گفت آن چیست گفتند قتل یاحبس - سلطان سکوت ورزید - چون ملک عمادالملک بد ریخانه آمد امرا ملک را گرفته طوق در گردن و زولانه [1] بر پا انداختند پانصد کس از معتمدان خود را موکل گذاشتند گفتند که بالای بام دربار که آن را بهدر گویند نگاه دارند - و خود بکام دل بخانهای خود رفتند بعیش و عشرت مشغول شدند -

چون سفیدی روز بسیاهی شب مبدل گشت عبدالله شحنه فیل بخدمت سلطان عرض کرد که گرفتن ملک عمادالملک مقتضی صلاح [2] دولت بود چرا که از وقوع این امر امرا که باملک یگانه بودند استعداد فراری نمایند - و امرا معانده حبیب‌خان ابن احمد شاه که عم سلطان باشد اورا در خانه خود آورده نگاه داشته‌اند - میخواهند که بوقت فرصت باسلطان نیز غدر کنند و [3] حبیب‌خان را بر تخت جادهند - آنچه دانستم بمعرض عرض [4] رساندم - دیگر رائی رای سلطان است -

از استماع این مقوله سلطان پیش والده خویش رفته گفته را باز گفت - والدهٔ سلطان ملک عبدالله را طلبید و سوگندهای موکده داد - احوال پرسید ملک عبدالله آنچه گفته بود باز گفت - سلطان بندگان خاص باخلاص اسمهم ملک حاجی و ملک کالو و ملک [5] عیسن که عمده دولت خواهان بودند طلبید - درین باب مشورت نمود - آخر الامر قرار برین یافت که عمادالملک را خلاص کرده بر خانهای امرا حفاکیش غدر اندیش هلاک باید کرد - یعنی امر بتاراج باید کرد بجزای عمل خویش برسند -

سلطان حکم کرد تا ملک عبدالله تمام فیلا نرا مسلح کرده بر دربار آورد - بعد آن سلطان بر آمده بر تخت نشست و بشرف‌الملک گفت که عمادالملک حرامخوار را از بندیخانه بیار که ما از و

الف [1] درپا

ذ ج الف [2] دولت نه بود

الف [3] و امر سلطنت را به حبیب‌خان تفویض نمایند

الف [4] رسانیدم

ذ [5] عیسی

داغها داریم تا او را بسزای رسانم که عبرت دیگران شود - ملک شرف‌الملک رفت موکلان امرا انقیاد حکم سلطان نکردند - شرف‌الملک بر گشته آمد - صورت حال باز نمود - سلطان خود اقدام فرموده بالای برج بهدر آمده اظهار غضب نمود و باواز بلند فرمود که شعبان را بیارند - چون آواز سلطان بگوش موکلان رسیده چاره نماند - ملک را از بند دخانه بر آورده آوردند - سلطان گفت بالا بیارید تا این حرام نمک را به پرسم که از غضب بادشاهان نه ترسیده چرا چنین اندیشیده بود - چون بالا آوردند حکم کرد تا زولانه از پای ملک بر آوردند موکلان چون این حال مشاهده کردند بعضی گریخته پیش امرا رفتند و بعضی دست بسته استادند و عرض کردند که ما بنده سلطانیم بر حکم سلطان ملک را قید کرده بودیم - الحال بر حکم سلطان گذاشتیم درین امر گناه مانیست - سلطان آنها را دلاسا کرد -

چون صباح شد سلطان بالائی بهدر آمده نشست این خبر بامرا رسید - امرا بالشکر خویش مسلح و مکمل شده متوجه دربار شدند - دران زمان از اصیل و بنده همگی سیصد نفر در خدمت سلطان حاضر بود - از انجمله بعضی گفتند که براه دریچه که بجانب جوی سابره است باید بدر رفت و خود را بجائی رسانیم[1] و از آنجا لشکر جمع کرده باز فی آئیم - سلطان استقامت ورزید و بر گفته کم همتان گوش نکرد - چون امرا قریب دربار رسیدند ملک شعبان و ملک حاجی و ملک کالو گفتند که حکم شود تا فیل‌بانان یکبارگی فیلانرا بر سر این حرام نمکان برانند همین زمان خواهند گریخت - سلطان حکم کرد تا پانصد ششصد فیل یکبارگی حمله کردند - جمعیت ایشان پریشان شد و امرا رو بگریز نهادند - سپاهیان ایشان سلاح از برخود وا کرده در خانهای خود خزیدند - و امرا گریخته از شهر بر آمده هر طرف آواره شدند -

حسام الملک رو بسوی شهر پتن نهاد که برادر او رکن‌الدین میر کوی شهر مذکور بود - کبیرالدین عضدالملک در کانتهه آب

---

[1] الف رسانید

سابهر درآمد - آنجا راجپوتی که برادرش را عضدالملک کشته بود سر از تن او جدا کرده بخدمت سلطان آورد - بدروازهٔ شهر آوبران کردند و برهان الملک مرد جسیم بود نتوانست گریخت - آن روی آب سابهر بطرف سرکهیج درجای که الحال فتحپور آباد است اسپ را سرداده درکنجی نشسته بود - خواجه سرای سلطانی زیارت قطب المشایخ شیخ احمد کهتو کرده بطرف شهر می آمد او را شناخت - گرفته بخدمت سلطان آورد - سلطان حکم کرد تا او را در پای فیل انداختند - و مولانا خضر صفی الملک را گرفته بدیو فرستادند که آنجا محبوس دارند چون او فی الجمله بملک شعبان رابطه داشت ملک مذکور گناهش را طلبیده از دیو طلبید و وظیفه تعین کرد -

سن مبارک سلطان دران ایام قریب بچهارده سالگی رسیده بود که چنین تهور نمود و برای بیرانه کار فرموده اعدا را بممالک عدم فرستاد - و داد بدخواهان داد - بعد ازان [1] نازیست حکم سلطان چنان نافذ بود که هیچکس مجال عدول نداشت -

القصه چون اهل بغی راه عدم پیمودند ملک حاجی را بخطاب عضدالملک مخاطب کرد عارض ممالک ساخت و ملک بهاوالدین را بخطاب [2] اختیارالملک و [3] ملک طوغان را بفرحت الملک و ملک عیسن را بخطاب نظام الملک سرفراز نمود و ملک سعد را خطاب برهان الملک مرحمت شد و ملک کالو را خطاب [4] اعتمادالملک عنایت کرد و ملک سارنگ را بمخلص الملک و بعد از مرور ایام ملک مذکور بخطاب قوام الملک ممتاز گشت - پنجاه دو بنده را خطاب داد و منصب افزود و پرکنات [5] مقرر کرد - در اندک مدت لشکر بسیار دو برابر لشکر سلطان قطب الدین جمع شد - و عرصه گجرات را رونق بهار پدید آمد - بمرتبه که لاعین [6] رات ولا اذن

الف [1] از انقراض

الف [2] نظام الملک

الف [3] "ملک طوغان را بفرحت الملک و ملک عیسن را بخطاب نظام الملک سرفراز نمود" نیست

الف ج [4] عمادالملک

الف [5] پرکنات در جاگیر ایشان مقرر کرد

الف [6] لا عین ردت

سمعت سپاه خوشحال و تمام رعیت فارغ البال و درویشان بجمعیت خاطر در ذکر حق مشغول و بازرگان از معاملهٔ سودا و سود خود [1] مبرور ولایت پر از امن و امان و [2] طرائق خالی از خطر ره زنان -

بیت

طنت زریک تنه خورق برد از شرق بغرب
بس که از خوف شبه اطراف جهان بیخطر است

هیچکس بهیچ وجه از روزگار شکایت نداشت بحکم کل خرب بمالدیم فرحون [3] بودند -

قرار داد سلطان این بود که از امرا و سپاهی هرکس که بدرجه شهادت میرسید یا باجل خود میمرد جاگیر او بر پسرش مقرر میفرمود - اگر پسر نمی بود نصف جاگیر بدخترش میداد - و اگر دختر هم نمی بود بمتعلقان او وجه کفاف متعین میکرد - تا شکایت از روزگار نداشته باشد - میگویند روزی شخصی بعرض سلطان رساند که پسر فلان امیر مرحوم قابل دولت نیست سلطان گفت دولت او را خود قابل بسازد - بعد ازان کسی هرگز ازین مقوله حرف نزد و سبب آسایش رعایا آنکه تغییر جابگر از جاگیردار بی ظلم و تعدی او ممکن نبود و دستور العمل که قرار یافته بود ازان [4] تجاوز تفاوت نمی نمود -

و لهذا در زمان سلطان محمود شهید انارالله برهانه بعضی وزرای کفایت پیشه که صحت حاصل ولایت نمودند - تا ده چند تفاوت حاصل ظاهر میشد از دوچند سه چند خود هیچ قریه کمی نداشت - و اسایش سوداگران رهگذار بود که جریان طرق درکمال امن و امانی بود - در تمام قلم رو سلطان وجود دزد وقطاع طریق موجود نبود - و [5] باعث جمعیت اینه آنکه سلطان مرید

الف ج [1] سرور
ج [2] طوایف
الف [3] " بودند " نیست
الف [4] تجاوز و تفاوت
الف [5] باعث رفاهیت

و معتقد این طائفه شریفه بود - هرسال بهر کدام ورای وظیفه باب فتوح مفتوح میداشت - چه جای انکه کسی متعرض وظیفه مقررهٔ ایشان گردد - و سراهای عالیه و رباطهای متعالیه از برای ابنای سبیل بنیاد نهاده بود و مدارس بهشت آئین و مساجد مانند خلد برین ساخته و جهت فراغت کاسب آنکه سلطان مظهر کمال عدل و نهایت انصاف بود - هیچ آفریده مجال تعدی نداشت که بر دیگری نماید - یا بعنف بیشی آید و بود این بیت لائق شان [1] سلطان -

بیت

چنان بدور تو افتاد رسم دست انداز
که باز کسی نتوانست بر کبوتر زد

وضیع و شریف گجرات متفق اند که مثل سلطان محمود بیگره پادشاهی از بادشاهان گجرات نگذشته که در مدت بقای سلطنت او در ملک گجرات [2] خلاف داد و عدل واسانی وآبادانی امری بظهور نه آمده مثل قلعه جونه‌گده و ولایت سورتهه و [3] قلعه چانپانیر و اطرافش فتح نموده - و مراسم کفر ازان دیار نابود ساخته [4] بشعار اسلام پرداخته - تاقیام قیامت هرحسنه که دران ملک از اسلامیان سرزند [5] بمقتضای من سن سنة حسنة فله اجرها و اجرمن عمل بهابد فتر نامه اعمال او مثبوت و مقرر میگردد - اگرچه سلطان بهادر نبیره او در جهانگیری زیاده از سلطان محمود است - اما اینچنین دستگاه جهانداری نداشت - و سلطان محمود در هردو امر بی نظیر بود -

بیت

جوان و جوان بخت روشن ضمیر
بدولت جوان و بتدبیر پیر

الف [1] سلطان است
الف [2] "خلاف داد" نیست
الف [3] "قلعه" نیست
الف [4] "بشعار اسلام پرداخته" نیست
الف [5] بمقتضای حدیث نبوی

سبحان الله زمان [1] سلطان چه زمانه شریف بود که دران زمان تخت خراسان [2] بنور وجود باجود سلطان حسین مرزا آراسته بود و مسند وزارتش بمقدم وزیر بی نظیر میر علیشیر و مسند ملائی و اشعار دلربائی بحضرت حقایق پناهی معارف دستگاهی مولانا جامی و سریر دهلی بعظمت و جلال [3] سلطان سکندر بن بهلول لودی و امور وزارتش بضیاء فکر و رای میان بهووه [4] لوهانی که درحدت فکر و ضوءت رای معجز نمای بود - و بساط مندو بارایش بود و بخشش سلطان غیاث الدین ابن محمود خلجی - و مقر دکهن بحکومت سلطان محمود بهمنی - و محل وزارتش بخادم اصحاب اطبوب مخترع بدیع الاسلوب دستور ملک نشان خواجه جهان - میتوان گفت که روح سلطان محمود غازی بعد از چندین سال بر روح سلطان محمود بیگره تجلی کرده بود که همه افعال و اعمال سلطنت مشابهت و مضارعت بآن شهریار غزوت آثار داشت -

بیت

عجب عهدی همه در کامرانی
بهر خانه نشاط و [5] شادمانی

نقلست که روز جلوس سلطان خداوندخان عرف ملک [6] عیلم که بسلطان محمود نسبت دامادی داشت مردی فضیلت شعار و بلاغت آثار بود دیوان خواجه حافظ علیه الرحمه والغفران بدست سلطان داد تا فال حسب حال افتتاح نمایند چون سلطان فتح نمود این غزل از پردهٔ غیب رخ نمود -

ابیات

ای قبای بادشاهی راست بربالای تو
تاج شاهی رافروغ از لولوء لالای تو

الف [1] سلطان مذکور
الف [2] بر جلوس وجود
الف [3] سکندر بن لودی
الف [4] نوحانی - د بهلول خان - ج موهانی
ج [5] زندگانی
ج [6] حلیم

آفتاب فتح را هردم طلوعی میدهد
درکلاه خسروی رخسارهٔ سیمای تو
جلوه گاه طایر اقبال گردد هرکجا
سایه اندازد همای چتر گردون سای تو
در رسوم شرع و حکمت با هزاران اختلاف
نکته هرگز نشد فوت ازدل دانای تو
آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار
جرعهٔ بود از زلال جام عمر افزای تو

الی آخره ازین فال ارکان دولت و اعیان مملکت خوشحال شده زبان بدعا وثنای سلطان بمضمون ابیات بوستان کشودند -

ابیات

نگهدار یارب بفضل خودش
به پرهیز زآسیب چشم بدش
خدایا در آفاق نامی کنش
بتوفیق طاعت گرامی کنش
مقیمش [1] در انصاف و تقوی بدار
مرادش بدنیا و عقبیٰ بر آر
غم از دشمن ناپسندت مباد
ز دوران گیتی گزندت مباد

همدران اثنا دبیر سلطان محمد برخاست و مجلس را بالقای این غزل مسرور ساخت -

غـزل

ای دررخ تو پیدا انوار بادشاهی
در فطرت تو پنهان صد حکمت الهی
کلک تو بارک الله بر ملک دین کشاده
صد چشمهٔ آبحیوان از قطرهٔ سیاهی

الف [1] اوصاف ؟

براهمن نتابد انوار اسم اعظم
ملک آن تست خاتم فرمای هرچه خواهی [1]
در حشمت سلیمان، هرکس که شک نماید
بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی
ای عنصر تو مخلوق از کبریای عزت
وای دولت تو ایمن از صدمت تباهی
گر پرتو ز تیغت بر کان معدن افتد
یاقوت سرخ رو را بخشند رنگ کاهی
عمر دست بادشاها کزوی تهیست جامم
اینک ز بنده دعوی و ز محتسب گواهی

میگویند محتسب نیز دران مجلس حاضر بود در وقت تلفظ محتسب بدست اشارت بسوی او کرد اهل طبع که دران مجلس حاضر بودند علی الخصوص خداوندخان و پسر او این لطیفه را پسندیده بسیار تحسین نمودند و هر کدام زر معتدبه باخلعت فاخره صله عطا فرمودند -

میگویند در ایام سلطنت سلطان هرگز غله قیمت نشده - همه چیز ارزان بود بمرتبه که بعد آن اهل گجرات [2] آن ارزانی ندیدند و هرگز فوج سلطان مثل افواج جنگزخان مغل شکست نخورده همیشه فتحهای تازه و نصرت های بی اندازه روی میداد - حکم کرده بود که هیچکس از لشکریان من قرض ربا نگیرد خزانچی علاحده مقرر کرده بود که از سپاهی هرکس که بقرض حاجت داشته باشد باو بدهد و بوعده بگیرد از انجهت رباخواران حال سگ داشتند - بلکه ایشان را از سگ کمتری انگاشتند میفرمود اگر مسلمانان قرض ربا خورند از دست ایشان غزا چگونه آید از برکت حسن نیت و خلوص عمل او حق تعالی همیشه ظفر در رکاب و نصرت هم عنان میداشت -

و کثرت اشجار میوه دار از انبه و نار و کهرنی و نالیر و جانبو و گولر و پیپل و مهوه و بر و آنوله وغیره که از عرصهٔ گجرات

الف [1] ملک آن تست و خاتم
الف [2] آن ارزانی در هیچ زمان ندیدند

حرسها الله تعالی عن الآفات واقع است از توجه و سعی آنسلطان عالیشان است - هرکس از رعایا که در اراضی خود [1] غرس نهال می نمود اورا برعایت نهال میفرمود - از آنجهت رعیت به باغ سازی و نهال پردازی هر سال بیشتر از بیشتر سعی می [2] نمود و میگویند که بر سر راهی یا بر در کلبهٔ گداشی میدید که بینوائی نهال نیم یا بر باپیپل نشانده آنجا عنان کشیده توقف میفرمود نشاننده را طلبیده تلطف می نمود و می پرسید که آب از کجا می دهی اگر او میگفت که از دور می آریم و از دین رهگذر مشقت داریم قریب [3] آن چاه بنا میفرمود و امداد خرج می نمود و می فرمود که اگر نهال متعدده می نشانی انعام متعدده می ستانی - باغ فردوس که طولش پنج کروه و عرضش یک کروه باشد بنا فرموده آن سلطان عاقبت محمود است - و باغ شعبان که رشک باغات جنانست ترتیب یافته زمان آن سلطان جهانست - و همچنین در شهر و قصبات و قریات اگر دکانی خالی یا خانه افتاده بنظر شریفش می درآمد از مقدمان و متصدیان سبب ویرانیش می پرسید - آنچه در کار بوجود آورده معمور میفرمود - تمام بلاد گجرات حکم و من دخله کان آمنا داشت - برمساحت هیچ دلی آثار غبار نمی نمود از که تا مه متنعم و فرحناک می بودند -

بیت

[4] بعهدش زکس نالهٔ بر نخاست
بغیر از کمان ور بنالد رواست
که در عهد انصاف شاه جهان
نکرد دست کس زور جز بر کمان

نقلست که در اواخر عمر اکثر اوقات سلطان محمود بطاعت و عبادت مصروف بود و اوراد از ادعیهٔ حصن الحصین که مرشد اهل

ب [1] عرس
الف [2] نمودند
الف [3] حفره
الف [4] " بعهدش زکس.......... زور جز بر کمان " نیست -
ج " بعهدش.......... رواست " نیست

یقین است و متمسک متقین میخواند رقیق القلب بود گریه بسیار میکرد - روزی ملک سارنگ عرف قوام الملک که سارنگ پور بیرون حصار شهر معظم احمداباد واقع است [1] بنا کرده اوست عرض کرد که باوجود و صول دولت بادشاهی و حصول مرام شهنشاهی باعث گریه کیست - و جهت زاری چیست - فرمود که ای بیعقل چه گویم مربی ام شاه عالم درحق من میفرموده که عاقبت محمود محمود خواهد بود - هر چند می شنابیم آن نسبت در خود نمی یابیم جویبار [2] عمر هردم پیوست می نماید و رفته باز نمی آید - از آنجهت اشک از چشم می بارم و دل بر حسرت دارم - افسوس که قدر ولی نعمت چون دوانستم ندانستم و چون دانستم نتوانستم

نقلیست که عاقبت الامر سلطان بصحبت شیخ سراج که مکمل وقت بود پیوست و از برکت تربیتش ازین حسرت و حیرانی [3] رست - شیخ سراج نام درویشی بوده از خلفای شیخ علی خطیب - [4] واو خرقه خلافت از حضرت قطب اقطاب برهان الحق والشرع والدین داشت - مکمل وقت بود - و کم شدگان وادی ضلالت را بمنزل هدایت میرساند و طالبان کعبه وصال را از مهالک بوادی محروم میرهاند - سالکان مسالک سلوک از اقصای جهان بخدمتش می آمدند و از برکت تلقین و ارشاد او بمشهد عین الیقین شهود می یافتند - و این معنی شهرت عظیم داشت -

روزی سلطان از امین الملک که از امراء مقربه سلطان بود [5] مرید و معتقد شیخ بود احوال شیخ استفسار فرمود امین الملک بعضی سخنان منقبت شیخ باز نمود - سلطان را داعیه ملاقات در دل متمکن شد بامین الملک فرمود که امشب بعد از صلوت عشا تنها بر در دریچه که جانب جویبار سابهر واقع است می آئی که بتو کاری دارم - امین الملک همچنان کرد - سلطان تنها نیمچه شمشیر بدست گرفته بیرون آمد - و بامین الملک گفت که باستانه شیخ دلالت نمای - امین الملک قدم در پیش نهاد و

الف [1] آباد کرده اوست
الف [2] عمرم
ج [3] وا
الف [4] که
الف [5] و مرید و معتقد شیخ از احوال شیخ

متعاقب سلطان پیاده روانه شد - تا باستانهٔ شیخ رسیدند سلطان بیرون ایستاد امین الملک بخدمت شیخ اندرون رفته خبر کرد شیخ طلبید سلطان درآمده بعد ادای سلام مصافحه کرد - شیخ بر چهارپائی کهنه نشسته بود - اشارت اجلاس نمود - سلطان بجانب پائین آمده نشست - بعد از زمانی گفت که التماس دارم و امیدوارم که جواب آن بعبارت قریب الفهم [1] تعبیر فرمایند - شیخ گفتند بگویند سلطان گفت که بسمع این فقیر چنین رسیده * که توجه ایشان سرکشندگان وادی ضلالت را بمقام هدایت میرساند - اگر فی‌الواقع چنین است برای خدا کشف اینمعنی فرمایند - شیخ گفتند آری اگر دردمندی [2] بستمندی نماید درد دلش ابواب سرایت میگشاید - سلطان سر بر قدم شیخ نهاد و گفت ازان در مندان یکی محمود ست - شیخ از برای خدا علاجی نماید که محمود از تشویش ظلمت نفسانی بر آید و بی سستی قدم دل راه پیماید - شیخ گفت شما چتر امارت بر سر دارید و بار ایالت بر دوش سالک این راه را اول قطع تعلقات می باید تا کام بی اشکل کشاید چنانچه بزرگی گفته -

بیت

تا قطع تعلقات حاصل نکنی
خود را بجناب دوست واصل نکنی

شرایط این راه عیانست چه حاجت بشرح و بیانست - سلطان گفت در حین توجه ملازمت مرا این نبت دست داده که اگر از خدمت شیخ شرف قبول یابم روی از مسند سلطنت بر تابم اکنون از بادشاهی گذشتم و از صمیم دل احرام ملازمت بستم - ازین سخن شیخ خوشوقت شد و فرمود که اگر بادشاه [3] بر عدل مصر باشد بادشاهی اورا ضرر ندارد -

بیت

شاه رابه بود از طاعت [4] سی ساله و زهد
قدر یکساعت عمری که درو داد کند

الف [1] تقریر
ج [2] متمندی
ذ [3] بعدالت باشد
ذ [4] صد ساله وزهد
* [که توجه ایشان..............] در نسخهٔ پونه نیست از نسخهٔ الف شامل کرده آمد

حاجت بکلاه ترکی داشتنت نیست
درویش صفت باش و کلاه تتری دار

بعد ازان فرمود الحال مراجعت نمایند فردا آنچه گفته فرستم قبول فرمایند و راه جون و چرانه پیمایند سلطان برخاسته بمنزل آمد - علی الصباح امین الملک را بخدمت شیخ فرستاد کفت که آنچه شیخ فرمایند لفظ بالافظ بی کم و زیاده آمده باز نماید - امین الملک بخدمت شیخ آمد - شیخ فرمود امین الملک سلطانرا مردی خوب و فقیر دوست یافتم خاطرمن مائل صحبت سلطان شده میخواهم که خود را بنوکری سلطان قرار دهم - برو ارادهٔ مرا بعرض سلطان برسان - اکر بدرجهٔ قبول افتد بمن خدمتی متعین کند تا مشغول دان باشم - امین الملک گفت نسبت اعتقادی که سلطان بخدمت ایشان دارد فوق ازا نیست که بخاطر شریف رسیده نوکری چه درکارست هرچه فرمایند منت مدارد - شیخ فرمود همچنین است اما در نوکری منفعت بسیارست - امین الملک برخاست متر در و حیران که من پیش سلطان تعریف شیخ بنهجی دیگرکرده بودم الحال این چه سخنست که از جانب شیخ بسلطان بگویم - و نتیجهٔ این چه جویم - اما چون از جانب سلطان در پیغام کذاری موکد راست براست بود و بی کم کاست آنچه از شیخ شنیده بود آمده بخدمت سلطان باز نمود - سلطان کفت قبول کردم اما از شیخ استفسار نماید که کدام منصب اختیار دارند - امین الملک پیغام سلطان رساند - شیخ کفت من در فن حساب خوب میرسم و نائبان صاحب و قوف دارم منصب استیفاء ممالک را بمن مفوض دارند - سلطان قبول کرد صباح آن شیخ شمشیر درکمربست و اسپ طلبیده سوار شده بخدمت سلطان رفت و خلعت [1] مستوفی کری پوشیده بخانه خویش مراجعت کرد - اهل شهر که شیخ را بمرتبهٔ قطبی و غوثی خیال میکردند از مشاهده این حال بد اعتقاد شدند و سخت گفتن آغاز کردند - و همدکر میگفتند که دیدید این شیخ مکار چه کرده زهد چندین ساله را سوخته و چشم برمال عمال دوخته - دین را بدنیا فروخته ریاضتش محض برای آن بود که سلطانرا معتقد سازد - و دین را بدنیا در بازد اهل شریک قلم از شیخ منکر گشتند و طریقهٔ غیبت و شکایت پیش گرفتند -

---

ج [1] مستوفی الممالک

بیت [1]

در مسجد و خانقاه و محراب
بدگوئی او دعای اصحاب

شیخ بی تکلف و تردد چند روز ملازمت سلطان نمود - بعد آن به امین الملک گفت که بسلطان عرض کن که من مردی پیرم و منزلم بعید واقع شده از آمد و رفت کوفت می کشم اگر نزدیک خانه قریب متعین شود تا همه وقت در خدمت باشم - سلطان قریب بشبستان خود جای متعین ساخت - شیخ درانجا قیام نموده و از اغیار اخفا فرموده در ارشاد سلطان مشغول گشت - در ایام معدود نسیم گلشن فیض الهی بمشام جانش رسید و غنچهٔ دلش رخت بشگفتگی کشید - بعد آن شیخ از سلطان آزادی طلبید و رخت اقامت را بدستور سابق در زاویهٔ خود کشید و گفت سلطان بعد ازین میل ملاقات من ننمایند و اگر ضروری پیش آید به پیغام و مرا سلهٔ استکشاف فرمایند زهی درویش سلطان و زهی سلطان درویش رحمة الله علیهما - شعر خاقانی شاهد این حال است -

بیت

پس از سی سال شد تحقیق اینمعنی بخاقانی
که سلطانیست درویشی و درویشیست سلطانی

[2] سلطان مرید خدمت شیخ رحمة‌الله ابن شیخ عزیزالله متوکل صدیقی بوده - مقبره ایشان در مقام شیخ پور معروف و مشهورست و پورهٔ مذکور آبادان کرده ایشانست از مضافات شهر معظم احمداباد -

میگویند اگر چه سلطان تحصیل فنون علم رسمی نداشت اما از صحبت علما و مصاحبت فضلا حفظ مسایل دینی و ابیات شعر او نقل مشایخ و اخبار تاریخ بنوعی مستحضر داشت که غیر از علما حضار مجلس میدانستند که سلطان عالم و فقیه است چرا که از قوت طبع و ذکاوت فهم نکتهای دقیق القا مینمود -

---

ج [1] "بیت" نیست
ج [2] "سلطان مرید .... احمداباد" نیست

و چنانچه ابن [1] افرس مترجم کتاب شفا نکتهٔ چند ازان سلطان باصفا در ترجمه ذکر کرده از انجمله یکی اینست که بعبارت عینه مکتوب میگردد -

در خبرست و دعاعلی [2] صبی قطع علیه الصلوة آن یقطع الله [3] اثره فاقعد - دعا کرد مصطفی صلی‌الله علیه وآله وسلم برکودکی که نماز او علیه‌السلام را ببرید که خدای تعالی اثر او را [4] ببرد - پس او جا مانده شد - قدم بمشی نمیکشید - بعضی این روایت را ضعیف میدارند و بعضی موضوع می پندارند چه مرور [5] صبی پیش مصطفی نماز نمی شکند - مصطفی صلی الله علیه و سلم بر غیر مکلف چگونه دعای بد کنند و روایت کرده اند که زید ابن عمر ابن [6] مدعو که نام او یزید بن مهران بود در بنوک جامانده دید [7] برین روایت این حدیث صحیح مینماید - پس جواب آن می باید سلطان اعظم ملجا آل آدم فرمود که این دعا بامر خدایتعالی صادر گشت چنانچه حضرت خضر علیه السلام کشتی را شکست و غلامی را کشت -

[8] مثنوی

گر خضر در بحر کشتی را شکست
صد درست در شکست خضر هست

بادشاه اهل اسلام نصرالله تعالی علی الدوام در محفل علما جوابی فرمود که همه علما را صورت شفاروی نمود این حدیث در شفا مسطور ست مترجمش ابن افرس از علما مشهور ست -

---

ج [1] معنی را
ج [2] حسی - ب حبی
ج [3] ابره - ب اثر او چنان کرد که او برجا مانده شد
ج [4] نیز دلش او جا مانده شد قدم نمیکشد
ج [5] صسی
ج [6] یدعو
ب [7] و ازو کیفیت حال پرسید او گفت مرا دعوت رسول صلی‌الله علیه وسلم رسید در حالهٔ از کار گذشتم بر من دعا بد کرد جا مانده گشتم برین روایت
ب [8] "مثنوی" نیست

القصہ درسنہ اربع و ستین و ثمانمایہ سلطان بدولت و اقبال بطرف قصبہ کیرپنج بعزیمت شکار بر آمد درناحیت آن عرض لشکر گرفت و فاتحہ خواند و گفت انشاءالله تعالی سال آینده سعی در آبادانی شهر نونمایم - چون وقت قراة فاتحہ روی سلطان بسمت ولایت سورتهہ بود - دانایان روزگار قیاس برین کردند کہ سلطان ارادۂ فتح قلعہ گرنار دارد - القصہ از مقام کبیرپنج مراجعت نموده باحداباد تشریف آورد - باز درسنہ خمس و ستین و ثمانمایہ بطرف کیرپنج نهضت فرمود شکار کنان تا بسرحد مندو رسید و از انجا مراجعت نموده بشهر معظم احداباد آمد و بضبط و ربط ولایتہ خویش پرداخت - باز درسنہ ستۂ و ستین و ثمانمایہ از احداباد کوچ فرمود و برلب آب کهاری نزول نمود دران مقام صحیفۂ نظام شاه بن همایون بادشاه دکهن رسید بمضمون آنکہ سلطان محمود خلجی از تحریک نظام الملک غوری کہ درعهد همایون شاه گریختہ باو پیوستہ بود بالشکر انبوه بولایتہ دکهن درآمده دست بتاراج کشاده ازان سبب اینجاذب نیز از شهر بدر چهل کروه پیشی رفتہ برسر کهات مقابلہ نمود - چشم انتظار براه امداد سلطانی دارد رجا کہ سمند عزیمت را درمراحلہ پیمائی بهرچہ تمامتر درشتاب آوردند تاموجب [1] امتنان مستمندان گردد -

سلطان عالیشان بمجرد رسیدن کتابت بطرف دکهن عزیمت فرمود بکوچ متواتر بولایت ندربار رسید - درین منزل باز کتابت نظام شاه آمد بمضمون آنکہ چون سلطان محمود در جنگ عجلت نمود ازینجاذب در تردد تقصیر نرفتہ چنانکہ لشکر اورا هزیمت داده پنجاه فیل از انها جدا کرده بدست آورده بود - [2] آخرالامر لشکر دکهن مشغول باولچہ شد درین حین سلطان محمود با دوازده هزار سوار از کمین گاه برامد دران وقت پیشی اینجاذب از سپاهی معدودی بیشی نبودند باوجود آن در جنگ و جدل تقصیر نرفت - اخرالامر سکندرخان مرا از جنگگاه بر آورده در شهر بدر آورد سلطان محمود خلجی شهربدر را محاصره دارد اکنون غیر از امداد

ج [1] اطمینان

ب [2] "آخرالامر لشکر........تقصیر نرفت" نیست .

سلطان رفع این گرانی نخواهد شد - امید بزودی مثل طلوع آفتاب بیک نگاه سر مستمندان سایه انداز شوند تا ظلمت نفسانی خصم از احاطهٔ مخلصان خالی برطرف کردد -

سلطان کوچ فرمود چون سلطان محمود خلجی شنید که سلطان محمود بادشاه گجرات با لشکر بسیار بر آمده براه برهانپور بکومک نظام‌شاه می آید محاصره شهر بدر را گذاشته براه گوندوانه روی بولایت خود نهاده - دران حین راجه گوندوانه که همراه او بود گفت که این راه کم آبست و جنگلهای بیشمار و تنگی بسیار دارد - سلطان محمود خلجی از ملاحظهٔ سلطان محمود گجراتی همان راه اختیار کرد - و بکوچ متواتر روانه گشت دو منزل راه یک منزل میکرد میگویند در منزلی رسیدند که دوا سطهٔ کم آبی شش هزار کس طعمه شغال و کرکس شدند - چون در کوهسار گوندوانه در آمد تنگیهایش آمد - گوندوان از هرطرف در آمده بنگاهش را تاراج کردن گرفتند - بصد هلاکت و فلاکت ازان کوهسار بر آمده بسرحد ولایت خود رسید - بعد آن راجهٔ گوندوانه را کرفته کشت هرچند او میگفت که من حقیقت راه پیشی ازین بعرض رساینده بودم فایده نکرد -

القصه چون سلطان محمود بقصبهٔ [1] تهانیبر که از مضافات برهانپور ست رسید عرض [2] لشکر خود دید از روات ثقات مرویست که در عهد هیچ بادشاه گجرات چنین لشکر مسلح و مکمل و انبوه نبود بلکه دران وقت هیچ بادشاه اطراف اینقدر لشکر بهیچ طرف نکشیده بود - هفتاد و سه امرا نامدار همراه داشت تمام ملک گجرات تنخواه علوفه سپاه بود - در خالصه سلطان تا چهار سال یک موضع نبود خرج خاصه را از خزانهٔ عامره که از بادشاهان سلف مانده بود متعین داشت -

نقلست که درین چهار سال [3] ثلثین خزانه باخراجات [4] بیوتات و انعامات صرف شده بود - القصه چون سلطان محمود خلجی رو

ذ [1] تهانپیر - ج تهانیسر
ج [2] " لشکر خود.........چنین " نیست
ج [3] دو ثلث
ب [4] بیونات

بولایت خود نهاد - نظام‌شاه ایلچیان خود را بخدمت سلطان فرستاد و دقیقهٔ در ادای شکر گذاری فرو نگذاشت و استدعای مراجعت نمود - سلطان از انجا بدارالملک خودش متوجه شد -

بعد آن در سنه سبع و ستین و ثمانمایه سلطان محمود خلجی بانود هزار سوار روی بدکهن نهاد و تا دولتاباد ولایت را ناراج داد باز نظام‌شاه استدعای کومک نمود - سلطان عزیمت فرموده تا ندربار رسیده بود که سلطان محمود خلجی از استماع مقدم سلطان براهی که پیش ازین مراجعت نموده بهمان راه باز گشت و بولایت خویش رفت - سلطان بدارالملک خود آمد - از بنجا بسلطان محمود نوشت که بهر مرتبه مرتکب بآزار دیار اسلام شدن نه طریق نیکمر دانست - باید که من بعد چنین خیال محال بخاطر خود راه ندهند و الا هرگاه ازنکات عزیمت دکهن مینمایند ابنجانب را متوجه مندو دانند پیشتر اختیار باقیست - ازان باز سلطان محمود خلجی از نهب ولایت دکهن دست کشید -

بعد آن درسنه ثمان و ستین و ثمانمایه سلطان به نیت غزا اسلحهٔ بسیار از آهن کجیل یعنی جوهردار از ولایت نلنگانه طلبید و در سنه تسع و ستین و ثمانمایه سلطان بطرف [1]کوه‌بارور لشکر کشید و فتح آن قلعه نمود و بدارالملک خویش بار گشت -

بعد آن درسنه سبعین و ثمانمایه جهت شکار بطرف احمدنگر متوجه شد - و در راه بهاوالملک بن الغخان عرف علاوالدین بن سهراب آدم سلاحدار سلطان را بناحق کشته گریخته مختفی شد - ملک حاجی عمادالملک و ملک کالو عضدالملک را حکم شد که بروید هرجاکه رفته باشد گرفته بیارید - ملک کالو و ملک حاجی تفحص نموده بهاوالملک را پیدا کردند و دو نفر لشکریان اورا از روی مکر و فریب برین راضی کردند که پیش سلطان اقرار کنند که این گناه ازما واقع شده و بهاوالملک بیگناه است - نهایتش سلطان شما را بند خواهد فرمود - بعد از چند روز بنابر التماس ماخلاص خواهد کرد آن دو خون گرفته نامراد از ساده‌دلی پیش سلطان آمده اقرار کردند - سلطان همان وقت فرمود تا گردن زدند

[1] ذ بطرف کوه بارودر - ج بطرف کوه مارو - ب کوه بارز

بعد از چند روز حقیقت حال معلوم شد - سلطان گفت که این دو مکار بد کردار دو مسلمانرا بناحق کشتن دادند - الحال اگر در قصاص آنها اینهارا نه کشم فردای قیامت بخدای رب‌العزة چه جواب گویم - سلطان حکم کرد تا اینچنین دو امیر عمدهٔ دولت را در یکزمان بقصاص رسانیدند - باز هرگز در عهد سلطان خون ناحق بوقوع نیامد - ملک بهاوالدین اختیارالملک را بخطاب عمادالملک مخاطب ساخت و بمنصب وزارت سرفراز کرد -

بعد آن در سنه احدی و سبعین و ثمانمایه برکفار قلعه گرنار عزیمت فرمود -

(باب شانزدهم)

کیفیت عزیمت سلطان بتاخت ولایت گرنار و مراجعت نمودن بعد نهب ازان دیار و لشکر فرستادن بدیگر بار و چتر و زراین رسیدن از راجه مندلک عمده کفار و باز عزم مصمم فرمودن سلطان بفتح آن حصار و ظفر یافتن بتائید ملک جبار و مسلمان شدن رای مذکور از تکلیف سلطان غزوه شعار

ناقدان اخبار و ناقدان آثار جنین روایت کنند که درعصر سلطان محمود بیگره راومندلیک راجهٔ گرنار و جونا کده بغایت سرکشی مینمود و از بادشاه گجرات هیچ ملاحظه نداشت و برخود غالب نمی انگاشت - بسبب آنکه مثل قلعهٔ گرنار که سر بفلک کشید و کمند اندیشهٔ هیچ بادشاه گجرات بکنگرهٔ تسخیرش نرسیده مع قلعهٔ جوناکده دیوار حصار او مثل بند سکندرست ملاذ و ملجای او بوده و مثل ولایت سورتهه در تحت تصرف خود داشت چه ولایتی که گویا دست فلک زبده خلاصه ملک مالوه و خاندیس و گجرات را انتخاب کرده برای نمود اهل عالم [1] متجلی ساخته یا صراف قدرت عیار هر سه دیار را بر معیار سواد ارضش از برای امتحان کشیده بیک عیار بنادری او بر همه فایق آمده چه آنچه از جنس غلات و اثمار درین هر سه دیار نشو و نما دارد و از ولایت سورته نیز باری آرد و متاع بنادری خود از بنادر سورته دران ممالک میبرود - سبحان الله الحال همان سورته است که از استماع کم عیاریش خریداران نادیده از راه بر میگردند و از شنیدن تلبیس مشتیریان دل سرد ند موطن [2] بوم مسکان ره زنان جلوه گاه متمردان و مفسدان و دیارش اکثر ویران و در

ج [1] متجموع
ج [2] بزم ضمان

دیارش همه مظلومان و فقیران مسافرانش از قسم جوگیان و و تجارانش باد فروشان دزد نشان عاملانش مغضوب إله اند - و جاگیردارانش معذب درگاه سپاهیانش در کشتی متزلزل بر بندی نشسته و اهمه اش در اسناد بی محاصل دل بسته - باعث این حال و موجب این ملال بی استقلال حکام است که دریک سال چند کس صاحب آن صوبه و حاکم آن مقام ابرادشعر ذیل درین محل مناسب این ایام است -

ابیات

جنانکه بود ز پیرار [1] پارسال بتر
بود مشقت امسال صد برابر پار
بهم سال دگر گردیدین نسق گذرد
درین دیار نماند ز آدمی دیّار

اما بهرحال درین محال سکوت اولی قال کنجای ندارد وقیل سفاهت باری آرد

بیت

مالک بملک خویش تصرف نمی کند
سعدی توکیستی که غم ملک او خوری

القصه فرقچان ولایت سورتهه دایما تاخت و باخت اطراف بلاد گجرات و دزدانش در پیشه دزدی مصروف بودند - پیش ازین سلطان احمد بانی شهر احمداباد بقصد تسخیر ولایت سورتهه و فتح قلاع او عزیمت نموده بود - چون حصول مقصود از دست قصد متعذر دید تاخت و باخت کرده بر گشت - ازین جهت سلطان شب و روز دغدغه فتح قلعه گرنار و حصار جوناگده و تسخیر ولایت سورتهه در دل داشت - اما از استحکام قلاع او و کثرت آذوق متامل و متحمل می بود -

آخرالامر در سنه احدی و سبعین و ثمانمایه بعد از استخاره بدفع کفار قلعه گرنار سواری فرمود جنانچه شاعر گوید -

---

[1] ج از تارسال نیر

ابیات

بر آمد ز درگاه شه بانگ کوس
سم مر کبان شد ز سرخاک پوس

بعزم سفر خسرو تاج دار
روان گشت براسپ دولت سوار

علمهای دولت بر آمد براوج
زمین شد ز لشکر چو دریا بموج

دلیران بر اسپان تازی نژاد
سلاح پوش چون کوه بر پشت باز

بدین داب شاه سکندر جناب
همین رفت بالشکر بیحساب

پی قوت و نصرت شرع و دین
کمر بست بر [1] خجل کافر بکین

بکوه پیاپی شه [2] دین پناه
همین شد بتائید لطف آله

بوقت مبارک زمان سعید
بگرنار سلطان اعظم رسید

یکی قلعه سر برزده بر سپهر
شده اوج او منزل ماه مهرو

گذشته زده قلعه نیل رنگ
زدی پاسبانش زحل را بسنگ

سوادش زشب بود تاریک تر
ره او زمو بود بار یک تر

اگر برج چرخست ثابت چهار
توان برج را جمله ثابت شمار

ذ [1] جنگ
ج ب [2] چرخ جاه

بدانکه هر سه جانب کوه [1] کرنار [2] کوهی مدور واقع شده اما جانب شمال متصلست بکوه [3] گرنار و جانب جنوب اندک فاصله دارد و درراه او مسافت دوازده کروه دارد و درمیان آن جنگلیست مشبک که راه اسپ دران ممنوعست و غارهای فراوان دارد غیر از وحوش و طیور درانجا جنس آدمی نمی باشد مگر جاعتی کفره که آنها را کهانت گویند که اینها نیز در سیرت بوحوش میمانند کریختہ دران جنکل و غارهای درابند و درمیان آن جنگل درختها نادر بسیار که کس نام و نشان آنها نمیداند مخصوص بهمین ارض اند و دران کوه درخت میوه دار مثل انبه و کهرنی و جانبو و کولر و انبلی و آمله و امثال آن بسیار اند و قریب دامن کوه گرنال مغرب رویه مفاصله سه چهار تیرانداز نلی واقع شده است از سنگ یک لخت و بالاء آن قلعه ساخته اند - موسوم بجونه کده که دیوار حصار او بسد سکندر میماند و سور او متصلست بدروازه یکی رو بجانب غرب دارد و یکی بجانب شرق و دروازهٔ مغرب دروازهٔ دیگر در پیش دارد شمال رویه که وقت درآمدن ازین دروازه گذشته بدروازه قبله رویه ی درایند -

و وجه تسمیه جونه کده بعضی اهل سورتهه چنین نقل میکنند که در زمان سابق دارالقرار راجه ملک سورتهه موضع [4] نبتهلی که از جونه کده پنج کروه مغرب رویه واقعست بوده مابین نبتهلی و جونه کده جنگلی بوده که نه اسپ آنجا میتوانست رفت و نه آدم چند پشت آن راجه گذشته بود که آنجا حکومت میکرد - روزی هیزم کشی بصد حیله و مشقت دران جنگل در آمد رفته رفته بجای رسید که دیوار سنگ پست با دروازه بنظرش در آمد بر گشت و آمده کیفیتش را براجه معلوم کرد - راجه حکم کرد تا جنگل را بریدند - در میان آن قلعه ظاهر گشت - راجه از معمران آن دیار و از مورخان بلاغت آثار زمان عمارت و اسم عامر او استفسار نمود - همه بنادانی اعتراف نمودند - ازانروز باز این قلعه را جونه‌گده گفتند یعنی قلعه کهنه که کسی وقت آغاز عمارت و اسم عامر او

ج [1] کرنال

ج [2] "کوهی مدور" نیست

ج [3] کرنال

ج [4] نبتلی

نمیداند - درمیان قلعه دوچاه واقعست - اسم یکی نوکهن و اسم دیگری انکولیه و دو [1] دریای واقعست اسم یکی اری و اسم دیگری چری -

و راجهٔ این زمین راو مندلیک نام داشت - در تاریخ هنود مرقومست که یکهزار و نهصد سال گذشته که آبا واجداد اوتا راؤمندلیک پشت به پشت راج کرده‌اند - یعنی حکومت و درینمدت یکمرتبه در زمان سلطان محمد بن تغلق بادشاه دهلی فوج سلطان مذکور فتح قلعه نموده بود و مرتبهٔ دیگر احمدشاه بن محمدشاه بادشاه گجرات - هر مرتبه هندوان زور آورده از دست گماشتهای ایشان گرفتند -

نقلست که چون سلطان محمود عزیمت فتح قلعه گرنال و جوناگده نمود بخزانچی حکم کرد که پنج کرور زر نقد که جنس او ورای طلا نباشد همراه گیرد و بقور بیگی حکم کرد که یکهزار و هفتصد قبضهٔ شمشیر مصری و دیلمانی و مغربی و خراسانی که قبضهٔ هر کدام بشش سیر طلا بوزن گجرات تاچهار سیر برآمده باشد و سه هزار و هشتصد قبضهٔ شمشیر احمدابادی که قبضهٔ هر کدام از نقره باشد بوزن مختلف که اعلا پنج سیر و ادنی چهار سیر و یکهزار و هفتصد خنجر و جدهر که قبضهٔ هر کدام سه سیری و دو نیم سیری از طلا همراه گیرد و بآخته بیگی حکم کرد که دو هزار اسپ تازی و ترکی درین یورش همراه باشد -

القصه چون سلطان محاصره قلعه جونه‌گده نمود - کفار نواحی زن و زاد خود را در دره مهابله که بغایت جای قلبست آنجا برده خود را بمردن قرار دادند - که هریک اینجا بر سرما می‌آیدما کشته میشویم - روزی تغلق خان شاهزاده اولکهٔ سند بعرض سلطان رسانید که میگویند که مهابله جائیست بسیار قلب و هرگز لشکر بآنجا نرفته و فتح نکرده - سلطان گفت انشاء‌الله تعالیٰ من فتح میکنم - روزی سلطان بجهت شکار سوار شد روی بسوی دره مهابله کرد - هندوان چون جمعیت که دیدند غلفت ورزیدند و دانستند که اینجاهم بر سر مانخواهد آمد ناگهان سلطان بر سر آنها رسید کفار باندک جنگ گریخته در جنگل در آمدند چون لشکر خبر یافت که سلطان بجنگ پیوسته خود را متعاقب رسانیدند اسپانرا

بیرون دره گذاشته پیاده در آمدند زه و زاد اکثر هندو بدست اهل لشکر اسیر شد سلطان مظفر و منصور بطرف بارگاه مراجعت فرموده و اهتمام تمام در باب محاصره نمود -

میگویند که در چهار روز ایام محاصره پنج کرور زر و اسپان و شمشیرها و خنجرها و جدهرها همه بسپاه بخشید بجهته آنکه تحریص در فتح قلعه نمایند و سستی و کاهلی جایز ندارند و افواج قاهره بهر طرف ولایت سورته فرستاد که تاخت و تاراج نمایند - چون غنیمت بی اندازه بدست سپاه افتاد راو مندلیک وکلای خود را فرستاده عجز و نیاز مندی نمود - سلطان مصلحت درین دید که امسال فتح قلعه موقوف باشد مراجعت نموده بدارالملک خویش تشریف فرمود -

در سنه اثنی و سبعین و ثمانمایه بسمع مبارک رسید که راومندلیک وقتی برستش بتخانه سوار میشود چترزه کرده و زراین مرصع قیمتی پوشیده بر میاید - سلطانرا غیرت بادشاهی در جنبش آورد چهل هزار سوار و فیل بسیار تعین نمود و حکم کرد که چتر و زر ادین را ازو بستانند و الا ولایتش رانهب و تاراج نمایند - چون رای مندلیک این خبر شنید همان زمان چتر و زراین رامع خدمتی لایق بخدمت سلطان فرستاد - لشکر مراجعت نموده بپا بوس سلطان مشرف شد -- سلطان آنزراین [1] را بکلاوتان بخشید -

بعد آن در سنه ثلاث و سبعین و ثمانمایه خبر رسید که سلطان محمود خلجی وفات یافت پسر کلان او سلطان غیاث الدین بر تخت نشست - بعضی امرا عرض کردند که بعد وفات شهنشاه دین پناه احمدشاه سلطان محمود خلجی بجهته تسخیر ولایت گجرات اقدام نموده بود الحال اگر سلطان عزم تسخیر ولایت مالوه نمایند باسهل وجوه دست می آید - سلطان گفت که این از مسلمانی بسیار بعید است که طمع ولایت برادر مسلمان کند چه درحیات او و چه درممات او -

بعد آن در سنه اربع و سبعین و ثمانمایه باز سلطان لشکر بصوب سورته فرستاد تاراج و نهب نموده مراجعت کرد - بعد از

ع [1] بوکلا

چند گاه سلطان بتصمم عزیمت فتح قلعه گرنار روی توجه بسوی ولایت سورته آورد و بکوچ متواتر روانه گشت - از استماع این خبر راومندلیک بی طلب و پیغام درملازمت سلطان آمد و عرض کرد که هر خدمت و خدمتی که سلطان فرماید بنده منت بجان خود نهاده قبول نماید بی اصدار جریمه در استیصال مطیع خود چراباید کوشید - سلطان گفت کدام جریمه برابر کفر باشد اگر امان میخواهی کلمه توحید بگو و از سرصدق مسلمان شو تا ولایت ترا با مزید اقطاع دیگر برتو مسلم دارم و الا دمار از روزگارت بر آرم - چون راومندلیک دید که حال اینست شباشب گریخته بقلعه رفت نامدتی که اورا درملازمت سلطان بوده و کالای او آذوق بسیار جمع آورده قلعه گرنار و قلعه جونه گده را مضبوط کردند -

روزی که سلطان بدامن کوه رسید کفار مثل مور و ملخ از قلعه و کوه فرود آمده بجنگ پیوستند - بعد از جدال بسیار رو بهزیمت نهاده خود را بالای قلعه گرنال کشیدند - تا دو روز بهمین طرز جنگ قایم داشتند روز سیوم سلطان بذات خود متوجه جنگ شده - از صبح تا شام کافران ردوبدل شمشیر و برچه کردند - چون سپاه بادشاهی زور آورد گریخته بالای قلعه گرنال در آمدند - سلطان مورچلها بسپاه بخشش کرد هر امیررا بجای متعین ساخته قلعه جونه گده را محاصره نمود - کفار هرروز بطرفی بر آمده جنگ میکردند روزی در مورچل عالمخان فاروقی که یکی از امرای نامی بود الحال سرای او در شهر احمداباد مشهورست فدای در آمده عالمخانرا شهید کرده بدر رفت -

سلطان در اهتمام هوشیاری مبالغه فرمود هندوان عاجز آمدند - [1] بیسل نام بقال و زیرراومندلیک بااهل قلعه مشاورت نمود که اینمرتبه سلطان محمود بی فتح قلعه از سر کوه ما نخواهد گذشت پس مارا از بودن جونه گده بالای قلعه گرنال مستحکم شدن [2] او لبتر که او ازین مضبوط ترست و آذوق بسیار دارد - اهل قلعه امتثال

ذ [1] تنهل - ج بلی

ب [2] اولی است

رای او نمودند ایلچیانرا بخدمت سلطان فرستاده عرض کردند که اگر سلطان عالم بجان بخشی دل مارا بدست آرد و باهل و عیال و مال ما متعرض نشود مازه و زاد خودگرفته از قلعه بیرون برایم و قلعه را تسلیم بندگان حضرت نمایم - سلطان گفت خوش باشد - ایشان بزه و زاد خود را گرفته متوجه وادی قلعه گرنال شدند ا بخبر بسلطان رسید سلطان حکم بتاراج کرد - لشکر دویدند تا کمرکوه رفته بجنگ پیوست آنروز جمعی از مسلمانان بدرجه شهادت رسیدند و بسیاری از هندوان را بجهنم فرستادند - هندوان اهل و عیال خود را بالای قلعه گرنار رساندند [1] قلعه جونه‌گده فتح شد -

اما از قلعه گرنار هر روز بر آمده بجنگ و جدل قیام مینمودند بعدمدت مدید جون آن اذوق کمی کرد بعجز تمام دهرم دوار طلبیدند یعنی الدمان جان بخشی نمودند - سلطان بشرط اسلام راو بذل مقصود ایشان فرمود - راو مندلک از قلعه گرنار فرود آمده بزمین بوسی مشرف شد و [2] کلید قلعه به بندگان گذراند وکان ذلک فی سنه سبع و سبعین و ثمانمایه - سلطان کلمه توحید عرض نمود اوفی الحال بر زبان راند و خود را از آتش غضب سلطان که مانند آتش دوزخ بود رهاند - بعد ازان راو گفت که بیش ازین از ملاقات شاه شمس‌الدین بخاری که در ناحیت قصبه اونه آسوده اند دل من رجوع بتصدیق اسلام اورده بود - الحال از توجه سلطان بشرف اقرار باللسان نیز مشرف شدم - اما میگویند هرگاه کوه گرنال و سلطنت خویش یاد میکرد زار زار میگریست آنچه مصنف بهادرشاهی ذکر کرده اینست -

اما از ثقات گجرات سبب توجه سلطان دومرتبه اخیر برای فتح قلعه گرنال و جونه‌گده مسموع برنگ دیگر شده و آن اینست [3] موهنی نام که دران عصر درحسن و جمال عدیم المثال و شهرهٔ آفاق بود -

---

ب [1] "قلعه جونه‌گده فتح شد" نیست

ج [2] "و کلید قلعه..........و ثمانمایه" نیست

ب [3] که نیل بقال وزیر راؤ مندلک که حل و عقد دولت راؤ در دست او بوده از راو برگشت سبب آنکه بقال مذکور زنی صاحب جمال داشت -

ابیات

بچهر آفتاب و بتن گلبنی
بعقل خرد مند بازی کنی
بخون عزیزان فرو برده حنگ
سر انگشتها کرده عناب رنگ

روزی راو مندلیک آفتاب جمالش را دیدند و بصدجان عاشق و و گرفتارش گردید عاقبت الامر بجهد بسیار دست سعی او بدامن وصالش رسید و بجانب فراشش کشید این قباحت راشوهر او شنید -

بیت

گرفت آتش خشم دروی عظیم
سرش خواست کردن جو جوزاد و نیم

اما چون شمشیر قدرتش در فرق عزت و شوکت رای کارگر نمی آمد اندیشیده ارهٔ نفاق را بدست حیله در بیخ دولت رای نهاد و آنچنان بود که بعد از اظهار چاپلوسی و دلسوزی عرض کرد که آذوق قلاع رو بکهنگی آورده ضایع میشود اگر حکم شود فرود آورده بجای او آذوق نوانبار کنم حل و عقد مهمات رای و ابستۀ برای او بود گفت چرانه - او شروع در هبوط آذوق نمود و پنهانی کسی بخدمت سلطان فرستاده عرضه داشت نمود که درین وقت سلطان عزم فتح نمایند این عقد بآسانی میگشاید - سلطان خوشحال شده همانزمان بسمت جونگده و گرنال و بکوچ متواتر روانه گشت بجنگ و جدل هردو قلعه را بدست آورد و الله اعلم بحقیقت الحال -

و بعضی سبب انقیاد اسلام راو مندلیک را چنین ذکر میکنند که چون راومندلیک از قلعه فرود آمده ملازمت سلطان نمود سلطان اورا همراه باحمداباد آورد - روزی بطرف رسولاباد که متوطن و مرقد حضرت شاه عالم پناه است عبور نموده دید که پیش دربار ایشان اسپ و فیل و آدم بسیار اجتماع دارند پرسید که این خانه از کدام امیرست - مردم گفتند که در بار حضرت شاه عالم پناه است - پرسید که نوکر کیستند و تولا بکه دارند - گفتند که ایشان

بجز خدای تبارک و تعالی تولا بغیر ندارند - گفت پس این اسباب سلطنت چگونه میسر میشود - گفتند خدا میرساند گفت باری ملازمت ایشان بکنم رفت و ملازمت نمود بمجرد انکه چشم او برلقای مبارک ایشان افتاد گفت آنچه مسلمانی شما میگویند بمن بفرمایند - حضرت شاه کلمهٔ طیبه عرض کردند راو اقرار بلسان و تصدیق بقلب نمود حق تعالی از دولت دیدار فیض آثار اورا بشرف اسلام مشرف ساخت -

القصه دران ایام از جنس توپ و تفنگ بالای قلعه که بود اهل قلعه جنگ سنگ و گاه گاه تیر و تفنگ میکردند باوجود آن مدت مدید سلطان سعی و اجتهاد نمود و در فتح مفتوح نگشت - سلطان بغایت اندوهگین شده بخداوندخان و زیر که در علم [1] جفری نظیر بود دران اوان ترک منصب وزارت داده در احمداباد انزوا گزیده بود نوشت که در سعی و اهتمام تقصیر نمیرود اما هنوز افتاب فتح قریب العهد بنظرنمی در آید و از ینجانب قرار داد اینست که یا عروس فتح در کنار گیرد یا بمرگی شهادت بمیرد خداوندخان در جواب نوشت که طرح حصار و مور چلها که بامراء نامدار تعین فرموده اند آسامی ایشان تحریر نموده فرستند - سلطان همچنان کرد - خان هر کدام را بجای که موافق اسم او بود نوشته بخدمت سلطان فرستاد و عرضه داشت کرد که تعین مورچل باین طرز فرمایند و فلا نروزهمت بر فتح قلعه گمارند - انشاء الله تعالی فتح میسر خواهد شد - سلطان بر نوشته خان عمل نمود - حق تعالی هما نروز معهود باب فتح بر ناصیه نوحه سلطان کشود - چنانچه حلوی شاعر ازان حال خبر میدهد -

ابیات

ظفرمند گشتند اصحاب دین
بکفار ناپاک گبر و لعین

چو خسرو که بازوی حیدر کشاد
چنان قلعه را ظل‌حی ؟ در گشاد

ج [1] جعفر بی نظیر

زفتح چنان قلعہ نامدار
شد آوازہ در عرصہ ہر دیار
در قلعش کفر برہم شکست
جہان کرد پاک از بت و بت پرست
بتاب غضب آتش کفر سوخت
چراغ شریعت ز سر بر فروخت
چو شد یافت آن فتح بی منتہا
خداوند را گفت حمد و ثنا

بعد آن سادات عظام و علمای کرام و قضات شرع دین محمدی و منتسبان رافع لوای احمدی را از ہر شہر و قصبات گجرات طلبیدہ در مقام حونہ‌گدہ و قصبات مضافاتش نصب فرمود و قرار اقامت خویش دادہ توجہ در آبادانیش نمودہ و شروع در تعمیر قلعہ جہان‌پناہ کرد و محلہا عالی ساخت و بامرا حکم کرد تا ہر کدام برای خود خانہای رفیع ساخت - در معدود ایام شہری کہ توان احمداباد تواماں گفت آبادان شد - مصطفی‌باد نام نہاد و ولایت سورتہہ‌بی شرکت اغیار در حیطۂ تصرف سلطان در آمد - تمام زمین‌داران از روی اطاعت و انقیاد مال واجبی‌بی تقاضا و طلب آوردن گرفتند -

درین اثنا خبر رسید کہ [1]چنپک بن کنگداس راجہ چانپانیر مفسدان ولایت سرکار بروده و دبہوئی را از روی حمایت جامیدہد و تحریک فتنہ و فساد مینماید و ببادشاہ مندو در ساختہ چشم امداد ازو میدراد - متمردان نواحی احمداباد نیز [2]خور [3]پزہ را دیدہ زنگ میکرد و عمل بطور آن مفسدان مینمایند - سلطان ملک جمال‌الدین سلحدار ابن ملک شیخ را بخطاب محافظ‌خان سرفراز فرمودہ بفوجداری شہر معظم احمداباد و مضافاتش تعین نمود - ملک مذکور در انتظام مہام بنوعی کوشید کہ اثر دزد و رہزن بالکل برطرف شد - اہل شہر و قری دروازہ وابخواب راحت مینمودند و مسافران

ذ [1] ہبنیگہ
ج [2] مثل
ب [3] خور بزہ وارید و ایدر زنگ ی گیرد

بخاطر جمع در طرق و منازل بار میکشودند - کار محافظخان بالای گرفت - چنانچه پسر ملک مذکور سلامی ازان متمردان گرفت که هرگذ نداده بودند - سلطان بعد از چند روز حکومت تمام شهر تفویض باو نمود و او از عهدهٔ این خدمت نیز پسندبده بر آمد بعد از چند روز مستوفی ممالک شد - خدمت استیفانیز بروجه مستوفی بجا آورد - باز بعد از چند روز بوزارت سلطان منسوب گشت و منصبها سابق بحال خود داشت گماشتهای ملک سر میکردند و آن محافظخان جدّ مولف تاریخ بهادرشاهی است -

القصه سلطان از برای ضبط ولایت صوبه درونه نیز امرا تعین کرد - ملک بهاوالملک المخاطب بعمادالملک را بتهانه [1]سونگیره [2]بهادرپور مقرر ساخت و ملک سارنگ قوام‌الملک راتهانه کودره تفویض نموده و تاج‌خان بن سالار را تهانه موضع ثورکهه که کنار آب مهندری واقعست متعین گشت - از انتصاب تها نجات رای [3]چنپکی دست از متمردی باز داشت -

و در سنه سته و سبعین و ثمانمایه راومندلیک را بخطاب خانجهان مشرف کرده جاگیر عنایت فرمود - و بتهای مطلا که از بتخانه راومندلیک بدست آورده بود همه را بسپاه انعام کرد - بعد آن خود بر سرولایت سند تاخت - آورده‌اند که یکروز درمیان شصت و یک کروه راه از زمین کذشته ولایت زمینداران نواحی سند را تاراج کرد [4]ورن زمین شوربست که در وقت بارندگی تر آب می باشد و یکسر اومتصلست بخورد دریای شور و سیل دریا نیز دران سر زمین عبور میکند - عرض او در بعضی محل‌سی و پنج کروه است و در بعضی که و زیاده آبش دادم شورست - آنزمین قابل زر آعه نیست - غیر از نمک و [5]ماهی حاصل دیگر ندارد -

---

ج [1] سوکهره
ج [2] " بهادرپور " نیست
ذ [3] هبنیگه - ج جیت سنگ
ج [4] " و رن زمین.......... شور و سیل دریا نیز " نیست
چ [5] فای

میگویند که دران ایلغار همگی ششصد سوار با رکاب ظفر آیاب رسیده بودند و زمینداران حوالی سند که سومره و سوده و غیره باشند بیست و چهار هزار جمع شده بودند - پیش از رسیدن سلطان بایشان خبر رسیده بوده - پناه بجای قلب آورده منتظر و [1] منهی جنگ بودند - اما چون نظر بفوج بادشاهی افتاد همه وکلای خود را بخدمت سلطان فرستاده نسبت اسلام و مسلمانی خود را سفیع آورده آنقدر عجز و انکسار نمودند که سلطان ارسر قتل ایشان در گذشت - و گفت که هرگاه چشم شفاعت بسبب اسلام دارید احکام مسلمانی کما حقه بجا آرید و نسبت خویشی که بکافران میکنید بگذارید و از هر قوم یک کس که عمده باشد آمده ملازمت نماید تا جونه‌گده همراه آید و راه و روش اسلام را از علمای دین اموخته تلقین قبیله و قوم خود کند - همه آنها طوعاو رغبتاً قبول نموده خدمتی گرفته آمده بپابوسی سلطان مشرف شده همراه رکاب ظفر آیاب بجوناکده آمدند - سلطان ایشانرا بعلمای دین و فقهای متدین سپرده تا تلقین احکام اسلام نمایند - بعد از مرور ایام و معلوم احکام اسلام بعضی از ایشان معاودت بدیار خود نمودند و بعضی فریفته الطاف و اشفاق بادشاهی شده ترک دیار و تبار خود نموده در خدمت سلطان ماندند - هر کدام در معدود ایام اعتباری پیدا کرد و بخطاب مخاطب گشت -

باز در سنه سبع و سبعین و ثمانمایه سلطان بالشکر جرار بجهته مفسدان آنواحی سند ایلغار فرمود با نهصد سوار دواسپه سرپله رسید و با چهل هزار کس زمینداران سند که کماندار حکم انداز بودند جنگ نموده فتح کرد وزن و بچه آنهارا اسیر ساخته بجونه‌گده آورد -

همدران سال فتح جگت و [2] سانکهودار نمود و باعث آن فتح این بود که مولانا محمود سمرقندی که در فضیلت علوم و حثیت شعر ممتاز بود از ساحل دکهن کشتی نشسته براه دریا عازم

ب [1] منتهی

ج [2] سنکودار

سمرقند شده بود - اتفاقاً در راه کشتیهای دزدان سانکهودار درخوردند و کشتی ملا را اسیر کرده بسانکهودار بردند - ملا را بادو پسر بساحل آورده سر دادند اهل ملا را با اموال و کشتی نگاه داشتند ملا بصد فلاکت و هلاکت خود را بدربار محمودشاهی رسانید میگویند که فرزندان ملا خورد سال بودند پیاده راه نمیتوانستند رفت و ملا را آن توانائی نمود که هردو را یک مرتبه بر کتف یا بردوش بر داشته مشی طریق نماید - ازانجهة یک پسر را بر کتف خود سوار کرده پارهٔ راه میرفت و فرودی آورد و بعد آن عود نموده پسر دیگر را بر داشته بآنجا میرساند بهمین طریق در چند روز هفتاد کروه راه طی کرده بملازمت سلطان رسید - بادرد دل و چشم گریان تظلم نمود - فریاد برداشت که دل سلطان و حاضران از فریاد ملا بدرد آمد سلطان طلبیده استفسار احوال نموده ملا ستم گذشته باصد هزار ناله و آه بموقف آنها رسانید - اگرچه پیشتر ازین هم سلطان ارادهٔ فتح جگت که مشهور ترین معبد کفار است و جزیرهٔ سانکهودار داشت اما از بس که مردم قلبی راه جگت و جنگلستان جوار او و استحکام جزیرهٔ سانکهودار تعریف میکردند سلطان متامل میشد و در فکر تدبیر آن غور میکرد - دربین اثنا که چنین واقع رو داد دغدغه سابق سمت جدید پذیرفت سلطان - بیقرار شد و گفت که انشاء الله تعالی تا دمار از روزگار این کفار نه برآرم از آسودگی بیزارم ملا را استمالت نمود و بغایت ترحم فرموده باحمداباد فرستاد -

و بتاریخ هفدهم ذی الحجه بصوب جگت کوچ فرمود و بکوچ متواتر آنجا رسیده کفار جگت گریخته بجزیرهٔ سنکهودار در آمدند جگت را تاراج کرده و عمارتش را منهدم ساخت و بتخانها را بشکست و بتها را پاره پاره کرد و از انجا بموضع [1] ارامراه که برده کروهی جگت واقعست برکنار دریا مقابل جزیره سنکهودار مخیم گشت - صاحب محمودشاهی مینویسد که این منزل [2] خود مارستانی بود که آن شب در لشکر هیچکس از ترس ماران بخواب نرفت - هیچ دیره نبود که آنجا مار درنه‌بر آمده باشد - میگویند که هفصد مار در سراپرده سلطان کشتند -

---

ب [1] لامره

ز [2] درین منزل ماربسیاری بود

[1] و یکی از عجایب این دیار اینست که تاریخ نهم ماه اساده که ابتدای موسم برشگالست با دهم یا یازدهم که هندوان آنرا اگیارس و بارس و تیرس و چودس و پورنما می گویند کنجشکی مقدار [2] شارک بهیئت مخصوص که بهیچ جانور دیگر نمی ماند از طرف دریا آمده بر بالای بتخانه که در موضع مادهوپور من اعمال برگنه منگلور بر کنار دریای شور واقعست می نشیند و دوسه گهری بیشی نمی زید - چون میمیرد رهبانان آنجا گرفته می آرند واستدلال باران ازو مینمایند - اگر می بینند که از جانب سر و دنبش سیاهی بیشترست و در وسط سفید علامت آنست که ابتدای موسم و آخر موسم نزول باران بیشتر خواهد بود و در وسط کم و اگر وسط سیاه است و هردو جانب سفید علامت آنست که نزول باران در وسط بیشتر خواهد بود و اول و آخر کم - همچنین بهرجانب که سیاهی بیشترست باران بیشتر و اگر تمام سیاه است تمام موسم باران یکسان می بارد و اگر تمام سفیدست باران نمی بارد - و هیچ سالی نیست که آن کنجشک در ماه مذکور در ایام مسطور نیاید و میگویند که همین نوع جانوری در ایام مذکور بر بتخانه بندرنو و بتخانه جگت مذکور که در کنار دریای شور واقعست نیز آمده می نشیند و همچنین احوال مینماید -

القصه کفار ولایت جگت رفته در جزیرهٔ سنکهودار مضبوط شدند - جزیره ایست در دریای شور از ساحل سه کروه راه آنجا دزدان راجه جگت می بودند و رهزنی طرق مسافران بحر مینمودند و روز بد راجه جگت پناه بانجا می آورد - چون سلطان دید که کفار ایحدود درین جزیره در آمدند کشتیها از بنادر طلبیده بامردان جنگی مسلح [3] و مکمل برکرده خود متوجه فتح جزیرهٔ مذکور شد - از هر طرف غازیان کشتی سوار جزیره مذکور را قبل نموده بجنگ پیوستند - کفار در بارش تیر و تفنگ و رد بدل شمشیر و برچه تقصیر نکردند - آخرالامر غازیان بزور سربازی

ج [1] "و یکی از عجایب این..........احوال مینماید" نیست
الف [2] سارنگ
ب [3] مکمل

فتح نمودند - اکثر کفار آن جای را بقتل آوردند و بعضی بر جهازات نشسته رو بگریز نهادند سلطان در جزیره در آمد - کشتیهای نهنگان بحر آشام را تعین فرمود تا تعاقب جهازات کفار نموده بدست آوردند - مسلمانان بالای بتخانه باواز بلند اذانها میگفتند و بتخانه را ویران میکردند و بتهارا می شکستند - سلطان دوگانه شکرانه ادا کرد و زبان بحمد و ثنای باریتعالی کشاد و اهل ملا که در حبس کفار بود خلاصی یافت - میگویند که غنیمت بسیار از لعل و مروارید آبدار و قماش قیمتی بدست افتاد - سلطان چندگاه آنجا بوده مسجد بنا کرده آذوق بسیار جمع نموده بملک طوعان که بخطاب فرحت الملک مخاطب بود سنکهودار و ولایت جگت را حواله او نموده خود بجوناگده تشریف آورد - فتح جگت و جزیره سنکهو دار در سنه ثمان و سبعین و ثمانمایه واقع شد - [1] در عمل هیچ پادشاه سلف این جزیره فتح نشده بود - فتح این مخصوص بسعی بازوی سلطان سلطان محمود غازی ثانی میسر شد -

و بعد ازین بسال دوم در سنه ثمانین و ثمانمایه حضرت فخرالاولیا [2] بدرالاتقیا محبوب باری سید شاه عالم ابن قطب المحققین سید برهان الدین بخاری قدس سرهما بمشهد زندگانی جاودانی رحلت فرمودند - تاریخ مذکور از لفظ فخر مستفاد میگردد و از عبارت آخر اولیا نیز -

القصه سلطان روز جمعه سیزدهم جمادی الاول سنه مذکور بمصطفاباد عرف جونه‌گده آمد - اتفاقا همانروز غازیانی که کشتی سوار تعاقب راجه جگت اسمه بهیم بن ساکر نموده بودند بهیم مذکور را گرفته طوق و زنجیر کرده بمصطفاباد آوردند - سلطان هرکدام را نوازش بسیار نمود و حکم کرد تا ملا محمود سمرقندی را از احمداباد آوردند - بعد ازان فرمود که بهیم را حواله ملا محمود نمایند تا انتقام خود ازو بکشد - بهیم را با طوق در گردن و زنجیر درپا آورده حاضر کردند - ملا برخاست بر بادشاه و تعصب اسلام بادشاه آفرینها و ثناها گفت و عرض کرد که من از

ع [1] "در عمل هیچ.............میسر شد" نیست

ع [2] مدرالانقیا

دولت بادشاه بمراد خود رسیدم - بعد آن سلطان حکم کرد که این کافررا در احمداباد پیش محافظخان بفرستند تا پاره پاره کرده هر پاره را بهر دروازهٔ شهر آویزان کنند تا عبرت مفسدان دیگر گردد - چون بهیم را در احمداباد آوردند محافظخان بموجب حکم عمل نمود -

القصه چون سلطان از ضبط و ربط ولایت سورتهه خاطر جمع کرد داعیهٔ فتح قلعه جانپانیر که مکنون خاطر اشرف بود استیلا یافت - از مصطفاباد بصوب احمداباد کوچ فرمود - در اثناء راه خبر رسید که جماعهٔ [1] ملیباری غراب چند ترتیب داده قطع راه بنادر گجرات مینمایند سلطان عنان عزیمت بسمت بندرگهوگهه فرمود و از آنجا نهنگان دریا آشام و جانباران راه سهم و صمصام را بر کشتی متعدد باستعداد کامل سوار کرده بجهة تنبیه [2] ملیباران تعین فرمود و خود از گهوگهه بکنبایت آمد و از انجا بسر کهیج نزول اجلال فرموده بزیارت حضرت قطب المشایخ شیخ احمد کهتو مشرف شد و سه روز درین منزل مقام نموده فرزندان امرا و سپاهی که درین یورش بدرجهٔ شهادت رسیده بودند با باحل خود مرده بود طلبید - هر که پسر داشت جاگیر پدرش را باو مسلم گذاشت و کسی که پسر نداشت نصف جاگیرش را بد خترش داد و کسی که دختر هم نداشت توابع اورا وجه کفاف تعین نمود -

و درین سه روز اکثر اوقات چشم بر آب داشت و آثار حزن بر روی مبارکش پیدا بود - از مشاهده این حال یکی از مقربان درگاه بعرض جهانپناه رسانید که بعد از چند سال سلطان بدولت و اقبال فتح مثل قلعه جونهگده و کرنال نموده مراجعت بسمت دارالقرار فرموده اند - سبب توقف در سه کروهی شهر چیست و باعث حزن خاطر دریا مقاطر کیست - اهل شهر همه منتظر مقدم شریف سلطان و اهل لشکر همه شایق دید از فرزندان جای شادی و خرمیست نه محل ملال و غمی - سلطان فرمود عجب بیمروت و ناآدمی بودهٔ که بصحت و سلامت آمده اند - اگر دوسه روز پیشتر بمنزلهای خود بروند و

ج [1] ملساری

ج [2] ملساری

از دیدار فرزندان خود بهره مند گردند داکی ندارد - اما انها که بدرجه شهادت رسیده‌اند با باجل خود رخت اقامت از جهان فانی بمقام جاودانی کشیده‌اند نفقد و تعهد اهل و عیال آنها نا کرده و اطفاء شعله حزن آنها نا نموده بشهر در آمدن و عشرت مشغول شدن از مروت و آدمیت دورست -

منظومه

بنی آدم اعضای یکدیگراند
که در آفرینش ز یک گوهرند
چون عضوی بدرد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند قرار
توکز محنت دیگران بیغمی
نشاید که نامت نهند آدمی

میگویند همدران آوان قاضی نجم الدین حاکم شرع شریف احمداباد آمد و مبارکباد کفت - سلطان آه دردناک کشید و کفت قاضی اکرچه برما مبارکست اما ازانها باید برسیدن که فرزندان و شوهران آنها بدرجهٔ شهادت رسیده اند باشربت اجل چشیده اند - اکر درین چند سال باینجا و مقام خویش می بودم چه مقدار ذریت از اهل لشکر بوجود می آمد درین سفر ضررها کشیده شد تا این فتح دیده شد -

القصه بعد مرمت خاطر اهل حزن درماه شعبان المکرم سلطان درشهر احمداباد تشریف برد - درماه رمضان المبارک از احمداباد بسمت چاپانیر لشکر کشید چون بموضع مورآملی من اعمال پرگنهٔ سانولی که برساحل آب مهندری واقعست رسید اقامت فرمود و از انجا افواج قاهره را دچهد تاخت و تاراج ولایت مضافات چاپانیر تعین نمود - لشکر تاخت و تاراج اطراف نموده برگشت - چون هوای برشکال رسیده آمد سلطان عنان عزیمت بدار القرار خویش معطوف فرمود و موسم برشکال را در احمداباد کذرانید - بعد آن بصوب مصطفاباد متوجه شد - چندگاه در ناحیت مصطفاباد سیر و شکار کرد بعد تشریف آورد -

بعد آن هر سال سلطان از احمداباد بمصطفاباد میرفت و چندگاه سیر و شکار در آنحدود نموده باحمداباد تشریف می آورد - اما از دغدغهٔ تسخیر چانپانیر خالی نبود - هرگاه از احمداباد عزم شکار و سیر مینمود و بصوب جانپانیر بود - اتفاقاً روزی شکار کنان بکنار جوئبار باترک که به دوازده کروهی احمدآباد مابین جنوب و مشرق واقع است رسید - شنید که در *اینجا گاه‌گاه قطاع طریق قطع راه مینمایند فرمود که [1]آنجا شهری آبادان کنند - مسمی بمحموداباد - ازان روز بناء شهر مذکور شروع یافت - پشتهٔ مستحکم از سنگ بر ساحل رود مذکور عمارت فرمود - قصور عالیه بران [2]نشستهٔ معمور نمود و آن بناء دال است بر لطافت طبع و زکاوت فهم سلطان - [3]فضائی آنشهر هوائی دارد که اگر گفته شود که شهرهای روی زمین هوای فضای آن ندارند رواست و و ایراد این بیت درین محل مناسب و زیباست -

بیت

زاعتدال هوا حکم جانور گیرد
بنوی خامه اگر صورتی کنند نگار

هر باغ سواد او همرنگ ریاض بهشتست و هر شجره ریاض او همشیره طوبی چشمهٔ سلسبیل رشکهٔ جویبار اوست و ریاض خلد گلدستهٔ از گلزار او دلیل بر مبارکی آن شهر پیداست که خوش کرده حضرت سید مبارک شهید الشهدا است - ذکر مناقب سید در مقارن ذکر سلطان محمود شهید و سلطان احمد انار الله بر هانهما ایراد خواهد یافت - انشاء الله تعالی -

القصه چون درستهٔ نهس و ثمانین و ثمانمایهٔ سلطان عزیمت جوتگده نمود احمد شاه که بسر کلان سلطان بود اورا در احمداباد گذاشت و خداوند خان را بادالیقی شاهزاده مقرر ساخت - چون لشکر

---

* این جا هرچه از نسخهٔ الف شامل کرده ام تمام شد
الف 1 این جا
الف ذ 2 آب آن رود در نهایت عذو و گوارش است
ذ 3 پشتهٔ

از سفر دایمی سلطان متاذی بود - بعضی متفنیان خداوند خان را برین آوردند که احمد شاه را بر تخت اخلاص نموده نسبت سلطان اندیشه غدر نمایند - عماد الملک که بنده خاص بود ابطال اندیشه ایشان نمود و نماند که این آتش مشتعل شود - عاقبت الامر سلطان ازین حال خبردار شد - از مصطفی‌آباد باحمدآباد آمد خداوندخان و موافقان او را به تنبیه شدید گرفتار ساخت و در سنه سبع و ثمانین و ثمانمایه در تمام ولایت گجرات و رای مضافات چانپانیر امساک باران واقع شد - ملک [1] سدا خاصه خیل سلطان که در تهانه موضع موراملی موسوم برسولاباد بود دست تاراج در ولایت چانپانیر کشاد - چون بقرب قلعه چانپانیر رسید راول تباشی راجه چانپانیر از قلعه فرود آمده [2] متوجه جنگ شد - ملک مذکور [3] جنگ مردانه کرد عاقبت الامر هزیمت یافت - اکثر همراهان او بدرجه شهادت رسیدند - دو فیل از سرکار سلطان و چند اسپ [4] از طویله خاصه سلطان که همراه ملک بودند با تمام پرتل بتاراج رفت -

از استماع این خبر سلطان بر آشفت و عزم تسخیر قلعه چانپانیر بر طریق تصمیم در صفحه خاطر مبارکش نقش بست -

---

[1] ذ اسد
[2] الف جنگ کرد
[3] ذ الف جنگ مردانه نمود
[4] الف ''از طویله خاصه سلطان'' نیست

(باب چهاردهم)

کیفیت عزم سلطان بصوب قلعه چانپانیر و فتح کردن آن بکلید شمشیر

سالکان مسالک تاریخ و آثار و ناهجان [1] طاهج اخبار چنین روایت کنند که چون بقصد تسخیر قلعه چانپانیر سلطان از احمداباد عزیمت نموده بقصبه بروده رسیده - زلزله در نهاد راول تپائی و اهل چانپانیر افتاد - وکلای خود را بخدمت سلطان فرستاده تنزل و تضرع بسیار نمود - هرچند وکلای او استغفار نمودند بدرجه قبول نیفتاد و فرمود که میان ما و شما الحال غیر از شمشیر و خنجر پیغام و پیغام گذار نخواهد بود - وکلایش بصد حیرانی و پشیمانی پیش راول تپائی رفته صورت گذشته را باز نمودند - راول دل بمرگ نهاده قلعه را استحکام داده مستعد جنگ شد - سلطان آمده محاصره نمود - هر روز از صبح تا شام مردان لشکر اسلام و جماعه کفار بر انجام مقابله میرفت - چون چند روز بدین نمط گذشت سلطان حکم ساباط نمود - [2] استادکاران این فنّ جمع آمده شروع در ترتیب ساباط نمودند - میگویند [3] کله چوبی بیک اشرفی میخریدند و در ترتیب ساباط بکاری بردند - راول تپائی سورا نام وزیر خود را پیش سلطان غیاث‌الدین بن محمود خلجی فرستاده و عرض امداد نمود و قرار داد که اگر سلطان از مندو بصوب چانپانیر بامداد ما عزیمت فرمایند خرج [4] هر منزل یک لک تنکه که هرتنکه بهشت تنکه اکبری برابر است پیشکش نمایم - چون غیاث‌الدین برین واقعه اطلاع یافت از مندو کوچ کرده بمقام نعلچه که برسر کروهی مندو واقع است نزول نمود - با ستعداد لشکر مشغول شد -

---

[1] الف ذ مناهج
[2] ذ استادان
[3] ج ذ کلبه
[4] الف "هر منزل" نیست

از استماع این خبر سلطان محاصره قلعه را ببعضی امرا حواله نموده خود بصوب مندو متوجه شد بکوچ متواتر بقصبه دهود که در سرحد مندو و گجرات واقع است نزول [1] اجلاس فرمود - سلطان غیاث الدین پی بعاقبت امور برده بوسیله حیله فسخ عزیمت نمود و آن این بود که علماء عظام و قضاة کرام را طلبیده استفتا نمود آنکه سلطان محمود قلعه چانپانیر را محاصره دارد و راجه چانپانیر از من استمداد نموده درین باب چه میفرمایند - همه ایشان متفق اللفظ والمعنی کفتند که پادشاه اسلام را نباید که دریتوقت حمایت کفار نماید - سلطان غیاث الدین برکشته بدار القرار خویش رفت - سلطان محمود نیز مراجعت فرموده بچانپانیر آمد - راول پتائی از کومک مایوس کشت - درین فرصت ساباطها نیز ترتیب یافتند - چون کار بر کفار تنگی پیدا کرد زه و زاد خود را طعمه آتش ساخته خود در آمده بجنگ پیوستند - میگویند همه انها کشته شدند - الا راول پتائی و دونگرسی وزیر او که زخمی برداشته بخدمت سلطان آوردند - سلطان حبس اورا بنظام خان حواله کرد - میگویند درین مجلس هر چند راول پتائی را تکلیف رسم تواضع و آداب پادشاهی نمودند - امتثال نکرد - بعد از پنج ماه چون زخمهای او صورت الدیام پذیرفت - پیش سلطان آوردند - سلطان تکلیف اسلام کرد - قبول ننمود - عاقبت الامر بحکم علما و قضات سرش بریده بدار آویختند - دونگرسی وزیر را در محل که زیر دار آوردند سبکدستی کرده شمشیر از دست یکی گرفت و بر [2] شیاخن بن کبیر که از جمله مقربان سلطان بود انداخت - بیک ضرب کار اورا تمام ساخت - آخر الامر او را نیز بجهنم فرستادند میگویند از جمیع قبیله راول پتائی دو دختر و یک پسر مانده بود - چون انهارا بخدمت سلطان آوردند دختراننش را در حرم فرستاد و پسرش را به پسری سیف الملک داد او [3] در حجر ترتیب ملک نشو و نما یافت - عاقبت الامر در زمان سلطان مظفر بن محمود انار الله برهانهما [4] بخطاب نظام الملکی مخاطب شد و یکی از امراء

الف [1] اجلال فرمود
ذ [2] سناجن
الف [3] در حجره تربیت ملک
ب [4] " بخطاب نظام الملک........بزرگ گشت " نیست

بزرگ گشت - القصہ فتح قلعہ چانپانیر تاریخ دوم شہر ذی قعدہ سنہ تسع و ثمانین و ثمانمایتہ و قوع یافت - چنانچہ از کلمہ افتتح مستفاد میگردد و از لفظ ذی قعدہ نیز -

القصہ سلطان را آب و ہوای چانپانیر بغایت خوش آمد پای تخت خود ساخت - از انجہت شہری عظیم ترتیب یافت - مسمی بمحمداباد گشت - مسجد عالی دران عمارت کرد و حصار جہان پناہ بنافرمود - امرا و وزرا و سوداگر و بقال ہرکدام برای خویش عمارت عالی معمور کردند و درسنہ تسعین و ثمانمایہ در سواد شہر طرح باغات جنت ابات انداخت - در اندک مدت شہر محمداباد نوعی زیب و زینت یافت کہ اہل گجرات نقش احمداباد را برصفحہ فراموشی نگاشتند و اتفاق بر عدم نظیر او داشتند [1] شہری معمور از عمارات عالی و فضا یش مفرح از کدورات خالی موطن اکابر زمان و مسکن خوبان جہان باغاتش پر از گلہای بوقلمون و میوہای گوناگون - از آنجملہ انبہ کہ از بوی گلش مولی [2] یاد آید و از رایحہ بارش درود برانبیا شاید - نبات بآن سنگدلی از رشک حلاوت آن آبست و شکر بآن شہرت شیرینی در حسرت لذتش ازہم پاشیدہ و خراب دل انار خون بستہ اوست و جگر انجیر ریزہ ریزہ گشتہ ازان دیدۂ انگور آب در دیدہ کردۂ انست و چشم بادام در لطافتش متحیر و حیران - سیب خود گوی چوگان اوست و بہی یکی از غلامان او - دیگر نیشکر کہ ام النباتست و انواع شیرینی ثمرات آن ذات عالی صفات و قامتش مثل قد شکرلبان شیرین حرکات ہربند او بکمر نازنینان می ماند و لذت این معنی را صاحب ذوق میداند - نازنینی قصب پوش و طوطی شکر فروش دیگر انجیر دلپذیر در حلاوت بی نظیر نسبت بفوا کہ بر فضیلتش این دلیل تمام است کہ محسن آدم علیہ الصلوٰۃ والسلام است - دیگر انگور کہ خوشہاش پروینست پرنور و ہر

الف [1] برین کہ مثل محمداباد جائی فرحت افزا در گجرات موجود نیست بلکہ بر روی زمین نخواہد بود

الف [2] " یاد " نیست

[1] عاجم او [2] حبابیست از شراب طهور - چشم بد از دیدارش دور که نادرهٔ ایام است شربت جوشان او بنمک حلال و بی نمک حرام است - دیگر انار که هر دانه او لعل آبدارست و از فواکه بهشتی نمودار - دیگر کیله که حلوای بی دود است و مثل شوشهٔ زر فرحت اندوز - دیگر انبرت پهل که درونش پر از آب حیاتست و برونش مانند خضر عالی درجات - دیگر سدا پهل که برادر سیب است و در نمود ازو پر زیب - دیگر نارنگی که در سیرت همشیره انار است و در صورت مثل [3] کرهٔ نار دیگر کهرنی که مثل زر غم زداست و لذتش مانند شیر و شکر راحت افزا - دیگر نارکه قامتش همچو قد آدم علیه السلام است و شیرهاش مثل شیر مادر انام - دیگر نارپهلی که بعینه فالودهٔ شربت داراست الا سربتش مشتمل فالوده و او مشتمل شربت نار است - دیگر نالیر که مغزش همه حلوای مغزیست و آبش در کمال لطافت و نغزی دیگر کتهل و [4] بدهل و کهرکی و پهالسه و [5] پانی آمله که هریک لذت خاص دارد - دل را روح و جان را راحت می آرد -

مخفی نماند که بعضی از ظرفاء هند انبه را در لذت بر نیشکر ترجیح میدهند و البعض علی عکسه درین باب تطبیقی بخاطر فاتر رسید که چنانچه خواص ملایکه بحسب مراتب و درجات بر عوام انسان تفضل دارند و خواص انسان بر جمیع ملایکه همچنان خواص نیشکر در لذت بر عوام انبه فایق است و خواص انبه بر جمیع انواع نیشکر صاحب ذوقی شنید گفت - نزد من این سخن از هر دو احلی والذ ست - دیگر گلهای خوشبو مثل گل لعل و سیوتی و چنبیلی و چنپه و بیل و موگره و جائی و جوئی و باول سری و کرنی و کیوره و کیتکی که هر گل طبلهٔ عطار است و هر برگش نافهٔ مشک تاتار دیگر گلهای رنگ رنگ که دیدن شان زنگ از دل زدآید و در چشم [6] بینندگان نور فزاید - میگویند باوجود اشجار میوه دار و گلهای

---

[1] ج الف عاجم

[2] ذ حیاتیست - ج حیابست

[3] ج کرنال

[4] ذ بدبل

[5] ذ پالی

[6] ج سدکان

[1] منبر آثار درسواد چانپانیر آن قدر صندل زاری بود که اگر اهل شهر درعمارت خانها بکار می بردند اکتفا می نمود -

سبحان الله همان چانپانیر الحال مقام ببر و شیر است - عمارانش رو بعدم نهاده و سگانس رخت هستی بباد فنا داده - آبش بزهر آب می ماند و هوایش قوای صحت را از وجود آدمی میراند بجای هر بن گلزار خارها رسته و بجائی هر باغ جنگلی درهم پیوسته - ازان صندل زار نی نام و نه نشان است - بلکه مظهر آیه کل من علیهافان است - قادر مطلق هرچه خواهد آن کند -

بیت

کر آنست منشور احسان اوست
وراینست توقیع فرمان اوست

لا یسال عما یفعل وهم یسالون -

نقلست شخصی خراسانی بعرض سلطان رساند که من در طرح باغ و اختراع عمارات دستی کامل دارم - اگر جای معین شود باغی بسازم که [2] محل انشراح خاطر فیض مآثر گردد - سلطان فرمود در سواد شهر هرجاکه قابل بینی اختیارکن و بسرکار داران حکم کرد که مصالح مطلوبه او را مهیا دارند - آن شخص باغی خوش طرح دوران میان حیاض خوش بست فوارهای متنوعه و آبشارها مصنوعه عمارت نمود - چون پیشی ازین صنعت درگجرات معمول نبود سلطان از تفرج آن بغایت خوش وقت شد و متعجب گشت - معمارش را بانعام و اکرام نوازش فرمود - درین اثنا [3] هلونام درودگری گجراتی الاصل عرض کرد که اگر حکم شود من نیز باغی در مقابل این بسازم - سلطان فرمود اگر می توانی چرانه - او نیز درایام معدود باغی بهتر از باغ سابق عمارت کرد - سلطان از مشاهده آن بغایت محظوظ و مسرور گردید و ازو پرسید که اهل گجرات ازین صنایع و قوفی نداشتند تو از کجا آموختی - او عرض که در محل که اوستاد شروع در تعمیر نمود دقایق این

الف [1] عبیر اثار
الف [2] باعث
ذ [3] بیلونام - ج بلونام

فنون را آنچنان اخفا میکرد که هیچکس از اهل صنعت را گرد باغ نمیگذاشت - من خود را بصورت مزدور نادان ساختہ در آمدم پارۂ از مشاهده و پاره از قیاس ادراک این هنر نمودم - سلطان خوشحال شد و بر سعی و ادارک او آفرین کرد و انعام فراوان باخلعت خاص مرحمت فرمود - تا حال بعضی محال آن باغ بحال خود است و آن باغ مشهور و معروف است - نزد اهل گجرات [1] مسمی بہ هالول -

حاصل کلام آنکہ این همہ دقایق صنایع و حکمتهای عجائب کہ الان در گجرات شایع است اکثر در زمان آن سلطان عالیشان از هنرمندان بلاد اقالیم [2] ایجاد یافتہ - گجرات نسخہ جامع مثل انسان کامل از تکمیل آن حضرت گشتہ و اهل گجرات اکتساب فهم سلیم و طبع مستقیم در ظرافت و لطافت در ایام سلطنت آن سلطان عالیشان نموده اند و الاپیش ازین اکثر ساده و [3] بلہ بوده اند - چنانچہ مردی از لشکریان کہ نسبت تقرب بسلطان داشت رخصت وطن گرفتہ بخانہ خویش رفت - مدتی آنجا ماند درحین نوجہ ملازمت سلطان ترتیب پیشکشی نمود و آن ابن بود کہ پهلیهای موتهہ را جیده و در چند پتاره پر کرده بالای آنها پارچہ سرخ پیچیده بخدمت سلطان آورد و پیشکشی گذراند - سلطان فرمود چہ چیز است - کفت پهلیهای موتهہ برای اسپ سلطان آورده ام کہ بغایت خوبست و دانهای بالیده دارد - سلطان تبسم کرد او پیش رفت و گفت درموضع وطن من کولی زنیست کہ هر سال پسر ی زاید - الحال شوهرش مرده اکر حکم شود برای سلطان بگیرم تا شاهزاد های بسیار بوجود آید - سلطان خنده کرد او سوگند کرد کہ در مدت هفت سال هفت پسر زائیده است - [4] دریں خلاف نیست - القصہ وجود سلطان حق سبحانہ و تعالئی محض از برای آسایش خلق آفریده بود و زمان سلطان زمانہ بود کہ هیچ فردی از هیچ مردی باری و آزاری بر خاطر نداشت

ج [1] "مسمی بہ هالول.........در گجرات" نیست
الف [2] ابجاد یافتہ
الف [3] بلہ - ذ ابلہ
الف [4] دروغ نمی گویم

درعیش و کامرانی بسرمی بردند باوجود ظهور حضور بی پایان و حصول سرور فراوان رواج شرع محمدی و رونق دین احمدی صلی الله علیه وسلم بمرتبه بود که هیچکس قدرت آن نداشت که از جاده شرع شریف سر موئی تجاوز نماید زیرا که بادشاه خود مقید بقیود شرع شریف بود و توابع نیز بمقتضای الناس علی دین ملوکهم عمل می نمودند -

نقلست که زرگری ربابی مرصع و مکلف ساخته بخدمت سلطان می آورد - در اثناء راه شریعت پناه قاضی نجم‌الدین که منسوب بمنصب قضاء شهر معظم احمداباد بود پیش آمد - چون نظرقاضی بر رباب افتاد پرسید این چیست و ازآن کیست - گفتند رباب سلطانیست - فرمود بیارند متقاضیان دویده آوردند - قاضی گرفته پاره پاره کرد - زر و جواهرش ازهم پاشیده و بخاک یکسان گردیده زرگر خاک بر سر کرده فریاد کنان پیش سلطان آمد و عرض کرد که مدت چندماه است که من حسب الحکم در صنعت ترصیع رباب اوقات صرف کرده بودم امروز که بخدمت می آوردم قاضی نجم‌الدین از دست من گرفته ضایع و نابود کرد - سلطان دم نزد - بعد از آنکه برخاست و در خلوت نشست گفت که " نیبچی بیرری سب کوثی چهوری " - یعنی درخت کنار که پستست دست همه‌کس باو میرسد - برما امر معروف میکنند - چرا برسولاباد رفته برمیان منجهله یعنی شاه‌عالم امر معروف نمیکنند که ایشان جامه ابریشمی می پوشند و استماع سرود می نمایند - این مقوله بسمع قاضی رسید - قاضی روایات حرمت لباس حریر و سماع سرود و مزامیر از کتب فقه بر آورده بر کاغذی تحریر نموده در دستار خود نهاد - بخیال آنکه من این روایات را بایشان نمایم - ایشان خود عالم‌اند - به بینم چه جواب میفرمایند - روز جمعه قاضی متوجه برسولاباد شد - زیراکه غیر از جمعه ملاقات بحضرت ایشان ممکن نبود - شش روز از خلق انزوا گرفته بی مزاحمت اغیار مشغول مع‌الله می بودند - روز جمعه بحکم الشفقة علی خلق‌الله بار می دادند و باب تلقین و ارشاد بر طالبان دین و مریدان راه یقین میکشادند همدران روز حاجتمندان نیز اظهار حاجات خود می نمودند و بتوجه آنحضرت بمراد دینی و دنیاوی میرسیدند

تا نماز عصر این معامله داشتند بعد ادای صلوٰة عصر در حجره خلوت تشریف می بردند [1] تا جمع آینده اگر بادشاه وقت بر دربار می آمد بار نمی یافت - القصه چون قاضی بدربار رسید حضرت طلبیدند - چون چشم قاضی بر لقای آنحضرت افتاد حال بر قاضی متغیر شد شعله شدت تعصب انطفا یافت - قاضی بادب تمام آمده درصف نعال نشستند - درودگری پیش آنحضرت نشسته کار می کرد اتفاقاً آن روز جبه وکلاه از گلیم سیاه پوشیده بودند پرسیدند خدمت قاضی این چه کاغذ است که بردستار دارید - قاضی گفتند بعضی روایات نوشته اند - فرمودند در چه باب - قاضی کاغذ بر آورده بدست مبارک ایشان داد - چون واکردند همه سفید بر آمده فرمودند این کاغذ سفید است - قاضی تعجب نموده باز دست در دستار کرد هرچند کاوید چیزی نیافت متحیر و متاثر شد چوبی درصحن خانه افتاده بود منظور نظر کیمیا اثر آنحضرت گردید - حقیقتش بر گشت زر خالص گشت - فرمودند قاضی عیال بسیار دارید این را بردارید که بکار فرزندان شما خواهد آمد - قاضی گفتند که حضرت حاجت بزر ندارم حاجت من حصول مولی است مضمون این بیت بر زبان راند -

بیت

آنا نکه خاک را بنظر کیمیا کنند
آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند

فرمودند که قاضی درخانهٔ ما سرود هست مزامیر هست لباس ابریشمی هست هر که همه اینها قبول کند درصحبت مانشیند [2] نشینده آید که گفته اند -

مصراع

که صحبت در نگیرد تا موافق نیست مشربها

قاضی گفتند همه قبول دارم و از کرده های خود شرمسارم - حضرت شاه عالم پناه برخاستند ریسمانی که پیش درودگر افتاده بود

الف [1] تا جمعه آئنده
الف [2] و مضمون این مصرعه بر زبان راند

[1] بر میان پیچیدند و چوبکی بجای خنجر درمیان خلانیده بطرف مسجد خرامان شدند - چون از خانه قدم بیرون نهادند آن ریسمان در نظر حاضران کمر مرصع نمود و آن چوب پاره خنجر مکلل و لباس گلیم ابریشمی زربفت اعلا - حضرت شاه بقاضی فرمودند که قاضی شما و پسر شما گواه باشید که لباس منجهن آنست که دیده بود بد هرگاه حق تعالئی در نظر خلق چنین نماید منجهن درمیان نیست - بعد آن بصلوة مشغول شدند پس از فراغ نماز قاضی دست بعت را در دست ارادة آنحضرت در آورد و رفته رفته از جمله مقبولان و منظوران آنحضرت گشت و شرف خلافت دریافت -

نقلست از سیادتماب نقوی [2] ایاب جامع تاریخ شمع جلالی سید محمود بخاری سلمه الله تعالئی و ابقاه که در زمان حکومت حاقی الشریعته ماحی البدعه نواب مستطاب خان اعظم المشهور بمرزا کوکه منع الله المسلمین بطول بقائیه روز عرس حضرت شاه عالم قدس سره محتسبی بشان درحرم مقبره مطهرهٔ حضرت شاه در آمد مطربی غریبی در صحن مسجد نشسته بینی مینواخت - محتسب خود بین باثین قهریین آن مسکین را گرفته پاره پاره کرد و درهٔ چند برپشت و کتف آن قوال درد مند فرو کوفت - غوغای برخاست محتسب رو بخانقاه که مجمع قوالان و مستجمع صوفیان بود نهاد بمجرد در آمدن در مجلس محتسب را حالتی دیگر دست داد چنانچه دره از دستی افتاد و بتواجد در آمد نامردتی در رقص بود بعد ازان افتاد و بی شعور گشت - خوارق آنحضرت نه چندانست که در تحریر آید درین مختصر بتقریبی فی الجمله ایراد یافت -

---

ج [1] بر داشته بماید هید - قاضی داد - ایشان گرفته بر میان پیچیدند و چوبکی بجائی خنجر درمیان خلانیدند و گلیمی سیاه که از کهنگی بنوعی پاره شده که ریشها بهر جانب نمایان بود بقاضی فرمودند که آن گلیم کهنه مارا بیارید چون آورد گرفته بر دوش شریف خود انداخته وضو ساخته بطرف مسجد خرامان شدند تا نماز جمعه ادا نمایند

ج [2] ایات

القصه در سنه احدی و تسعین و ثمانمایه شهر محمودآباد را حواله محافظ‌خان نموده سلطان عازم سمت مصطفی‌باد گردید و چندگاه مهمات آنجائی را صورت داده باز بمحمودآباد تشریف آورد -

و در سنه اثنی و تسعین و ثمانمایه باز بطرف مصطفی‌باد عزیمت فرمود - چون بقصبه دندوکه که در سرحد ولایت گجرات و سورتهه واقع است رسید ولایت سورتهه را مع قلعه جونه‌گده بشاهزاده خلیل‌خان تفویض نموده خود مراجعت بصوب [1] محمدآباد فرمود -

همدرین سال جماعه [2] سوداگر استغاثه نمودند که چهار صد اسپ عراقی و ترکی از ولایت عراق و خراسان می آوردیم مع پارچهای هندوستانی به نیت آنکه در سرکار سلطانی ابتیاع خواهم نمود چون بپای کوه آبو رسیدیم راجه سروهی همه را از ما کشیده گرفت حتّی که جامه کهنه‌هم در بر ما نگذاشت - این تظلّم را غیر از درگاه بادشاه دین پناه کجا بریم از برای خدا بداد ما برسید - سلطان قیمت اسپان و اموال را از ایشان نوشته طلبید - بنظر در آوردند - حکم کرد که این زر از خزانه بسوداگران رسانیده ما از راجه سروهی میخواهیم گرفت - زر آورده بحضور سلطان شمرده بسوداگران دادند - سلطان دمامه کوچ فرمود بصوب سروهی لشکر کشید و فرمان تهدید براجه سروهی فرستاد بمضمون آنکه بمجرد وصول فرمان اسپان و آنچه اموال از سوداگران گرفته بملازمان درگاه رساند والا متعاقب رایات افواج سلطانی رسیده داند - راجه سروهی بعد از اطلاع بر مضمون فرمان عالیشان اسپان و اموال را بجنس مع خدمتی [3] لایق بخدمت سلطان فرستاد و بعجز تمام استعفا نمود سلطان مراجعت فرموده بمحمدآباد آمد -

بعد آن تا چهار سال در محمدآباد بعیش و فراغت گذراند مگر در هوای تابستان بوقت خورپزه پزی از محمدآباد باحمدآباد تشریف می آورد دو سه ماه در احمدآباد تنعم فرموده باز بمحمدآباد میرفت -

---

[1] ج احمدآباد
[2] الف سوداگران
[3] د پیشکش لایق

در سنه ست و تسعین و ثمانمایته بسمع اعلا رسید که خواجه محمود الملقب بخواجه جهان که وزیر بی نظیر بود او را [1] سلطان محمد لشکری بادشاه دکهن بقتل آورده ازین رهگذر بهادر گیلانی که پروردۀ نعمت خواجه بود در بندر دابهول باغی شده درین اثنا سلطان محمد لشکری نیز فوت کرده پسر او سلطان محمود بهمنی بر تخت نشسته و او خرد سال است - اکثر امراء دکهن استغنا نموده طریق بغی پیموده اند - در انتظام مهام دکهن خلل راه یافته - درین فرصت بهادر گیلانی بعضی بلاد دکهن را بتصرف خود آورده و جهازات بسیار بهم رسانده قطع راه درباء بنادر گجرات می نماید - از ترس او هیچکشتی درهیچ بندری از بنادر گجرات آمد و رفت ندارد -

و سبب راه زنی بنادر گجرات آن بود که ملک التجار دکهنی بعد قتل خواجه جهان از دکهن گریخته به بندر کنبایت آمده و بهادر از دابهول کس پیش او بجهت خواستگاری [2] صبیۀ او فرستاده درین اثنا ملک التجار فوت کرده [3] محمد خیاط که وکیل او بود پیغام بهادر رد کرده و بهادر را ناسزا گفته که غلام ششی بلی راجه قدرت آنکه دختر ملک التجار را خواستگاری نماید - چون رسول او برگشته رفت و صورت حال باز نمود او از انجا فداشی چند فرستاد تا محمد خیاط را بدزدی کشتند - آخرالامر از حمایت اهل کنبایت آن دختر به بهادر [4] نرسید - آن بدبخت طرف گرفته راهزنی بنادر گجرات بنیاد نهاد - میگویند چند سال هیچکشتی در هیچ بنادر آمد و رفت نکرد و متاع دریائی در گجرات انمقدار نایافت شد که مردم بجای [5] سپاری کشنیز را باپان میخوردند -

القصه سلطان از وقوع این واقعه متغیر شد ملک سارنگ قوام الملک را با لشکر انبوه و فیلان کوه شکوه براه خشکی بر سر

ذ [1] سلطان محمد بهمنی
الف [2] صبیه
ذ [3] محمود حیات
ج [4] رسید
ذ [5] سپیاری

دابهول تعین فرمود و سیصد کشتی از مردان جنگی مسلح و مکمل باتوپ و تفنگ بر کرده براه دریا فرستاد - چون لشکر خشکی باکاسی و [1] بسی که سرحد گجرات و دکهن واقعست رسید و کالای سلطان محمود بهمنی اند ښبدند که سلطان محمود گجراتی و لینعمت بادشاهان ماست - کرات مرات امداد ما نموده و از دست عنف سلطان محمود خلجی بادشاه مندو خلاصی بخشیده حقوق نعمت مقتضی انست که پیش از انکه لشکر سلطان بر سر بهادر برسد مابیش دستی کرده سر بهادر را بکفایت رسانیم مبادا لشکر بیگانه درولایت ما در آید و فتنه ازو زاید تا آخر چه بر آید بهترانست که تعهد کفایت شر بهادر در خود نموده دفع این فتنه نمایم - عرضه بسلطان محمود ارسال داشتند بمضمون انکه لشکر دکهن هم از مخلصان انحضرتست حکم شود که فوج سلطانی بجای خود باشد - تدبیر بهادر به تعهد ما رسید در تقدیم این خدمت اگر تقصیری رود انزمان اختیار باقیست - بعد آن تمام لشکر دکهن جمع شده بر سر بهادر رفت - بهادر بر آمده بجنگ پیوست لشکر او هزیمت خورد - بهادر زنده بدست افتاد - سرش از تن جدا کرده پیش سلطان محمود بهمنی آوردند - سلطان واقعه را بسلطان محمود نوشت سلطان فوج خود را طلبیده -

بعد آن درسنه تسع و تسعین و ثمانمایه بصوب قصبه [2] موراسه لشکر کشید بجهت آنکه الپ خان مولازادهٔ سلطان مقطع موراسه عصیان ورزیده بود - از استماع دبدبه مقدم سلطان [3] او گریخته بشهر میمون عرف کاربنده که درجوار کوهستان قصبه لوناواره واقعست رفته و از آنجا بماند و پیش سلطان غیاث‌الدین خلجی رفته سلطان غیاث‌الدین او را جانداده بسبب عملی که از پدر او علاوالدین [4] سهراب سرزده بود - چنانچه ذکر او بالا گذشت - او از آنجا بسلطان‌پور آمد - آخرالامر سلطان از سرگناه او در گذشت [5] درسنه احدی و تسعمایه بخدمت پیوست -

---

ذ [1] یسی

ج [2] اسیر

الف [3] ''او'' نیست

الف [4] بن

الف [5] ''بعد آن درسنه احدی و تسعمایه بخدمت پیوست و بعد ان'' نیست

بعد آن در سنه اربع و تسعمایه بصوب آسیر لشکر کشید بجهت آنکه عادل‌خان فاروقی حاکم آسیرو برهانپور در ارسال خدمتی معتاد اهمال نموده بود - چون سلطان برلب آب تپتی رسید عادل‌خان خدمتی فرستاد و عذر خواست - سلطان [1] از آنجا مراجعت نموده اُردو را براه ندربار فرستاد و خود با لشکر از برای سیر قلعه بهانیر و قلعه [2] دیرمال که [3] عمادالملک عیسن فتح کرده بود تشریف برد و از آنجا مراجعت نموده در مقام ندربار آمده باردو ملحق شد و از آنجا بشهر محمدآباد تشریف آورد -

بعد آن در سنه ست و تسعمایه بسمع مبارک رسید که سلطان ناصرالدین بن سلطان غیاث‌الدین پدر خود را کشته و خود بر تخت سلطنت نشسته - سلطان خواست که بطرف مندو لشکر کشد - آخرالامر چون سلطان ناصرالدین ملایمت بسیار کرد فسخ عزیمت نمود -

تا هفت سال بهیچ جانب سواری نفرمود - بعد آن در سنه ثلاث عشر و تسعمایه بطرف موضع [4] جاول لشکر کشید و از آنجا بواسطه خلل فرنگیان بطرف خطه بسئی و خطه مهایم عزیمت فرموده - چون بخطه [5] دون رسید خبر آمد که ملک ایاز غلام سلطانی حاکم دیو با لشکر روم در ساخته ده جهاز رومی را همراه خود گرفته به بندر جیول رفته با فرنگیان مفسد جنگ کرده فرنگی بسیار را بقتل آورده یک جهاز کلان ایشان که اموال بسیار داشت بضرب توپ غرق کرده و از طرف ملک چهار صد کس از رومی و غیره بدرجه شهادت رسیده ملک مظفر و منصور باز گردیده بدیو آمد - سلطان بسیار خوشحال شد و ملک ایاز را نوازش فرمود و خلعت فرستاد و خود مراجعت نموده باز به بسیی آمد - شش روز آنجا توقف فرمود - یازدهم شهر محرم سنه اربع عشر و تسعمایه بدرالملک خویش آمد -

---

ج [1] " از آنجا..........تشریف برد " نیست
الف [2] " قلعه دیرمال...........و از آنجا " نیست
ذ [3] عسس
الف [4] جیول - ذ جلول
ذ [5] آدون

بعد آن عالمخان بن احسنخان [1] نبیسهٔ دختر بن سلطان که پدران او حاکم آسیر و برهانپور بودند بوالدهٔ خود گفت تا بعرض سلطان رسانید که عادلخان بن مبارکی هفت سال است که فوت کرده ولاولد از عالم رفته امرایکی از خانزادهای اولاد ملک راجا الملقب بعادلخان را بادشاه برداشته در تصرف ملک متغلبی میکنند اگر سلطان مرا از خاک برداشته بمسند آباء من رساند دور از شیوهٔ ذرّه پروری و بنده نوازی که خاصه این سلسله علیه است نخواهد بود - چون والدهٔ عالمخان بن احسنخان این التماس [2] بذروه عرض رسانیند سلطان قبول کرد و درماه رجب سنه مذکوره عالمخان را تسلیم آسیر فرمود و خود بصوب ندربار عازم گشت - ماه رمضان را برلب [3] آب نربده در مقام موضع [4] سیلی گذارند و خلیلخان شاهزاده را از خطه برووه طلب نموده همراه گرفت -

چون بخطه ندربار رسید ملک حسام الدین مغل که نیمی ولایت برهانپور درتصرف او بود پیش ازین بعالمخان مراسلات نهانی داشت بمضمون آنکه اگر بحکم و اعانت حضرت سلطان شما توجه باین طرف نمائید مسند بزرگان شما بعز مقدم شما آراسته میگردد - بنده درتقدیم این خدمت بجان و دل کوشیده این مهم بانصرام میرساند - چون دید که سلطان متعهود خود متوجه این مهم شد از قرارداد خود برگشت و با نظام الملک بحری حاکم شهر احمدانگر درساخته او را بکومک خود طلبید - [5] عالمخان خان زاده را در برهان پور بر تخت نشانده و ملک [6] لادن خلجی که نصف ولایت برهان پور در تصرف او بود از جهت مخالفتی که او را با حسام الدین بوده احتراز نموده خود را بدامن کوه آسیر کشید القصه چون سلطان بمقام قلعه تهالنیر رسید نظام الملک چهار هزار

ج [1] نبیرهٔ

ج [2] "بذروه" نیست

الف [3] اب مندری

ذ [4] سنلی

الف [5] "عالمخان خان زاده را در برهان پور بر تخت نشانده" نیست

ج [6] دادن خلجی

سوار از لشکر خود انتخاب نموده بکومک ملک حسام الدین در برهان پور گذاشت و خود بدارالملک خویش رفت -

سلطان را در تهالنیر نکسیری روی داد - چند روز در مقام مذکور توقف فرمود و سید [1] آصف خان که در جودت طبع و حدت فهم یگانه روزگار بود این دو بیت از قصیدهٔ او ست که در تتبع قصیده بحرالابرار خواجه خسرو علیه الرحمته و الغفران گفته -

قطعه

کر فقیری بر در هرکس بگردد سگ بود
ور توانگر از فقیران رخ بگرداند خراست
تو امان بدبود مانده نحسی و نحس
زاده نیکو مشابه چون عبیرو عنبراست

او را با عزیزالملک مقطع ندربار و سلطان‌پور بر سر حسام‌الدین تعین نمود تا او را از ولایت اخراج نمایند ولادن خلجی را استمالت نموده بجای او نصب کنند - چون سید بقصبه رانوبر که از مضافات برهانپور است رسید فوج نظام‌الملک بحری [2] با عالم‌خان خان‌زاده فرار نموده رو بدکهن نهادو حسام‌الدین مقابله گذاشته براه دیگر بقصبه تهالنیر آمده بپابوسی سلطان مشرف شد - ملک لادن خلجی نیز آمده عتبه بوسی نموده -

بعد عید ضحی عالم‌خان ابن احسن‌خان را بخطاب عادل‌خان مخاطب ساخته چهار سلسله فیل وسی لک تنکه انعام فرموده و بحکومت آسیر و برهان‌پور تعین نمود و ملک لادن خلجی را بخطاب خانجهان سر افراز کرده موضع دیاس من اعمال سلطان‌پور و ندربار را در وجه انعام او داد که در اصل مولد ملک موضع مذکور بوده همراه عالم‌خان نامزد فرمود - ملک حسام‌الدین را با خانجهان آشتی داده همراه کرد و ملک مجاهد باکها پسر عمادالملک آسیر یرا خطاب غازیخان و ملک عالم‌شاه که تهانه‌دار تهالنیر بود خطاب

ذ [1] الف خان
الف [2] " با عالم‌خان خان‌زاده " نیست

[1] قطب خان مرحمت شد و ملک یوسف برادر اورا خطاب سیف خان عنایت شده و پسر نخستین ملک لادن را مجاهد خان لقب کرد و این همه امراء با ملک نصرت الملک و مجاهد الملک گجراتی همراه عادل خان تعین نموده - عادلخان بادل شاد و خاطر آزاد بصد کروفر روانه آسیر شد - سلطان مراجعت بدارالملک خویش نمود - ملک حسام الدین نادو منزل رفیق رکاب سلطانی بود از آنجا وداع یافت درحین رخصت موضع [2] ددهوره [3] من سرکار سلطانپور و ندربار را در وجه انعام او مقرر فرمود -

القصه چون بمحمدآباد تشریف آورد خلیل خان شاهزاده را وداع فرمود که قصبه بروده را قرارگاه خود نماید و سکندرخان و لطیف خان بن خلیل خان را همراه فرستاده و بهادرخان برادر خورد ایشان را پیش خود نگاه داشت و عطوفت پدری و شفقت جدی را نسبت باو بظهور می آورد و بارها می فرمود که این فرزند من بادشاه کلان خواهد شد - نقلست که روزی بهادرخان را بر سر زانوی خود گرفته اظهار مهربانی میفرمود و گفت که بهادرخان من از درگاه اله بادشاهی گجرات را بنام تو در خواستم بدرجه قبول افتاد - بعد آن در ماه ذی الحجه سنه ست عشر و تسعمایته بصوب پتن عزیمت فرمود - این سواری آخرین سلطان بود تا باکابر و علما مثل مولانا معین الدین کازر و مولانا تاج الدین سیتوتی وغیره ملاقات کرد و فرمود که من این مرتبه بوداع شما آمده ام - میدانم که پیمانه عمر من پرشده همه کس دعاء خیر کردند - زیارت مقابر جمیع پیران پتن را بجا آورد - روز چهارم از پتن مراجعت بصوب احمدآباد فرمود - چون بسرکهیج رسید زیارت حضرت بدرالصدیقین برهان العارفین شیخ احمد کهتو نمود و مقبره خود را در پایان مقبره حضرت شیخ بنا کرده بود [4] آنجا رفت و بنظر عبرت نگریست و گفت که این پیش خانه محمود است عنقریب دربنجا نزول می نماید -

---

ذ [1] فتح خان

ذ [2] د نبهوره

الف [3] من اعمال

الف [4] " آنجا رفت " نیست

بعد آن در احمداباد آمد و بیمار شد تا سه ماه بیماری کشید - خلیل‌خان شاهزاده را از بروده طلبید و از سفر آخرت خود خبر داد و نصائح پدرانه فرمود - اتفاقاً در مقارن این حال روی بصحت آورد خلیل‌خان را وداع فرمود اما از اجتماع [1]ضعف تکسر با ضعف پیری معده بسیار ضعیف شده بود - بعد از سه ماه باز ملالت عود نمود حکم فرمود خلیل‌خان را طلبید پس ازانکه شاهزاده برسد وقت نماز عصر [2]دوشنبه درماه مبارک رمضان سنه سبع عشر و تسعمایه ازین عالم فانی بمقام جاودانی رحلت نمود - تابوت مبارکش را [3]سرکهیج بردند و در حظیره مذکور بخاک سپردند - رحمة‌الله علیه - مدت سلطنتش پنجاه و چهار سال و یک ماه بوده و عمر شریف شصت و هفت سال و سه‌ماه -

[4]سلطان مرید خدمت شیخ رحمة‌الله ابن شیخ عزیزالله المتوکل که در شیخ پورهٔ احمداباد آسوده‌اند پوره مذکور آبادان کرده ایشان است - مقامات عالی داشت و بسی بزرگ بودند -

نقلست که سه نفر در ایام شاهزادگی مصاحب و ندیم سلطان بودند - یکی دریاخان بانی گنبد کلان که در قطب روبه حصار شهر احمداباد واقع است و آن گنبد دست عالی که [5]در ولایت گجرات بعرض و طول آن گنبدی از خشت ایجاد نیافتم - دیگر الغخان بهوکاهی که مسجدعالی در حوالی قصبه دولقه برقبله قلعه بناکرده اوست - مسافران برو بحرو اتفاق برین دارند که در هیچ اولکه از خشت چنین مسجدی عالی عمارت نیافتم - دیگر ملک محمد اختیار - چون سلطان بر تخت سلطنت جلوس فرمود هریک را دولت پنج هزاری عطا فرمود مخاطب بخطاب خانی ساخت - [6]اما ملک خطاب اختیار نکرد و گفت نام من محمد

الف [1] "ضعف تکسر با" نیست

الف [2] روز دوشنبه

الف [3] بسرکهیج

ج الف [4] "سلطان مرید......بسی بزرگ بودند" نیست

ج [5] "که در ولایت.......که مسجدعالی" نیست

الف [6] اما ملک محمد خطاب اختیار نکرد

است کدام خطاب بهتری ازین نام داشته باشد - لیکن فرمان دولت عظمه را هرکدام گرفته متصرف آوردند -

مدّتی برین نسق گذشت - روزی ملک محمد پالکی سوار بطرف [1] منتهی پور که از پورهای شهر معظم احمداباد است گذر کرد - درخت املی پر شاخ و برگی که وقوع در راه داشته در زیر سایهٔ آن بایستاد و هوای گرمی داشت - سایهٔ خنک یافت - بیاسود و زمانی مکث نمود - دید که ملائی در گوشهٔ سایه مسجدی دارد دران نشسته بتعلیم صبیان مشغولست - این ملا شیخ کبیر نام از نبایر [2] سلطان التارکین شیخ حمیدالدین ناگوری دست شاه بازیست بلند پرواز و هماشست مسکین نواز - سایه او سلطنت بخش بی نوایانست و همسایه او بادشاهست که بصورت گدایانست آفتاب [3] رفعت خود را در عمام طرز عوام مستور میدارد و تخم سعادت را در زمین خمول میکارد - ساعتی دران سایه بخواب رفت وقت نماز پیشین برخاست وضو ساخت و باقتداء ملا بنماز پرداخت بعد از فراغ نماز ملا نگاه کرم بجانب ملک کرد و باطن ملک را بخود منجذب گردانید - ملک را بغایت وقت خوش دست داد در لذت آن زمانی بی شعور گشت - بعد از آنکه [4] بحال آمد و بخانه خویش رفت - اگرچه در خانه متاع منعم مهیا داشت اما جذبهٔ شیخ بان نگذاشت - علی‌الصباح بطرف آن سایه و همسایه روان گردید - چون بخدمت ملا رسید بدوزانوی ادب ساعتی چند خاموش نشست باز برخاست و بخانه خویش رفت - چون چند روز برین نسق گذشت روزی ملا در خلوت گفت که شما دنیادارید اینجا بچه تقریب تشریف می آرید - و مهمات خود را مهمل میگذارید - اگر داعیه خدا پرستی دارید دست از ما سوای بدارید - [5] و همگی خود را بخدا سپارید - والا تصدیع

ذ [1] منتهاپور

ذ [2] سلطان العارفین

ب [3] طلعت

الف [4] بحال آمد برخاست و بخانه خویش رفت

الف [5] و خود را همگی بخدا سپارید

نکشید که بدین تن آسانی کار میسر نیست - ملک گفت امروز فرصت میخواهم تا بدل خود مشورت نمایم ببینم بکدام امر اقبال می نمایدو از چه چیز احتراز میفرماید - ملا گفت همچنین باشد - ملک بخانه آمد ارباب دخل را طلبید طلب و تقضای ملازمان را در شمار آورده هرکس را باضافه رساند به نیت آنکه در ایام ترددات اوقات گذر بسبب مایحتاج عسرت نکشند - بعد آن جاریات مملوکات خود را طلبید و گفت که هرکه میل آزادی داشته باشد آزادش کردم و هرکه طلب شوهر کند اورا بشوهر بدهم هرکس طلب مدعائی نمود موافق آن عمل فرمود - ملک این همه کار از برای خدا میکند اما از هیچکس اظهار مدعا نمیکند -

القصه بعد آن گفت که آنچه در سرکار منست از اسپ و فیل و نقد و جنس همه را نوشته بیارند - همچنان کردند - بعد آن بخدمت سلطان رفت تذکرهٔ تفصیل اموال و اشیاء مملوکه خودمع فرمان جاگیر بسلطان گذارند و عرض کرد که از دولت سلطان هیچ هوس و آرزوی دنیاوی مرانمانده - الحال از اسباب حصول هوس و آرزو گذشتم این فرمان جاگیر و تذکره نقد و جنس که از دولت سلطان مضاف مملکت منست بهرکه دانید رسانید - سلطان دانست که رنجیده سخن میکند سبب پرسید و اظهار التفات و دلجوئی نمود و گفت اگر از کسی نسبت بحال تو ناسزائی رفته باشد تنبیهش کنم - گفت عمر دست که در خدمت سلطان قیام می نمادم حالا میخواهم خدمت کسی بکنم که او کلاه مخروق بر سر سلطان نهاده و کمر خدمت را بما داده این گفت و برخاست بخانه خودش آمد - سلطان دریاخان والغخان را که محب و مخلص ملک بودند طلبید و آنچه از ملک شنیده بود همه را باز گفت - هردو نوشته را نمود - ایشان از روی باله فروشی و [1]نیک کوشی عرض کردند که او مگر دیوانه شده که چنین حرف میزند کاغذها بما عنایت [2]شدتا رفته اورا معقول سازیم - سلطان هردو کاغذ را بایشان داد - ایشان بمنزل ملک آمدند ملک

الف [1] نیک اندیشی

الف [2] شود

دریافت که مقصود چیست - اعلان نمود که یکزمان توقف فرمائید
که من ق آبم مزین را [1] طلبید و شمشیر در دست گرفت و گفت
که اگر در امتثال امرمن توقف کنی ترا هلاک کنم - بیا سرم
بتراش مزین سر تراشید - بعد آن ریش و بروت و ابرو را فرمود
تا حلق نمود به نیت آنکه اینها از قوت اغذیه حرام و شبهات
نشو و نما یافته‌اند - پس با وداع متاع دنیوی وداع این جنس نیز
اولی باشد - بعد آن منکوحه خود را طلبید گفت که آنچه در
ملک شما بود بحال خود است - مقداری هست که کفاف
معشیت بقدم عمر تواند شد - شما را رخصت کردم بخانه پدر
و مادر خویش بروید و اگر میل شوهر داشته باشید اختیار
باقیست - مادر راه خدای تعالی ترک جمیع علائق و عوائق گفتیم -
مستورهٔ عصمت مآب گفت اگر سلوک این راه مشروط بجدائی
منست - پس چه گویم و الا برراهی که شما قدم گذارید مرا از
جمله سایه شمارید -

مصراع

چون سایه همرهم بهرسو روان شوی

روا باشد که در ایام دولت فانی مرا یارجانی [2] گویند و در هنگام
دولت جاودانی از من جدائی [3] جویند - گفت اگر مرافقت من خواهی
موافقت نمای و از قید زر و زیور برای منکوحه عفت مآب آنچه
زر و زیور داشت همه را حاضر آورد - ملک گفت بدست خود
بهر طرف بینداز و دل خود را از تعلقات این خالی ساز - همچنان
کرد بعد آن فرمود لباس خود را بلباس این کنیزک مبدل ساز -
همچنان کرد بعد آن دست مستورهٔ خود گرفته روز روشن از خانه
بیرون آمد و بی محابا از پیش مجلس درباخان والغخان گذشته
بسمت خانه شیخ روان شد - یاران از مشاهده این حال حیران
شدند و انگشت تحیر بدندان تاسف نهاده برخاسته صورت واقع
را بعرض سلطان [4] رسانیدند و گفتند دریغ اورا آسیبی رسید و
در قید جنونش کشید -

الف [1] طلبیده
الف [2] گوئید
الف [3] جوئید
ج الف [4] رسا نیدند

القصه ملک بان حال در خدمت شیخ در آمد شیخ گفت -

بیت

خوش آمدی و خوش آمد مر از آمدنت
هزار جان گرامی فدای هر قدمت

شیخ برخاست - منکوحه ملک را گفت که خواهرم اندر خانه پیش اخوات خود برو - شیخ منکوحه ملک را پیش عیال خود برد و گفت میدانید که این کیست -- این منکوحه ابراهیم ادهم عصر ماست - صحبت این را غنیمت دارید و در خدمت گاری هیچ دقیقه فرو نگذارید - بعد آن شیخ در ارشاد ملک توجه فرمودند - ملک قدم در طریقت نهاده داد سلوک میداد -

نقلست که هر روز برای شیخ کوزه آب برسر خود کرده از جویبار [1] ساشهر از میان بازار تر پولده گذشته می آورد -- مسافت این راه شاید یک کروه بوده باشد و خلق این [2] عمل ایشان را بر دیوانگی و سفاهت میکردند - و ایشان ازین بدنمی بردند و سعادت خود می شمردند - روزی سلطان از شکار مراجعت نموده بشهر در می آمد و ملک کوزهٔ آب بر سر کرده بشتاب میرفت - از دور نظر سلطان بر ملک افتاد - بشناخت گفت دریاخان ملک محمد را می بینی - گفت بلی سلطان گفت خیلی ترقی کرده اگر راه [3] سلوک مقتضی چنین [4] رزالتست بس عجب حالتست - دریاخان عرض کرد که من از هوای کار این مرد چنان در می یابم که عنقریب است که خلق سرهای خود را بر خاک قدم این میگذارد و این هیچکس سر فرو نمی آرد - القصه بعد از مرور ایام نسیم اقبالش وزید و گل مراد از باغ آمالش شگفید -- عالم فریفته حالش گشت و جهان شفیفته کمالش گردید - بنوعی که هزاران مردم بامید پابوش بردرش جمع شده دست انتظار بر حلقه در آرزو می زدند و بردساط ترصّد قدم نهاده سرفرازی از خاک راهش میجستند - نقلست که روزی

ج [1] سا بهرمتی
الف [2] فعل ملک را حمل بر دیوانگی و سفاهت میکردند
ج [3] سلوک این راه مقتضی رزالتست
الف [4] زرالتست

شیخ فرمودند که ارشاد دنیاداری سرمرا برملا نهاد و الّا در گوشهٔ خمول از دائیره شمول شهرت بیرون بوده - فرصت را غنیمت میداشتم من میخواستم که او را بمرتبهٔ کمال رسانم و از بندهستی برهانم - او خود در وسط مقام حالتی خود ساخت و بنهادت کار پرداخت - ملک از [1]ورود این دغاره منفعل گشت و متاثر شد کمر در نفی سبب اشتهار و نقص [2]بازار شهرت بست و پیشهٔ پیش گرفت که خلق سر خودش گرفت و آن این بود که اگر امیرزاده بر اسپ خوب سوار شده بخدمت ایشان می آمده - ملک می پرسید این اسپ از شما است - او گفت بلی گفت این را برای خاطر من نقوالان به بخشید - ناچار می بخشید - ولی بار دگر دلش بملاقات ملک نمیکشید - همچنان شمشیر یا جامه از مردم میطلبید و [3]بمسکینان میداد - رفته رفته خلق سفر گرفت بمردم که براهی که ملک میگذشت مردم ازآن احتراز میکردند - برای آنکه همین زمان از ما چیزی میگیرد و بدیگری میدهد - از این رهگذر هیچکس گرد ملک نمیگشت - در اندک مدت هنگامهٔ رجوع مردم برهم خورد و گرمی بازار زیارت افسردگی پیدا کرد - کار ملک روز بروز بلندی گرفت - چنانچه از درگاه رب غفّار بخطاب ملک محمد اختیار اشتهار یافت و بالکل روی از [4]ماسوی برتافت تا پاک پروردگار بهمت ملک محمد اختیار و برکت پاکان دین دار این خاکسار گناهگار و جمیع سر کشندگان روزگار را از عسرت ضلالت برآر و در [5]طریق وسعت هدایت درآر - بحق بیهوده و بیکار مگذار - بحق سید مختار وآل‌الاخیار و اصحاب الابرار - [6]نقلست که یکی از مریدان محبوب حضرت باری شاه عالم بخاری قدس سره از روی اعتقاد ملازمت ملک محمد اختیار کرد - روزی شخصی به حضرت شاه

ج [1] از دور این کلمات شنیده

ج [2] گرمی بازار

الف [3] بمسکینان و محتاجان میداد

الف [4] ماسوی الله بر تافت

الف [5] در طریقت وسعت هدایت در آرو

ج [6] علیه الصلواة و السلام من الله‌الملک الجبار

ظهار کرد که فلان مرید حضرت [1] ملازمت ملک محمود اختیار خنیار کرده طریق اجتهاد می پوید و مقصود خود از ایشان میجوید - حضرت شاه فرمودند باک ندارد -

بیت

هرکرا باشد دوعالم باختیار
او کند خدمت محمود اختیار

نقلست روزی حضرت‌شاه را در راه دملک اتفاق ملاقات افتاد - همدگر طلب خرقه نمودند ملک گفتند عطاء از شاهانست - ایشان گفتند ملک [2] نیزاز جمله ایشان است - آخرالامر دملک پیرهن دادند و ایشان کلاه خود را پیش حضرت‌شاه نهادند -

دیگر یکی از امراء دین‌دار ولایت شعار سلطان ملک داورالملک اند - اسم شریف ایشان عبداللطیف است این ملک محمود قریشی الاصل اند - باوجود تجمل دنیوی همگی همت شریف ایشان مصروف بصلاح و ورع بوده - میگویند که بعد از آنکه ایشان بتقرب حضرت سلطانی اختصاص یافتند و بخطاب داورالملکی مخاطب گشتند سپاه وما تعلق بها بر در خانه ایشان [3] ازدحام می نمودند - [4] بهمسایهای خویش اعلان فرمودند که ما خانهای خود را میفروشیم اگر می خواستند باشند بخرید - ایشان تعجب کردند و گفتند که وقت مقتضی انست که شما مرمت خانهای خود نمائید بلکه اگر از ماکسی به بیع‌خانه خود راضی شود ابتیاع کنید چه جای آنکه خانهای خود را بفروشید - سنکی ازان محله انتقال نموده در بیرون شهر منزل گرفتند و برای خود خانها عمارت کردند - بسبب آنکه مردم بسیار بر در خانه من جمع می شوند و اسپان و فیلان آمد و رفت می نمایند - مبادا این امر موجب گرانی خاطر همسایه گردد و باعث دل آزردگی ایشان شود - میگویند که ایشان از حاکیر خود بموجب احکام شرع شریف حاصل باز یافت می نمودند و ازان تجاوز نمیفرمودند - اگر ارکان دولت بادشاهی حاکیر و بران بایشان میدادند رعایا بی طلب و تسلی دران محال آمده آبادان

ب [1] حضرت‌شاه
الف [2] ملک نیز یکی از
ج [3] اژدهام
الف [4] اخرالامر بهمسائهای خویش

میشدند - اتفاقاً جاگیر ایشان بکمال معموری رسیده بود - داماد سلطان چشم بران دوخت و بسلطان عرض کرد که جاگیر ملک بمن عنایت شود - بملک خود [1] هرجا که می دهند معمور میشود [2] [3] سلطان قبول نکرد - آن از خدا بیخبر از لشکریان خود چندی را برگماشت که قصد هلاک ملک نمایند - شبی آن گمراهان فرصت یافته قصد ملک نمودند - حق تعالی محافظت کرد - زخمهای شمشیر ایشان کارگر نشد - آنهارا دستگیر کردند - ملک فرمود که شما را چه بردن داشت - گفتند دختران بالغه داریم و بر سامان کدخدائی ایشان قادر نبودیم - داماد سلطان مارا بوعدهٔ پاره زر مرتکب این امر ساخت - فرمودند راست می گوئید احتیاج همین طور چیز بست که برکارها ناکردنی محتاج اقدام می نماید - آنچه مایحتاج ایشان بود فرمودند تا مهیا داشتند -

[1] نقلست که روزی از قصبه آندرون بر سر کفار بهوج ایلغار

ج [1] هرجاکیر

ح [2] سلطان گفت که چندین مرتبه چنین واقع شده الحال بر اقدام تغییر مرا شرم می آید

ج [3] "سلطان قبول نکرد" نیست

الف [4] بعد از مرور ایام ملک را بتهانهٔ آندرون که سرحد ولایت کاچهه است بوده گروهی قصبهٔ موربی من اعمال سرکار جهالاوار فرستادند و آن مقام کان کفرست و معدن تمرد - بعد از آن که ایشان در آن حدود قدم رنجه فرمودند اکثر اوقات طریق جهاد باکفار نواحی آن دیار مسلوک میداشتند - روزی بر سر کفار مضافات بهباج که جای نشین راجه کاچهه است ایلغار نموده بودند از آب که خورد دریای شور است گذشته -- (ذ) روزی بر سر کفار مضافات بهبیاج که جای راجهٔ کاچهست ایلغار نموده بودند از آب رن که خورد دریای شور است گذشته بعد از سه روز مراجعت نموده در بوم آبادان آمدند و در زیر درختی نزول فرمودند و ساعتی بخواب استراحت مشغول شدند و چون بیدار شدند دیدند که سپاهیان اسپان خود را در کشت زارهای جوار سرداده میچرند - فرمودند باران از خدا نمیترسید که تصرف در ملک غیر میکنید - گفتند صاحبا امروز سه روز است که اسپ

(ذ) - باقی صفحه ۱۵۹

نموده بودند از آب‌رن که [1] خورد دریای شور باشد - بعد از روز سیوم مراجعت نموده در دوم آبادان آمده در زیر درختی نزول کردند - ساعتی بخواب استراحت اشتغال فرمودند - چون بیدار شدند دیدند که سپاهیان اسبان خود را در کشت زارهای جوار سرداده‌اند میچرند - فرمودند که یاران از خدا نمیترسید که در تصرف در ملک غیر میکنید - گفتند که صاحبا امروز سیوم روز است که اسپ و و آدم جنس خوردنی ندیده‌اند ما از ترس خدا تحمل میتوانیم کرد - اما [2] حیوان ساهل را این ادراک کجاست - فرمودند که اگر تحمل شما محض از برای خدا باشد مراکب شما نیز بشما موافقت مینمایند - لجام از سر اسپ خود و اکرده نزدیک [3] کشتی برده سردادند - اسب از آنجا قدم پیش تنهاد و سر خود را پایان کرده بایستاد -

ملک نسبت اراده بحضرت محبوب باری شاه عالم بخاری [4] بن قطب اقطاب سید برهان‌الدین بن سید محمود بن قطب جهان مخدوم جهانیان قدس ارواحهم دارند و بمرتبه پیری از دستگیری انحضرت رسیده اند - [5] میگویند روزی حضرة شاه وضو میکردند و ملک آب بر دست مبارک ایشان میریختند که این خدمت مخصوص بایشان بود - درین اثنا شاهزادهٔ دکهن را که بعلّت برص معلوم بوده وکلانش حاضر آورده استدعاء شفاء او می نمودند -

---

(ذ) - روزی صفحه ۱۵۸ — و آدم جنس خوردنی ندیده اند اما از ترس خدا تحمل میتوانم کرد - اما حیوانات را این ادراک کجاست فرمودند که اگر تحمل شما محض رضای خدا باشد مراکب شما نیز باشما موافقت می نمایند - لجام اسپ خود را وا کرده نزدیک کشت‌زار برده سرداداند - اسپ از لجام قدم پیش نه نهاد و سر خود را پایش کرده بایستاد

ج [1] هماچون

ج [2] چون

ج [3] بکشت

الف [4] " بن قطب اقطاب سید برهان‌الدین بن سید محمود " نیست

الف [5] " میگویند روزی حضرت‌شاه وضو میکردند........ باکفار آن دیار مسلوکی میداشتند " نیست

حضرت ایشان چون ادعیه وضو میخواندند - جواب التماس ایشان نمیدادند و آنها مکرر الحاح و الحاح می نمودند - بعد از فراغ وضو از بقیه آب قطره چند بر شاهزاده افشاندند - بقدرة الله تعالی [1] شفع او بصحت مبدل شد - بعد ازان فرمودند که چون خلق بسیار حوائج خود را بخدمت حضرة خواجه معین الدین معروض میداشتند ایشان بسالار مسعود غازی حواله نموده خود را فارغ کردند - [2] مرا چنین [3] در یاد کرد - بخاطر ملک خطور کرد که ظهور مثل سالار [4] مسعود دریں عصر امر عظیم است - حضرت ایشان را بر خطره ملک اشراف شد - فرمودند تعجب چیست حق تعالی این مرتبه را بشما ارزانی خواهد داشت - آنکه مردم از راههای دور باعتقاد تمام بزیارت ملک می آیند خصوصاً اهل دکهن و بحصول مقصود باز میگردند سبب واقعه مذکور است -

القصه بعد ورود اجازت مسطور در معدود ایام ملک را بنهانه قصبه [5] ایرون که سرحد ولایت [6] کانجه است - برده گروهی [7] موربی [8] من اعمال سرکار [9] سورتهه فرستادند و آن مقام کان کفر است و معدن تمرد - بعد از آنکه ایشان دران مقام قدم رنجه فرمودند شب و روز طریق جهاد باکفار نواحی آن دیار مسلوک میداشتند آخرالامر [10] کفرة آنحدود [11] انقیاد حکم ایشان نمودند حتی که گراسیهای قصبه آنبرون نیز آمده ملازمت نموده بمداومت خدمت قرار دادند - از انجمله یکی که شیطنت پیشه و شرارت اندیشه بود بملک گفت که فلان گراسیه از خویشان من شمشیری دارد که عدیم المثل

ج [1] برص
ج [2] مراهم
ج [3] "بر" نیست
ج [4] مسعود غازی
ج [5] امرون
ج [6] کانجرات
ج [7] موربی
ج [8] "من اعمال..........سورتهه" نیست
ج [9] جهالا وار
ج [10] "کفرة" نیست
ج [11] بتمام

و بی مانند است - هرگاه او بیاید از دست او گرفته از غلاف بر آورده به بیند که دید نیست - و بان گراسیه گفت که ملک قرار داده که ترا بدغا بکشند - اگر باور نداری از ینجا معلوم کن که هرگاه شمشیر از دست تو گرفته از غلاف بر آرند این اشارت مسیر بقتل تو خواهد بود - او بمتعلقان خود گفت که هرگاه ملک شمشیر را از دست، ما بگیرد پیش از آنکه از غلاف بر آرند شما پیش دستی کرده ملک را بکشید - چون آن گراسیه در مجلس حاضر شد - ملک ازین حال خالی ذهن شمشیر را از دست او گرفته دست بقبضه کردند - درین اثنا همراهان او ملک را شهید کردند - ازان باز تاالیوم خلق از برای زیارت مشهد مطهر ایشان از اطراف چه از دور چه از نزدیک می آید و بحصول مقصود مراجعت می نماید - قدس الله سره العزیز -

بیت

آنکه در راه تو شهید آیند
کشتن خویش را شهی دانند

[1] تاریخ شهادت شریف از لفظ ذی القعد مستفاد میگردد که سنه نهصد پانزده باشد و شهادت شریف نیز در ماه ذی القعد واقعست بتاریخ سیز دهم [2] دیگر یکی از امراء کبراء سلطان ملک

ج [1] " تاریخ شهادت..........سیز دهم " نیست

الف [2] خوارق عادات از ملک بعد شهادت بسیار ظاهر شده و میشود - چنانچه هزاران مردم چه از نزدیک وچه از دور بزیارت می آیند و هریک محتاج بحاجتی - بعضی کورند ولنگ وشل و بعضی طالب فرزند وزن و بعضی طالب زر وغیره و بعضی ژولانه درپای خود کرده و بعضی قفل اهنی برلب زده از خانه خود بر آمده اند - بمدعای آنکه هرگاه عرض حاجت مابدرجه قبول افتد این ژولانه و قفل خود وا خواهد شد و همچنان می شود که ناگهان ژولانه بخودی خود واشده و قفل یکمرتبه مفتوح گشته از همانجا استدلال بر حصول مقصود نموده باز میگردند و هرفردیرا در واقع جواب حاجت او میشود و بعضی را زود و بعضی را دیر و بعضیها هنوز بمرقد نرسیده اند

ایاز بود - اگر چه غلاق بود زر خرید اما بحکومت اقلیمی می ارزید سامان غریبی داشت - میگویند وراء شاگرد پیشه دیگر هزار نفر سقه در سرکار او آب کشی میکرد حوضی از چرم ساخته بودند که در ایام لشکر کشی او را پر میکردند - اهل لشکر ازان آب می بردند و اسپ و فیل وغیره از همان آب میخوردند - از ملک کارنامها در گجرات مانده چنانچه قلعه دیو را او ساخته بود که الحال فرنگیان او را ویران کرده - قلعه دیگر عمارت کرده اند و برجی از میان دریا بر آورده الموسوم بسانکل کوه از و تا ساحل زنجیر آهن بسته تا جهازات فرنگ بان راه عبور نتوانند نمود - تا الحال آن عمارت بحال خود است بعد از شهادت سلطان بهادر در زمان [1] نبیرهٔ سلطان محمود شهید آن قلعه و شهر و بندر در دست فرنگ افتاده و در جزیرهٔ دیو باغات ساخته اوست و دو شاخهٔ دریا که از دوجانب جزیره دیو بر آمده بطرف شمال تقاطع می نماید - بران پل از سنگ است - بنیاد نهادهٔ اوست که الحال فرنگیان آن را نیز ویران کرده اند - چنانچه از نقش جزیره مذکور که ثبت نموده شد حقیقتش معلوم می شود - در مدت حکومت ملک فرنگ ان قدرت نداشت که تواند در بنادر گجرات دخل کرد [2] الحال خود آن قدر قدرت گرفته که از هیچ بندر گجرات کشتی بی قول فرنگ نمی تواند سفر کرد - الا از بندر سورت و [3] را نیز و آن از جرات و مردانگی موکلان آنست -

نقلست که وقت کشیدن طعام حکم ملک بود که بوق می نواختند و در بازار بر میخاستند تا هر کس که میل طعام

الف [2] خوارق صفحه ۱۶۱ — که بوداع مامور میگردند - و بعضی که طالب زراند در خواب بایشان امری شود که برو از فلان شخص که در فلان جا میباشد این مقدار زر بگیر و بان شخص نیز در واقعه امر بادای آن زر صادر میگردد و آن شخص منت بجان خود نهاده ادا میکنند - از تاریخ شهادت تاالیوم سنه هزار و بیست هجری یست یکصد و پنج سال گذشت که این معامله با خلق خدا استمرار دارد

ذ الف [1] برادر زادهٔ او اسمیه

ذ الف [2] رفته رفته کار بجائی رسیده

ج [3] "را نیر" نیست

میداشت بر سفره حاضر ی آمد و میخورد - از صدر تا پائین مجلس طعام یکسان میچیدند و ملک هر زمان بچپ و راست سفره نگاه ی کرد وای برجان سفره چین اگر اندکی تفاوت در طعام چین[1] میدید و از هرجنس طعام چه از ماکولات اهل عجم و چه از اهل هند و اهل روم که یاد از ماکولات بهشت میداد بر سفره حاضر ی آوردند - بعد از فراغ طعام الوش هرکدام را بخادمان او میرساندند با احتیاطی که فوق آن متصور نباشد - بعد آن پان و عطریات را ی آوردند دایما طرز تناول طعام دادن طریق ی بوده -

[2] نقلست که تمام لشکر ملک زر بفت و مخمل ی پوشید - تا حلال خور چکن سقرلات در برداشت بند و بار طلاو نقره ملا بس شمشیر و ترکش و خنجر جمیع سپاه بود -

نقلست در ایام سلطنت سلطان مظفر بن محمود رانا سانگا قریب یک لک سوار جمع کرده تکاپکی بسرحد گجرات درهفت کروهی از احمدنگر که درده کروهی ایدر واقع است رسید - لشکر سلطان مظفر در ولایت منتشر بود ناجمع شدن دبرکشید[3] [4] نظامخان [5] بهتی طرفدار آن صوبه از احمدنگر با چهار هزار سوار برآمده جنگ کرد - اکثر افواج رانا را شکست داد آخرالامر از آنجمله سه هزار کس همراهان او بدرجه شهادت رسیدند و خود با معدودی زخمی برآمد - قریب هفت هزار سوار از راجپوتان رانا بقتل آمدند - چون این خبر بسلطان رسید سلطان ملک اباز را از ولایت سورتهه طلبید - ملک با بلغار آمد - سلطان ملک را با امیر چند بر سر رانا تعین فرمود - رانا جنگ نا کرده برگشت - ملک در دنبال افتاد - میکوبند دربن کوچ متواتر و دغدغه جنگ هر روز امراء نامدار وقت طعام بر سفره ملک حاضر ی آمدند و آنانکه حاضر نمیشدند برای ایشان طعام میفرستادند - بعضی از

الف [1] چیدن

ج [2] " نقلست که تمام لشکر............سپاه بود " نیست

الف [3] رانا احمدنگر را ناختم بولایت خود رفت

الف [4] " نظامخان بهتی طرفدار آن صوبه..............این خبر بسلطان رسید " نیست

ز [5] بهمنی

امرا که خود را همسر ملک میگرفتند ایشان را این معنی خوش نمی آمد بمردم خود گفتند که طبقهای چین را واپس ندهید تا دگر طعام برای ما نیارند - همچنان کردند - ناسه روز طبق چیان مطالبه چینیها نمودند - چون نیافتند بکاول رفته بعرض ملک [1] رساندند که طبقهای چینی که بدوره امرا فرستاده میشود باز نمی آید - فرمود باک ندارد - شما هرروز بدستوری که میفرستادید میفرستاده باشید - میگویند تا یکماه بهمان طرز طعام میفرستادند و طلب چینی نمیکردند - بعد از یک ماه امرا برهمت و سامان ملک آفرین کردند و چینیهارا واپس فرستاده بر فضل ملک اعتراف نمودند - [2] القصه ملک تا قصبه [3] مددسور دنبال رانا کرد - شبی را جپوتان او برلشکر ملک شبخون آوردند - اسپ بسیار کشته بدر رفتند ملک همان وقت فرمود تا اسپان مقتول را دفن کردند و بجای هر اسپ اران بهمان رنگ و نشان از طویله ملک برده بستند - هفت اسپ لاغر و زبون زخمی و کشته شده را بحال خود داشتند - صباح جاسوسان رانا آمده شمرده رفته پیش رانا گفتند که همگی هفت اسب از لشکر ملک در شبخون زخمی و کشته شده - رانا راجپوتان خود را نفرین کرد و گفت نمیگفتند که اسپ بسیار کشته آمده ایم آن خود جاسوسان ما شمرده آمده‌اند که همگی هفت اسپ بوده -

ملک سه پسر داشت - اسحاق المخاطب بچنگیز خان دیگر طوغان و الیاس و اسحاق بسیار جسیم و تنبل بود - اکثر بر شتر سواری میکرد که هر اسپ را طاقت احتمال او نبود - باوجود این حال و روش آفت اندازی میکرد و صنعت کشتی گیری را خوب میدانست - هیچ پهلوانی پنجه او نمیگرفت - آخرالامر سلطان بهادر ابن سلطان مظفر باغواء روی خان هر سه پسر ملک را کشت [4] سبب آمدن رانا در زمان سلطان مظفر ابن سلطان محمود

الف [1] رسانیدند

الف [2] تفصیل آمدن رانا و جنگ کردن نظامخان بهمنی و تعین نمودن لشکر در محل ذکر سلطان مظفر بن سلطان محمود نوشته خواهد شد - انشاالله تعالی

ج [3] مندسور

الف [4] " سبب آمدن رانا......انشاء الله تعالی " نیست

بیگره و کشتہ شدن پسران ملک ایاز بحکم سلطان بهادر ابن سلطان مظفر در ذکر سلطان مظفر بتفصیل ابراد خواهد یافت انشاء الله تعالٰی -

میگویند اسحاق [1] صد زن داست از منکوحات و سراری همہ را خشنود میکرد از غایت قوۂ باه - بعد از وفات او اکثر شکم خود را پاره کرده مردند - [2] ملک اباز در زمان سلطان مظفّر بن سلطان محمود فوت کرده -

دیگر یکی از امراء کبراء سلطان محمود سلطان احمد بوده - در زمان سلطان محمود کلان شد بمنصب وزارت رسید - مردی ظریف و کریم الطبع بود - میگفتند دردین عصر مثال ملک وزیر در شرق و غرب نخواهد بود - تمام خلق خدا را در ایام حکومت خوشی راضی میداشت - باغی در حویلی احمداباد با مسجد عالی بر مشرق شهر احمداباد المسمی بباغ شعبان مرتب کردۂ او است - آخرالامر تایب شده و در باغ انذوا کرفت - هر چند سلطان تکلیف وزارت کرد قبول نکرد و کفت آن قدر فراغ کہ مرا در یک روز از گوشہ باغ و انذوا حاصل شده در جمیع عمر میسر نبود - تا آخر عمر از باغ نہ برآمده در همانجا عمرش سر آمده و در صحن مسجدی کہ در باغ است مدفون کشت - رحمۃ الله علیہ -

دیگر خداوندخان عیلم کہ عیلمپور احمداباد بر جنوب شهر و دران مسجد کلان عمارت کرده اوست - عمارت مسجد از سنگ است و فرش از سنگ رخام از دو بست کروه راه آورده‌اند و بسلطان محمد ابن سلطان احمد نسبت دامادی داشت - مردی فاضل و نیز زبان بوده - بر زبان سخن میکرد و در فن تیراندازی و گوی بازی بی نظیر بود - میگویند [3] تخم خوربزه کوتہ و نهال انجرونی نیز از بیجانگر دکهن در کجرات او طلبیده - چند مرتبہ از سلطان باغی شد و سلطان عفو کرد و گفت کہ اگر ملک عیلم را بکشم یا جلای وطن کنم مثل او در کجرات کجا پیدا میشود و

ج [1] سیصد

الف [2] '' ملک ایاز درزمان شلطان مظفر بن سلطان محمود فوت کرده '' نیست

الف [3] '' تخم خوربزه کوتہ '' نیست

در آخر حال نایب شد و عزلت اختیار کرد و بقیه عمر بعزلت تام درانمقام گذرانده -

نظم

کل من [1]کان دوثرالعزله
حصل العزله بلا مهله

چون بود عزلت زصحبت ده
باز صحبت بکنج عزلت نه

عزلت آمد کلید کنج شهود
عزلت آمد علاج رنج وجود

اندر و عزّولت که منصل است
آن لت نفس و عزّجان و دلست

عیش از علم و زی ززهد شناش
بعنی او راست علم و زهد اساس

نیست بی عین علم جز زلّت
نیست بی زای زهد جز علّت

باعث عزز دین دو حرف عزلت تو
نیست بی این دو حرف جزلت تو

دیگر [2]الغخان بهوکاهی دستار عظیم الشان بود - مسجد کلان و حوض سنگ بست در عقب او در ناحیت قصبه دولقه عمارت کردهٔ اوست و آن عمارت دال است در عظمت شان و رفعت مکان او سیاحان روی زمین اتفاق دارند - برین که مثل او مسجدی از خشت در عالم بنیاد نیافته - چنانچه ذکر او بالا گذشت - دیگر دریاخان بانی عمارت در پور که بوره مشهور است از احمداباد بیرون حصار قطب روبه و گنبد کلان چنانچه ذکر او بالا گذشته - دیگر حاجی بهاوالدین که حاجی‌پور و مسجد کلان سنگین دران عمارت کرده اوست در بیرون حصار قطب روبه -

---

ج [1] علیها
ذ [2] الفخان

دیگر [1] عمادالملک عیسن آنکه عیسن پور که مابین رسولاباد و بتوه واقع است آبادان کردهٔ اوست - هیاع پورهٔ احمداباد بخوبی او نیست - حصاری بگردش از خشت پخته بکج ماش ساخته اند - در سوادش باغات انبه و کهرنی و نار بسیار است - گل موگره که کدخدائی گلهای خشبوست انچنان که در باغات عیسن پور مالیده و بوی دار میشود در هیچ جانیست - حضرت شاه عالم پناه این پوره را کریم الطرفین میفرمودند که یک طرفش بر جنوب موضع بتوه واقع است که مرقد شریف حضرت قطب اقطاب انجاست و طرف دیگر بر شمال رسولاباد که مسکن و مرقد حضرت شاه است و از بتوه تا عیسن پور و از رسولاباد تا پوره مذکور بهر دو جانب راه باغات کهرنی و انبه واقع است که سایهای او ابنای سبیل را باد از سایهٔ شفقت پدری میدهد - مقبره ملک عیسن پیش در حصار پوره مذکور واقع است با مساجد فرح افزای و حوضی ده در ده موز و نمت کنبد و ان مساجد بمرتبه ایست که زبان در وصف آن قاصر است -

دیگر تاجخان سالار مردی سخی و کریم الطبع بود - بمرتبهٔ که بعد از فوت او این خطاب را از امرا کسی قبول نمیکرد و باجهت آنکه انواع سخاوت و مردی که او داشته در [2] امکان دیگر نبود - پس مردم او را نظر باجودت و سخاوت او منسوب [3] بخست خواهند کرد پس ترک آن اولی - بعد از مدتهای در زمان سلطان مظفر بن محمود تاجخان [4] نرپالی بانی روضه حضرت شاه عالم بخاری باین خطاب مخاطب گشت - او نیز دست سخاوت بهمان دستور بالا داشت - بلکه ازو بلند تر کرد تاج پور که جنوب رویه در اندرون حصار شهر احمداباد واقعست معمور کرده اوست -

دیگر ملک قوام الملک سارنگ در اصل راجپوت پسری بود - سارنگ نام و برادرش مولانام - هردو در بند سلطان افتاده بودند - سلطان

ز [1] " عمادالملک عیسن آنکه عیسن پور " نیست

الف [2] در حوصلهٔ دیگرنه بود

[3] بخست و دنائت

ز [4] تریانی - ج بونبانی ب ترمانی

ایشان را باعلاً اعلام اسلام مشرف ساخت - نقلست کہ روز ختنہ مولاچون حجام استره را بر مختونش راند بادی ازو صادر شد - حضار در خنده شدند - کفت شون هسنو چهو جی نا بهاشی ذامابها وادهی تی‌نی بهون‌نکا نکری - یعنی چہ خنده میکنید برادر کسی را کہ سرش ببرند - خواهرش زاری نکند - این سخن بسلطان رسید بسیار خندید - ملک امین کمان شاعر ندیم سلطان بهادر کہ در هدایہ و لطائف مشهور بود از نبایر اوست - بنده ذکر او در مقارن ذکر [1]سلطان محمود شهید مرقوم خواهد کرد انشاء الله تعالی -

القصہ هر دو برادر در خدمت سلطان اعتبار تمام یافتند - میگویند ملک سارنگ در محاورات بسیار گستاخ بود و سلطان روا میداشت -

مصراع

هر عیب کہ سلطان بہ پسندد هنر است

سارنگ‌پور و مسجدی دران بیرون حصار بر مشرق شهر آبادان و معمور کرده اوست -

دیگر حاجی کالو غلام سلطانی بود - کالوپور در اندرون حصار مشرق رویہ آبادان کرده اوست - میگویند غلام فاضل و قابل بود -

دیگر اعظم و معظم دو برادر بودند - خراسانی تیرانداز و شاخ کمان - مابین سرکهیج و احمداباد حوضی کہ آب دران نمی ایستد و گنبدی در پهلوی او با مسجدی عمارت کرده ایشانست و هر دو برادر دران گنبد مدفونند - بعضی اهل گجرات قباحتی یکی ازین دو برادر نقل میکنند کہ قابل تحریر نیست - نعوذ باالله منها -

---

ذ [1] سلطان بهادر

(باب پانزدهم)

بیان در ذکر اولاد سلطان محمود بن محمد انار الله برهانهما

از سلطان محمود چهار پسر بوجود آمده بود - یکی محمد کالا اسم مادرش رانی روپ منجری که سابق حرم سلطان قطب‌الدین بوده - بعد وفات او بسلطان محمود رسیده شاهزاده مذکور و والده او در حیات سلطان [1] محمود وفات یافت مقبره رانی روپ منجری در محله مانک چوک احمداباد مشهور و معروف است -

دوم اباخان اسم مادرش رانی [2] سرائی مقبرهٔ رانی قریب دروازهٔ [3] اسرولیه واقعست و اباخان را بامر سلطان زهر در پیاله اش کردند بسبب آنکه درخانه شخصی در آمده بود آن شخص حاضر شد - او را کرفت ولت کرد - این خبر بسلطان رسید فرمود تا او را شربت زهر آلود دادند - دیگر احمدخان که او را احمدشاه خداوندخان ملقب ساخته بود چنانچه ذکر او بالا کذشت - دگر خلیل‌خان ولی‌عهد سلطان الملقب بسلطان مظفر رحمة‌الله علیه - ولادت سلطان مظفر بعد طلوع صباح روز چهار شنبه ششم ماه شعبان در سنه ثمانین و ثمانمایه واقع شده چنانچه سال سنه مذکور از کلمه فرخ مستفاد میگردد - چون پرتو نور خلت از آئینهٔ روی مبارک او شعشعه مثل آفتاب میزد خلیل‌خان نام نهادند و اسم والده‌اش رانی [4] هرباثی است بنت ناک رانه راجپوت زمین‌دار کنار آب مهندری - بعد از تولد در چهارم یا پنجم روز رانی ازین جهان فانی بسرای جاودانی پیوست - از فوت رانی سلطان بسیار متاسف و متالم گشت -

---

[1] الف ''محمود'' نیست
[2] ذ سرانی
[3] ذ سوریه
[4] ذ هیرابائی

نقلست که چون سلطان مظفر متولد شد سلطان محمود در جامه که در برداشت پیچیده بحرم محترم سلطان محمد که مادر غیر حقیقی سلطان محمود باشد اسمها هانس‌بائی سپرد که او این آرزو داشت که سلطان فرزندی از فرزندان خود بمن سپارد تا مشغول در پرورش او باشم و گفت -

ابیات

زهی دولت مادر روزگار
که بوری چنین پرورد درکنار
صدف را که بینی ز در دانه پر
نه آن قدر دارد که یک دانه دُر
که این دُر مکنون یکدانه ایست
که پیرایه سلطنت خانه ایست
نگهدار یارب بفضل خودش
امان ده ز آسیب چشم بدش

او بیشتر از والده در احتیاط پرورش سلطان سعی می نمود و هرگاه سلطان محمود شاهزاده را میدید میگفت که سلسلهٔ بادشاهی خاندان ما ازین پسر و اولادش مسلسل خواهد بود - و حال آنکه دران زمان اباخان پسر کلان سلطان در صدر حیات بود - همه کس برین بودند که بعد سلطان امر سلطنت بید قدرت اباخان تعلق خواهد گرفت - چرا که در حیات سلطان نیز رابطهٔ حکومت و ضابطهٔ سلطنت تعلّق بقبضهٔ اقتدار او داشت - اما چون این دولت نصیب سلطان مظفر بود - او در زمان حیات سلطان محمود راه عدم پیمود - چنانچه ذکرش بالا گذشت -

مخفی نماند که در اواخر ایام عمر سلطان محمود سید محمد جونپوری که دعوهٔ [1] مهدیت کرده بود - از جونپور بشهر احمداباد آمد و در مسجد تاجخان بن سالار که قریب دروازه جمال‌پور واقعست منزل نمود - اکثر اوقات [2] تذکیر میگفت و موعظت می نمود - مردم شهر جوق جوق بملاقات او می آمدند و چون

الف [1] مهدویت
ز [2] تذکره

[1] بدرالعارفین سید شاه شیخ [2] جیو [3] ابن سید محمود ابن قطب العالم سید برهان الدین بملاقات سید رسیدند بعد مصافحه در مسجد مذکور نشستند دران وقت سید ایه از آیات قرانی مناسب حال خواند - ایشان نیز بر طبق ان جواب بایته فرمودند - باز سید آیته دیگر خواند - ایشان نیز بقراة آیته جواب فرمودند - سه مرتبه جواب و سوال بقراءة آیات واقع شد - بعد آن حضرت ایشان وداع شدند - در راه یکی از معتقدان از احوال سید استفسار نمود - فرمودند مرد یست صاحب حال سخنان خاص را بعام میگوید و ملاحظه تکلموالناس علی قدر عقولهم نمیکند - آنچه فهم میشود اینست که بعد از فوت سید از اصحاب ایشان فتنه سر بر خواهد زد - میگویند وعظ سید بسیار مؤثر بود - هر که می شنید خرقه تجرید می پوشید و کلاه فقر بر سر می نهاد - سلطان نیز قصد ملاقات سید نموده بود وزرا مانع آمدند - گفتند مبادا سخنان سید سلطان را از جاببرد و مهام امور ممنکت تعطیل پیدا کند -

نقلست شبی شخصی از اوباشان بقصد زنا در خانه محبوبه خود در آمده بود - اتفاقا صحبتش خوب نه برآمد - رنجیده آخرشب از آنجامست نافع شمشیر در دست گرفته روی بسوی خانه خویش نهاد و چون صبح صادق بدمیددید که در کنار آب سابهرسید با اصحاب ایستاده پرسید شما چکاره اید اینجا چکار میکنید - سید گفت هر که از [4] دوست رنجیده برآید از دلالت ما بصلح درمی آید - از استماع این مقوله آن مرد را حالتی روداد که نعره زد تا مدتی ببیهوشی افتاد - بعد از افاقت بتوفیق توبه رسید خرقه تجرید وکلاه فقر پوشید -

نقلست روزی سید گفت که ما در دنیا خدارا بهمین چشم سر می نمایم - از استماع این سخن علماء احمداباد بر قتل سید

ج [1] قطب المحققین

ج [2] که ثانی مخدوم جهانیان بودند

ج [3] " ابن سید محمود........ برهان الدین " نیست

الف [4] دوست خود

استفتا نمودند - همه علما کتبه نوشتند الا مولانا محمد تاج که اعلم علماء عصر بود و استاد اساتذه شهر بعلما گفت که شما علم را برای همین آموخته اید که بر قتل سید فتوی نویسید - بعد وقوع این واقعه سید از احمداباد انتقال نموده بطرف پتن روانه شدند - برسه کروهی پتن موضعیست [1] برلی نام انجا اقامت نمود و دعوای مهدیت کرد - چون علماء پتن برین مقال اطلاع یافتند بر قتل سید شتافتند - سید از انجا بطرف هندوستان انتقال کرد و از هندوستان بطرف خراسان رخت کشید - چون قریب بقندهار فرح نام موضعیست انجا رسید جماعه غلو آورده سید را کشتند اما مهدیان میگویند که سید باجل خود مرده کسی او را نکشته والله اعلم بالصواب وکان ذلک فی [2] سنه عشر و تسعمایه من الهجره - چنانچه از عبارت [3] دعواه کذب مبین سنه مذکور مستفاد میگردد و از عبارت لیس ذلک مهدیا نیز -

---

ج [1] برلی
ذ [2] سنه سبع عشر و تسعمایه
ج [3] دعواه لیست بشی ؟

(باب شانزدهم)

ذکر جلوس سلطان مظفر فرشته سیر بر تخت محمودی و اطاعت کردن وزرا و امرا بخوشحالی و خشنودی

نخل بندان بساتین اخبار و آرایند گان حدایق تواریخ و آثار رحمة الله علیهم اجمعین چنین ذکر میکنند که شب سه شنبه سیوم ماه صیام دویم روز بعد فوت سلطان مظفر از شهر بروده بشهر احمداباد تشریف آورد وزرا و امرا استقبال نموده بقدم بوسی شرف اختصاص یافتند و در وقت صلوة جمعه تاریخ هفتم شهر رمضان المبارک سنه سبع عشر و تسعمایه در سن بیست و هفت سالگی سلطان بر تخت سلطنت جلوس فرمود بر سم آبا و اجداد خودش بأمرا و سپاه زر نقد با اسپ و خلعت در خور هر کس انعام فرمود - تفصیل اسامی که آن روز بخطاب مخاطب گشتند اینست - رشیدالملک بخطاب خداوندخان مخاطب گشت و منصب وزارت باو مفوض شد و خوش قدم به [1]مخلصخان و ملک برهان بمنصورخان و ملک قطب بعضدالملک و ملک مبارک معین بافتخارالملک و نصیر شادی بمدارزالملک و ملک شیخ جیوتمیم بتائیدالملک و ملک شه برکن الملک - این همه امرا زادها که در ایام شاهزادگی اختصاص بخدمت سلطان داشتند خطاب یافتند و امراء محمودشاهی نیز باضافه منصب و زیادتی قربات ممتاز شدند و علما و صلحا نیز تشریفات متنوعه تکلیف یافتند - عام و خاص از خوشدلی و خوشحالی بدعا و ثناء سلطان رطب السان گردیدند -

---

[1] ذ مخلصخان

[1] بعد آن در ماه شوال ایلچی شاه اسمعیل بادشاه عراق و خراسان رسیده امرا استقبال نموده باعزاز تمام آوردند - سوغاتی که همراه داشت بنظر اشرف در آورد -

بعد از چند روز سلطان بطرف برووه عزیمت فرمود و در ضلع آن شهری موسوم بدولتاباد آبادان فرمود - در مقارن این حال خبر رسید که خواجه جهان خواجه سرای سلطان محمود [2] خلجی که عمدهٔ امراء او بود بلغاک نموده [3] سلطان ناصرالدین بن محمود بادشاه مندو را اخراج کرده سلطان محمود بن ناصرالدین برادر خورد سلطان محمود را بر تخت اخلاس داده بود - باز سلطان محمود جمعیت کثیر بهم رسانده آمده قلعه مندو را محاصره کرده چند گاه جنگ و جدل از طرفین قایم بود - آخرالامر سلطان محمود ناصرالدین غالب آمد - سلطان محمود فرار نموده پناه بدرگاه سلطان آورده قریب بمحمداباد نزول نموده همدرین اثنا عریضه سلطان محمود مشتمل بواقعات مذکور رسید - سلطان بمحافظ خان داروغه شهر محمداباد فرمان فرستاد که باعزاز تمام سلطان محمود را بشهر آورده آنچه مایحتاج ایشان باشد مهیا دارد - بعد آنکه رنج راه مبدل باسودگی گردد روانه حضور سازد - بعد ورود فرمان محافظ خان

الف [1] و بعد آن در ماه شوال خبر رسید که میر ابراهیم خان ایلچی شاه اسمعیل پادشاه عراق و خراسان آمد سلطان ملک الشرق مجدالملک و قطب الملک را باجمعی از امرا امر فرمود تا استقبال نموده بیارند - امراء مذکور باعزاز تمام روز جمعه بیست و پنجم شهر مسطور بپایه سریر خلافت مصیر با چهل نفر ناجیوش رسانیدند - میر مذکور پیاله فیروزه که در نهایت نفاست بوده باصندوق مملو از جواهر و لسبی از اقمشه مذهبه وسی راس اسپ عراقی که شاه فرستاده بود برسم هدیه گذرانید - سلطان [4] میر را بنوازش بسیار و عواطف بیدریغ ساخت باجمیع همراهان بخلعتهای خسروانه و انعامات پادشاهانه بنواخت و فرمود که در منزلی لائق فروز آورده و ظائف بتقدیم رسانند

الف [2] که بادشاه الکثه ماند

الف [3] سلطان محمود بن ناصرالدین را اخراج کرده

ذ [4] میرزا را

در قواعد خدمت گاری و مهمانداری دقیقهٔ فرو نگذاشت - بعد از مرور ایام چون بملازمت سلطان رسید سلطان بچشم عطوفت و مهربانی دید و حکم کرد که انشاء الله تعالی بعد فضی موسم بشگال بسمت مندو عزیمت نمایم و ولایت مالوه را بالمناصفه تقسیم نموده قسمی بشما و قسمی بسلطان محمود ناصر الدین ارزانی دارم -

قیصر خان را بتهانهٔ قصبهٔ دهود که سرحد ولایت ماندو واقعست تعین فرمود تا زمین داران آن حدود را کرد آورده از راه و روش انصوب واقف کردد و ببخشیان عظام امر کرد تا سپاه را از ین عزیمت خبر داده مهیا سازند و خود بطرف موضع مورانجلی که نخجیرگاه سلطان محمود مغفور بود بعزیمت شکار بیرون آمد چندگاه در محلهای موضع مذکور تشریف داشته اشتغال بشکار ی نمود - در همان مقام مسند عالی اعظم همایون عادلخان حاکم آسیر و برهانپور که بسلطان نسبت دامادی داشت بافرزندان آمده ملازمت نمود - بعد از چند روز عادلخان بعزیمت ولایت خویش رخصت یافت - سلطان بمحمداباد تشریف برد -

[1]اتفاقاً روزی مردم سلطان محمد مندوی را بامردم ایلچی شاه اسمعیل کفت‌وکو واقع شد کار بجنگ انجامید - اهل کجرات

الف [1] اتفاقاً روزی مردم شاهزاده سلطان محمد مندوی را بامردم ایلچی شاه اسمعیل کفت و کوی واقع شد بجهت انکه شاهزاده مذکور کوهر کرانمایه داشت - امیر ابراهیم ایلچی بخریداری آن رغبت نمود لیکن به سبب کثرت قیمت میسر نه شد و در رد و بدل حرف بیع وشرا رنجشی طرفین ظاهر کشت - شاهزاده چون درسن صغر بود تجربه ناکرده شبی با معدودی از نفران بخانهٔ یکی از ملازمان قدیم خود رفت و خانهٔ آن شخص در سرای بود که امیر ابراهیم دران منزل داشت - مفتنی به امیر ابراهیم کفت که شاهزاده داعیهٔ فرار دارد بلکه دست بردی داسپان اسباب تو بخاطر آورده درین وقت آمدن او در سرا دال است بر امر مذکور اگر امشب اورا درین سرا توانی نگاه داشت فردا بدرگاه سلطانی این معنی از تو پسندیده خواهد افتاد - میر ابراهیم نظر بر عاقبت امور ناکرده دروازه سرا را

بحمایت سلطان محمد برخاستند [1] سه نفر از ایلچی شاه اسمعیل کشته شدند – ازین واقعه سلطان بغایت آلفته شد و التفاتی که بحال سلطان محمد داشت قصوری پیدا کرد – سلطان بنا بر طلب بعضی امراء ماندو بی رخصت سلطان برخاسته رفت – ازین واقعه سلطان محمود ناصرالدین خبردار شد و نفاق امرا دریافت لشکر هنود بهم رساند و عمدهٔ ایشان را بخطاب [2] میدنی راو

صفحه ۱۷۵

دسته شاهزاده را بعنف و ستم بخانه خود برده محصور ساخت – ازین رهگذر شاهزاده بغایت از او کشید – چون صبح صادق دمید از قید خلاصی یافت – ملازمان او جمع شده در شهر و بازار آوازه انداختند که فرمان صادر شده که جماعه پاچپوشان را تاراج نمایند – چون اهانت و شکسته خاطر شاهزاده درانظار رعایت مکروه و مستنکر نمود فی‌الفور بمجرد این آوازه هجوم عوام شد و خلقی بسیار بر در سرا گرد آمدند – سائقی پاچپوشان ممانعت و مدافعت بانسها دند – چون کثرت بیش از طاقت ایشان بود در سرا بگشودند و جمعی را بقتل آوردند و آتشی درخانه اوزده به نهب و غارت مشغول شدند – چون صورت حال بعرض سلطان رسید حکم شد ملک الشرق عمادالملک با فیلان سلطان برود واطفاء نائره فتنه نموده نگذارد که آسیبی بجماعه پاچپوشان برسد و سر فتنهارا بسیاست بلیغ رساند عمادالملک متوجه شد و آتش فتنه منطفی ساخت و اوباش عوام را تادیب نمود نگذاشت که آسیبی بذات میر ابراهیم برسد و اورا بامتعلقان بحریم درگاه آورد سلطان همانجا برای ایشان منزل متعین نمود – بعد آن میر ابراهیم بعرض رسانیدند که نقود و اجناس مقدار شش لک تنکه رایج گجرات از مابتاراج رفته – دران وقت تنکه گجرات بهشت تنکه مرادی مقرر بود چنانچه تا حال در ولایت خاندیس و دکن همان تنکه متعارفست سلطان آن مبلغ را از خزانه خود بایشان داد – روز جمعه چهار دهم ماه صیام یک لک تنکه زر نقد باخلعتهای فاخره تفویض نموده ایلچی را وداع نموده و خراسان خان را بجهت تاسیس قواعد محبت و وداد و تشیید مبانی

ب [1] چند
[2] مندلی رای

سرفراز کرد و تمام حل و عقد مهمات خود را بدست او داد او خویش و تبار خود را تربیت کرده لشکر بسیار از کفار جمع آورده با سلطان محمد جنگ کرد - خواجه جهان کشته شد سلطان محمد هزیمت خورد - تمام حکومت مندو بدست میدنی رای افتاد حتی که جمیع کارخانهای سلطانی را بخویشان و مخلصان خود سپرد و یک یک امراء مسلمان و پیشوایان سلطان را بفرصت بکشت - اهل کفر ظلم و فساد که لازمهٔ این ملاعین است بنیاد کردند و بدعتها نهادند که اهل شهر و بلاد بتنگ آمدند -

صورت این حال بسمع مبارک سلطان مظفر رسید که بعد از چندین سال در ملک مالوه حکومت کفار عود کرده از سلطان محمود غیر از اسم سلطانی چیزی دیگر نمانده - این نیز عنقریب چنان می نماید که بر طرف خواهد شد - سلطان بر خود بپیچید و دفع این کفار را بر ذمهٔ خویش واجب دید - حکم کرد تا سپاه استعداد لشکر نماید و خود از محمدآباد باحمدآباد تشریف آورد و شرف زیارت حضرت قطب المشایخ شیخ احمد کهتو و اجداد خویش دریافت و استمداد همت از آنحضرت نمود و یک هفته در احمدآباد توقف فرموده بعد ازان متوجه محمدآباد شد -

- -

صفحه ۱۷۶ — اتحاد مصحوب او گرد انید و هفت سلسله فیل محیب باصند وقها بر گستوانهای عجیب و یک کرگی و دیگر از جنس و حوش و طیور از غرایب صنع پروردگار و بسی از اقمشه نفیسه وامتعه در سبیل تحفه مصحوب خراسان خان از برای شاه ایران ارسال داشت و دو کشتی کلان بجهت رکوب میر ابراهیم و متعلقان علاوه سائر مراحم ساخت القصه بعد وقوع این واقعه سلطان بغایت الفته شد

(باب هفدهم)

عزیمت سلطان بطرف مالوه بجهت دفع تعصب[1] کفار و رسیدن تا قصبه دهار و مراجعت نمودن ازان دیار

مخبران ذوی الاعتبار و ناقلان الوالابصار چنین روایت کنند که در ماه شوال سنه ثمان عشر و تسعمائه از محمدآباد بعزیمت دفع کفار و حمایت مسلمانان دیندار بصوب مالوه کوچ فرموده در مقام قصبه گودره چند روز توقف نمود تا لشکر جمع شد و دریں اثنا خبر رسید که عین‌الملک مقطع شهر نهروالہ عرف پتن متوجه ملازمت شده بود که راجه ایدر بهیم بن بهان[2] طغیان کرده اطراف[3] کنار سابهر را در خلل آورده عین‌الملک از برای دفع آن لشکر بصوب ایدر کشیده دست بنهب و تاراج ولایت ایدر کشاده بود - چون بر سر کروهی ایدر رسید راجه ایدر با جمعیت کثیر آمده جنگ کرد و عبدالملک برادر عین‌الملک با جمعی بدرجه شهادت رسید - عین‌الملک هزیمت خورده به پتن آمد -

سلطان عزیمت از صوب مالوه انعطاف داشته بسمت ایدر متوجه شد - و از آنجا بکوچ متواتر بمقام موراسه رسید و از موراسه افواج بر سر راجه ایدر تعین نمود تا ولایتش را نهب و تاراج کردند - راجه ایدر گریخته بکوهستان در آمد - روز چهارم سلطان از موراسه کوچ کرده قبه بارگاه در سواد ایدر افراخت و حکم کرد تا خانهای و بتخانها ایدر را انچنان منهدم ساختند کوبا نشان خانه و بتخانه درین ویرانه نبود و کان ذلک فی سنه تسع عشر و تسعمائه - چون راجه ایدر این حال معلوم کرد التجا بملک گوپی زنار دار که وزیر سلطان بود آورد - ملک گوپی بی‌کناه

الف [1] تسلت

الف [2] خروج کرده

الف [3] کنار آب

او را از سلطان طلبید چون سلطان داعیهٔ تنبیه کفار مالوه داشت از سرگناه او در گذشتت پیشکشی معتد به گرفته مراجعت نموده باز بگودهره تشریف آورد -

و ازانجا سکندرخان شاهزاده را بمحمداباد فرستاد و خود متوجه مالوه شد - چون بقصبه دهود رسید حکم بعمارت قلعه کرده ازانجا کوچ فرموده چون از تنگی دبوله که بغایت قلبست گذر کرد دران منزل سه روز مقام فرموده صفدرخان را بنهانداری انجا نصب کرد تا در حربان راه خلل نرود در انمقام پسر مقدم قصبه دهار که از مضافات مالوه است آمده ملازمت نمود و امان طلبید - ملک قوام الملک سارنگ را [1]با أمراء چند بقصبهٔ دهار فرستاد تا اهل قصبه را امان داده استمالت [2]نماید -

درین اثنا خبر رسید که سلطان محمود ناصرالدین [3]و مید نی راؤ بطرف چندیری رفته اند تفرقه آنکه سلطان محمد برادر سلطان محمود ناصرالدین بعد هزیمتی که کیفیت آن قبل ازین مذکور شد پناه بسلطان سکندر لودی آورده -- و از سلطان کومک گرفته آمده بعضی ولایت چندیری را در قبض و تصرف خود آورده بود - سلطان مظفر فرمود که درین لشکر کشی [4]مقصود نه آن بود که ملک مالوه را از سلطان محمود بستانم چرا که او پادشاه مسلمانست - بلکه غرض این داشتم که مید نی راؤ و کفرهٔ دیگر را از گردوپیش او دور کرده میان هر دو برادر صلح دهم - الحال سلطان محمود را مهمی پیش آمده به بینم که آخر او بکجا انجامد - بعد آن در آنچه مقتضای وقت بوده باشد عمل خواهم فرمود -

حکم کرد تا قوام الملک از دهار بیاید - روز دوم قوام الملک آمد و صفت، عمارات آهوخانهٔ دهار که از فرمایش سلطان غیاث الدین صورت یافته بود بمرتبه کرد که سلطان را شوق تماشای آن روداد آورد و اورا در [5]همان مقام گذاشته خود با دوازده هزار سوار

الف [1] با امیر
الف [2] نمایند
ج [3] '' و میدنی راؤ بطرف .... بعد هزیمتی '' نیست
الف [4] مقصود من نه آن بود
الف [5] همان جا

جرار و یکصد و پنجاه زنجیر فیل از برای سیر آهوخانه عزیمت فرمود و برکنار حوض دهار نزول اجلال نمود - بعضی امرا عرض کردند که اگر عزیمت بسیر مندو هم مصمم گردد چه خوبست - سلطان گفت خانه را بی صاحب خانه دیدن لطافت ندارد - نماز دیگر آن روز بزیارت بندگی شیخ کمال مالوه و شیخ عبدالله جنکال که در ناحیهٔ دهار آسوده اند اقدام نمود - اهل شهر از که تامه بر آمده ملازمت نمودند و زبان بدعا و ثناء سلطان کشودند -

صباح آن نظام‌الملک سلطانی ورضی‌الملک و اختیارالملک و ملک چمن[1] المخاطب به محافظ‌الملک و سیف‌خان را حکم شد که محلات موضع دلاوره را و آهوخانه انجا را سیر کرده همین روز برگشته بیایند تا معلوم شود که چه طور جائیست و خود بتماشاء آهوخانهٔ دهار قدم رنجه فرمود - چون بیگه شد و امرا نامدند فرمود چونست که ماندن سیر موضع دلاوره کنیم - سلطان متوجه سمت دلاوره شد - امرا را انجا دیافت - الغخان عرض کرد که نظام‌الملک شاید بموضع نعلچه رفته بدیدن برادر خود رای سنگ نام که متوطن آنجاست - سلطان سیر محلهای دلاوره نموده مراجعت فرموده بدهار آمد - نماز شام خبر رسید که نظام‌الملک فتح کرده می آید - سلطان فرمود فتحا کجا - کفتند در محل که نظام‌الملک از نعلچه متوجه مندو شد کافران که بالای قلعه مندو بودند فرود آمده تعاقب نمودند - نظام‌الملک برکشته جنگ کرد چهل نفر کفار کشته شدند دیگران گریخته بالای قلعه بر آمدند - نظام‌الملک مظفر و منصور روانهٔ ملازمت گردید - سلطان در غضب رفت و نظام‌الملک راسخط کفت که چرا بی‌حکمی کرده بانجا رفته اگر واقعهٔ رو میداد باعث ادبار و انفعال او میشد -

القصه روز سیوم سلطان از دهار باوردو تشریف آورد از انجا عزیمت دارالملک خوبنی نمود - صاحب تاریخ بهادرشاهی آورده که این ماجرا را من بعد از مشاهده معاینه نوشته ام که درین یورش حلقه‌کش رکاب سلطانی بودم -

القصه سلطان مراجعت فرموده بمحمدآباد آمد - بعد آن سنه عشرین و تسعمایه بعرض رسید که رایمل برادر زاده راؤ بهیم

---

[1] ذ چمن

راجه ایدر بعد از مردن راجه مذکور بحمایت [1] رانا سنگا راجه چیتور بهارمل بن بهیم را از ایدر بر آورده و خود قابض و متصرف گشته - سلطان را خوش نه آمد فرمود که بهیم [2] باضافت من متصرف ایدر بوده رانا راجه مجال آنک بحمایت او را بمل درایدر نشیند به نظام‌الملک مقطع احمدنگر فرمان صادر شد که را بمل را از ایدر بر آورده ایدر را به بهارمل بسر بهیم سپارد - بعد آن خود باحمدنگر عزیمت فرمود - باز از انجا باحمداباد تشریف آورد تا درسنه ثلاث و عشرین و تسعمایه رایمل بافواج سلطان جنگ و جدل میکرد گاهی غالب و اغلب مغلوب میگشت -

القصه سلطان هوای بشگال را در احمداباد بعیش و کامرانی میگذراند - درین اثنا امراء مالوه مثل حبیب خان و شیخ [3] حاتلیده وغیره از ترس میدنی راؤ گریخته بخدمت سلطان آمدند و احوال اهل ماندو را بعرض رساندند که در شهر مندو آئین دین اسلام برطرف شده میدنی راؤ اکثر مردم معتبر را بقتل آورده بعضی گریخته جلای وطن شده آواره گشتند - امروز فردا است که سلطان محمود را میکشند تا میل در چشم او کشیده محبوس میدارد سلطان از استماع تغلب کفار عزم و جزم کرد که انشاءالله تعالی بعد بشگال متوجه [4] ماندو شوم و دمار از روزگار میدنی‌راؤ بر آرم و آئین دین اسلام را تازه کنم -

---

الف [1] رانا سانگا

ذ الف [2] باجازت - ج باضافت

الف [3] چاند

ذ [4] مندو

(باب هژدهم)

[1] کیفیت آمدن سلطان محمود خلجی [2] در گجرات و خبر یافتن سلطان مظفر ظفر آیات و لشکر کشیدن بطرف مندو فی‌الحال فتح یافتن بر کثرۀ لعنت مال و بذل نمودن ملک مالوه را با قلعۀ مندو بسلطان محمود و مراجعت نمودن بدیار خویش با حصول [3] مقصود

راویان فصاحت آثار و ناقلان بلاغت شعار چنین اخبار می نمایند که چون سلطان محمود دید که ولایت و خزانه و حکومت تمام بدست میدنی راؤ رفت بسلطان غیر از اسم سلطانی چیزی دیگر نماند [4] خواست که از مندو بکند چند روز خود را بشغل شکار مشغول ساخت - روزی از صباح تا شام در شکار اسپ تازی کرد هندوان که بطریق موکلی همراه او بودند در کوفت شکار بخواب رفتند و حال آنکه در کرد و پیش سلطان غیر از مخصومان میدنی راؤ دیگری نبود - اگر آب میخوراند هندو بود - اگر طعام می آورد هندو می آورد حتی که ششیس و دربان همه هندو بودند - از بدنجمله کسنا نام راجپوتی بود - ساکن قصبه [5] کهرهلی چون او از زمین‌داران مالوه بود و بسبب تراجپوتان دیگر خدمت باخلاص میکرد سلطان باو گفت که کسنا من بسیار عاجز آمده ام می توانی دو اسپ از پایگاه آورد و مرا بطرف گجرات رهبری کرد که من پیش سلطان مظفر بروم و از اینجا کومک گرفته این حرام خوران

ج [1] " کیفیت آمدن .... می نمایند " نیست

الف [2] در سرحد گجرات

الف [3] خویش

الف [4] خواست که از مندو انتقال نموده خود را بسلطان مظفر رساند اما منتظر فرصت بود و چاره سازی انتقال می نمود

ج [5] کرهکی

را [1] بجزا رسانم - اگر این خدمت را توانی بتقدیم رساند انشاءالله تعالی بعنایات جزیله سرفراز خواهی شد -

کشنا قبول کرد - نیم شب دو اسپ از طویله خاصه سلطان آورد سلطان بر یک اسپ خود سوار شد و بر اسپ دیگر حرم محترم که احب زوجات بود اسمها [2] رانی کنساگر او را سوار کرد کشنا پیشی در آمده روی بطرف گجرات نهاد - نصف شب و تمام روز راه طی کرده بموضع [3] بهکوره که سرحد ولایت گجرات است رسیدند - چون اسپان بیطاقت شدند در سواد موضع دهکوره زیر درختی فرود آمدند - روز دیگر این خبر بقیصرخان مقطع قصبه دهود که از بهکور ده کرو هست رسید - قیصرخان بخدمت سلطان آمده تعظیم پادشاهانه بجا آورد و کمر خدمت بسته باستعداد آنچه مایحتاج بود مهیا ساخت و همان ساعت شتر سوار جلد را بخدمت سلطان مظفر فرستاد و از مقدم سلطان محمود بنوعی که مشاهده کرده بود خبر داد - سلطان خوشحال شد - فی‌الحال اسپان تازی بازین ولجام مرصع و فیلان کوه شکوه باجلهای مخمل و زربفت و لباسهای شاهانه و خیمهای پادشاهانه و کنیزکان حور خصال و غلامان [4] فرخنده مال باخزانه و کارخانه مصحوب امراء نامدار روانه ساخت و نوشت که مقدم ایشان بدوستان راحت بخش آمده و دشمنان محنت افزا متعاقب رایات فتح ایات بجوار منزل شریف رسیده دانند - انشاءالله تعالی دمار از روزگار هنود مردود و حرام نمک بر آورده قلعه ماندو را با ملک مالوه تسلیم ملازمان ایشان نمایم - چون لشکر سلطان قریب رسید سلطان محمود استقبال نمود - تمام اُمرا حسب الحکم سلطان مظفر از اسپ فرود آمده پابوسی نموده و همان ساعت [5] بارگاه و سرا پرده باتمام کارخانهای [6] بادشاهی برپا کردند - سلطان خرم

ذ الف [1] بسزا و جزا
ذ [2] کنساگر
ذ [3] روکهرا
الف [4] فرشته مثال
الف [5] بارگاه عالی و سرا پردهای سرخ
الف [6] پادشاهانه

و شادمان در سرا پرده نزول فرمود امرا گرد بر گرد [1] بارگاه فرود آمدند تمام سلسله بادشاهی مهیا شد -

چون جاسوسان مدنی رای این حال مشاهده کردند رفته حقیقت را باو باز نمودند - زلزله در نهاد کفار برگشته روزگار افتاد - القصه بعد از ارسال امرا [2] روز دوم سلطان مظفر بعزیمت تنبیه کفار مندو از محمدآباد کوچ فرمود و چون در مقام گودهره که از محمدآباد دوازده کروه راهست رسید - خبر رسید که سلطان سکندر لودی بادشاه دهلی [3] وفات یافت [4] و سلطان ابراهیم بن سکندر در

الف [1] بارگاه سلطان محمود فرود امدند

الف ز [2] روز دوم که روز پنجشنبه چهارم ماه ذالقعده سنه ثلث وعشرین و تسعمایه باشد - سلطان مظفر به نیت غزا پای دولت در رکاب سمند بادپای درآورد مصنف مظفرشاهی می آرد که چون سلطان عزم مندو بصورت جزم مقرر فرمود اکابر و اشراف بموجب فرمان سلطانی بختم کلام ربانی مشغول شدند و سلطان نیز جزوی از کلام الله طلب فرموده تفاول بختم آن در خاطر عاطر اضمار نمود و ختم آن جزو بدین آیت بود -

(فهزموهم باذن الله و قتل داود جالوت و آتیه الله الملک و الحکمة و علمه مما یشاء ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض و لکن الله ذوفضل علی العالمین تلک آیات الله نتلوها علیک بالحق وانک لمن المرسلین)

بعد ختم کلام ربانی سلطان باعتقاد تمام آیت مذکورا متمسک فتح ساخته از محمدآباد کوچ فرمود روز پنجشنبه یازدهم ماه مذکور بعد از قطع مسافت سه منزل به قصبه گودهره نزول اجلال فرمود - روز یکشنبه بیست و یکم ماه شاهزاده سکندرخان را وداع محمدآباد فرمود شاهزاده لطیف خان و بهادرخان را همراه گرفته کوچ بطرف مظفراباد نمود - روز سه شنبه بیست و هشتم ماه موضع بکور را بدولت و سعادت مضرب خیام و مرکب اعلام ساخت - روز چهار شنبه نهم ماه ذی الحجه در مقام مذکور خبر رسید

الف [3] و دیعت حیات سپرد

الف [4] و پسراو

[1] شهراگره بر تخت بادشاهی جلوس فرمود [2] وکان ذلک فی سنہ ثلاث و عشرین و تسعمایہ سلطان مظفر علما و صلحا را جمع کرده فاتحہ بروح سلطان سکندر خوانده کوچ فرمود - [3] در مقام موضع دیلولہ در اثناء شکار بسلطان محمود ملاقات نمود بطریق کہ بادشاهان دین‌دار مرحمت شعار بہ بادشاهان نامدار ملاقات نمایند - و بمرتبہ استمالت نمود کہ سلطان محمود از کلفت روزگار و از رنج راه و کلفت بدخواه بیاسود -

[4] القصہ چون میدنی راؤ شنید کہ سلطان مظفر با لشکر قاهره بکومک سلطان محمود بمقام دیولہ کہ سرحد ولایت مالوه است رسید شادی‌خان و [5] بهیم‌کرن و بدن و کهاکهو و اکرسین کہ عمده لشکر او بودند بجهت قلعہ داری مندو فرستاد و خود در قصبہ دهار مقابلہ نمود آخر الامر از استماع دبدبۂ بادشاهی و مشاهده رایات ظل الٰهی بی جنگ گریختہ بشهر اجین رفت - سلطان آمده محاصره قلعہ

الف [1] "شهراگره" نیست

الف [2] وکان ذلک فی سنہ.........کوچ فرمود" نیست

الف [3] در منزل مذکور توقف نموده رسم زیارت کہ متعارف است بجا آورده روز جمعہ یازدهم ماه عزیمت نموده شب درمیان موضع دنتی‌کانو منزل نمود - روز دوشنبہ چهاردهم ماه رایات ظفر پیکر دیولہ را مضرب خیام نصرت مقام ساخت روز سہ‌شنبہ پانزدهم ماه بسلطان محمود ملاقات نمود -

الف [4] روز جہ هیزدهم ماه رایات ظفر آیات روبدهار آورد میدنی‌راؤ کہ در دهار بخیال جنگ و مقابلہ استاده بود گریختہ باجین رفت پتهورا و میکرن و شادی‌خان و بدهن و کهاکو و اکرسین کہ عمده لشکر او بودند بجهت قلعہ‌داری مندو فرستاد - روز یکشنبہ بیست و سیوم ماه سلطان بعساکر نصرت قرین حوالی قلعہ مندو را مضرب خیام ساخت -

ج [5] سیم‌کرن

مندو نمود - [1] مورچلها تقسیم یافت [2] هندوان هر روز از قلعه بر آمده جنگ و جدل میکردند - چون چند روز برین نسق گذشت و کار بر اهل قلعه تنگی بیدا کرد میدنی راؤ کفته فرستاد که شما با سلطان طرح صلح درمیان آورده مهلت یکماه طلبید که ما قلعه را خالی میکنم تا آن زمان من از پیش رانا انقدر لشکر بکومک آریم که سلطان مظفر بی جنگ قلعه را گذاشته رو بگجرات نهد -

کفار روباه بازی بیش آورده [3] ایلچی خود را با متاعی که لایق پیشکش بود پیش خداوندخان وزیر فرستادند - خداوندخان بخدمت سلطان برد - [4] ایلچی عرض کرد که اهل قلعه همه بندگان سلطانند اعتراف بعجز خود نموده مهلت یکماه میطلبند تا سامان نموده زه وزاد خود را گرفته فرود آیند و قلعه را به بندگان سلطان سپارند - سلطان فرمود مبادا درین مکری انگیخته باشند و فریبی میخواسته ایلچی سوگند یاد کرد - سلطان مهلت یکماه [5] داد - بظاهر شروع در سامان بر آمدن نمودند و بنهانی بمیدنی راؤ نوشتند که انچه اراده شما بود همچنان کرده شد - الحال شما انچه توانید تقصیر نکنید -

میدنی راو پیش رانا رفت و گفت که در هندوستان درمیان هندوان از توکلان تر کسی نیست درینوقت که امداد قوم خود نکنی دیگر کی خواهی کرد - چند فیل نامی از فیلخانه سلطان محمود و جواهر قیمتی از خزانه سلطان که بیش او بوده بشرط کومک قبول

الف [1] مورچلها تعین نمود قیصرخان را نام زد دروازه دهلی فرمود و ملک عمادالملک را به بداره تعین نمود و قلعه را گردا گرد محاصره نمود

الف [2] '' هندوان هر روز..........تنگی پیدا کرد '' نیست

الف [3] روز جمعه بیست و پنجم ماه که روز سیم از محاصره بوده پتهورا وغیره چند نفر از قرابتان خویش با متاعی که لایق پیشکش بود پیش خداوندخان و بعضی میگویند نزد قیصرخان فرستاده آمان طلبیدند و مهلت خواستند قیصرخان انها را بخدمت سلطان برد

الف [4] '' ایلچی..........سوگند یاد کرد '' نیست

[5] مقرر کرد تا بسهل خود را بیرون آورده قلعه را تسلیم ملازمان سلطان نمایند

نمود که برانا ندهد - رانا با خود گفت که باری تا سارنگ پور بروم و فیل و جواهر را از بن بستانم - بعد ازان در انچه مقتضای وقت باشد بعمل خواهم آورد - رانا با لشکر کران بسمت سارنگ پور که شهری از مضافات ولایت مالوه است بر پنجاه کروهی مندو روانه گردید -

چون این خبر بسلطان رسید بر حیله و مکر اهل قلعه اطلاع یافت عادلخان آسیری و قوام الملک سارنگ را بامراء شجاعت شعار و مردان جلاوت آثار بر سر رانا تعین نموده لشکر را حکم کرد که باز محاصره قلعه نمایند و در کوشش و سعی بیشتر از پیشتر متوجه شوند - سپاه سلطان درین مرتبه انچنان زور آوردند که [1] روز دیگر فتح قلعه نمودند و کافر بسیار را بقتل آوردند - میگویند عدد مقتولان کفار که بشمار آمده نوزده هزار بوده [2] و کان ذلک فی سنه اربع و عشرین و تسعمایه چنانچه از مجموع [3] حروف این مصراع مستفاد میگردد -

---

الف [1] روز شنبه دوم ماه صفر قلعه فتح نموده

الف [2] مولف [4] مظفر شاهی مینویسد که چهل هزار بوده و پنجاه و هفت سردار نامدار والله اعلم بالصواب اسامی سردار کفره اینست پتهورا - اودی کرن - [5] کانٹهه دیو عجائب دیو - غازی خان - شادی خان - رتن چند - مانک چند - بهادر خان - دولت خان - اکهی چند - گیرت چند - دو نگرسی - کالو - بکرمسی - ملخان - [6] رای سنگ جیون پنهان - جیت سنکهه - فتح خان پسر آن شیر خان پسر ان ٹهاکر سین کاکهه و باهی وغیره

الف [3] مصراع اخیراین قطعه مستفاد میگردد

قطعه

مظفر شاه کرده فتح مندو
که اول تخت گاهش دهار باشد
اگر پرسند از تاریخ فتحش
پریشانی همه کفار باشد

و از این مصراع نیز

ذ [4] بهادر شاهی

ذ [5] کان دیو

ذ [6] رای جگت

مصراع

قد فتح المندو سلطاننا

نقلست از خدمت سید جلال منورالملک بخاری و از ملکی ملایکی صفاتی ملک محمود دیارد که درین غزا اکثر کفار را رجال الغیب کشتند [1] قضائی [2] ملک مذکور درین فتح همراه سلطان بود ازو نقل میکردند که بعد از انکه کفار شکست یافتند و دروازها مفتوح شد با چندی باتفاق بالای قلعه بر آمدیم سیر حویلیها میکردیم و هرجا کافر حربی می یافتیم کشته می پرداختیم اتفاقا بر یکی حویلی رسیدم که درش را از اندرون بسته بودند - گمان بردیم که کافران درین خواهند بود - درش را شکسته در آمدیم خالی یافتیم - ته‌خانه داشت بر سر آن رفتم گفتم شاید درینجا باشد الله الله گفته در آمدیم دیدم که قریب چهل پنجاه نفر کافر مقتول افتاده اند چنانچه سرهاء از تنهاء اینها جدا افتاده است - یکی درین میان رمقی‌جان داشت احوال ازو استفسار نمودم - گفت از ترس‌جان درین ته‌خانه در آمده بودیم ناگاه پنجه دستی باشمشیر برهنه پیدا شد همه مایان را قتل آورد و سر از تن جدا کرد بعد از زمانی آن نیزجان بمالکان دوزخ سپرد -

نقلست که همدران روز کافری از پیش غازی گریزان شد غازی دنبال کرد هرگاه باو میرسید و میخواست که نیزه بخلاند خفتانش از طرف پشت او جای می نمود - غازی تعجب میکرد و دست خود باز میداشت - چند نوبت همین معامله دید - غازی عنان کشید ناگاه اسپ کافر [3] بدری خورد بیفتاد چوبی سیخ مثال بر سینه‌اش خلید و از طرف پشت سر کشید غازی حیران شد و بر قدرت خدا ثنا گفت -

القصه چون سلطان مظفر و منصور بالای قلعه بر آمد بعضی دولتخواهان بعرض رسانند که مثل ملک مالوه که در وسعت زیادت از ملک گجرات توان گفت باچنین ترد و مشقت بدست

الف [1] طعالی

ذ [2] یکی از امرای

ذ [3] سکندری خورد

افتاده باشد که قریب دو هزار نفر از سپاهیان ناقی بدرجه شهادت رسیده باشد بسلطان محمود گذاشتن معنی ندارد -

بیت

ملک بمیراث نیابد کسی
تانزند تیغ دو دستی بسی

بمجرد استماع این قول سلطان از قلعه فرود آمد و بسلطان محمود گفت، که اهتمام نمائید که هیچکس از مردم مارا بالای قلعه نگذارند سلطان محمود عرض کرد که -

بیت

دولت ببغمی و کنج طرب
هر چه دارم بیمن همت تست

ملک و مال دل و جان و خانمان همه طفیل این حضرتست اگر چند روز بالای قلعه توقف فرمائید موجب افتخار من میگردد سلطان گفت انشاء الله تعالی روز سیوم مهمان شما خواهم شد الحال مصلحت در دین است - هر چند سلطان محمود مبالغه نمود قبول نفرمود - [1] میگویند بعد از مرور ایام بعضی از مقربان استفسار سبب سرعت نزول از قلعه نمودند فرمود که مردم باجد بودند که قلعه را بسلطان محمود نباید داد و حال آنکه من این غزا را محض از برای خدا کرده بودم ترسیدم که مبادا خطرهٔ فساد در خلوص نیت من راه یابد و روی عمل از وفای این نیت نماند - فی الحال روان گشتم و راه خطرهٔ فاسد بر بستم - درین امر منت من بر سلطان محمود نیست بلکه منت سلطان بر منست که من از طفیل او باین سعادت رسیدم و صورت مراد بچشم خود دیدم -

[2] القصه سیوم روز موعد باجابت ضیافت سلطان محمود سلطان عزیمت بالای قلعه نمود و مردم تمام شهر مندو از خورد تا بزرگ

---

[1] الف "میگویند بعد..........فرمود" نیست

[2] الف القصه کیفیت مرصع کمری که بواسطهٔ غفلت جامدار و نندی توسن گردون رهوار بدست خلجیخان افتاده بود این صورت دارد که چون قطب الدین سلطان محمود خلجی را در کبیر پنج شکست داد قتل و کشتن بنوعی کرد که فوق ان متصور نباشد - اتفاقاً دران دار و گیر

حتی کہ عورات و اصفیات اجمال نیز بر آمدہ تماشا میکردند و دعا و ثناء سلطان بر زبان می آوردند - میگویند کہ سلطان محمود در مہمان‌داری تکلف بسیار کردہ بود - تواضع بی نہایت بجا آوردہ بعد از فراغ طعام سلطان را بسیر محلات دلالت نمود ناگاہ در حویلی رسید کہ درمیان آن کعبہ وار خانہ عمارت یافتہ بود - منقش و مطلا و گردا گرد او حجرہا - جون سلطان بر صفہ آن خانہ قدم نہاد و حرمہای سلطان محمود خود را آراستہ و پیراستہ یکمرتبہ درہای حجرہا کشادہ مثل حور و پری جلوہ گر شدند - میگویند سلطان محمود دوہزار عورت صاحب جمال در حرم خانہ خود داشت - سلاطین مندو درعیش و فراغت کار بجای رساندہ بودند کہ بالاتر ازان متصور نباشد - علی الخصوص سلطان غیاث‌الدین چنانچہ الحال ہم کسی کہ افراط در عیش و کامرانی مینماید میگویند کہ فلانی در عیش و کامرانی سلطان غیاث‌الدین ثانیست از جہت آنکہ سخنی کہ از وی بوی غم‌آید یا شایبہ دلگیری نماید حکم نبود کہ کسی حہرۂ او را بیش سلطان کشاند - در تمام مدت سلطنت او دو واقعہ غم اندود بعرضش رسیدہ بود - یکی آنکہ جون دامادش فوت کردہ دخترش را لباس سفید پوشاندہ از کنار

صفحہ ۱۸۹ قیامت مثال اسب جامدار سلطان قطب الدین کہ کمر مرصع متعلق او بود رسید و خود را بگر بختہای غنیم رسانید - اخر الامر جامدار از اسب افتاد و بدست مردم غنیم گرفتار شد - کمر را ازو گرفتہ بسلطان محمود دادند باین طریق بدست سلطان محمود خلجی ان کمر در آمدہ بود - او را سلطان محمود مصحوب پسر خویش کہ از دست کفار روز فتح قلعہ مندو آزادی یافتہ بود شمشیر و اسب مناسب ان بخدمت سلطان فرستاد و التماس دعوت نمود - سلطان قبول فرمودہ پسر را باعزاز و اکرام و انعام وداع نمود - سلطان محمود از روی ترفہ و خوشحالی فرمود تا شہر را آیینہ بندی کردند و محلات را صفا دادہ بساط بادشاہانہ انداختند - میگویند سلطان محمود در مجلس آرائی بنوعی کوشیدہ بود کہ فوق آن متصور نبود تاریخ [1] پانزدہم شہر صفر بموجب وعدہ عزیمت بالای قلعہ نمود

ذ [1] یازدہم

گذرانند ند - چون چشم سلطان بران افتاد گفت شاید شوهرش مرده - دیگر چون افواج سلطان بهلول لودی بعضی پرگنات سرکار چندیری را تاختند بوزرا صرور شد که این واقعه را بعرض رسانند قدرت آن نداشتند که آمده بالفاظ صراحت بیان نمایند - بطایفه بهاندان گفتند که خود را بصورت افغانان آراسته نام‌ان پرگنات را بر زبان آورده دست بتاراج اموال و اشیا کشادند - فرمودند که مقطع چندیری مرده که انتقام پرکنات ولایت خود را از پرکنات ولایت افغان نمیکشد -

القصه اهل حرم سلطان با طبقهای جواهر و زر از برای نثار سلطان مظفر مانند طاؤس بهشتی پیدا شدند - ایراد این شعر محل مناسب افتاد -

بیت

حور بنظارهٔ نگارم صف‌زد
رضوان ز تعجب کف خود برکف‌زد

چون چشم سلطان بر جمال ایشان افتاد سر بپایان کرد و گفت نظارهٔ نا محرمان موجب وبال است - سلطان محمود گفت که همه اینها مملوکه من اند و من کرم خریدهٔ سلطان -

مصراع

العبد و مافی یدهٔ کان لمولاه[1]

برین وجه حلال است - همه پیشکشی سلطانانند - سلطان گفت بشما مبارک باشد فرمائید که در پرده شوند - بیک اشارت سلطان محمود مثل پریان مستور کشتند سلطان بیرون آمده و داع کرد بمنزل خویش تشریف آورد - میگویند در محل که سلطان محمود بطریقی که مذکور گشت بر آمده التجا بسلطان مظفر آورد -

میدنی راؤ در اخراجات سرکار حرم سلطانی هیچ تغیر نداد آنچه از جنس پارچه و خوشبوئی و نقد متعین بود بی تصور میرسانید و زرو زیوری که پیش ایشان بود بحال خود گذاشت و روزی یکمرتبه بر دربار ی آمد و دعا میرسانید و عرض میکرد که از من خلاف دولتخواهی امری بوقوع نیامده که سلطان رنجش

ب [1] العبد و مافی کان بمولاه

نموده انتقال فرمود - شما عرضه داشت کنید که از ملک خود خبردار شوند نهایتش منصب وزارت بدیگری تفویض نمایند - من کفش برداری میکنم ازین قبیل مقدمات مذکور میکرد و میرفت ضابطه احتیاط حرم بنوعی که در حضور سلطان قرار یافته بود بهمان طرز خواجه سرایان مرعی میداشتند -

القصه روز فتح شادیخان و پتهو راو کهاکهو که از جمله عمدهای اهل قلعه بودند کشته شدند و همبکرن و بدن از راه دریچه بر آمده گریخته پیش میدنی راو رفتند - میگویند که هیبت کشاکشی اهل قلعه در دل بدن انچنان جاکرده بود که کلمه چند هولکی زد احوال اهل قلعه پیش میدنی راو گفت و آب طلبید بمجرد آب خوردن بیفتاد و جان بمالکان دوزخ داد - از مشاهده این حال مرغ روح از قالب میدنی راو و رانا پرید - میدنی راو گفت که خویش و تبار ماهمه رو بعدم نهادند و زن و بچه مادر بند مسلمانان افتادند حالا زندگی ما بچه کار می آید - خواست که خود را بخود بکشد - رانا مانع آمد و همراه گرفته رو بطرف چیتور نهاد میگویند در یکشب سی و هفت کروه راه رفته منزل کرد -

عادلخان از منزل دیبالپور که پانزده کروهی از مندو واقع است خبر فرار رانا را بسلطان عرضه داشت کرد و رخصت طلبید که اگر حکم شود تعاقب نماید - سلطان مصلحت ندید عادلخان را طلبید و خود بسوی دارالملک خویش عزیمت نمود تا مقام دیوله سلطان محمود همراه بود از آنجا آصفخان را با امیر چند بکومکی سلطان محمود تعین نموده وداع فرمود و عادلخان اسیری را نیز ازین منزل رخصت کرد تابسمت آسیر و برهانپور روان شد و خود بدولت و اقبال از آنجا باحمدنگر تشریف آورد - و چند روز در انمقام بسبب شکار توقف فرمود و از انجا بمحمداباد تشریف آورد - هوای تابستان و بشگال را در دارالملک خویش به تنعم و عیش گذرانید سپاه از رنج راه و مشقت‌گاه و بیگاه بیاسود -

بعد آن [1] درسنه خمس و عشرین و تسعمایه خبر رسید که سلطان محمود بر سر کاکرون رفته بود هیمکرن که ذکر او بالا

---

[1] ج "درسنه خمس.........رفته بود" نیست

گذشت متصرف انمقام بوده در جنگ بدست سلطان افتاد - سلطان او را بکشت از ینجهت رانا لشکر بسیار جمع کرده بجنگ سلطان محمود اقدام نمود - جنگ عظیم واقع شد - [1] عاقبت الامر سلطان محمود زخمی بدست رانا افتاد لشکر او هزیمت بافت - مسلمانان بسیار بدرجه شهادت رسیدند -

از استماع این واقعه سلطان متفکر شد و بجهت حراست قلعه مندو لشکر فرستاد - از استماع این خبر رانا برگشت و بچیتور که جای نشین او بود رفت - میگویند که چون سلطان محمود زخمی در میدان افتاد لشکریان رانا قبل داشته برانا خبر کردند رانا خود آمده باعزاز تمام سلطان را در پالکی انداخته بچیتور برد و از ترس بادشاهان مسلمانان که در جوار ولایت مندو بودند مثل سلطان ابراهیم لودی بادشاه دهلی و سلطان مظفر وغیر هما بسلطان محمود ملایمت بسیار کرد - چون زخمهای سلطان التیام [2] بافتند باعزاز تمام چند منزل خود بمشایعت آمده وداع فرمود و پسر سلطان را بطریق [3] گرو نگاه داشت تا سلطان در سدد انتقام نشود سلطان محمود بمندو آمد -

القصه در سنه مذکور سلطان مظفر از محمداباد بایدر تشریف آورد و چندگاه دران نخچیرگاه شکار کرد و ملک نصرت‌الملک [4] حوالدار ایدر را تغیر داده بجای او برغم وزرا ملک حسین بهتی المخاطب بنظام‌الملک را که در شجاعت و جلادت رستم زمان بود نصب فرمود و خود بشهر معظم احمداباد تشریف آورد - وزرا ازین معامله اظهار ناخوشی نمودند - سلطان گفت که من [5] گنگ شما بهم رسانده‌ام اضطراب فایده ندارد ازین جهت امرا متاذی بودند و در شکست نظام الملک میکوشیدند -

القصه که در سنه ست و عشرین و تسعمایه بتقریبی باد

الف [1] اخرالامر
الف [2] یافت
الف [3] بطریق گرو پیش خود نگاه داشت
ج [4] " حوالدار ایدر............بنظام‌الملک را " نیست
ز [5] استناد - ج کفک

فروشی در مجلس [1] نظام الملک گفت که مثل رانا که امروز مانند او راجه در هندوستان زمین نیست - حمایت رایمل که راجه ایدر باشد میکند ازین که چندگاه شما در ایدر می باشید ایدر از دست رایمل نخواهد رفت - [2] نظام الملک گفت که رانا چه [3] کس باشد که تواند حمایت رایمل کرد - اینک من نشسته ام اگر مرد است چرا نمی آید او گفت که عنقریب است که می آید ملک گفت اگر نیاید سگ باشد بلکی سگ را طلبیده در دربار بست و گفت که اگر رانا نیاید مثل این سگ باشد -

باد فروش برخاست و پیش رانا رفت و قصه را باز گفت رانا چون مار در خود بپیچید و همان زمان جا در بیرون کشید و بکوچ متواتر بقصبه سیروهی رسید - از استماع این خبر سلطان خواست که کومک فرستد پیشوایان سلطان که [4] بنظام الملک طریق عناد داشتند بعرض رسانیدند که رانا راجه قدرت آنکه به بندگان سلطانی متعرض گردد و قاصدان خبر آوردند که رانا برگشت و بچیتور رفت و این خبر دران وقت مطابق واقع بود - سلطان قوام الملک را شهر معظم احمداباد گذاشته خود بمحمداباد رفت -

رانا از راه برگشت، و متوجه ولایت باگر که در مشرق ولایت ایدر واقعست گشت - حقیقت را [5] نظام الملک بسلطان عرضه داشت کرد که رانا باچهل هزار سوار رو بولایت باگر آورده اراده آن دارد که بر سر ایدر بیاید و تعینات ایدر همگی پنج هزار سوار بود - از آنجمله [6] بیشتر مردم برخاسته باحمداباد رفته اند واجب بود بعرض رساند - و زرا آن عریضه را [7] بنظر سلطان نه در آوردند - بزرگان گفته اند که پیشوایان [8] کینه پیشه و عناد اندیشه چه سلسلها [9] که بباد

الف [1] نظام خان
الف [2] نظام خان
ز [3] سگ
الف [4] نظام خان
الف [5] نظام خان
الف [6] اکثر
الف [7] برغم نظام خان بنظر سلطان
الف [8] کمینه پیشه
ج [9] سلسهای خون که نریخته اند

نداده اند وجه سرها که در معرض تلف ننهاده اند - مضمون این بیت مستشهد این حال است -

بیت

کندن بنیاد دولت را بود سیل عظیم
رشحه کلک عوانان گرچه بس مستحقر است

الوالامر را امتیازی باید تا چنین کسان را خدمت بیشوائی نفرماید -

القصه در فرستادن کومک اهمال رفت - رانا بسرعت بر سر ایدر آمد - [1] نظام الملک که درین ایام بخطاب مبارزالملک سر افراز شده بود [2] جهل کرده ایستاد که من جنگ می کنم - مخصوصان او نگذاشتند گفتند که رانا با چهل هزار سوار قصد ما کرده ما نهصد سوار که باو جنگ کنیم بیحسابست - درین امر مهم سلطان برهم میخورد و باعث بدنامی سرکار میگردد هر چند رد و بدل میکردند [3] مبارزالملک از حرف اول بر نمیگشت - آخرالامر بعد از سعی بسیار چنین قرار یافت که تا باحمدنگر برویم و قلعه احمدنگر را مضبوط کرده جنگ توپ و تفنگ کنیم تا آنزمان که کومک برسد - بعد ازان بجنگ صف اقدام نمایم -

آخرالامر [4] مبارزالملک را گرفته متوجه احمدنگر شدند - اما صد سوار که بسلحدارئی سلطان منسوب بودند همدگر قرار بشهادة داده در ایدر ماندند بنوعی که [5] نظام الملک ازین حال خبردار نه شد - چون رانا بایدر رسید بر آمده جنگ کرده همه بدرجه شهادت رسیدند عمدهٔ ایشان ملک نجن و [6] سهوریه بود و باعث این واقعه آن که وزرا بملک نجن گفته بودند که [7] ملک کاری خواهی کرد که وقوع

الف [1] نظام خان
ذ [2] قرارداد که فردا جنگ میکنم
الف [3] مبارزخان
الف [4] مبارزخان را خواهی ناخواهی گرفته متوجه احمدنگر شدند
الف [5] مبارزخان ازین حال خبر دارنشد
الف [6] اوتهریه - ذ ثیبرو
ج [7] "ملک" نیست

آن [1] بنظام‌الملک بار شرمندگی آرد - میگویند که باد فروشی در مدح نظام‌الملک شعری گفته بود بمضمون آنکه لشکر رانا [2] حکم [3] بودند و لشکر [4] نظام‌الملک باز وار بر سر ایشانی می تازد در وقتی که رانا در سواد اندر رسید دان باد فروش گفت که کجا رفتند آن شهبازان که تو گفته بودی در بن اثنا این جوانان از ایدر بر آمده تاختند - مردم رانا که پیش پیش میرفتند کر بزان شدند آن باد فروش گفت که این نه آمدند شهبازان که ما گفته بودیم -

القصه در راه [5] نظام‌الملک با [6] صفدرخان و [7] شجاع‌الملک و سیف‌خان که از احمدنگر بکومک مبارزالملک میرفتند ملاقات کردند ایشان [8] بملک گفتند که شما را بایستی در ایدر بود - ما هم خود را رساینده بودیم تا باتفاق با رانا جنگ میکردیم فردا که رانا بر سر احمدنگر بیاید این را خود هرگز بر خود قرار نمی توانم داد - که از این کافر ترسیده حصاری شویم - [9] در میدان جنگ خواهم کرد - پس بر دن نفدبر جنگ ما در ایدر بهتر بود - مبارزالملک گفت که یاران صلاح چنین دیدند که باحمدنگر باید رفت الا من راضی نبودم الحال صلاح صلاح شما است مانیز بر ینم که شما میگوئید چون قریب باحمدنگر اتفاق ملاقات افتاده بود باحمدنگر آمدند - علی الصباح مسلح شده فوج بسته بیرون شهر در آمده ایستادند - همگی هزار و دو بیست سوار و هزار پیاده از لشکر اسلام در شمار آمد -

القصه یکپاس روز نگذشته بود که گرد افواج رانا از هر طرف مثل

ذ الف [1] مبارزخان - مبارزالملک

الف [2] گلنگ

ح [3] بود ندارد

الف [4] نظام‌خان

الف [5] نظام‌خان - ذ مبارزالملک

ذ [6] مبارزالملک باصفدرخان واسدالملک و غازی‌خان شجاع‌الملک و سیف‌خان

الف [7] اسدالملک

الف [8] به نظام‌خان

الف [9] البته در میدان

کوه کوه [1] پیدا شد از جمله هزار دو بیست [2] چهار صد سوار خود را بشهادت قرار داده قدم در پیش نهادند و الله الله گویان و مبارز جویان بمیدان در آمدند - جمله بر مقدمه غنیم آوردند و بضرب شمشیر و زور برچه مقدمه را بر داشته بر التمش زدند و التمش را نیز هزیمت دادند -- مقدار بیست هزار سوار را پیش انداخته تا یک کروه راه بردند چنانچه از نظر فوجی که عقب بود غایب شدند - آنها دانستند که همه اینها بدرجه شهادت رسیدند از بن میان یکی زنده نه بر آمد - پشت بغنیم داده راه احمدآباد گرفتند القصه چون غازیان شهادت طلب هم اول را بر التمش آوردند و التمش را نیز شکستند دربن کارزار غازیخان و [3] راوت پر و راوت حسان و ملک پر و سلطان شه که عمدهٔ دلاوران ابن معرکه بودند بدرجه شهادت رسیدند - بعضی در میدان زخمی افتادند که کسی ماند که مسلوخ نشد -

مخصوصان مبارز الملک چون دیدند که سر بکوه زدن غدر انکه سر شکنند بکوه شکستنی نمیرسد حبلوش را گرفته خواهی ناخواهی از معرکه که بر آورده رو بسوی قلعه احمدنگر نهادند باعتقاد آنکه قلعه بدست قلعه داران خواهد بود - چون بدروازهٔ قلعه رسیدند دیدند که قلعه داران پیش از رسیدن ایشان قلعه را گذاشته رفته‌اند [4] مبارزالملک و صفدرخان بصوب قصبه [5] برهنی که ده کروهی از احمدنگر در راه احمدآباد واقعست روان شدند - اما راه راست گذاشته راه دیگر اختیار کردند و اسدالملک وغیره براه راست افتادند کفار تعاقب نموده باسدالملک رسیدند - اسدالملک برگشته جنگ کرد باهمراهان کشته شد فیل و پردل انچه بود همه بدست کفار افتاد -

رانا در ناحیت قصبه احمدنگر فرود آمد - تمام شهر بتاراج رفت و اهل شهر اسیر گشتند - شب رانا امرا و وزراء خود را طلبیده کنکاش پرسید بعضی گفتند احمداباد از انجا سی کروه راهست ایلغار

الف [1] نمایان شد

الف [2] ''چهارصد'' نیست

ذ [3] ارادت خان و سلطان شه

الف [4] مبارزخان

ذ [5] قصبه برهنی

کرده - باید تاخت رانا گفت که چهارصد سوار مسلمانان بیست هزار سوار را شکست داده و تا هزار سوار تاقی را کشتم اگر چهار هزار جمع شده بجنگ پیش آید شمایان مرد میدان ایشانان نیستید هرکز از بزرگان ما کسی تا باینجانب آمده و چنین به همین اکتفا باید کرد -

گر اسپهای ولایت گجرات که برانا همراه بودند گفتند که* اگر بتاخت احمداباد اقدام نمیفرمائید قصبه [1] بدنگر قریب است او را تاختن مراجعت باید کرد که اهل آن قصبه همه تاجرانند و زر بسیار دارند تا لشکر بغنیمت باز گردد - صباح بطرف بدنگر کوچ کرد چون ساکنان بدنگر همه زناردار بودند جمع شده پیشواز رانا آمده گفتند که بدست و دو بست ما درین قصبه گذشته کسی بر ما تعدی نکرده شما خود بادشاه هندوانید چرا کنید - رانا بتاخت بدنگر راضی نشد اما خدمتی گرفته در سوار [2] بیسلنگر متوجه گشت - شقدار [3] بیسلنگر حصاری شد - مردم رانا بقلعه چسپیدند تا تمام شام قلعه را نگاه داشت - درین جنگ و غوغا قصبه نیز بتاراج رفت - شب در اوردوی رانا زلزله افتاد که ملک عین الملک و بدیع خان [4] حواله داران صوبه پتن آمدند - تمام شب لشکر رانا مسلح ماند صباح بکه روی بسوی ایدر نهاد - و از انجا بولایت خویش رفت -

القصه تاریخ روز جنگ قوام الملک حاکم احمداباد از احمدآباد بکومک [5] مبارز الملک در آمده بموضع [6] بلاد که بر هفت کروهی احمداباد واقع است فرود آمده بود - بعضی از لشکریان هزیمت یافته آنجا رسیدند [6] گفتند که مبارز الملک و صفدرخان و عارنخان شهادت یافتند قوام الملک در موضع مذکور توقف کرده حقیقت را بسلطان [7] عرضه داشت مشتمل بتحقیقت حال فرستاد - روز سیوم معلوم قوام الملک

ز [1] هر بکر

ز [2] بلنکر

ح [3] بدلدکر

الف [4] مقطعان

[5] یعنی نظام خان

ز [6] ملاد

الف [7] نوشته ارسال داشت

شد کہ مبارز الملک و صفدرخان در حیات اند و در موضع روپال من اعمال پرگنہ کری فرود آمدہ اند - مولف تاریخ بہادرشاہی می نویسد کہ قوام الملک این کاتب را پیش مبارز الملک فرستاد کہ ملک را بیارد تا باتفاق تعاقب رانا سانگا نمودہ آید من [1] رفتم و ملک را بموضع بلاد آوردم - ملک با قوام الملک ملاقات نمود دریں اثنا خبر رسید کہ رانا از ایدر بکوچ متواتر متوجہ جیتور شد - بعد آن ملک مبارز الملک و این کاتب ملک قوام الملک را بجای خود گذاشتہ باحمدنگر رفتم - روز شانزدہم [2] بعد شہادت شہداء کہ در میدان افتادہ بودند در قبر کردیم و کولیان [3] کانتہہ کہ جہت بردن غلہ در احمدنگر آمدہ بودند از آنجملہ شصت کس را بجہنم فرستادیم یکشب در احمدنگر ماندیم صباح آن دواسطہ نا یافت غلہ برگشتہ در قصبہ برہتی آمدیم -

دریں حین خبر رسید کہ سلطان مظفر عماد الملک و قیصرخان را بالشکر انبوہ وصد سلسلہ فیل کومکی فرستاد - لشکر باحمداباد آمد و از احمداباد بموضع بلاد رسیدہ با قوام الملک اتفاق نمودہ کوچ کردہ در موضع برہتی فرود آمدند و از آنجا بسلطان عرضہ داشت کردند کہ رانا لعین برگشتہ بجیتور رفت - اگر حکم شود بندگان درگاہ متوجہ چیتور شدہ در سعی انتقام اقدام نمایند - سلطان در جواب نوشت کہ الحال ہوای برشگال است در احمدنگر گزرانند بعد آن مانیز بدولت و اقبال متوجہ بہ تنبیہ این کافر لعین خواہم شد - امرا در احمدنگر آمدہ قیام نمودند - بعد برشگال سلطان تمام لشکر را [4] دہ بیست علوفہ زیادہ کردہ یکسالہ از خزانہ نقد داد کہ ہرکس سامان لشکر کند -

وخود در ماہ شوال سنہ مذکور از محمداباد کوچ فرمودہ در موضع ہالول کہ بر سہ کروہی محمداباد واقعست نزول اجلال نمود و ازانجا بکوچ متواتر باحمداباد آمدہ در محلہای کمدہرول کہ قریب حوض کانکریہ بود فرود آمد - دریں اثنا ملک ایاز مقطع اقطاع سورتھہ

---

1 رفتیم

الف 2 بعد وقوع واقعہ شہادت شہداء

ج 3 " کانتہہ " نیست

ذ 4 در ماہہ دہ بیست زیادہ کردہ

با بست هزار سوار مع توپ و توپچی بسیار آمده بپابوسی سلطان مشرف شد و عرض کرد که اگر این خدمت به بنده رجوع شود انشاءالله تعالی رانا را زنده گرفته بخدمت آرد یا بنیاد حیاتش را بباد فنا سپارد - سلطان را طلب ملک ایاز خوش آمد و درماه محرم سنه سبع و عشرین و تسعمایته از گمدهرول کوچ کرده بموضع هرسول که در سه کروهی شهر واقعست منزل نمود و لشکر احمدنگر را طلبید - لشکر آمده باورد و ملحق شد - باز ملک عرض سابق را تکرار کرد - سلطان ملک ایاز را سر و پا عنایت کرده رخصت فرمود مولف تاریخ بهادرشاهی مینویسد [1] که یک لک سوار همراه ملک ایاز کرد و صد سلسله فیل و بیست هزار سوار و بیست سلسله فیل همراه قوام الملک نمود و هر دو فوج را رخصت فرمود - ملک ایاز و قوام الملک بموراسه آمدند و از موراسه بموضع [2] دهموله من اعمال ولایت باگر را و از آنجا افواج را هر طرف تعین نمود تا تمام ولایت باگر را تاخت و تاراج نمودند بتقریب آنکه راجه باگر نیز در فساد مذکور بهمراه رانا بوده و دونگرپور که جای سکونت راجه باگر بود او را سوخته بخاک سیاه یکسان کردند از آنجا براه ساگواره به بانسبله آمدند - اتفاقاً اشجاع الملک و صفدرخان هر دو برادر و مجاهد الملک در کنار آورد و با دویست سوار جرار نشسته بودند - شخص آمده بایشان گفت که راجه بانسبله و خویشان میدنی راو ارانجا دو کروه را فوج بسته درمیان کوهستان ایستاده اند - امراء مذکور با جماعه که آنجا حاضر بودند سوار شده متوجه آن کوهستان شدند - چون قراولان کفار از بلندی دیدند که فوج مسلمانان با مردم معدودی آید مقابله نموده بجنگ پیوستند -

میگویند در رنگ صحابه کرام از مسلمانان عظام یک کس باده کس جدال نمودند آخرالامر نسیم فتح بر پرچم اسلام وزید و چهرهٔ کفار با خاک مذلت یکسان گردید - همگی هشت نفر دران جنگ از مسلمانان بدرجه شهادت رسیدند و کافر بسیار را در ته

---

[1] الف قریب یک لک
[2] د رموله

تیغ کشیدند این خبر در اُوردو رسید فوج فوج متعاقب سوار شده ی تاختند تا رسیدن افواج قاهره امرا فتح کرده مظفر و منصور مراجعت نموده بودند - از مشاهده دلیری مسلمانان کافران مرهوب و منکوب گشتند - حق تعالی جنود مسلمانان را بمقتضای کریمہ " کم مـن فـیـئـۃ قلـیـلـۃ غلبـت فـیـئۃ کـثـیـرۃ باذن الله " غالب گردانید از استماع این خبر مرغ روح از سر رانا پرید -

بعد ازان کوچ کرده از کهات [1] کرحهی کذشتہ بکوچ متواتر حصار [2] مدجسور را کہ تعلق برانا داشت و از جانب او اسوکی مل راجپوت دران حصار بوده آمد قبل کردند - میگویند کہ حصار مذکور در غایت استحکام بوده نہ گز عرض داشت از بنیاد تا نصف حصار بسنگ خارا بر آورده بودند و نصف بالا از خشت ریختہ از عمارت سلطان هوشنگ ماندو والی دوده - رانا نیز از آنطرف باجمعیت بسیار قریب موضع [3] ندیسی کہ دوازده کروهی از [4] مدوسور است آمده فرود آمد - ملک ایاز بگرد قلعہ نقبها کشید و ساباطها بر آوردن گرفت اما قوام‌الملک و امراء لشکر با ملک اباز صورت نفاق پیدا کرد - درین اثنا رانا وکلای خود را پیش ملک فرستاد کہ از من گناه عظیم صادر شده راه عذر مسدود است - اگر شما کار بکرم فرموده از سر گناه من در گذرید خط ی سپارم کہ من بعد غیر از خدمتگاری کار دیگر ندارم - فیل و اسپ و بندی انچہ در جنگ احمدنگر بدست من افتاده بجنس در خدمت فرستم با اضافہ خدمتی کہ ایشان قرار دهند -

درین اثنا سلطان محمود خلجی نیز از ماندو بکومک لشکر سلطانی آمده ملحق شد و از قلعہ رای سین [5] سلهدی [6] راجپوت [7] لوتوز الاصل باده هزار سوار باراده ددن ملک اباز ی آمد - مبدنی

---

1 ذ کهرچی
2 ج ذ مندسور
3 ج بدبسی
4 الف مدحسور - ج مندسور
5 الف ج "سلحداری راجپوت" - در ج نیست
6 ج سیصد راجپوت بر بورلاض باده هزار
7 الف نونور الاصل - ذ پور الاصل

رای درمیان آمده اورا اغوا نموده پیش رانا برد و جمیع راجهای نواحی بکومک رانا آمدند - از هر دو جانب لشکر عظیم جمع شد اما این مهم بسبب بی اتفاق امرا چنانچه چشم داشت سلطان مظفر و اولیائی دولت سلطانی بود صورت نه بست -

قلعه [1] مندسور بدست نیامد - ملک ایاز بر غم قوام الملک و موافقان او صلح قبول کرد - قوام الملک راضی نمیشد بسلطان محمود گفت که اگر سلطان اتفاق نمایند تا در خدمت ایشان برانا جنگ کنم سلطان هم قبول کرده بود اما چون [2] عمده بر سپاه و سردار لشکر ملک ایاز بود سلطان محمود نیز مخالفت او نکرد - کار بجائی رسید که ملک ایاز بی اتفاق سلطان محمود و قوام الملک برانا صلح کرده کوچ نموده ده کروه [3] بستر رفته فرود آمد - سلطان محمود هم تغافل کرد چرا که رانا بسلطان محمود نیز ساخته بود باین که پسر سلطان محمود که در بند رانا بود چنانچه ذکر او بالا گذشت او را گذاشته و پیشکشی نیز قبول کرده - سلطان محمود بقوام الملک گفت که ملک ایاز سردار لشکر شما است هرگاه که او بگوید که ما بر [4] حکم سلطان مظفر عمل میکنم - ما را [5] نمیپرسید که بر خلاف رای سلطان اقدام نمائیم - سلطان محمود نیز بطرف ماندو کوچ کرد امرا هر چند پیچ و تاب خوردند فایده نکرد - آخر الامر ملک ایاز متوجه گجرات گشت - چون باحمداباد آمد ازین معامله سلطان بر ملک بسیار اعراض کرد و بی التفات شد و جمیع اهل گجرات ملک را نفرین کردند - سلطان قرار داد که بعد بشگال خود متوجه شود - ملک ایاز را رخصت سورته فرمود سلطان بشگال را در محمداباد گذراند - بعد بشگال در سنه ثمان عشر و تسعمایته از محمداباد بعزیمت تنبیه رانا متوجه شد -

چون باحمداباد نشریف آورد درین حین پسر رانا بافیلان و

---

[1] ج مندسور

[2] الف عمدهٔ سپاه

[3] الف بیشتر رفته - ج پیش رفته

[4] ج بر حکم شما عمل نمیکنیم بلکه بر حکم سلطان عمل می کنم ما را نمی رسد

[5] نمی رسد

پیشکشی کہ قبول کرده بود بخدمت سلطان آورد و سواری موقوف شد - بعد از چندگاه بجهت شکار سلطان بصوب جهالاوار عزیمت فرمود و از انجا مراجعت نموده هوای تابستان و بشگال را در احمداباد گذراند - بعد بشگال پسر رانا را وداع فرمود همدرین سال ملک ایاز فوت کرد - چون این خبر بسمع سلطان رسید فرمود کہ عمر ملک ایاز باخیر رسیده بود اگر برانا جنگ کرده کشتہ میشدی بهتر بودی تا بدرجہ شهادت میرسیدی - القصہ سلطان منصب ملک ایاز را بر اسحاق پسر کلان ملک مقرر داشت - و خزانہ سورتهہ طلبید - اسحاق خزانہ را باقمشہ بسیار فرستاد -

سلطان براه کبیرپنج از احمداباد بہ محمداباد آمد و بشگال را با عیش و تنعم در شهر مذکور گذراند - بعد آن در ابتداء سنہ ثلاثین و تسعمایہ برای ضبط و ربط ملک حوینی بطرف موراسہ سواری فرمود و قلعہ موراسہ را از سرنو استحکام نمود و مرتب کرد چون هوای تابستان قریب شد بصوب احمداباد عازم گشت - در اثناء راه بی‌بی رانی عمده حرم سلطان والده سکندرخان شاهزاده کہ وزیر و صاحب اختیار سرکار و ممالک سلطان بود و بهمہ خاص و عام شفقت مادرانہ مبذول میداشت و در ضوء فکر و متانت رای یگانہ آفاق بود ازین عالم سفر کرد - در حظیرۂ والده سلطان کہ قریب [1]کمهرول واقعست بخاک سپردند - [2]سلطان زیارت بی‌بی مذکور کرده در احمداباد تشریف برد - ازین واقعہ سلطان را بسیار الم رسید چنانچہ چند روز از غایت غم و اندوه بیماری کشید چون صحت یافت بشهر محمداباد علم دولت افراخت و هوای بشگال انجا گذراند -

درین اثنا [3]عالم‌خان بن سلطان بهلول کہ در عهد سلطان محمودشاه ملازمت نموده بود بعرض رساند کہ برادر زادۂ من سلطان ابراهیم بعضی امراء کلان را کشتہ و سپاه را از خود ناراضی ساختہ از انجهت اکثر امرا از سلطان ابراهیم متنفر شده مرا طلبیده اند - اگر بادشاه رخصت کنند متوجہ دهلی شوم سلطان

ج [1] کمهد هول

الف [2] سلطان سہ روز آنجا توقف نموده در احمدآباد تشریف برد

ذ [3] عادل خان

سامان نموده رخصت فرمود - عالم خان در بلاد دهلی رفت - و خود را سلطان علاؤ الدین لقب کرد و با سلطان ابراهیم مقابله نمود آخر کاری نتوانست ساخت رو بفرار آورده پیش ظهیر الدین بابر بادشاه در کابل رفت - از انجا آن بادشاه عالیشان را دلالت کرده بهندوستان آورد - و استیصال خاندان خود نمود - چنانچه تفصیل این حال بعد از ین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی -

القصه در سنه احدی و ثلاثین و تسعمایته سلطان مظفر از محمداباد بسوی احمداباد عزیمت فرمود - چندگاه بصوب موراسه شکار کرد در هوای تابستان باحمداباد آمد - در ین اثنا شاهزاده بهادرخان بعرض رسانید که جاگیری که بمن مقرر فرموده اند دخل او کفایت خرج من نمیکند امیدوارم که جاگیر من از جاگیر سکندرخان کم نباشد - این التماس بمعرض قبول نیفتاد - بهادرخان رنجیده در ماه رجب سنه مذکور بصوب دونگرپور عزیمت فرمود [1] راول [2] رایسنگ راجه دونگرپور باعزاز تمام بخدمت مشرف شد - بعد از چند روز از انجا بجانب چیتور نهضت نمود - رانا سانکا راجه چیتور ملازمت نمود - و از انجا واقعه روداد که شرح آن بعد از ین مذکور خواهد شد - انشاء الله تعالی -

القصه از انجا بولایت میوات آمد - حسن خان میواتی عرض کرد که آنچه در سرکار درکار باشد مهیاست بهرچه امر فرمائید هیچ چیز از و قبول نکرد - از انجا پیش سلطان ابراهیم لودی رفت در محلی که سلطان مذکور با ظهیر الدین بابر بادشاه در مقام پانی پتهه که در چهل کروهی دهلی واقعست مقابله داشت -

سلطان ابراهیم بهادرخان را طلبید و باعزاز و اکرام ملاقات نمود و نوازش فرمود - روزی جاعه مغل چند کس را از لشکر سلطان ابراهیم گرفته حیل کرده می بردند بهادرخان با جاعه خویش تعاقب نموده بانشان رسید - جنگ واقع شد آخرالامر چند مغل را کشته بندیان را خلاص کرده آورد - از مشاهده این حال خلق دهلی بهادرخان را آفرین و ثنا کفتند - چون سلطان ابراهیم

ج [1] اول

ج [2] او دیسنگ

شنید که خلق دهلی بسیار از بهادرخان اظهار رضامندی میکند و بدل و جان دوست میدارد غیرت در دل او پدید آمد - این حال ببهادرخان معلوم شد از سلطان ابراهیم جدا شده بطرف جونپور متوجه شد بجهت آنکه امرا جونپوری از سلطان ابراهیم بسیار ناراضی بودند و خلق نیز بتنگ بوده نهانی به بهادرخان پیغام فرستادند که اگر شاهزاده سایه رایت دولت آیات را باین‌حدود مبسوط گرداند ما بدل وجان طریق هوا خواهی را بتقدیم رسانیم - شاهزاده عنان عزیمت بانصوب معطوف نموده بود درین حین خبر وفات سلطان مظفر رسید عازم سمت گجرات گردید -

القصه چون سلطان مظفر شنید که بهادرخان رنجیده بطرف باکر رو نهاد بخداوندخان وزیر فرمود که مراد بهادرخان را بر ورق حصول تحریر [1] نموده فرستادند تا او بیاید - خداوندخان عرضه داشت نمود که بهادرخان از [2] باکر هم گذشته پیش سلطان ابراهیم لودی رفته از استماع آن سلطان بسی [3] آلفته شده از احمداباد بطرف محمداباد کوچ فرمود - آنچه مصنف بهادرشاهی در قید تحریر آورده مذکور شد و آنچه از ثقات گجرات مسموع شده و بمنزله خبر متواتر رسیده بعد ازین ایراد خواهد یافت انشاءالله تعالی -

القصه درین ایام امساک باران ظاهر شده - خلق در شورش و و فریاد آمده - سلطان مظفر دست دعا بدرگاه رب علا برداشت و استدعا نمود که یا بار خدای اگر بجهت گناه خلق را مواخذه در تقدیر رفته عوض آن مظفر را از عالم‌بردار خلق بحال خود گذار و به بلاء قحط مبتلا مدار که مظفر حقیر تاب نظاره عسرت بیچاره و فقیر ندارد - سلطان ولایت شعار مستجاب الدعوت بود دعایش بهدف اجابت رسید باران رحمت از آسمان نازل شد و سلطان را تکسیر روی داد - اشتها که شدن گرفت روزی تفسیر معالم التنزیل مطالعه میفرمود - گفت که من در ایام بادشاهی نسبت بایام شاهزادگی تحصیل بیشتر کردم - صحاح سته را در ایام سلطانی

الف [1] تحریر نوشته فرستند
ج [2] ناکر
الف [3] بسی آشفته شده

خواندم الحال نصف تفسیر معالم التنزیل مطالعه کردم و امیدوارم که نصف دیگر در بهشت خوانم - حاضران مجلس زبان بدعا کشادند سلطان کفت که هر روز قوت عضوی از اعضای من فوت میشود و من در پی یابم - آخرالامر در همان بیماری سنه اثنین و ثلاثین و تسعمایه از شهر معظم محمداباد به بروده عرف دولتاباد تشریف برد و فرمود که از برای وداع بروده که مسکن مالوف من بود آمده بودم - الحال باحمداباد قرب حظیره ولینعمت خویش روم از آنجا نکوچ متواتر بمحلهای [1]کهمدلور آمده نزول اجلال فرمود - روز بروز ضعف غالب آمد تا یکماه میل بطعام نکرد مگر احیاناً از آنجا در محلهای اندرون شهر تشریف آورد - خرم خان که یکی از از مقربان درگاه بود عرض کرد که سلطانم حکم شود تا خیرات کنند گفت خرم‌خان من مال بسیار از بیت‌المال تصرف کرده‌ام در حساب همان در مانده‌ام که بدرگاه ذوالجلال چگونه از عهدهٔ جواب این می توانم باز دربنوقت اضافه علت چرا کنم -

القصه چون مردم از حیات سلطان ناامید شدند لطیف‌خان شاهزاده دید که ولی عهد سکندرخان است و او مرا زنده نخواهد گذاشت از آنجهت غره جمادالاخر با خیل خود بر آمده بصوب بروده روان شد - بعضی میکویند که اشارت سلطان بربن رفتن بود که لطیف‌خان بعمل آورد - القصه بعد ادای [2]فجر دوبم ماه مذکور سلطان سکندرخان را طلبید و نصیحتی که مفید امر سلطنت بود بوی فرمود و نیز کفت که در آزار برادران اقدام نخواهی نمود و زبان امرا بوهم و کمان نخواهی اندیشید تا انتظام امور سلطنت خلل نه پذیرد - سکندرخان در گریه شد سلطان وداع کرد فرمود که بمنزل خود بروید باز بملاقات خواهید رسید -

بعد آن پالکی طلبیده سوار شد [3]بصوب پیلخانه و پایگاه متوجه شد و فرمود که همه کس وداع کرده ام امروز روز جمعه است با مردم کارخانهای خود نیز وداع کنم و بمحلی طلبم بهمه

ج [1] کمدهول

الف [2] نمازفجر

ج [3] بسبیر طویله و فیلخانه و کارخانهای دیگر متوجه شد

کارخانها رسید و از تمام شاگرد [1] پیشه بخلی طلبید - همه بدل بزبان و چشم گریان بحل کردند بعد آن بمحل خواب گاه خود آمد فرمود که فراش مرا از بن [2] تخت که از آباواجداد منست بردارند و بر تخت دیگر بکسترند که این تعلق بجانشین من دارد همچنان کردند - درین اثنا اذان نماز جمعه بسمع مبارک رسید پرسید که وقت نماز شد - حاضران گفتند بلی - سلطان گفت من قوت آن ندارم که تابه مسجد روم بعضی حاضران را فرستاد که نماز جمعه ادا کنید - بعد از ساعتی وضو ساخت و خود نماز ادا کرد و بعجز تمام استغفار و دعاء خواند - بعد آن بالای [3] تخت دراز کشید سه مرتبه کلمه شهادت خواند و مرکب روح مطهر را بصوب

جنت راند - در مقبره سلطان محمود که در پائین گنبد حضرت قطب الاولیا شیخ احمد کهتو واقعست بخاک سپردند و کان ذلک فی یوم جمعه تاریخ اثنی من شهر جمادالآخر سنه اثنین و ثلاثین و تسعمایته - مدت سلطنتش چهارده سال و نه ماه بود [4] سلطان نسبت ارادت بخدمت [5] سید طاهر که در شهر بروده آسوده است داشت - از ثقات گجرات منقولست که هیچ یکی از سلاطین گجرات بتقوی و علم و فهم سلطان مظفر نگذشته -

چنانچه در عین سلطنت و بادشاهی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم در عالم رویا در حق [6] بزبان [7] دُرر بار گوهر نثار این دعا فرمود - اللهم اعتقه من النار میگویند همان شب چند کس از صلحا این خواب را بعینه دیدند و صباح یکه جواهر بشارت آن دعا را بگوش سلطان کشیدند زهی نیک بختی که در دنیا بدولت بادشاهی شاد باشد و در آخرت از عقوبت آتش آزاد -

نقلست که شبی از شبهای بدر که یاد از شب قدر میداد سلطان محمود عاقبت محمود با علما و صلحا صحبت داشته بود

ج [1] "پیشه" نیست
ذ [2] تخت
ذ [3] چار پائه
ج [4] "سلطان نسبت.......آسوده است داشت" نیست
ب [5] سید جنید سید طاهر
ج [6] او
ج [7] "دُرر بار" نیست - ب دربار .

از هر گونه نقل و روایت میگذشت و دانشمندی بیان می نمود که روز قیامت آفتاب را از چهارم آسمان برای سوزش عاصیان به یک قد نیزه نگاه میدارند - دران روز حفاظ کلام ربانی و هفت پشت از اسلاف ایشان در سایه چترهای نور حضرت رب غفور خواهند بود و اثر حرارت آفتاب در ایشان سرایت نخواهد کرد - از برکت کلام ربانی که در صندوق سینه ایشان محفوظ است - سلطان آه سرد از دل بر درد برآورد و گفت که هیچ فرزندی از فرزندان مامسعود باین سعادت نشد تا ماهم امیدوار این کرامت میشدیم -

سلطان مظفر دران مجلس حاضر بود مقوله سلطان استماع نمود - بعد از چند روز رخصت گرفته چون به بروده آمد که دران وقت آنشهر و مضافاتش بجاگیر سلطان مقرر بود - غیر از تلاوت قران و حفظ آن بهیچ کار دیگر مشغول نگشت - از کثرت تلاوت چشم آن [1] قراة العین شاهی را رمدی پدید آمد - حکما گفتند که این از کثرت بیداری و تلاوت قران است اگر چند روز بر حکم نص [2] معجز نما لایکلف الله نفسا الا وسعها تلاوت و بیداری کم کنند و بخواب استراحت میل نمایند این سرخی چشم بر طرف میشود - مقربان درگاه گفته حکما را بمعرض عرض آوردند - سلطان فرمود این چشمان من اگر از تلاوت قران و بیداری شب سرخ شوند که شوند که این سرخ روئی دنیا و آخرت ما است -

القصه باین سعی و اهتمام در مدت یکسال و چند ماه قرآن یاد گرفت و در ماه مبارک رمضان بخدمت سلطان آمده بعرض رساند که اگر حکم شود در تراویح ختم قرآن نمائیم از استماع آن سلطان انچنان مسرور و مبرور شد که در تحریر و تقریر نه آید بعد آن سبب حفظ استفسار نمود گفت آنشب که مناقب حفاظ در مجلس عالی مذکور گشت و آن سخن بر زبان مبارک سلطان گذشت که هیچ فرزندی از فرزندان من مسعود باین سعادت نگشت تا ماهم امیدواری این کرامت میشدیم - در دل این بنده کالنقش فیه الحجر نشست، ازان باز مشغول بحفظ گشتم و بیمن توجه حضرت بمقصد پیوستم -

---

الف [1] قراة العین شاهی و دیدهٔ بادشاهی
ج [2] معجز بیان

بیت

روی خوبت آیتی از لطف بر ما کشف کرد
لاجرم جزلطف وخوبی نیست در تفسیر ما

سلطان کنار گرفت و بوسه بر سر و چشمش داد و زبان بدعا و ثنا کشاد - میگویند دران ماه رمضان باقتدای سلطان شاهزاده در تراویح ختم قرآن نمود - سلطان شب ختم فرمود که شکر احسان خلیل‌خان بکدام زبان بیان کنم که مرا و اسلاف مرا از [1] تلاق آنچنان [2] احراق خلاصی بخشید در برابر آن چه توانم چیزی که در دست ماست بادشاهی است او را در حیات خود طفیل نیکخواهیش کردیم مبارک باشد - برخاست و خلیل‌خان را بر تخت بنشاند و خود بسلام بادشاهانه قیام نمود رحمة‌الله علیهما صباح آن جمیع موالی و اهالی و وزرا و امرا و سپاه را استدعا نموده الوان طعام کشید و در امور مجلس آرائی بنوعی کوشید که مردم آن عصر میگفتند که از هیچ بادشاه چنین ضیافتی ندیده ایم - بعد فراغ طعام بحضور ایمه عظام و امراء کرام ماجرای شب گذشته یعنی تفویض امر بادشاهی بخلیل‌خان در صله حفظ قرآن تقریر نمود - همه کس تحسین نمودند و بر شاه و شاهزاده آفرین گفتند -

نقلست که سلطان اسپی داشت که دران عصر از تیز روی و خوش رفتاری منفرد بود و بسواری سلطان مخصوص - روزی شکم درد پیدا کرد هر چند دوا میکردند موثر نمیشد - حاذق گفت اگر شراب ناب در حلقش بریزند البته سودمند خواهد بود - انچنان کردند فی الحال درد بر طرف شد - میر آخور بعرض سلطان رساند که امروز فلان اسپ شکم درد پیدا کرده بود ادویه بسیار بروی کار آورده شد - عاقبت شراب ناب فایده کرد - سلطان انگشت تاسف بدندان تفکر گرفت و من بعد هرگز بآن اسپ سوار نشد -

نقلست که سلطان چه در ایام شاهزادگی وچه در آوان بادشاهی در جمیع عمر خود گرد مسکرات نگشته - روزی قوام الملک سارنگ عرض

الف [1] ملاقی
د [2] که مرا واسلاف مرا از گرمی آفتاب روز قیامت خلاصی بخشید

کرد که سلطان گاهی از مسکرات چیزی تناول فرموده اند - گفت آری در ایام صغر که بسناع شش ساله بودم از زینه بالاخانه پایم بلغزید بزمین آمدم کوفت بسیار بمن رسید - بتقریب آن باشی هانس ماشی جدهٔ من که متکفل پرورش من بود دو سه پیاله شراب بمن داد - همان زمان قی کردم و بحالت مرگ رسیدم - باشی در خواب دید که شخصی میگوید که خلیل خان را تو شراب داده بودی گفتم آری - گفت توبه کن و بعد ازین هرگز لبش را بشراب میالای تا او را صحت شود - هانس باشی گفت من لرزیدم و بیدار شده - و استغفار کردم - فی الحال مرا صحت شد - یاد دارم که آن روز شراب خورده بودم بعد آن حق تعالیٰ مرا نگاه داشت و دامن آلودگی نگذاشت -

نقلست که سلطان مظفر نام مسکرات صریحا کم بزبان آورده اگر احتیاج باسم مسکرات می افتاد باسم گولی تغییر میکرد و لهذا اهل گجرات ازان بار معجون مسکر را گولی میگویند -

نقل است که هیچ عمل مستحب از سلطان متروک نبود و همیشه سلاح وضو در برداشت مدار عمل بر حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم بود - ذکر موت فراموش نمیکرد و چشم گریان و دل بریان داشت - نقلست که سلطان در تعظیم و تکریم علما بسیار میکوشید اما معتقد درویشان چنانچه باید نبود بلکه انکاری داشت چنانچه علماء ظاهر را با صوفیه موحده می باشد چون شرف صحبت سلطان العارفین شاه شیخ جیو ابن سید محمود ابن سید برهان‌الدین بخاری الملقب بقطب عالم قدس الله ارواحهم در یافت [1] آن انکار بخلوص اعتقاد مبدل شد - بعد آن هر جا درویشی می شنید بخدمتش میرفت و [2] اقتباس انوار جمالش می نمود - کیفیت ملاقات سلطان با حضرت ایشان بعد ازین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالیٰ -

مخفی نماند که ثقات گجرات کرامات سلطان بسیار ذکر میکنند از انجمله یکی آینست که ملک [3] الهدیا الملقب به هزبرالملک

ج [1] ''آن انکار..............مبدل شد'' نیست

ذ [2] اقتباس از انوار کمالش

الف [3] الهدایا

که یکی از امراء مقرب سلطان بود فرزندی نداشت - ازین رهگذر بغایت غمگین و نهایت حزین بود بخاطر آورد که کعبه معظمه محل استجابت دعاست انجا روم و از حضرت واهب الوجود طلب فرزند نمایم شاید بمحل قبول افتد - بخدمت سلطان آمده آب در دیده کرده و داعیه خود را در معرض بیان آورد و رخصت خواست - سلطان را نیز رقت روی داد گفت ملک الهدیا امسال توقف کن حق تعالی ترا پسر خواهد داد - ملک صبر نمود - سلطان ترک حیوانات [1] کفته شبها زنده میداشت - بعد از ادای تهجد دست بدرگاه خالق الاشباح بر میداشت و برای ملک الهدیا پسر میخواست - شب جمعه در همان هفته حضرت رسالت پناهی را در خواب دید و از برای ملک پسری طلبید - حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که دو پسر از ملک الهدیا بوجود خواهد آمد و لیکن زن دیگر بخواهد - از استماع این بشارت سلطان بیدار شد و خوشحال گشت وضوی تجدید نموده دوگانه شکرانه ادا کرد - کنیزکی بالغه از دختر خانهای خود که راجپوت الاصل بود و حسن مستحسن داشت همراه گرفته بخانه ملک الهدیا آمد و آن کنیزک را بملک الهدیه داد و فرمود که ازین کنیزک ترا دو پسر بوجود خواهد آمد چیزی نذر کن - ملک عقد نذر در دل خود بست - بعد یکچند آن کنیزک را حمل ظاهر شد چون مدت حمل بسر رسید پسری جمیل ازو بوجود آمد - سلطان خود قدم رنجه فرمود در گوش آن پسر اذان گفت شادمانیها کرد - بعد از هفته مسمی باسم لایق گردانید - خدمت سید محمود ابن سید جلال منورالملک نقل می کردند که من آن پسر را دیده بودم در ایام سلطان احمد ثانی او نیز بخطاب هزبرالملک مخاطب شده و این خارق از سلطان معروف و مشهور است - بعد از مدت از همان کنیزک پسری دیگر متولد شد عاقبت‌الامر آن نیز صاحب خطاب گشت -

و نیز از ثقات مسموعست که سلطان را با حضرت رسالت پناهی محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم محبت بر وجه کمال بود و درود بسیار میخواند - در ایام مولود آن سرور هر روز بروح پاک انحضرت انواع طعام میکشید - سادات و علما را جمع میکرد و

الف [1] کرده - ج گرفته

بدست ایشان خود آب میریخت و روز دوازدهم در وقت وداع هر یک ایشان را آن قدر از نقد و پارچه و اقمشه میداد که تا سال آینده کفایت کفاف میکرد -

نقلست که روزی در تلاوت قرآن مجید گذر بر آیت مفسرهٔ احوال قیامت افتاد - بی اختیار گریه روی داد و گفت دران روز احوال ما چه خواهد بود - میان شیخ جیو که ندیم سلطان بود عرض کرد که ما میدانیم که از سلطان کبیره بوجود نه آمده و اکثر اوقات موظف بطاعت و عبادت است و خلق خدا همه راضی و شاکر - آن روز نیز موجب درجات خواهد بود - فرمود بر گردن من بار گران است گریه و زاری برای انست نشنیدهٔ که [1]نجا المخففون و هلک المثقلون حدیث پیغامبر آخر الزمان است -

---

ج [1] نجلی المخفعون و ملک المنقلون

(باب نوزدهم)

بیان حلم و مروت سلطان ملک نشان

نقلست از خدمت سید جلال منورالملک بخاری که من چهار سال بودم که پدرم سید محمد شربت شهادت چشیده - روز سیوم ملک اسد الملک الموسوم بشیخ حبو تمیم که از امراء معتبره سلطان بود دست مرا گرفت و بخدمت سلطان نمود - واقعه پدرم بعرض رساند - مرا پیش طلبیده دست بر سر و روی من فرود آورد و فرمود که این پسر دولت مند خواهد شد - ازان تاریخ تا ده سال در خدمت سلطان مقرب بودم گاهی ندیدم که سلطان بر کسی اعراض کرده باشد یا عدم مروت ورزیده باشد - حتی که سلطان از قوام الملک سارنگ بدگمان بود - نسبت اخلاصی که نوکر را بصاحب خود می باشد در وی نمی یافت - اما چون او مقرب الحضرت سلطان محمود بود و اعتباری تمام داشت - بعد [1] فوت سلطان مغفور عهدهٔ شرابداری تعلق باو گرفته بود - در ایام صیام وقت افطار آب او می آورد - سلطان آب از دست او میگرفت و بعضی آیتی و ادعیه که دافع اثرسم است میخواند اما از غایت مروت آن عهده ازو تغیر نمیداد - آخر الامر ملک مذکور ازین معنی واقف شد و عرض کرد که این غلام پیر شده خدمت [2] شرابداری از دستم نمی آید - سلطان گفت غیر از شما در عهدهٔ شما که دخل کند - گفت عم زادهٔ من که در ایام شاهزادگی منسوب بخدمت شرابداری سلطان بود الحال نیز باو مفوض شود که جوانست تاب خدمت دارد پیر غلام آزاد شود - همچنان کرد و در تمام عمر هیچ حر یا عبد را بیحرمت نساخت و هیچکس را بحقارت نام نبرد - مگر بتعظیم اندازه او - بهیچکس از سلطان ناراضی بهیچ باب نشد - وگاه و بیگاه میگفت که اگر من تنها در صحرا باشم هیچکس بمن بدی نکند - چرا که من بهیچکس بدی نکرده ام و نمیکنم -

---

ج [1] قرب

ب [2] ابداری

نقلست کہ سلطان پیش از نماز بامداد بغسل پرداختہ بود آفتابچیان آب میر یختند - بعد از غسل بدن سلطان آب طلبید کہ برسر می‌ریزد - قضارا شب در تاریکی در یک آب گرم موشکی افتادہ بود متحری و مضمحل شدہ گوشت و استخوان و رودۂ آن ازهم ریختہ - آفتابچیان ازان حال غافل بودند از همان دیگ آفتابہ پر کردہ بدست سلطان دادند - سلطان آن آب را کہ بر سر خود ریخت تمام رودہ گوشت و پوست آن بر روی و کتف افتاد سلطان از کراهیت آن بجست و در حوضچہ خود را انداخت و سر و روی و کتف خود را بدست خود شست و بر آمدہ بنماز مشغول گشت - بعد ادای نماز آفتابچیان را طلبید - افتابچیان دست از جان شستہ حاضر آمدند - فرمود شما چند کس در ین خدمت معین اید - گفتند صد کس - فرمود کہ صد کس خدمت یککس شایستہ نمی توانید کرد من خود پیرم و از سر گناہ شما در گذشتم - فرزندان من کہ جوانانند خدمت ایشان را چگونہ بتقدیم می توانید رساند -- مرا دریغ بر زندگانی شما می آید کہ باین مساهلت و مداهنت چہ نوع از عهدۂ خدمت فرزندان من خواهید بر آمد و جان بسلامت خواهید برد - ای بی سعادتان من بعد چنین غفلت نورزید - تا مرا باز بشما این قدر حرف زدہ تضیع اوقات نباید کرد - ما احسن ما قیل

قطعہ

پهلوانیست آنکہ در کشتی
پهلوان دگر بیندازد
پهلوان آن بود کہ گاہ غضب
نفس امارہ رازبون سازد

آخرالامر در زمان سلطان بهادر بن مظفر از همان افتابچیان یکی آب گرم بر دست سلطان بر ریخت - سلطان حکم کرد کہ آب گرم جوشدار را بر خصیہاش در یزند تا عبرت دیگران شود - میگویند کہ آنچنان آب گرم بر خصیہای او ریختند کہ از هم طرقید همان ساعت رخت حیات در دریای عدم کشید -

نقلست از خدمت سید جلال بخاری کہ سلطان هر روز یک رکوع قرآن بخط نسخ می نوشت و چون تمام میشد آن مصاحف

را وقف نموده بمکه معظمه یا بمدینه مکرمه میفرستاد - تا هر کرا حاجت قراءت باشد بخواند - روزی بکتابت مشغول بود صفحهٔ بغایت خوب نوشت - خوش وقت گشت و گفت که من این صفحه را بسیار خوب نوشته ام - میخواست که ورق بگرداند درین اثنا لطیف الملک سوندها قورچی سلطان که شمشیر گرفته در عقب ایستاده بود [1] کیفیش کذرا شده به بینکی رفت - شمشیر از دستش افتاد بر کتف سلطان آمد قلم از دست سلطان به صفحه افتاد چند سطر سیاه گشت - حاضران او را دهکه زده بیرون کردند - سلطان دم نزد - قلم تراش گرفت و سیاهی که بر صفحه افتاده بود او را حک کرد و سفیده برو بمالید - مهره زده باز شروع در نوشتن کرد - چون رکوع تمام کرد قلم در قلمدان نهاد و گفت کجاست آن گنده یعنی ضد سوندها - سوندها در هندوی خوشبودار را گویند و گنده شبئی بدبو - اسد الملک شیخ جیو تمیم در مقام شفاعت شد گفت سلطان سلامت بیرون ایستاده است زار زار میگرید و عرض میکند که از من تقصیری عظیم بوجود آمده سزا وارم که دست مرا ببرم - یا به پای فیل اندازند - سلطان فرمود که مرا چه ضرور که من دست او را ببرم کسی که چنین غفلت ی ورزد دستش بریده خواهد شد - اما او را بگوئید که دیگر بدر دخانه نه آید - ملک شیخ جیو گفت سلطان سلامت این از گردن زدن دشوار تر است او را در عالم جائی کجاست - باز فرمود که میان شیخ جیو پس بگوئید دیگر گولی نخورد و گرد مسکرات نگردد - ملک سیاه جیو عرض کرد که سلطان سلامت نخواند خورد و توبه میکند - آخر الامر ملک شیخ جیو همدران مجلس گناهش را طلبیده آورده در پای سلطان انداخت سلطان عفو کرد - باز شمشیر گرفته در عقب آمده ایستاده شد ما احسن ما قیل -

بیت

بدی را بدی سهل باشد جزا
اگر مردی احسن الی من اسا

نقلست از خدمت سید جلال بخاری که آفتابچی پسری بوده شوخ و شنگ - سلطان گاهی ازو حرف ی پرسید و او جواب

الف [1] کیفیت افیونش

چست میداد - سلطان را خوش ی آمد تبسم میفرمود - روزی سلطان بوضو مشغول بود او آب میر یخت - قرار داد چنین بود که وقت مسح از یکی خدمتگاران دستار از سر سلطان بر میداشت سلطان مسح تمام سر میکرد باز دستار بر سر ی نهاد - بعد فراغ وضو سلطان دو سه بیچ وا کرده بر دستار ی پیچید - چون از وضو فارغ شد بر سبیل عادت دست بدستار کرده دو سه پیچ وا نموده بهن کرده باز آغاز پیچیدن کرد - ندیمی دخل کرد که سلطان سلامت پارچه این دستار چه نفیس است سلطان گفت چندانی هم نیست - خدمتگاران ما از ین نفیس تر ی بندند اما آنکه حره مکنند خوب نمی کنند - آن پسر گفت که اگر حره نکنند خوب نمی نماید - سلطان گفت مگر بدش دستار من بد ی نماید - گفت بندش دستار سلطان بدستار ملایان و بواهیر ی ماند - اسدالملک طپانچه بروئش زد و هیبت کرد - سلطان گفت برای چه ی زنی کود کست نمیداند آنچه از مادر و پدر خود می‌شنود میگوید[1] - من در ین راضی ام که دستار مرا بدستار ملایان تشبیه کنند - اما بدستار بواهیر چرا تشبیه مکنند که انها رافضیانند و من سنی نعوذ بالله منه -

نقلست که روزی کلالی بدست سلطان عرضه داشتی[2] داد انگشتری ین آهن در انگشت او بود باستین سلطان پیچید - استین پاره شد - سلطان عرضه داشتش را گرفت خواند و حاجتش روا کرد پس حکم کرد که بعد از ین هر که عرضه داشت گذراند بسرچوبی به بندد و بنماید تا از دست او گرفته بدست من دهند -

---

الف [1] ی شنود

ج [2] اورا خوانده حاجتش روا کرد - چون ظاهر شد که این مرد کلال است آب طلبیده دست شست - پس حکم کرد که بعد از ین هر که عرضه داشت گزارند بر چوبی بندد بنماید تا از دست او گرفته دست من دهند - آن چنان کردند - مروت وحکم سلطان بنوعی بود که در حیط تحریر نیاید -

(باب بیستم)

بیان سخاوت سلطان عالیشان

مخفی نماند که چون علم سلطان بعمل آراسته بود از اسراف احتراز می نمود از انجهت طامعان بی استحقاق از روی استخفاف این معنی را بر امساک حمل کرده در مجالس و محافل میگفتند -

بیت

هنر سخاست ذکر جمله دست افزارند
اگر ترا بهر انگشت خوبشی صد هنر است

و این ادراک از افراط قوت طامعه ایشان بوده نه از دنیا دوستی سلطان جرا که اگر سلطان دنیا دوست می بود مثل ملک مالوه و خزاین و افیال و اخیال که بان منقت از دست میدنی راو بدست آورده بود بسلطان محمود خلجی نمیداد - چنانچه ذکر او بالا گذشت - اگر چه دیگر سلاطین گجرات در زر بخشی افراط کرده اند مثل سلطان محمد ابن سلطان احمد و مثل سلطان بهادر ابن سلطان مظفر - اما از زر بخشی تا تاج بخشی تفاوت بسیار است اگرچه در وادی زر بخشی نیز همت عالی داشت - اما بمحل چنانچه منقولست که محب الملک خواجه سرا که سلطان بهادر ابن سلطان مظفر در زمان خود او را بخطاب خانجهان مخاطب کرده بود و در زمان سلطان مظفر منصب کوتوالی و حکومت شهر احمداباد مفوض باو بوده و عمر دراز یافته بود میگویند در فن عسس بی نظیر بود - دزد را از روی قیافت می شناخت - نقلست که روزی در بازار میگذشت شخصی را نشسته دید بایستاد - جیون نام بینی بریده جلادی بود باو گفت که جیون این را بیگرم - مردم متعجب شدند که هیچ گناه نکرده بی تقریب چرا میکرد - چون او را گرفته آوردند و سر و کمر او را پالیدند

سی با چهل نوع کلید ز نجیر های اسپان از تہ دستار روی برامد عاقبت معلوم شد کہ عمده اسپ دزدان است -

القصہ خانجہان را بخاطرش رسید کہ چہار پشت بادشاهان گجرات گذشتہ کہ وظیفہ ایمہ بحال خود است و درین مدت تغیری و تبدیلی درو راه نیافتہ بلک هر بادشاه سابق در عہد خود افزایش و ضعفہ نموده - باری تفحص کنم کہ فوتی کدام است و فراری کیست بعد از تفتیش فوتی بسیار برآمد و فراری یکی نہ - چرا کہ در زمان سابق ملک گجرات آنقدر پر از ناز و نعمت بود کہ از آفاقی هر کس کہ درین ملک در آمد نہ برآمد - آنکہ کسی از اهل گجرات از ملک خود انتقال نموده بجائی رود بعید بود - القصہ وظیفہ مردم فوتی را باز یافت نموده مبلغی زر ازان حاصل کرده گرفتہ بخدمت سلطان آورد - و آن زر را پیش سلطان توده کرد - سلطان فرمود این چیست و ازآن کیست - عرض کرد کہ از زمان [1] سلطان مظفر انارالله برهانہ املاک دایمہ مفوض است - و بعد آن تا زمان سلطاننا روز بروز اضافہ میشود - چون تفحص کرده شد فوتی بسیار بر آمد حاصل وظایف فوتی راجع کرده بخدمت سلطان آوردم - سلطان اعراض نمود و سخط گفتن آغاز فرمود - کہ ای بی عقل تراچہ گویم اگر مردی بودی دشنامت بنامردی میدادمی - و اگر زن می بودی بدکارهات میخواندمی نہ مردی و نہ زنی اماصفات مذمومہ هردو در تو موجود است - آن شخص کہ فوت کرده پسرش زنده خواهد بود - اگر پسر نباشد دختر و اگر دخترش هم نباشد داه و غلام خود بحال خود خواهد بود .. دگفتہ کہ این عمل کردی - اگر از خود کردی بد کردی من بعد کرد اینچنین کار نگردی - بروابین زررا از هر کہ گرفتہ داو بسیار ورختہ دل ضعفارا بگل عذر برآر - بعد آن حکم کرد کہ بنام تمام ایمہ گجرات یک فرمان صادر شود - بمضمون آنکہ وظیفہ فوتی را علی فرایض الله قسمت نموده باشد - هیچکس از عمال حال و استقبال بهیچ وجہ دران

ج [1] سلطان مغفرت نشان تاالیوم هذا کہ آوان دولت خداوند گار است و هر صاحب سریری در عهد دولت خود اضافہ فرموده

دخل نکنند - ازان باز وظیفه فوتی علی فرایض یعنی و للذکر مثل حظ الانثیین الی آخره مقاسمه یافت -

نقلست که در زمان سلطان محمد بن سلطان احمد سلطان محمود خلجی بادشاه مالوه بقصد تسخیر ولایت گجرات خروج کرد - چنانچه ذکرش بالا گذشته - چون بسرحد گجرات رسید بعضی از اهل قلم که در نظر سلطان محمد مردود بودند رفته سلطان محمود را دیدند - و دفتر مفصله پر کنات گجرات بنظر سلطان در آوردند - سلطان یک بیک شنید مردم گفتند که [1] شگون نغز شد چنانچه دفتر گجرات بدست آمد - ملک گجرات نیز بدست خواهد آمد - سلطان محمود گفتند که درین ملک اوقاف بسیاراست هیچ پرگنه بلکه هیچ دیهی نیست که وقف و وظیفه نداشته باشند - و این لشکر بی خیل و مرا کب است که هر شب چون کواکب بیدار می باشد بزرگان گفته‌اند -

بیت

دو دل یکشود و بشکنند کوه را
پرا کندگی آرد ابنوه را

اگرچه این حکایت پیش ازین نوشته شده در بنجابنز بتقریبی تحریر یافت - دیگر هر سال برائی فقراء مکه معظمه و مدینه مکرمه [2] وظیفه معین نموده - که بلا تعلل و اهمال میفرستاد - و جهازی محض از برائی فقرای وقف کرده بود که وقت رفتن مکه معظمه و بر گشتن اخراجات آن جهاز و سکان او از سرکار میدادند - خرج سلطان مظفر غیر مصرف نبود از اصراف اعراض می نمود - اما در خیرات اغماض نمیفرمود بزرگی گفته هر که تفریط در اسراف [3] ننماید افراط در خیرات از دستش نیاید - مرد را سخاوتی می باید که دران جهان ابواب درجات [4] کشاید یامالش رامطربی رباید تادر دنیا مفلسی بار آرد - و در آخرت باران لعنت بروبارد -

---

ذ [1] سگونی خوب شد
الف [2] وخلیفه
ج [3] نماید - ب می نماید
ذ الف [4] و درین جهان زله عشر امثالها رونماید نه آنکه باد فروشی اورا بستاید

کریمه [1]ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین ناطق این حال است -
[2] دیگر سلطان در فنون سپاهگری بی نظیر بود - در شمشیر اندازی
اینچنان ورزش بهم رسانده بود که [3] بزمذبوح دم کرده را بدست
چپ بر میداشت و بیک ضرب شمشیر دو نیم میساخت - و در
نیزه بازی حلقه ربا بود - ایراد این شعر در ین محل مناسب
نمود -

بیت

• که حلقه ربایند به نیزه تودم نیزه
خال از رخ هندو بر بائی شب یلدا

[4] نقلست که سلطان شبها بتقریب استفسار حال فقرا و رعایا
و عمل اغنیا و برایا تنها بی در آمد - و در پس کوچه و بازار گوش
باوار تفحص و تجسس می نمود آنچه مردم در محاورات نقل میکردند
استماع فرموده صلاح آن تداری و تلافی آن مینمود - شبی در
مسجدی در آمد دید که درد مندی بگوشه نشسته گریه میکند
سبب آن پرسید گفت چه می پرسی که سراین حال ناگفته به -
گفت باری بگوشاید توانم رفع کلفت تو نمود - گفت من مرد فقیرم
و نامراد بودی درخانه من می درآید از دست من منع آن نمی
آید - عاجزم و حیران این سر خود بکه گویم - و علاج آن از که
جویم سلطان گفت کی می درآید - گفت هر شب - گفت خاطر
جمع دار تامن او را نکشم طعام بر من حرام است بیا بمن بنما او قدم
در پیش نهاد و سلطان در عقب تا بمنزل او بر فتند - اتفاقا آنشب
نیامد سلطان شب دیگر رفت آن شب نیز نیامد شب سیوم آمد
آن بیچاره درهمان مسجد نشسته بنیاد گریه کرده بود و از آمدن
سلطان مایوس گشته که دو شب آن مرد پیهم آمده شاید امشب
نیاید - درین اثنا سلطان رسید او گفت امشب آمده بیا بنمایم
سلطان روانه شد - پرسید که هر دو را بکشم یازانی را - گفت

ج [1] کریمه المبذرین
الف [2] بیان مهارت سلطان در فنون سپهگری و بعضی وقائع
که در ایام سلطنت سلطان بوقوع آمده از ثقات کاجرات
مسموعست که سلطان در
ج [3] دو بزیادو قوج دم کره کرده
ج [4] "نقلست که سلطان.......رحمته الله علیه" نیست

رانی را - سلطان در خانهٔ او در آمد دید که لوندی باز نشسته -
گفت حاضر باش که پاداش عمل تو امشب بتو میرسد - شمشیر
گرفته روبرو شد - سلطان [1] ضربتی رد کرده چنان شمشیر بر کمرش
زد که دو پاره گشت بیفتاد و جان داد - ازین طرف سلطان نیز
ضعف کرد و بنشست که ازان مدت که قسم خورده بود
طعام نخورده بود - بان مرد گفت هیچ ماحضری درخانه خود
داری - گفت پارچه نان باجری دارم فرمود بیار - آورد اندکی
ازان تناول کرد - و از انجا بر آمد آن دردمند گفت که فردا که
مردم و کوتوال این حال معلوم شود خانه مرا تاراج میکنند و مرا
در بندیخانه می برند - سلطان گفت علاج این نیز میتوانم کرد -
خاطر جمع دار - سلطان بدولتخانه رفت همان وقت کوتوال را
طلبید و گفت که در فلان محله خانه ایست بدین شکل - آهسته
اک دران خانه برو و بنوعی که همسایهای او خبردار نشوند -
دران خانه شخصی کشته افتاده است او را در گوشه همان خانه دفن
کن - وبیا این سخن بکسی اظهار نخواهی کرد - او همچنان کرد
رحمة الله علیه -

ذکر در تیر اندازی

نقلست که در اولکهٔ سوربهه روزی بشکار رفته بود اسپ در
دنبال آهو تاخت، رفته رفته از لشکر [2] تنها جدا افتاد - ناگاه جماعهٔ
راجپوت قطاع طریق پیدا شدند - سلطان آنها را به تیر گرفت -
چندی را بجهنم فرستاد - و چندی گریخته بصد حیله خلاصی
یافتند - دربن آنجا سپاه از متعاقب رسید - دید که راجپوتی
چند کشته افتاده اند - همه زخم تیر دارند - سلطان بر سر ایشان
ایستاده - همه فرود آمده دست و پائی سلطان بوسیدند -
در مردانگی تیراندازی سلطان آفرینها کردند - و مضمون این
بیت برزبان آوردند -

بیت

شکل کمان سبکی شهر یار
نون خفیف است بتا کید کار

الف [1] ضربتی وارد کرده
الف [2] " تنها " نیست

دیگر در هنر کشتی گیری سلطان از اُستادان این فن برده بود وفایق آمده کشتی گیران عصرهمه بپشت دست می نهادند و در علم [1] اُفت اندازی نیز همچنان بود - و در هنر خراطی مهارتی تمام داشت - ماحصل آنکه هنری که یک مرتبه بنظر سلطان می افتاد گویا که آن هنررا سلطان پیش ازین آموخته بود اینچنین سلیقه پاک داشت و در لطیفه و بدیهه گوئی بی بدل روزگار بود ندیمی داشت ملا ایوب نام طالب علم موجه بود و شاعر خوشگو افیونکی میخورد - قطعه در باب ترغیب افیون گفته و آن اینست -

قطعه

مالیخولیای خواجه ذره افیون
که ممدت بوقت باشد
علما را مناسب است افیون
علم باید که با عمل باشد

شخصی این را پیش سلطان نقل کرد - سلطان تبسم فرمود گفت ملا این قطعه در ترغیب نگفته بلکه در ترهیب در این معنی سفته - نهایتش کاتب بجای میم سهوای نوشته و فروهشته و بخواند - مالیخولیای خواجه ذرهٔ افیون - و باقی دو مصرع را استفهام بیان فرموده و در مصرع رابع تغیری نداده -

نقلست که شخصی بصورت طالب علمی در مجلس سلطان آمد - گفت السلام علیکم سلطان بدیهه گفت و علیکم السلام یا جامع الذنوب و اللام - دیگر سلطان در علم موسیقی موی میشگافت - بغایت خوش آواز بود هر ساری که بدست میگرفت می نواخت چه رباب وچه جنتر و چه جنتری و اوجهه و سر مندل و مندل وغیرآن - استادان این فن بشاگردی سلطان مفاخرت میکردند - سلطان خود مصنف بود چه در جمیع فنون موسیقی [2] چه در سوراد هیا - چه در بالدهیا وچه در بداکیت وچه در سوراده وچه در جند وچه در دهرو و دهر پد -

نقلست که در ایام جوانی روزی در جشنگاه باستادان این فن گفت که هیچ پاتری درین زمانه باشد که سوانگ سرستی بیارد -

---

ذ [1] هفت اندازی - ح نقب اندازی

ج [2] "چه در سوراد هیا.........و چه در جند وچه" نیست

یعنی خود را بشکل سرستی نماید و معنی که اودارد بزبان آرد - در کتب هنود مسطور است، که شاعر ممتاز گویندهٔ خوش آواز و سازندهٔ هر ساز و رقاص پر ناز از امداد و ارشاد سرستی رشد ی یابد - پس سوانگ سرستی مسلم بر کیست که سیرتش مشتمل جمیع فنون مذکوره باشد بر وجه کمال و صورتش در نهایت حسن و جمال - انها عرض کردند که بادشاه سلامت تقلید سرستی بغایت مشکلست درین زمانه کس نمی تواند - مگرباشی [1] جهاؤ پاتر سلطان که درین فن یگانه عصراست و منفرد دهر - سلطان گفت آری او ی تواند - پس فرمود آنچه از برای این کار درکار باشد طیار سازند - آنها عرض کردند همه چیز موجود است الا هنس ی باید که او باهن سرستی است یعنی مرکب او - سلطان گفت جمع زرگران شهر را حاضر سازید همچنان کردند - بعد آن آنچه زر و جواهر درکار بود بزرگران سپرد درشش ماه زرگران طیار نمودند سلطان در جشن نشست - باشی جهاؤ خود را بصورت سرستی آراسته در جشنگاه آمد بشکلی که -

قطعه

اگر دیدی آن شکل و صورت دمم
در انگشت مانی شکستی قلم
پری کردران لبعتی بنگرد
سر انگشت حیرت بدندان گزد

اول در بدیهه گوئی شعر آغاز کرد هر مصراع را از مصراع دیگری ممتاز کرد - بعد آن دست بساز کرد - آنچنان نواخت که اهل مجلس را مست ولا یعقل کرد - بعد آن برقاصی در آمد بطریقی که باید ازین عهده بر آمد - هر که دید حیران گردید - و گفت که تابنای عالم است ازین قبیل تقلید از کسی بوقوع نه آمده - اگر آمده چنین مسلم و چست نیامده -

اصحاب تاریخ رحمهم‌الله علیهم آورده‌اند که سلطان مظفر بغایت حلیم بود از آنجهت سیاست طلبان تمرد طبیعت در امتثال حکم مساهلت ی نمودند و در بیشه قطاع طریقی و سراقت

ع [1] بارجها پاتر

بی ملاحظه ی بودند - راهها قریب احمداباد [1] محاصره داشتند و لونها[2] یعنی بی باکان و ناپاکان در عین شهر تخم خون ریزی میکاشتند - و لهذا قال بعض الا فاضل -

قطعه

چون نبود شاه را عز و سیاست
کشد از دست گستاخان ذلیلی
چون ریزد شیر را دندان و ناخن
خورد از روبهان لنگ سیلی

حل و عقد سرکار سلطان در قبضه اقتدار قوام‌الملک سارنگ و ملک کوبی زناردار بوده - ایشان مقید بحکم سلطان نبودند - امری که میخواستند بمرضی و نامرضی سلطان ی ساختند - هرگاه از دست تعدی و ظلم ملک کوبی زناردار بوده - ایشان مقید بحکم سلطان نبودند - خلق استغاثه ی نمود از کثرت تسلط او سلطان دست سیاست از آستین تحمل برون نمیکرد و خنجر قهر را از غلاف حکم برون نمی آورد و در جواب میگفت که ماهم دعا میکنم شماهم دعا کنید باحق تعالی دفع ظلم و ظالم نماید - و سبب این همه تحمل آن بود که چون سلطان محمود انارالله برهانه ازین عالم سفر کرد امرا در تجویز امر سلطنت اختلاف نمودند - بعضی کفتند که خلیل‌خان یعنی سلطان مظفر سلا طبیعت است - شان بادشاهی ندارد - تفویض این امر خطیر به بهادرخان ابن خلیل‌خان اولی باشد - از ناصیه اوفر بادشاهی و شکوه سلطنت لامع و ساطع است و بعضی جانب خلیل‌خان را رعایت میکردند - از آنجمله قوام‌الملک و ملک کوبی کفتند که هرگاه که سلطان مغفور در صدر حیات خلیل‌خان را بجائی خود اجلاس فرموده باشد - مارا نشاید که بر خلاف رای سلطان اقدام نمائیم - همه کس پسندیده خلیلخان را بر تخت اجلاس نمودند - بعضی میگویند که آن هوا خواهی ایشان عذر تقصیرات ایشان ی نمود هر ناسزائی که از ایشان واقع میشد سلطان میگذراند - حتی که رانا کافر بتحریک ایشان‌در سر نظام‌الملک آمده چنانچه ذکر

---

[1] ج محاصره

[2] الف نوبتها - ج قولها

آن واقعه بالا ایراد یافت و این تحقیق سلطان شد - و گذراند
اما مزاج سلطان بالکل از ایشان انحراف پذیرفت - نیکخواهانش
عرض کردند که -

بیت

کسی کو مملکت را بد سگالست
بکش کان خون بیحرمت حلالست

همدرین اثنا باعثی جدید روداد و آن اینست که ملک کوبی مرد عیاش بود میل به جشن بسیار داشت پاترهای خوب خوب جمع نموده بود - میگویند شب جشن او خرمن خرمن گل از باغ و بازار بسرکار او می بردند دران شب اگر کسی را بگل احتیاج میشد نمی یافت القصه از انجمله پاتری بود دهارو نام -

ابیات

در سپهر حسن و در برج کمال
آفتابی بود اما بی زوال

آفتاب از رشک عکس روی او
زردتر از عاشقان در کوی او

هر که دل درزلف آن دلدار بست
در خیال زلف او زنار بست

هر که جان بر لعل آن دلبر نهاد
پای در ره نانهاده سر نهاد

چون صبا از زلف او مشکین شدی
روم زان هندو صفت پر چین شدی

هر دو چشمش فتنهٔ عشاق بود
هر دو ابرویش بخوبی طاق بود

لعل سیرابش جهانی تشنه داشت
نرگس مستش هزاران دشنه داشت

اتفاقا احمد خان نام جوانی از [1] قوم ناک که قریب سلطان بود غایبانه عاشق جمال او شد - شبی از شبهای جشن او بچراغداری راست آمده - چراغش را بدست گرفته در جشن گاهش در آمد هر چند خود را بصورت چراغچی مختفی ساخت لیکن آفتاب طلعت او پیش آن خفاش صفتان روشن گشت گفتند -

بیت

نشان شب روان دارد سر زلف پریشانش
دلیل روشن است اینک چراغ زیر دامانش

احمدخان را گرفته لت کردند - بمرتبه که بحال مردن رسید - چون دید که رمقی بیش نمانده بطریق تجاهل العارف مردم خود را ملامت کردن گرفت و خود بملایمت و عذر خواهی پیش آمده - که من ازین حال واقف نبودم اگر شما میل تماشاء جشن داشتید چرا ما را خبر نکردید ناشما را مبلطبید ی و جشن مینمود ی پالکی خود را طلبید و دران انداخته بخانه اش فرستاد - روز دگر احمدخان از کوفت آن جان داد - صورت این واقعه بعرض سلطان رسید بغایت ایذا کشید - قرابتان احمد خان طالب قصاص گشتند - سلطان نهانی رخصت داد - شبی ملک کوبی از در پخانه سلطان بخانه خویش میرفت سر راهش گرفته زخمی چندهولکی انداخته بدر رفتند - یکی کارگر نشد علی الصباح مصحب الملک خواجه سرا ماجرای شب بعرض سلطان رساند و کیفیت جراحات ملک باز نمود که یکی کارکر نشد - قوام‌الملک گفت که کوبی مردی دولتخواه است زخم بدخواه هرگز باوکار نمیکند سلطان تغافل کرد - اما در خاطر آورد که ماردم گوفته را گذاشتن خوب نیست - روز دگر برخانه ملک هلان کرد - یعنی حکم بتاراج کرد - خلق دوید دریک طرفة العین مثل خوان یغما خانمانش را بتاراج بردند - کوبی را دست بر کتف بسته بخدمت سلطان آوردند - از آنجاست که کفته‌اند نعوذ بالله من غضب الحلیم - سلطان حکم کرد [2] بحبس فرمود - کوبی عرض نمود که من زناردار

ج [1] قوم نانک که خویش سلطان بود
الف [2] بحبس او فرمود

گداٸی بوده‌ام - از دولت پدر سلطان باین مرتبه رسیده آنچه از من بود تعلق بسرکار داشت او خود همه بتاراج رفت - از آنجمله دو چیز نادر بود اگر بسرکار سلطانی ی آوردند مرا کوفت افسوس نبودی - یکی کنیزکی بود صاحب جمال بلکه عدیم المثال دیگر جواهر چند بودند که غیر از خانهٔ بادشاهان جاٸی دیگر نمی باشد هر دو ضایع شد و بتاراج رفت سلطان گفت -

بیت

کسی خانه هم خانه زادی بود
بباد آمده هم ببادی بود

بعد ازان گفت که از ستم این کافر[1] جبها که بمسلمانان نرسیده این رابکشید - ازین حکم همه خلق راضی گشتند و آن ملعون را مثل سگ کشتند -

---

ج [1] خلق بتنگ آمده اند و ازار مسلمانان بسیار نموده است

(باب بیست و یکم)

بیان ملاقات سلطان بحضرت العارفین ثانی مخدوم جهانیان المسمی بشاه شیخو

ابن سید محمود ابن قطب اقطاب سید برهان الدین ابن سید جلال المشهور به مخدوم جهانیان بخاری قدس ارواحهم - از ثقات گجرات منقولست و بمنزلهٔ خبر متواتر رسیده که چون سلطان محمود ازین جهان فانی بمقام جاودانی خرامید و سلطان مظفر بر تخت جهانبانی نشست بعضی از مریدان وفا کیشان و معتقدان حضرت ایشان معروض داشتند که خلیفه ماضی گذشته و خلیفه حال بر تخت سلطنت نشسته - از برای فاتحه گذشته و مبارکبادی نشسته اگر قدم رنجه فرمائید دور از مرحمت نخواهد بود - ایشان فرمودند در مرتبهٔ اخیر صحبت مابه پدر ایشان خوب نه بر آمد و ایشان خود جوانند و عالم عالمان خشک را با درویشان چندانی اعتقاد و اتحاد نمی باشد - پس ازین نارفتن اولی بود - باز عرض کردند که تفویض امر سلطنت بپادشاهان گجرات از سلسلهٔ علیه ایشان است و این توجه عمل بر سنت سلف واقع میشود - اگر پدر ایشان قدر این نعمت ندانست ایشان خود عالم و دانا اند میدانند - آخر الامر بنابر التماس وسعی نیک اندیشان ایشان بچانپانیر تشریف بردند - امرا و وزرا اکثر مریدان ایشان و بزرگان ایشان بودند - استقبال کرده بمنزل سلطان آوردند قریب سرا پرده خاص مکانی بود آنجا اجلاس نمودند حاجبان دویده خبر مقدم آنحضرت باز نمودند - سلطان ازین حال خالی ذهن که ایشان قریب سرا پرده تشریف دارند گفت پدرم را آینچنان دعاء بد کردند در حق ماچه خواهند کرد - این مقوله بی واسطه بسمع شریف ایشان رسید - رنجیده برخاستند و ملاقات ناکرده بسمت مسکن مالوف خوبنی متوجه شدند - بعد از چندگاه سلطان عزیمت احمداباد نمود چون بدربار مرقد مطهره حضرت

قطب اقطاب رسید [1] چنانچه قاعده سلف ایشان بود بجانه آورد [2] یعنی از اسپ فرود نه آمد و آداب زیارة بتقدیم [3] نرساند - سراسپ فاتحه خواند و گذشت - حضرت ایشان نیز التفات نفرمودند -

بعد از یکچندی سلطان را بیماری رو داد و آن زمان قریب عرس حضرت قطب اقطاب بود - شب عرس سلطان فرمود که فردا عرس حضرت قطب العالم است باورچیخانه را بسرکهیج برند و و بروح حضرت ایشان طعام موجود کنند که من فردا بانجا می آیم همچنان کردند همدران شب در عالم رویا سلطان می بیند که حضرت قطب میفرماید که مظفر چرا بخانه ما نمی آئی - سلطان میپرسد که خانه شریف کجاست - فرمودند که در بتوه بمنزل شیخا یعنی شاه شیخ جیو هر که بخانه شیخا آمد [4] بخانه ما آمد - و هر که شیخا را خشنود ساخت ما را خشنود ساخت - فردا آنخانه شیخا بیانا بیماری که داری بعنایت باری بصحت مبدل گردد - صباح سلطان برخاست پالکی طلبید سوار شده متوجه بتوه شد - و همدران شب آنحضرت در واقعه بشاه شیخ جیو فرمودند که فردا مظفر بخانه شما می آید از سر شفقت ملاقات نمائید و دست بر سرو دوش وی فرود آرید - و دعاء خیر کنید - تاحق تعالی از برکت دعاء شما از بیماری که او دارد صحت بخشد - صباح آن پیش از آنکه سلطان بمنزل شریف ایشان بیاید با اصحاب گفتند که امشب قطب اقطاب میان ما و سلطان مصالحه فرمودند - امروز سلطان می آید طعام طیار کنید و بخانه کیلنهای خود کفنه فرستادند که بخانه هر کس هر طعامی که خوب می پزند موجود کنید - بعد از ساعت چند خبر رسید که سلطان می آید - چون سلطان بعیسن پور رسید خدمتگاری بخدمت ایشان پیشتر فرستاد که برو عرض کن که من گرسنه‌ام طعام برای من فرمائید که طیار کنند از متعاقب سلطان نیز رسیده آمد چون قریب [5] بدربا رسید از دور نزول پالکی نموده اولا متوجه

ب [1] " چنانچه قاعده.........بتقدیم نرساند " نیست

ج [2] " یعنی از اسپ فرود نه آمد " نیست

ج [3] نرسانید بر سرا اسپ فاتحه خواند

ج [4] " بخانه ما آمد.........فردا آنخانه شیخا بیا " نیست

ج [5] بدربار رسید

زیارت مرقد مطهره حضرت قطب اقطاب شد - بعد از ادای احکام زیارت مصافحه بانحضرت ایشان کرد هر دو بزرگ بروی همدگر تبسم فرمودند - حضرت ایشان آهسته القا نمودند که چنانچه شما مامور ملاقات درویشی شده آید - درویشی نیز مامور بملاقات شما شده - سلطان خود را در پای انحضرت انداخت - دست بر سر وروی سلطان فرود آورده برداشته کنار گرفتند - بعد آن هر یک شاهزاده را در پای آنحضرت انداخت - و بپابوسی مشرف ساخت - حضرت ایشان سلطان را بمنزل خویش آورده صحبت داشتند - چون ذات ملکی صفات آنحضرت بعلم ظاهری و باطنی آراسته بود - نکتهای دینی و معارف یقینی بیان فرمودند - سلطان را حالتی دست داد حضار مجلس نیز از استماع آن بیخود کشدند در و دوار مست بیان آنحضرت گردید -

ابیات

سه نشان بود ولی رازنخست آن بمعنی

که چوروی او به دمی دل تو باو گر آید

دوم آنکه در مجالس سخنی کند بمستی

همه را [1] زهستی خود بحدیث فی رباید

سیوم آن بود بمعنی ولی [2] اخص عالم

که زهیاج عضو او را حرکات [3] بدنیاید

این هر سه نشان در ذات فایض البرکات آنحضرت بمرتبه عیان بود که حاجت بیان نداشت - بعد آن بر خاسته تشریف بحرم برده برای سلطان طعام فرستادند - سلطان التماس هم نمکی نمودند ایشان فرمودند که من سرفه دارم - سلطان استدعاء مکرر کرد - بیرون تشریف آورده باسلطان طعام تناول فرمودند - طعام بغایت لذت میداد - سلطان بمقتضای کریمه و اما بنعمت ربک فحدث - هر زمان تحدیث و تعریف فی نمود - بعد فراغ طعام

ج [1] همه راز مستی
ج [2] زبی صلاح عالم
ب [3] برنتابد

بر خاستند - سلطان خواب از استراحت [1] نماز پیشین بر خاست - باقتدای آنحضرت ادائی نماز نمود - بعد آن بنشستند - سلطان اظهار بیماری خویش کرد و گفت که چند گاهست که بر من فراموشی غالب گشته و طبیعت و سواس پیدا کرده نسبت بایام سابق امروز همین ملازمت حضرت خفت دارم - امیدوارم که بعد ازین بالکل بر طرف شود - حضرت دعا فرمودند و وداع نمودند سلطان در راه باندماء خویش گفت که اگر بخدمت ایشان مشرف نمیشدم از ذوق معرفت محروم می ماندم - حیف از عمری که در جدائی ایشان رفته - ازان روز باز سلطان بدل و جان معتقد درویشان شد - و از برکت صحبت ایشان بذوق معرفت رسید - آنچه مقصود از علم است در آئینه عمل دید - الحمد الله علی ذلک -

---

ج [1] استراحت نموده تا نماز

(باب بیست و دوم)

کیفیت نفس رانی بندگی شاه شیخجیو

مخدوم جهانیان ثانی در حق بهادرخان و عاقبت بظهور پیوستن نتیجه آن - سلطان مظفر را هشت پسر بود نخستین سکندرخان و دگر بهادرخان و لطیف خان و چاند خان و نصیرخان و ابراهیم‌خان وغیره و دو دختر اسمهاراجی رقیه منکوحه عادلشاه برهانپوری وراجی عایشه منکوحه فتح‌خان بادشاهزادهٔ ولایت سند - سکندرخان وراجی رقیه وراجی عایشه از یک مادر بودند اسمهابی‌بی رانی و مادر بهادرخان [1] لکهم‌باتی راجپوت کوهل و مادر لطیف‌خان راج‌باتی بنت مهب راه راجپوت الاصل و چاندخان و نصیرخان و ابراهیم‌خان و دو پسر دیگر از سراری بودند - اختیار مهمات خانه و ملک و لشکر همه بدست بی‌بی رانی بود - هفت هزار نوکر علوفه خوار سرکار خاصه بی‌بی بودند -

سکندرخان را سلطان در صدر حیات خویش ولی‌عهد خود کرده بود - فرزندان دیگر اعتباری نداشتند دوسه قریه بهر کدام مقرر فرموده بود - که وجه خرج معیشت ایشان همان بود - و پس ازانجمله دو موضع مسلم تعلق بجاگیر بهادرخان داشت یکی [2] کیتج که درنه کروهی احمداباد واقعست [3] قریب محمداباد دیگر [4] کوهه که برده کروهی شهر مذکور است - دیگر بانته موضع بتوه که ورای بانته انموضع تعلق بوظیفه اولاد حضرت قطب الاقطاب داشت - از انجهت بهادرخان اکثر اوقات در بتوه می باشید - و ملازمت حضرت شاه شیخ جیورا بطریق [5] مداومت می نمود و در سلک مریدان انحضرت منسلک شده - حضرت ایشان نیزبه بهادرخان مشفق می بودند و مهربانی میفرمودند -

---

ج [1] لکهمان باتی
ج [2] کاج که برده کروهی احمداباد واقع است
د [3] قریب به شانئهر
د [4] کونه که برنه کروهی شهر مذکور است
ج [5] ملازمت

منقولست که در شجره ارادت بهادرخان حضرت ایشان بقلم خاص سلطان بهادر نوشتند - بعضی میگویند که بهادر بادشاه گجرات رقم فرمودند معهذا روزی بهادرخان را بر پلنگ خاصه خود اجلاس نموده بحضار مجلس فرمودند که آخر بادشاه گجرات این ذاتست - هر کدام آداب کورنش و سلام بادشاهانه بجا آوردند - این خبر شهرت یافت و بسمع بی‌بی رانی رسید بیبی بغایت متفکر و متردد گشت و صورت واقعه را بعرض سلطان مظفر رسایند و اظهار اضطراب و بیطاقتی کرد و گفت سکندرخان را نیز بملازمت حضرت ایشان برند و عرض کنند که من این را ولی عهد خود گفته‌ام - حضرت نیز مطابق ارادهٔ من در حق سکندرخان دعا فرمایند و توجه نمایند - سلطان فرمود که بهادرخان در بتوه جاگیر دارد - ازینجهت اکثر اوقات آنجا می باشد - و التزام خدمت ایشان می نماید - هرگاه کسی بخدمت درویشان میرود در حق او دعا خیر میکنند - خاطر جمع دارید هرگاه من در صدد حیات خود سکندرخان را ولی عهد خود کرده باشم - و سپاه و رعیت همه باو گردیده باشند بهادرخان باین دولت کجا میرسد حضرت ایشان نیز واقف این حال اند - علی الصباح پیش ایشان رفته باز ارادهٔ خود اظهار نمائم - و در حق سکندرخان از ایشان دعا خواهم بیبی ازطرف خود فتوح فراوان پیش سلطان نهاد و عرض کرد که این را بخدمت ایشان گذرانید و در حق سکندرخان استمداد دعا فرمایند - علی الصباح سلطان با عیال و اطفال بخدمت حضرت ایشان رسید - اول سکندرخان و فرزندان دیگر را بسلک ارادهٔ آنحضرت در آورد - [1] درین آثنا بهادرخان آمده سلام کرده درمیان سکندرخان و سلطان نشست - سلطان بحضرت ایشان گرم سخن بود از آمدن بهادرخان و نشستن او واقف نشد - چون نوبت سخن بسفارش سکندرخان رسید سلطان گفت که بحضرت خود معلوم است که سکندرخان از همه فرزندان من بسال کلان است و در همه وادی قابل شائیسته - من او را ولی عهد خود کرده‌ام [2] این را گفت و دست دراز کرده دست بهادرخان را گرفت باعتقاد آنکه این دست سکندرخان است گفت که حضرت نیز

الف [1] سکندرخان مرید بندگی سلطان ابن شاه عالم قدس الله سرهما بوده

ع [2] کلا نتر

در حق این دعا کنند که حق تعالیٰ بعد من بادشاهی گجرات نصیب این گرداند - حضرت ایشان فرمودند که این التماس شما بدرگاه مالک الملک قبول افتاد - این بادشاه گجرات میشود ورای ملک گجرات ولایات دیگر نیز مسخر خواهد کرد - سلطان از روی خوشحالی بطرف سکندرخان نگاه کرد - و دست بهادرخان را در دست خود دید حال بر سلطان متغیر شد و متحیر گشت - حضرت ایشان فرمودند که ارادهٔ شما نیز بظهور خواهد رسید - اهل مجلس که صاحب فراست و خداوند کیاست بودند دانستند که گوی دولت درخم جوگان بهادرخان تن داد و سکندرخان ازین دولت محروم افتاد - النصیب یصیب -

بعد آن سلطان وداع کرد - در آثنا راه بامقربان درگاه گفت که امروز دیدید این قلندری را یعنی بهادرخان را که چه بیحیائی کرده آمده بالا دست برادر کلان خود نشسته - بسکندرخان گفت توچرا بالا دست خود جادادی - سکندرخان دم نزد - روز دیگر سلطان وزرا و امرا کلهم را طلب نموده بارعام داد - گفت که همه شما دانا و آگاه باشید که ولی عهد من سکندرخان است - امتثال حکم این بر ذمه شما واجب و لازم است همه کس طوعا و رغبته قبول کرده شرایط تعظیم بجا آوردند - خاطر بی‌بی رانی و سکندرخان جمع شد - اما از ارادت الهی غافل بودند و از حکم مقدر خبر نداشتند که عاقبت فلک بر مراد که خواهد گشت - و زمانه عقد موافقت با که خواهد بست -

القصه اگر چه قبل ازین در نظر اعتبار سپاه و رعیت [1] عیان می نمود که ولی عهد سلطان مظفر غیر از سکندرخان دیگری نیست و نخواهد بود درینولا مشخص گشت و بیقین پیوست - همه کس غاشیهٔ خدمت سکندرخان بدوش نهاده نهال آمال را از منبع فیوض او تازه و سیراب میداشتند - سکندرخان تیشهٔ کینه را بدست حسد گرفته قاصد قطع بیخ بهادرخان گردید -

بهادرخان در ظل حمایت پیر دستگیر خود گریخت و از عون عطوفت پدر نامید کشته سکونت را بنوه قرار داد و سعادت دارین را در خدمت پیر خود دانسته ملازمت اختیار نمود - حضرت ایشان نیز در ظل شفقت [2] گرفته باختصاص گوشهٔ خاطر ممتاز ایشان میفرمودند -

---

ج [1] چبان

ب [2] پدرانه

لیکن از بهادرخان گاه‌گاهی ادا های خوردانه و حرکتهای طفلانه به نسبت بعضی مردم بتوه سر میزد و چنانچه گاهی دستاریکی را بازی کنان فرود می آورد و گاهی سگهای کرحی را بدنبال نامرادی سر میدادی - از خادمان حضرت قابل نام دربانی بود کوکناری پنکی بسیار میزد - بهادرخان باو ملاعبت می نمود باز بعطاو انعام و شیرینی و طعام اورا خشنود میکرد - روزی فرمود تا دست‌های او را گرفته بندازار وا کرده پایپچهایش را بسته موشک بران را در تنبان او انداخته - از اضطراب آن ناخنهای او بر ساق و سرینش رسید بدن او خراشیده گشت - از جراحت هر ناخن او خون جاری شد بهمان حال در خدمت حضرت ایشان آمده استغاثه نمود - بعضی مردم که از بهادرخان دل پری داشتند کفتند که بهادرخان بی اعتدالی بسیار میکنند - دستار فلانی را دی روز فرود آورده وفلان روز سگ را بدنبال فلان سرداده اکر او گریخته درخانه نمی درآمد سگ پاره پاره کرده بود - از استماع ادن آن حضرت در غضب رفتند فرمودند که خورندهای کلاهوی و سگان فرنگی این را هم پاره پاره خواهند کرد - از وقوع زوال او از دست آن سگ صفتان خواهد بود - بهادرخان از استماع این پشیمان شد و توبه کرد و بشفاعت بعضی اعزه آمده بشرف حضور مشرف شد -

عاقبت الامر سلطان بهادر بدست فرنگیان کشته گشت [1] و صلابت او بفلاکت پیوست از نوادر اتفاق آنکه تاریخ قتل سلطان بهادر را بعضی فضلا قتیل کلاب فرنگ یافتند و بعضی ذل بهادر سلطان البر شهید البحر نیز - در سنه اثنی و اربعین و تسعمایته ازین الفاظ مستفاد میگردد و کیفیت این حال و ذکر سلطان بهادر ایراد خواهد یافت - انشاء الله تعالی -

---

ج [1] این تاریخ را ملک ولد کمال گفته بود و او چون اولاد ملک ملو جد جد سلطان بود بحکم لا خیر فی العبید ولا فی نسله معدد رست - تاریخ مناسب حال سلطان آنست که افادت پناه اختیارخان رحمة الله علیه فرموده سلطان البر والبحر شهیدا البحر از نوادر اتفاق آنکه

(باب بیست و سیوم)

بیان انتقال بهادرخان از گجرات سبب ترس سکندرخان بطرف هندوستان

آنچه ثقات گجرات حرسها الله تعالی عن الآفات نقل کردند - اینست که از استماع سخنی که حضرت شاه شیخ جیو در حق بهادرخان فرمودند سکندرخان از روی حسد و عناد درپی قتل بهادرخان کمربست - بهادرخان اینمعنی را در یافته باچندی از مخصوصان اتفاق نموده قرار برفرار داده - و صورت حال را بحضرت پیر دستگیر عرضه داشت نمود که قصد سکندرخان بسمع سلطان بابام نیز رسیده - سلطان فرمود که مرا بهنگام پیری در یافته باوجود آن تشویشی آنچان[1] عارض شده که حکما در علاج آن اظهار بی علاجی فی نمایند ارض الله واسعته ملک خدا فراخ است چرا بر خود تنگ میکنی - و خود را بگوشه نمی کشی - بنابران اراده عزم دهلی دارم اگر رخصت حضرت شود عازم آنصوب کردم فرمودند -

بیت

دل با خدا به بند که جبار اکبر است
کر دشمنت قویست نگهبان قوی‌تر است

در درگاه مالک‌الملک فرمان بادشاهی گجرات بنام شما ثبت یافته ظهور این معنی موقوف دوقت است - تا آن زمان رخت سفر بار کنید که سفر مبارکست - دران محل بهادرخان نذر کرد که اگر حق‌تعالی بادشاهی گجرات نصیب من کند جاگیر شاهزادگی خود را بخرج فقراء روضه مطهره حضرت قطب اقطاب مفوض دارم القصه بهادرخان برخصت پیر دستگیر روانه صوب دهلی گردید -

نقلست که وقت وداع حضرت ایشان فرمودند که بادشاهی ملک گجرات خود بنام شما مقرر کشته دیگرهم آرزوی که داشته

ج [1] عاید شده

باشد بمعرض بیان آرد تا حق‌تعالیٰ آن نیز در نظر مراد ظاهر گرداند - بهادرخان عرض کرد کہ غیر از فتح چیتور آرزوی ندارم - از برای آنک از راجہ چیتور یعنی رانا بمسلمانان احمدنگر مکروهی بسیار رسیده - چنانچہ مسلمانان را کشتہ و مسلمات را اسیر کرده - حضرت بمراقبہ رفتند - باز بهادرخان همین را مکرر کرد و جواب نیافت مرتبہ سیوم باز همین التماس کرد - فرمودند کہ فتح چیتور مفید بزوال دولت شما است - گفت بصدجان قبول دارم - حضرت ایشان فرمودند همچو خواهد بود تقدیر را کہ می تواند تبدیل نمود -

بعد آن فرمودند کہ این ملاقات آخر ما و شما است شما بزودی عود خواهید کرد - اما مارا نخواهید یافت - باید کہ [1] در پاس خاطر سید محمد و عرف شاه بدّه دقیقہ فرو نخواهید گذاست کہ درین بهبودی شما است - القصہ بهادرخان متوجہ چانپانیر شد از اعمال آن نواحی پاره مبلغ بدست آورده بصوب دهلی روان شد و کان ذلک فی سنہ احدی و ثلاثین و تسعمایہ و [2] همدرین سال حضرت شاه شیخ جیوالموسوم بسید جلال ابن سید محمود ابن قطب العالم سید برهان‌الدین ازین جهان فانی بمقام جاودانی رحلت فرمودند - عمر مبارکش هفتاد و پنج سال و شش ماه بوده چنانچہ از لفظ سید مستفاد میگردد -

میگویند کہ بهادرخان از چانپانیر بقصبہ بانسبلہ رفت و از انجا پیش رانا در چیتور - چندگاه در انمقام توقف نمود رانا باعزاز تمام پیش آمد والدۀ رانا فرزند گفتہ دوست میداشت -

[3] نقلست کہ روزی برادر زادۀ رانا استدعای ضیافت نموده بهادرخان را بمنزل خود برد - شب در جشن نشستند پاتری

ب [1] دقیقہ

ج [2] "و همدرین سال.........مستفاد میگردد" نیست

ج [3] نقلست کہ روزی برادر زادۀ رانا کہ پیش همہ راجپوتان عزیز بود بنا بران کہ از فرزندان برادر کلان رانا کہ صاحب بتکیہ بود و مرده بود و این پسر او را همہ راجپوتان بجائی او می دیدند - اگر روزی ده خون می کرد باز پرس نہ بود استدعای ضیافت

صاحب حسن رقاصی خوب کرده بهادرخان متوجه شد و پسند نمود - برادر زاده رانا گفت بهادرخان شما ی شناسید که این پاترجه کسیست - گفت بگوئید آن بدبخت یکی از اولاد اشراف قصبه احمدنگر را که پیش از بن رانا تاراج کرده بود نام برد - بمجرد این استماع بهادرخان شمشیر در کمرش زد آنچنان که آن بدبخت دو پرکاله گشت و بجهنم رفت - غوغا شد سلطان همون طور شمشیر برهنه خون چکان در دست گرفته بایستاد - راجپوتان قبل کرده قصد کشتن داشتند - ادن خبر بوالده رانا رسید دویده آمد دست بخنجر کرد کفت اکر کسی بهادرخان را میکشد من شکم خود را پاره خواهم کرد - رانا بشنید گفت آن خون گرفته پیش پسر بادشاه گجرات چرا چنین سخن گوید - کرده خویش یافت زنهار که کسی قصد بهادرخان نکند که خراب خواهم کرد - آخرالامر چون صحبت بدینجا کشید بهادرخان انتقال نموده بولایت میوات رفت - [1] خوانین آن دیار اقامت کوبا؟ تکلیف امداد نمودند - قبول نفرمود [2] و از انجا پیش سلطان ابراهیم لودی ابن سلطان سکندر بادشاه دهلی رفت - درایای که سلطان با حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه در ناحیت قصبه پانی پتهه مقابله داشت سلطان مهربانی بسیار فرمود - بعد از ین آنچه روداد محل دیگر ثبت خواهد افتاد - انشاءالله تعالی -

---

ج [1] حسن خان میواتی

ج [2] باز بعرض رسانید اگر بخاطر شاهزاده بنوعی از نرد ولایت گجرات بوده باشد بنده از خزانه و حشم انمقدار که باید حاضر آرم - فرمودند رحمت خدائی بر دولت خواهی شما باد - آنچه نشان دوستی و شرایط اتحاد و یگانگی بود بجا آوردید اما با پدر خود که خدائی مجازی است اگر کسی چنین کند خسرالدنیا والآخرة میشود - بالفعل ارادة سیر داشتم - بعد از آن هرچه تقدیر الله جاری شده خواهد شد - از آنجا

(باب بیست و چهارم)

ذکر جلوس سلطان سکندر ابن سلطان مظفر بر تخت جهانبانی و شهادت یافتن در آغاز دولت جوانی و سلطانی

روز جمعه تاریخ بیست و دوم شهر جمادالاخر سنه [1] نهصد و سی و دو سلطان مظفر برحمت حق پیوست چنانچه سابق مرقوم گشت و همدران روز سلطان سکندربن مظفر بر تخت سلطنت نشست و عنقریب بصوب محمداباد نهضت فرمود میگویند بزیارت [2] پیران التفات ناکرده کوچ نمود - چون به بتوه پیش روضه قطب اقطاب العالم سید برهان‌الدین قدس سره رسید شرف زیارت در [3] نیافت - گفت میان شیخ جیونبیره ایشان که خلق ثانی مخدوم جهانیان میگفت - ایشان را چرا گفته بودند که بهادرخان بادشاه گجرات خواهد شد - او خود از عالم گم شد - القصه چون سلطان سکندر بمحمداباد تشریف برد بیست پنجم شهر مذکور برسم آباو اجداد خویش بر تخت جلوس فرمود - و جامه که در شاهزادگی خدمت چست کرده بودند بهر کدام خطاب داد - دو هزار و هفصد اسپ بمردم خود بخشید - ازین رهگذر امرا و وزراء مظفری همه بیدل شدند حتی که عمادالملک خوش قدم که اتکه سلطان بود او نیز دل آزرده [4] کرد سبب آن بعد ازین مذکور خواهد شد - انشاء الله تعالی - القصه درین آثنا خبر رسید که لطیف‌خان در کوهستان سلطان‌پور وندربار بحمایت بهیم راجه [5] کوه مونگا نشسته و بعضی امرا بلطیف‌خان

الف [1] سنه احدی و ثلاثین و تسعمایه

الف [2] پیران بتوه

الف [3] در یافت

الف [4] گشت

ج [5] کر لونگا

مراسلات دارند - سکندرخان ملک لطیف را بخطاب شرزه خانی مخاطب ساخته با سه هزار سوار جرار تعین نمود تا لطیف‌خان را از کوهستان بر آرد - چون شرزه خان درون کوهستان در آمد راجپوتان و کولیان سر راه تنگ گرفته باجنگ پیوستند - شرزه خان باچند سردار ناقی کشته شد - و میگویند که از مسلمانان یکهزار و دویست نفر بدرجه شهادت رسیدند - چون این خبر بسلطان رسید قیصرخان بالشکر انبوه تعین کرد -

درین آثنا بعضی امرا با عمادالملک اتفاق نموده چنان معلوم او کردند که سلطان قاصد فنای شما است - ازین حال غافل نباشید عمادالملک گفت آنکه سلطان قصد ما داشته باشد ما چرا پیش ازان قصد نکنیم -

نقلست که همدران ایام شبی سلطان سکندر در خواب دید که حضرت قطب العالم مخدوم جهانیان و قطب اقطاب سید برهان الدین و شاه عالم و حضرت شاه شیخجیو تشریف آوردند سلطان مظفر نیز همراه است - سلطان مذکور میگوید که با با سکندرخان برخیز که ترا پیش از بن جلوس بر تخت مقرر نیست و حضرت‌شاه شیخجیو میفرمایند که همچنین است - چون سلطان از خواب بیدار شد بترسید و به یعقوب المخاطب بدریاخان واقعهٔ شب را بیان کرد و گفت که دل من ناطق برانست که بهادرخان بیاید و میان ما و او جنگ واقع شود -

صاحب تاریخ بهادرشاهی مینویسد که دریاخان این خواب را[1] [2]یوسف بن لطف الله گفته و یوسف بمن گفته - همچنین تسلسل پیدا کرد تا شهرت گرفت - القصه از ساعتی سلطان از برای چوگان بازی سوار شد - جوگان باخت یک پهر روز گذشته بود که بمحل تشریف آورد - طعام خورد بعد آن قریب دو پهر تکیه فرمود هر کس بدیرهٔ خود رفت -

نقلست از خدمت سید جلال منورالملک که چون سلطان از چوگان بازی مراجعت فرمود من و برادر من سید برهان‌الدین

ب [1] بمن گفت

ب [2] "یوسف بن لطف الله........تسلسل پیدا کرد" نیست

هردو در بازار ایستاده بودند - دیدم که از زن و مرد شهر هیچکس نمانده بود که از بیوت و دکاکین خود بر آمده تماشاء جمال سلطان نمیکرد [1] - بلکه دران روز ملایک آسمان در نظارهٔ حسن سلطان نگران و حیران بودند -

بیست

نه کوکبهاست بر گردون درخشان ماه من سویت
ملایک کرد روزنها برای دیدن رویت

میگویند سلطان از بسکه صاحب جمال بود - مردم یوسف ثانی میگفتند - القصه سلطان با دبدبه بادشاهی و شوکت شهنشاهی از میان بازار گذشته بمحلهای خویش رفت - امرا و سپاه هر کدام سلام کرده رجوع بخانهای خود کردند -

بعد از زمانی عماد الملک سرو گوش پیچیده باچهل پنجاه نفر سوار جرار خونخوار از خانها متوجه دریخانه شدند - چون در بازار آمد بعضی گفتند که امروز ملک بعد از شانزده روز بسلام سلطان میرود - ساعتی بیش نگذشته بود که غوغا بر خاست که عماد الملک سلطان را کشت - این واقعه گویا درشهر قیامت قایم کرد - هر کدام حیران و پریشان از روی تاسف گاهی نالان و گاهی گریان الٰهی این چه واقعه روداد و این چه حادثه [2] ناگهان زاد - ازان روز باز گویا حرف امن و آسودگی را از تختهٔ تخت گجرات بخون سلطان سکندر شستند -

و اول کسی که از سلاطین گجرات مقتول شد سلطان سکندر بود - بعد ازان تا سلطان مظفر ابن سلطان محمود ثانی همه بدم اسلحه شربت فنا چشیدند - و وزرا این طریقه سیئه بر حکم حدیث نبوی علیه‌السلام من سن سنته [3] سیئته [4] فقیله و زرها و وزر من عمل بهابرنامه اعمال عماد الملک بد افعال مثبوت گشت

ج [1] نمیکردند
الف [2] " ناگهان " نیست
ج [3] " سیئه " نیست
ج [4] فله

میگویند که چون آن حرام نمک در ریخانه در آمد وقتی که بسرا پرده خاص رسید دید که دو نفر بیرون پرده نشسته - یکی سید [1] علم‌الدین بن احمد بهکری نبیره حضرت‌شاه عالم بن قطب اقطاب سید برهان‌الدین و دیگر ملک بیرم بن مسعود شطرنج فی بازند - ملک سوندها دربان گوشه پرده گرفته استاده است [2] و ملک پیر محلدار پائی سلطان زیر میکند - و سلطان در خواب استراحت رفته است - دیگر هیچکس نیست - خواست که اندرون پرده در آید - ملک سوندها دربان گفت که سلطان در خواب استراحت است [3] زیاده [4] ازین حد نداشت که چیزی باو تواند سخن کرد چرا که حل و عقد در ریخانه تمام بدست این غلام نا فرجام بوده است - جواب ملک سوندها نداد - ملک [5] بهادر را همراه گرفته در سرا پرده خاص در آمد - دست او را گرفته گفت شما شیشه که از پرتگال برای سلطان آورده‌اند دیده یانه و آن شیشه را طرف پائین پلنگ سلطان آو یخته بودند - خاصیتش این بود که هرگاه چراغ روشن میکردند عکس چراغ متعدده دروی نمود چیزی عجوبه بود - بهادر حرام خوار گفت ندیده‌ام - دست او گرفته قریب پلنگ سلطان برد - پهار اندکی ملاحظه کرد آن بی سعادت گفت که چه ملاحظه داری بزن - پهار ناپکار شمشیر کشید [6] درین اثنا سلطان بیدار شد گفت چیست - تا حاضر شدن آن بدبخت ضرب انداخت و آن نهال ریاض حسن و خوبی را دونیم ساخت - [7] بعد آن کار ملک پیر محلدار بیک ضرب تمام کرد و همون طور شمشیر برهنه خون چکان بدست گرفته او و عمادالملک بیرون آمدند - سید علم‌الدین چون این حال بدید بر

ج [1] علیم بن سید احمد بهکری

ج [2] دید که ملک بر جلد سلطان را زیر میکند و سلطان در خواب

ج [3] و دیگر هیاچ کس نیست خواست که اندرون سرا پرده در آید ملک رخصت نه داد

ج [4] " زیاده ازین..........ملک سوندها نداد " نیست

ب ج [5] ملک پهار

ج [6] " درین اثنا سلطان..........ضرب انداخت " نیست

ج [7] بعد آن کار..........همدر اینجا کشتند " نیست

عمادالملک شمشیر کشید - عمادالملک گفت کہ سید حرام خوار مشو سید گفت کہ حرام خوار توئی کہ ولی النعمت خود را کشتہ سید شمشیر بر ملک انداخت بسقف رسید - شمشیرش شکست سید تیز دستی کرده بارچہ شکستہ را بر سر ملک زد اندکی زخم کرد سید را و ملک [1]مسعود را نیز همدرینجا کشتند و کان ذلک فی تاریخ اربعہ عشر شهر [2]شعبان سنہ اثنین و [3]ثلاثین و تسعمایہ - سبحان الله سلطان سکندر کہ بان دبدبہ و کبکبہ از بازار گذشتہ بمحل خود آمده بود - ساعتی نگذشتہ میگویند کہ بالای چهارپائی ناقص انداختہ کہ پاهاش ازو بر آمده آویزان بودند بر داشتہ بموضع هالول کہ [4]بر دو کروهی شهر چانپانیر واقعست برده بخاک سپردند - ما احسن ما قیل -

بیت

[5]شپهر بر شده پرویز نیست خون افشان
کہ ریزه اش سر کسری و تاج پرویزست

دو ساعت قبل ازین در میدان چوگان عالمی مترصد و منتظر نگاه سلطان بود - و هر کس از برای ماجرا خود را پروانہ سان فی نمود اگر همراه غلام کمینہ خود هرجا هرکسی را میفرستاد قدم از سر ساختہ میرفت - میگویند آن وقت چهل کس جمع نشده کہ بر جنازۀ سلطان نماز گذارد - از ملاحظہ و ترس آن غلام بدنام -

القصہ بعد ازانکہ سلطان سکندر را شهید کرد خود در حرمخانہ سلطان مظفر در آمده نصیرخان پسر خورد مظفر کہ پنج ششی سالہ بود اورا آورده در کنار خود نشانده [6]لشکر خود متفق باو بود همہ امرا و سپاه و حشم و خدم آمده سلام کردند - الا از امرا سہ کسی بیعت نکردند - یکی خداوندخان مسند عالی کہ وزیر

ذ [1] ملک بیرم
ب [2] رمضان
ج [3] " ثلاثین " نیست
ج [4] هالول کہ مرقد بادشاهان سلف بود آورده مدفون ساختند
ذ [5] سپهر بر سر پرویز نیست زر افشان
ذ [6] بر تخت نشست بلقب محمدشاه ملقب ساخت

سلطان مظفر بود و سلطان سکندر نیز منصب و زارتش بحال خود داشتہ بود - دیگر مجلس [1]ساقی فتح خان [2]بدھو شاهزادهٔ ملک سند کہ نسبت دامادی بسلطان مظفر داشت و خواهر حقیقی سلطان سکندر منکوحہ او بود - سیوم تلجخان [3]نر پالی کہ روضہ مقدسۂ سلطان الاولیاء شاہ عالم از عمارات اوست -

---

ج [1] ساقی

ج [2] "بدھو" نیست

ذ [3] جرنالی

(باب بیست و پنجم)

بیان کور نمکی عماد الملک بی بصیر نسبت بسلطان سکندر ابن مظفر

نقلست از ثقات گجرات که روز جلوس سلطان سکندر بر تخت بادشاهی خوش قدم نام غلام زر خرید بی بی رانی المخاطب بعماد الملک چوب در دست گرفته اداهای وزیرانه بظهور می آورد - چرا که وقت بی بی رانی والده سلطان دست سلطان را بدست او سپرده بود - ازان باز در خاطر شوم آن عاصی این بود که در عهد سلطنت سلطان سکندر منصب و زارت بمن تعلق خواهد گرفت القصه روز جلوس در محلی که مهاجنان شهر به مبارکبادی آمدند وقت وداع عرض کرد که اگر حکم شود اینها باخلعت و تشریف سرافراز شوند - سلطان گفت بخداوند خان الموسوم بحاجی محمد که وزیر اعظم سلطان مرحوم بود بگوئید تا مناسب حال هر کدام را بتشریف مشرف و ممتاز سازد - از استماع این سخن آتش حسد در نهاد غلام نافرجام در گرفت - اما دران وقت هیچ نگفت خداوند خان را طلبید آمده بیرون سرا پرده خاص ایستاد - عماد الملک دیده تغافل کرد - خداوند خان بر خلاف قاعده تا دیری بیرن پرده بایستاد - یکی از نزدیکان سلطان بعرض رسانید که خداوند خان بیرون ایستاده است - سلطان گفت بطلبید آن وقت عماد الملک خود را چنین ظاهر کرد که من از مقدم خان حاضر نبودم بادب تمام باواز بلند گفت که خانجیو بیائید - خداوند خان آمد و سر بقدم سلطان نهاد - و آب دیده شد - سلطان نیز گریان گشت و خان را در کنار گرفت فرمود که منصب و زارت بدستور سابق بر شما مبارک باشد - خان عرض کرد که این غلام پیر شده التماس آزادی دارد تا در گوشه نامرادی نشسته بدعاء دولت قاهره اشتغال نماید - سلطان گفت غیر از شما دیگری سزاوار این کار نیست خلعت و زارت بخداوند خان عنایت فرمود - ازین معامله آتش حسد در جسد آن غلام تیزتر گشت -

نقلست که عماد الملک بعد از چند روز خواجه سرای که کوتوال شهر احمداباد بود او را بی آنکه از سلطان اذن حاصل کند یا از خداوند خان استصواب نماید - از پیش خود بخطاب محب الملک مخاطب ساخته و اضافهٔ منصب قرار داده پیش سلطان آورد و گفت که این خواجه سرا خدمت پسندیده میکند بنا بران بخطاب محب الملک سرفراز شده با ضافهٔ منصب نیز - سلطان گفت این خطاب که داده - من خورد سال نیستم عاقل و بالغم آنکه بی حکم من چنین کار میکند بد میکند - و عرض القاب خطاب تعلق بخداوند خان دارد که وزیر مما لک است - دیگری که درین کار دخل میکند بی حسابست - سلطان قبول نکرد و التماس را رد فرمود چون آن غلام سرکش بود و لشکر باو اتفاق داشت خداوند خان بنابر مصلحت عرض کرد که برای خاطر عماد الملک بخطاب باو عنایت شود با ضافهٔ منصب وقت دیگر سرفراز خواهد شد - سلطان خاموشی که موصوف به نیم رضا است نمود - ازین صحبت غلام نا فرجام بر آشفت و ازان باز در فکر کار سلطان گشت - از امرا و سپاه هر کدام که باو اتفاق داشت درپی تربیت و مرمت ایشان شد - و هر که باو کم اختلاط بود برفق[1] و احسان دلهای ایشان بدست آوردن گرفت - میگویند که یک یک را بخانهٔ خویش میطلبید و احوال وی پرسید ازین قبیل که چند فرزند داری او تعداد میکرد - باز وی پرسید که کدخدا کردهٔ یانه - حقیقت حال میگفت - اگر اظهار بیسامانی مینمود میگفت که از من قرض بگیر - و کار خیر فرزندان خود بکن - باین طریق زرها بمردم میداد و خط از ایشان گرفته باز در حضور ایشان پاره میکرد - یعنی باین طرز رقبات مردم را در سلک منت خویش در وی آورده عقد موافقت وی بست -

سلطان سکندر ازین حال غافل و در غرور جوانی و حسن و دولت و کامرانی آیچنان مسرور و مبرور که روزش بروز عید وی مانست و شبش بشب براة بروز چیزها اختراع میکرد - مثل جامهٔ سکندر شاهی و سپر سکندر شاهی و ریش سکندر شاهی - از اسباب عیش آنچه دل تصور کند همه مهیا - از آنجمله حرفی

ج [1] دلداری

داشت نازک لهر نام که محبوبه سلطان بود - میگویند که دران عصر همه عورات محرمات اتفاق داشتند که مثل نازک لهر زنی درحرمخانه هیچ بادشاه گجرات نبود - بلکه در تمام گجرات مثل او زنی صاحب جمال و نیک خصال و خوش افعال و پسندیده حال نبودهٔ - و مثل سلطان سکندر جوانی خوش محاوره دران عصر ندیده -

نقلست که بعد شهادت سلطان سکندر نازک لهر بحرمخانهٔ سلطان بهادر رسید و سلطان نیز باو گوشهٔ خاطر میداشت - در محلی که سلطان فتح مندو کرد تمام ملک مالوه در حوزه تصرف خویش در آورد - روزی فرمود که در اُوردُوی ماو درشهر مندو آنچه از جنس دومني و پاتر و کمانچنی و پریشان ولولی باشد همه را حاضر آرید - طایفه طایفه بتعصب همدگر خود را اراسته و پیراسته مقدار هزار زن از هر قسم از هر ولایت حاضر آمدند - میگویند ازان میان اکثر صاحب جمال و بعضی بقول جمهور بی مثال بودند - سلطان بهادر یکه یکه طلبیده انعام نموده وداع کرد - دران اثنا شجاع خان که یکی از امراء مخصوص و مقرب سلطان بود عرض کرد که این همه خوبان جهان که جمع آمده بودند بدین صفت که -

بیت

زمژگان تیر [1] وزابرو کمان ساز
همه باریک بین و راست انداز

تیر نگاه هیچکدام ایشان به نشانه تعلق خاطر دریا مقاطر رسید یانه - سلطان گفت که شجاع‌خان من در حرم خانه خود حرفی دارم که پیش آفتاب جمال او حسن ستاره مثال ایشان محجوب بست و مسلوب ترا خواهم نمود - میگویند بعد از چند روز سلطان در حالهٔ مستی بود از نازک لهرادای سرزد که سلطان را ناخوش آمد بمرتبه که شمشیر کشیده زد دو نیمش کرد - دران حال وعده که بشجاع‌خان کرده بود یادش آمد نازک لهر را بلحاف پوشیده و شجاع‌خان را طلبیده گفت که شجاع‌خان وعده آن

الف [1] از ابرو

بود که آن حرم افتاب جمال بتو خواهم نمود - از قضاء الهی امروز فوت کرده در حالہ حیات خود اورا ندیدی باری در حال ممات به بین که چه طور چیزی بود - لحاف را از سر او کشید - شجاع‌خان دید مثال افتاب بافق رسیده و چون شفق خون بگردش دیده و بسان قمرشق گردیده خود را بر زمین انداخت - گفت هیهات این چه واقعه زاد و چه حادثه افتاد - سلطان نیز بسی پشیمان شد و سر بر زمین زد فایده نکرد و لهذا بزرگی گفته -

بیت

[1]نه بیخ گندنا شد آدمی زاد
که برند و دگر رو یدز بنیاد

نقلست که هرگاه سلطان سکندر سوار میشد از زن و مرد هر که سلطان را میدید کارش بشیفتگی میکشید اما از ادب سلطنت بادشاهی مجال آن نداشتند که اظهار این معنی کنند - روزی [2]شخصی متعشق خود را چنان نمود که من عاشق سلطانم - این خبر بسمع سلطان رسید - سلطان اورا طلبید و گفت که مردی نیک و بحیا ی نماید باو بگوئید که صد اشرفی بتومیدهم ازین کار باز آئی و دیگر خود را چنین منمائی و الا میفرمایم که سرو ریشت تراشیده و بر خر سوار کرده آبرویت را در هر کوچه و بازار بپاشند - متعشق بزر راضی شد - سلطان زر طلبید و فرمود در خریطه کرده بگلویش بر بندند و سرو ریشش بتراشند و بر خر سوار کرده در کوچه و بازاری بگردانند تا هیچ مدعی دعوای دروغ نکند - بلی اگر رضا بر سوائی میدادی بچنین روز نمی افتادی - هر که از رسوائی گریخت عشق آبرویش بریخت - درین محل ایراد بیتی چند از [3]عاشق شطار شیخ فرید عطار قدس سره مناسب افتاد -

ابیات

بوداندر مصرشاه نامدار
مفلسی برشاه عاشق گشته زار

ج [1] ''نه بیخ گند..........و یدز بنیاد'' نیست
الف [2] متعشقی
ب [3] شیخ

چون وقوفی شد ز عشقش شاه را
خواند جائی عاشق گمراه را

گفت چون عاشق شدی بر شهریار
از دو کار اکنون یکی کن اختیار

یا بترک شهر این کشور بگوی
یا زعشق من بترک سر بگوی [1]

چون نبود آن مرد عاشق مرد کار
کرد بیرون رفتن از شهر اختیار

چون برفت آن [2] مفلسی از خویشتن
شاه گفتا سر [3] ببریدش زتن

حاجبی گفتا که هست او بیگناه
از چه سر بریدنش فرمود شاه

شاه گفتا زانکه او عاشق نبود
در طریق عشق ما صادق نبود

گرچنان بودی که بودی مرد کار
سر بریدن کردی اینجا اختیار

گر زمن او سر بریدن خواستی
شهریار از خون او برخاشتی

بر میان بستی کمر در پیش او
حسن عالم بندهٔ درویش او

لیک چون در عشق دعوی دار بود
سر بریدن چارهٔ این کار بود

این برآن گفتم که تا هر بیفروغ
کم زند در عشق مالاف دروغ

ج [1] یا به ترک سر نگهدار آبروی
الف [2] مفلسی
[3] ببرندش

نقلست کہ چون سلطان سکندر بر تخت بادشاهی نشست از سادات[1] و اکابر واهالی همه کس بمبارکبادی رفتند[2] الا خدمت شاه بده ابن شاه شیخجیو بخاری کہ دران عصر قدوۂ سادات بنوه بودند بسبب[3] نفاری کہ سلطان سکندر را با ایشان بود - آن اینست کہ چون بهادرخان از گجرات انتقال نموده بولایت دهلی رفت - بعد از چندگاه حضرت شاه شیخ جیو برحمت حق پیوستند سکندرخان گفت کہ " پیر مامرید حوگی هوا " یعنی پیر مرد ومرید طبل آوارگی خورد - جواب گفتند کہ پیر نمرده بر حکم کر بمہ الا ان اولیاء الله لایموتون - و لیکن ینقلون من دارالی دار - و مرید طبل آوارگی نخورد بر حکم آنکہ سخن مردان رد نگردد و بادشاهی شما مثل سراب با حبابست پایشی و بقائی ندارد - از استماع این سخن نقار در دل سلطان زیاده شد - و قصبہ بتوه کہ تعلق بوظیفہ سادات عظام داشت تغیر داده بسید محمد بخاری المخاطب بسادات خان کہ از فرزندان حضرت شاه عالم بودند داد - اما ایشان قبول نکردند و بعمل در نیاوردند - آخرالامر نتیجہ قول ایشان ظاهر شد کہ جمع مدت سلطنت سلطان سکندر دو ماه و شانزده روز بوده - کہ عمادالملک خوش قدم غلام نمک حرام سلطان را بکشت - بزرگان گفتہ اند کہ الٰهی هر کرا براندازی با درویشان دراندازی - نعوذ بالله[4] منها - [5]سلطان مرید سید سلطان بن حضرت شاه عالم بود -

القصہ روز جلوس نصیرخان عمادالملک خلعت و اسپان و خطاب بامرا و سپاه داد اما جاگیر کہ نتیجۂ خطابست تفویض ننمود - ازینجهت مردم گفتند کہ خطاب بی [6]جاگیر موجب فضیحتی است - اخرالامر اکثر امرا و سپاه از بن فعل [7]شنیعہ او یعنی قتل سلطان سکندر بجان رنجیده تشنۂ خون او شدند - امابی

ج [1] قضات

ج [2] و شرایط تهنیت بجای آوردند

ذ [3] نفاق - ب نقازی

الف [4] منهم -- ج و بخطها

ج [5] " سلطان..........شاه عالم بود " نیست

الف [6] جاگیر

[7] شنیع

سردار نتوانستند کاری کرد - هر کس بر خاسته بجا و جاگیر خویش رفت - چون مجموعهٔ مواد او پرا گندگی پیدا کرد از روی چاره سازی بعماد الملک ابلچپوری نوشت که اگر درینوقت ابواب موافقت[1] مفتوح داشته تا بقصبهٔ ندربار و سلطانپور قدم رنجه فرمائید پاداش این سفر بزر معتدبه نموده آید و بهمین مضمون دراناسانگا نوشت و زمین داران نواحی را نیز جمع نمود و بحضرت بابر بادشاه نیز عرضه داشت فرستاد و کومک درخواست -

صاحب تاریخ بهادرشاهی نوشته که درانوقت من در قصبهٔ بدنگر[2] بودم از انجا این خبر را بناجخان که در مقام قصبه دندوکه بود نوشتم که عماد الملک از بابر بادشاه التماس کومک نموده و این امر باعث انتقال سلطنت از سلسلهٔ سلاطین گجرات خواهد شد - شما دردن فکر براصل نمائید و به بهادرخان نیز این خبر نوشته قاصدان جلد روانه ساخته ام -

دران ایام بهادرخان بنابر طلب امراء حکام اولکه جونپور از مقام پانی پنتهه از سلطان ابراهیم که در مقام مذکور با حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه مقابله داشت وداع ناشده متوجه جونپور کشته - درمقام[3] باغ پنتهه[4] آمده منزل کرفته بود که همدرین مقام پاینده خان افغان از پیش امراء مذکور نیز بملازمت خان رسید و عرض کرد که همه امراء اقطاع جونپور شما را بادشاه خود دانسته چشم براه مقدم عالی دارند و مرا بخدمت فرستاده اند تا حقیقت حال[5] بذروه عرض رسانیده دلالت بانصوب نمایم - مبارکست تاخیر نباید کرد -[6] سلطان میخواست که روانه آنصوب گردد -

درین اثنا عریضه خرم خان مشتمل باخبار وفات سلطان مظفر و جلوس سلطان سکندر بر تخت سلطنت رسید و نیز مرقوم بود

ج [1] محبت

ز [2] بیرنگر

الف [3] باغ پنتهه - پانی پنتهه

ج [4] در باغ شهر آمده نزول نمود

ج [5] " بذروه " نیست

ج [6] " سلطان میخواست.........گردد " نیست

که امرا و سپاه خواهان مقدم ایشانند - اگر درینوقت بسرعت خود را رسانید یقین است که امر سلطنت راجع به بندگان ایشان میگردد - که از سلطان سکندر سپاه و رعیت همه ناراضی اند - بعد از وصول عریضه سه روز در همان مقام قیام نموده رسم عزا بجا آورده روز چهارم پاینده‌خان را وداع کرده از آنجا بطریق ایلغار متوجه سمت گجرات گشت - [1] چون [2] بچیتور رسید علیشر پسر

الف [1] و کیفیت رسیدن اخبار وفات سلطان مظفر و جلوس سلطان سکندر بر سریر سلطنت ولایت گجرات برسم آبا و اجداد بروایت دیگر چنین ثبوت پیوسته که شهزاده بهادرخان بواسطه حسد و حقد سکندرخان و برخصت پدر خود از اولکه گجرات انتقال نموده بمقام ایدر رسید - و از ایدر بقلعه چیتور آمد و در چیتور چون واقعه عجیب و حادثه غریب واقع شد - خبر رسیدن بهادرخان تابه چیتور انتشار یافته چنانکه این خبر پرخطر بسمع مبارک سلطان مظفر هم رسیده بود - اما اخبار ایشان بعد از انتقال از چیتور هوا خواهان ایشان از امرایان گجرات هیچ کس ندانست که کجا تشریف شریف خود ارزانی میفرمود - اما شاهزاده از رانا سانگا وداع نموده بدهلی آمد و بزیارت مراقد حضرات انمقام ماند شده بمقام پانی پته رفته سلطان ابراهیم لودی را ملازمت کرد - چون روز جنگ معدودی از مغولان لشکر حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه جماعه افغانان را گرفته و دست بقفا بسته و طناب در گردن کرده از میان میدان حرب میبردند باوجودیکه سلطان خود در مقدمه لشکر بود هیچ کس از دلاوران یارای مستخلص آن جماعه مظلوم نداشتند - شهزاده بهادرخان با رفقای خود شمشیرها علم کرده بر سرآن مغولان رسیده دست بر شمشیر و خنجر کرده بنوعی جلادت نموده که آن فرقه غالب مغلوب گشتند - آن افغانان اسیر را خلاص ساخته بفوج سلطان ابراهیم ملحق کنند - بنابران همه امرایان که شجاعت از شاهزاده دیدند اتفاق کردند که سلطان ابراهیم بدمزاجی پیدا کرده بهتر آنست که اورا شربت فنا راست کرده براه عدم فرستیم و شاهزاده بهادرخان را بر تخت دهلی اجلاس نمایم - شمهٔ از فکر امر

الف [2] چیتور

معین الدین افغان که بعد از شهادت سلطان سکندر از گجرات روانه بخدمت بهادرخان شده بود رسید - اخبارات شهادت سکندرخان و حرام نمکی عماد الملک و باز نصیرخان را بر تخت

صفحه ۲۵۲ سلطان ابراهیم ظاهر گردید - نسبت شاهزاده التفات کم کرد - بهادرخان استمزاج سلطان معلوم نموده بی رخصت سلطان عنان عزیمت معطوف ساخته بجانب دهلی مطلق العنان گردید - در روزی که بپانی پته می رسید آنحضرت ولایت پناه غوث الاسلام بوعلی قلندر المشهور شیخ شرف الدین پانی پتهی بخدام مرقد خود در واقعه رویا نمودند که بادشاه ملک گجرات بارفقای خود پیاده صباح باین راه خواهد گذشت - باید که اسپ تنگ بست از سرکار تیار نموده و شمشیری از فلان بابت همراه کرده بسر راه بایستید - وقتی که آن بادشاه ازین راه برسد همین شمشیر پرکار برمیان ایشان بندید و بر اسپ کرده نزدیک بمرقد ما منزل سازید تاهر چه مقدر است بظهور می انجامد - چون آن مجاور خادم از عالم منام بیدار شد مابقی شب بذکر و مراقبه گزرانید - بعد از ادای نماز فجر برخاسته بطویله آمد اسپی که ازو بهتر در طویله نبود زین موافق و لجام لایق بسته و شمشیر اعلا ز سلاح خانه برآورده برسر راه رفته منتظر نشست - هر کدام از رهگذری که میگذشتند آن نورد بها مشاهده نمی کرد - هیچ اظهار نمینمود - تا بوقت نماز ظهر به ایستاد از ایشان علامتی بعدا نه شد به تنگ آمده میخواست، که بر گردد - درین اثنا جماعه از جوانان از دور نمایان شدند - در انتظار ایشان ایستاد تا که رسیده آمدند - این مرد از سیمای ایشان معلوم کرد که ظاهرا بادشاه گجرات درمیان ایشان باشد آمده بود - یاران درمیان شما بادشاه گجرات کیست - اولاً همه استبعاد کرفتند که شاید غرض دیگر داشته باشد - چون همه را منکر دید گفت انکار میکنید که من از فرمودهٔ حضرت شیخ شرف الدین پانی پتهی شما را استقبال کرده ام که امشب در عالم رویا بمن گفتند که بادشاه گجرات بایاران خود پیاده می آید اسپ بازین و لجام و شمشیر از سرکار ما ببرو اورا شمشیر بسته و سوار نموده نزدیک مرقد ما فروز آرید من بنابران اسپ و شمشیر آورده ام - اگر درمیان شما

اجلاس نمودن بکیک بیان کرد - خان گفت انشاء الله تعالی چون بمحمدآباد برسم آن حرام نمک را بردار کشم و از آنجا تیزتر روانه گشت - چاندخان شاهزاده که همراه بود همانجا مانده - برادر

صفحه ۲۵۳ کشید موصوف بصفات مذکوره باشد اینک اسپ و
اندک شمشیر دارد که خود را ظاهر کرده برین اسپ
سوار شود تا بمنزلی که فرموده‌اند ببرم - بهرحال بهادرخان
خود را ظاهر کرده براسپ سوار شده شمشیر بسته
همراه آن مجاور آمده بزیارت مرقد آن حضرت شیخ
فائز آمده در حجره که قریب بمرقد بوده فروز آورده
شرائط مهمانداری را بجا آورد - بعد از دوسه روز
شهزاده از انجا برآمد در باغی که منسوب باسم حضرت
شیخ است نزول فرمود - کیف ماتفق چند روز اقامت
نمود - القصه چون عمادالملک سلطان سکندر را کشت و
شهزاده نصیرخان را بعرصه آورد - تاجخان به عمادالملک
نساخت و بگوشه‌خانه منزوی شد - مرا واقعه طلب شب
بخانه او رفته‌اند مشورت نمودند - بعد از شکوه
عمادالملک بایکدیگر گفتند هیچ کس میداند که شهزاده
بهادرخان کجا رفته باشد - بعضها گفتند تاحال چیزی نشنیده
شد - بعد ازان ندانستیم که کجا رفته - باهم گفتند نوعی
شد که خبر ایشان بیابیم که کجااند تا قاصدان جلد
رفته فرستاده ایشان را بطلبید - یکی از حاضران گفت
آن طرف سابرمتی در فلانه پوره سیدیست مرتاض و
صاحب اسم و استحضار در دین دارد و شنیده شد که حکم
او در دین بسیار غالب است - چنانکه جواب کتاب را
از هر ولایتی که باشد می طلبد - اگرچه آن ولایت دور
دست باشد - نمک‌داران باهم قرار دادند که بیائید
ایشان را ملازمت کنیم - از مطابق واقع باشد
چه بهتر باشد - تاجخان نربالی بخداوندخان مسندعالی
فتح‌خان شاهزاده ولایت سند و امرای دیگر که جمع شده
بودند برخاسته در خانه آن مرد زاهد آمدند - بعد ازان
که خبر رسید که فلان و فلان برای دیدن شما آمده‌اند
آن بزرگوار از و برانه خانه خود برآمده شرط تواضع نشست
هرکدام ایشان بجای آورده - بعد از تواضعات رسمی
قدم رنجه فرمودن اعزه برسید - همه بعرض رسانیدند
که حرام نمکی عمادالملک خوشقدم شنیده باشید اکنون

چاند خان اسمه ابراهیم خان روانه رکاب گردید - از انجا بدونگرپور تشریف آورد - از استماع این خبر تاجخان از مقام دندوکه متوجه ملازمت شد - دربن اثنا لطیف خان شاهزاده بحوالی دندوکه آمده و بتاج خان [1] پیغام فرستاد - آنکه اگه خان همن موافقت کند جمیع مهام ملک گجرات باختیارخان مفوض میدارم - تاجخان برای لطیف خان خرجی فرستاد و عرض کرد که من پیشی ازین به بهادرخان خود را مربوط ساخته ام الحال خلاف این بر خود نمیتوانم قرار داد - لایق اینست که شما الحال خود را بگوشه کشید -

صفحه ۲۵۳ ما هواخوان بهادر هستیم - اما نمی دانیم که او کجا رفته اگر به همت شما احوال شهزاده معلوم ما شود ممنون ابد خواهیم شد - شیخ فرمود شما کنا بتی که خواهیم بیارید تاما از هرجا که خواهد بود جواب می طلبم ایشان خوشحالی نموده از شیخ وداع شده رفتند - روز دیگر همه امراء مذکور عرضه داشتی مشتمل بر حکایت و متضمن با خبارات گجرات و بی وفاتی عمادالملک و هواخواهی خود نویسانیده شام روز دیگر بخانه آن شیخ رفتند - شیخ بحضور ایشان دختری هفت هشت سال لباس سرخ پوشانیده و در پیش او آئینه نهاده خود بدعوت اسماء الله تعالی شروع نمود و آن عرضه داشت ایشان را در بنا گوش آن دختر بخلانید و نیز نویسانیده بود که از مطالعه عرضه داشت جواب را که منبی بر حقایق باشد نوشته بر زمین اندازید تا قاصدی که برده است بما میرساند - او را در انتظار مدارید غرض که چون دعوت شروع نمود لشکر پریان در آئینه نمودار شد - بعد ازان که بادشاه ایشان پیدا شد دختر شیخ را خبر داد که اکنون بادشاه با تخت و حشم آمده‌اند و عرض می کنند که سبب طلب چیست - شیخ گفت دعاء ما رسانید و به پرسید که شما بر همه چیزها و جای ها خبردارید هیچ دانسته آید که بهادرخان شهزاده کجا تشریف دارد - بادشاه پریان گفت الحال که ما بخدمت شما می آمدیم بهادرخان را برفقای خود در باغ پانی پتته دیدیم که طعام خورده در تهیه استراحت بودند - شیخ فرمودند اکنون کتابی که در گوش این دختر است حکم کنید بدوکس تا به شهزاده بهادرخان رسانیده

[1] ج نرپالی

القصه از استماع خبر مقدم بهادرخان ورجوع کردن امرا عماد الملک و موافقان او متزلزل شدند - عماد الملک عضد الملک ابرص را سه‌صد اسب از پایگاه سلطانی و پنجاه فیل از فیل خانه داده به نهانه موراسه تعین کرد - که آنجا باشد و هیچکس را نگذارد که پیش بهادرخان برود - عضد الملک روانه انصوب شد - درین حین رضی الملک و خرم خان از محمدآباد بر آمده بقصد ملازمت بهادرخان روانه شدند - بهادرخان [1] میکهر یاج عرف محمودنگر تشریف آورد - بعضی مخصوصان خان اسهم اعظم بن ملک یوسف

صفحه ۲۵۵ همین زمان جواب را بما برسانند - بادشاه پریان دو پری را حکم کرد که این کاغذ در باغ بانی‌بندهه شهزاده بهادرخانه رسانید و جواب بیارید - اگر در خواب باشد ببالین او بمانید تا بیدار شود وآن را مطالعه فرماید - غرض که من در انتظار آمدن شما نشسته‌ام - جماعه حاضرین می دیدند که کاغذ از سرگوشی آن دختر غایب شد - شیخ باین امرا در حکایت مشغول نشستند - اینجا شهزاده بهادرخان متفکر متردد که ازان تاریخی که از سوئی گجرات جدا شده‌ایم اصلا و قطعا از حقایق آن جائی معلوم ما نکردید - در همین تفکر بخواب رفته شخص که کاغذ را برده بود کتابت را در ته بالش نهاده تا وقتی که خان مذکور از پهلو به پهلو بگردید آن طومار کاغذ بدست آمد - چشم جهان بین که بخواب ناز مشغول کرده بود بکشاد دید که طوماری از کاغذ است از خدمتگاران استفسار فرمود کسی قبول نکرد من نهاده‌ام - چون شمع خاموش کرده بودند از یاران پرسید که این چه کاغذیست بکدام یکی از شمایان اینجاها نهاده - همه منکر شدند بهرحال چراغ روشن کرده آوردند چون مهر از سراو کشادند عرضه داشت تاجخان تریالی بخداوندخان مستدعالی وغیره از امرایان گجرات است که فرستاده‌اند نهایت قاصد را ظاهرا ندیدند - بهرحال تمامی حقایق گجرات مطالعه فرمود - از فوت پدر و شهادت افسوسها ظاهر کرده در حاشیه او نوشته دیدند که درهر جاکه هستید - جواب این عریضه را نوشته بر زمین اندازید تابما خواهد رسید و شما بزودی عنان عزیمت خویش را بجانب گجرات معطوف دارید - چون بمقام جالور

[1] ز کبیرپنج

بن لطف الله و راجی محمد بن فرید و ملک مسعود و امثال ایشان که از ترس عماد الملک گریخته گوشه گرفته بودند آمده ملازمت نمودند - از انجا بمورا سه نزول اجلال نمود - و از موراسه بهرسول و از هرسول به سنکار [1] گانو آمد - درین منزل [2] خورم خان و رضی الملک و اکثر امراء مظفر شاهی آمده بشرف پایبوس مشرف شدند - روز دگر بموضع نهرواله قبه بارگاه افراخت -

---

صفحه ۱۵۶ ، برسید در انجا مقام کرده قاصد بما بدوانید - ماتمامی امرایان هواخواه ما مراتب بادشاهی که لازمه تخت سلطنت است همراه کرده به استقبال آئیم - شهزاده بهادرخان از جای و مقام خود و عزیمت خود در کاغذی به پیچیده بر زمین انداختند - چون نیک نگاه کردند آن کاغذ را از نظرها غایب شد اما ندانستند که چه شد القصه تاجخان و خداوندخان و امرایان دیگر هنوز در ملازمت شیخ نشسته بودند که کاغذی در بناگوش آن دختر ظاهر شد - شیخ آن کتابت را بدست امرایان داد هرکدام امرا بصدهزار آفرین و تحسین مقصود خود حاصل کرده از ملازمت شیخ برخاسته بخانه خود رفتند از روز دیگر در استعداد جمع کردن اسباب بادشاهی از تاج و تخت و انچه لازمه سلطنت مشغول شد و شهزاده بسبیل ایلغار متوجه بجانب گجرات شدند و چون به چیتور رسیدند

ج [1] سنکار کانون

الف [2] خرم

(باب بیست و ششم)

ذکر طلوع ماهچه رایت بهادرشاهی و فروغ یافتن ازان تخت مملکت بتائید آلهی

صاحب تاریخ بهادرشاهی مینویسد که بیست و ششم ماه رمضان المبارک سنه اثنی و ثلاثین و تسعمایه در مقام موضع مذکور تاجخان و مجاهدالملک و سعیدالملک و راقم این حروف و اکابر و اهالی شهر معظم احمداباد شرف بساط بوسی دریافتند و ازآنجا چترزه کرده باکوکبه و دبدبه بادشاهی سلطان متوجه احمداباد شد و بدروازهٔ کالوپور در آمده در شهر معظم احمداباد تشریف آورد - اول باحظیرهٔ اجداد خود یعنی محمدشاه - احمدشاه و سلطان قطب‌الدین که در مانک‌چوک واقع است رفت - و زیارة کرد بعد آن در کوشک سلطانی که مشهور است باسم بهدررب انزلنی منزلا مبارکاوانت [1] خیرالمنزلین گفته نزول اجلال فرمودشب بیست و هفتم ماه رمضان المبارک مذکور جمیع اُمرا بمجلس سلطانی حاضر آمدند برسم و آئین سلطان مظفر هرکدام رابقدر مرتبه او جائی متعین شد نشسته طعام تناول کردند - هریک بفر وجود باجود سلطان شکرانه حق بجا آورد - شهر معظم احمداباد را رواجی و رونقی جدید پدید آمد - ملک گجرات که بجهت غروب اختر سلطنت سلطانی زنگ ظلمات کرفته بود از طلوع آفتاب دولت بهادرشاهی منکسف و متجلی گردید صورت تفرقه از دل اهل گجرات رخت بعدم کشید -

از استماع این خبر عمادالملک باموافقان خود علوفه یکساله نقد از خزانه بادشاهی داد سوگند داد بمصحف که از محمودشاه بر نگردند - امرا زر میگرفتند و از محمداباد بر آمده بشرف خدمت سلطان بهادر مشرف میشدند - بهاءالملک و داورالملک که از صنادید موافقان عمادالملک بودند و در کشتن سلطان سکندر شریک بر

ج [1] خیرالمنزرین

آمده سلطانرا ملازمت نمودند - صاحب تاریخ بهادرشاهی نویسد که صباح عید سلطان بمن حکم کرد تا فیلان را آراسته و پیراسته بر دربار حاضر آوردم - سلطان بعد غسل سر و پای پوشیده آمده در محل سنگار مذهب که در و دیوار او همه مطلا بود جلوس فرمود - تاجخان و امرا را بقدر حالت هرکس خلعت نوازش فرمود - آن روز سی و دو نفر بتفصیل آساقی ذیل بخطاب مخاطب گشتند -

خرم‌خان بن [1] سکندرخان بخطاب [2] صفدرخان پسر خان‌خانان بخطاب [3] خانخانان عالم‌خان بخطاب نظام‌خان سعیدالملک بخطاب شمس‌خان پسر نظام‌خان بخطاب مبارزالملک پسر شمس‌خان بخطاب سعیدالملک ملک تاج جمال بخطاب وجیه‌الملک ملک قطب حاجی بخطاب اقبال‌خان بهاوالملک بخطاب الغ‌خان مجاهدالملک بخطاب مجاهدخان ناصرالملک بخطاب قتلغخان پسر مجاهدخان بخطاب مجاهدالملک پسر قتلغخان بخطاب ناصرالملک مودودالملک بخطاب تغلقخان - ملک بدرالدین بخطاب مودودالملک - ملک رایب بن مجاهدالملک بخطاب نصیرخان - ملک شیر نصرت‌الملک بخطاب حسن‌خان - ملک مصطفی بخطاب سراندازخان ملک تغلق فولادی بخطاب تیراندازخان ملک مظفر بخطاب اسدخان پسر اسدخان بخطاب شایستخان - ملک تغلق مذکور بخطاب تیغ‌خان سلیمان بن

ج [1] خرم‌خان بن سکندرخان بخطاب خانخانان نظام‌خان بخطاب سعیدالملک ملک تاج کمال بخطاب وجیهت‌الملک ملک تاجی بخطاب لعلخان ملک بدرالدین بخطاب مودودالملک قطب بن رایب‌خان مجاهدالملک بخطاب نصیرخان ملک شرق نصرت‌الملک بخطاب حسن‌خان ملک مصطفی بخطاب سراندازخان ملک مظفر بخطاب اسدخان سلیمان بن مجاهد بخطاب شایستخان ملک‌خان تغلق مذکور بخطاب اژدرخان پسر ملک لطیف مار بوال بخطاب شرزه‌خان شمس‌الملک بخطاب دریاخان چاند بهندیری بخطاب هزبرخان کوذبها کومل بخطاب رای رایان

الف [2] ملک قطب تماجی

الف [3] خان‌جهان

مجاهدالملک بخطاب منصورخان - ابو بن اژدرخان بخطاب اژدرخان - پسر لطیف باریوال بخطاب شرزه خان شمس‌الملک بخطاب دریاخان شمش بن قتلغخان بخطاب حسین‌خان [1]چاندبهدبری بخطاب هزبرخان کونبها گوهیل بخطاب رایان‌راؤ - ملک صاحب بن مجاهدالملک بخطاب حسن‌خان -

بعد آن بر تخت فیل بر نشسته بعیدگاه متوجه شد - خلق تمام شهر شادان و خوشان زبان بدعا و ثناء سلطان بهادر کشادند - بعد آن دوم شهر شوال کوچ فرموده در محلهای [2]کهابنه دهلوزنزول اجلال فرمود و از انجا بمحمودآباد منزل نمود در انمقام معظم‌خان باچند امرا آمده پابوس کرد و از انجا بواسطه طغیان آب سیدیهی در موضع [3]سیهوج منزل شد - و از انجا بقصبه نریاد و درانجا دو روز سقام فرمود - مردم بسیار از محمداباد آمده ملازمت ی نمودند هرکس که از عمادالملک زر خزانه گرفته آمده بود - سلطان همه را باو بخشید - یازدهم شهر شوال از نریاد کوچ کرده بگذر موضع خاپور از آب مهندری عبور فرموده عمادالملک عضدالملک را بقصبه بروده فرستاد - و محافظ‌خان بقال زاده را بموضع [4]دهنیاج تعین کرد بخام خیال آنکه تا این دو امیر که مخلص و مخصوص ما اند جدا باشند - سلطان بهادر بما چیزی نخواهد گفت -

بیت

جو تیره شود مرد را روزگار
همه آن کند کش نیاید بکار

عمادالملک لطیف‌خان شاهزاده را مخفی طلب نموده بود بجهت آنکه شاهزاده لطیف‌خان عاقل و بالغست اگرکار بجنگ انجامد چتر بر سر لطیف‌خان افراخته بسلطان بهادر مقاومت نمائیم - لطیف‌خان شاهزاده موضع دهنج آمد - عمادالملک متحیر

الف ب [1] چاند بهندیری
ذ [2] کمدهرول - ج کهدهول
الف [3] سهوج - ذ سیونج
الف [4] دهنج

که چه کند درین اثناء افتاب کبکبه بهادرشاهی در مصطفاباد طلوع یافت - میگویند یازدهم شهر شوال عمادالملک از نصیرخان شاهزاده قطع نظر نموده بخانه خود رفت دگر از نصیرخان خبری نگرفت - شحنه کوشک سلطانی نصیرخان را بطریق چشم بندنگاه میداشت - میگویند پنج هزار کس نوکر عمادالملک بخانه عمادالملک جمع شده قرار داده بودند که اگر سلطان بهادر بعمادالملک در مقام غضب شود ماجنگ بکنیم و کشته شویم - وقتی که رایت بهادرشاهی در شهر سایه انداز شد دویست یا سیصد نفر با عمادالملک ماند - دیگر همه گریخته در خانهاء خود در [1] آمد - انانکه اعیان بودند از شهر بدر رفتند -

و سلطان وقتی که ازآب مهندری عبور فرمود مقید بلشکر نشد لشکر هنوز نگذشته بود با چهار صد سوار و چند فیل که ازآب گذشته بودند همراه خود گرفته ایلغار کرد چون بموضع هالول رسید اول زیارت سلطان سکندر کرد و تاجخان را باسیصد سوار پیش فرستاده که خانهء حرامخور قبل کنند - میگویند چون خبر بعمادالملک رسید که سلطان بهادر بهالول آمد خواجه مانکی بن جلال و یوسف بن مبارزالملک گفتند که عمادالملک فرار از قرار اولی است سلطان بهادر ترا زنده نخواهد گذاشت گفت چگونه گریزم که گرد و پیش من شمشیرهاء برهنه هبوط می نمایند - جنبیدن نمی توانم چه جای گریختن خون سلطان سکندر انچنان دامن گیر او شده بود که نتوانست قدم برداشت بعضی نقل میکنند که گفت که من در حق سلطان بهادر چه بد کرده ام که گریزم اگر سلطان سکندر را نمیکشتم سلطان بهادر چگونه بااین دولت میرسید -

القصه تاجخان باسیصد نفرتاخته بخانه عمادالملک رسید آن بدبخت گریخته در خانه شاه جیو بن صدیق شحنه دیوان در آمده مختفی شد از هرطرف زیر کرده خانه اش را بتاراج بردند - زن و دختر و کنیزک همه بتاراج رفت درین اثنا سلطان بشهر در آمد چون پیش خانه مسند عالی خداوندخان وزیر رسید خداوندخان

الف [1] آمدند

بپابوس مشرف شد و روانه رکاب سعادت گشت چون قدم بکوشک سلطانی نهاد تاجخان آمده بعرض رساند که خانه حرامخور بتاراج داده شداما حرامخور را در خانه نیافتم شاید در شهر جای پنهان شده باشد سلطان قیصرخان و کبیرالملک کوتوال را حکم کرد که تفحص نموده پیدا سازند سلطان بدولت اقبال در کوشک سلطانی نزول اجلال فرمود - نیم گهری نگذشته بود که غلامان خداوندخان عمادالملک را گرفته و دست بر کتف بسته و سر برهنه بصد خواری کشان کنان بر دربار حاضر آوردند - حکم شد تا در حجره محل دلکشانام حبس کردند - بعد آن بتاجخان فرمود که از بن حرام خور بپرسید که چرا برادرم را کشتی چون تاجخان فرمود که ازبن حرام خور بپرسید - ازو پرسید گفت من چکنم همه برکشتن سلطان سکندر متفق شدند تاجخان گفت که تو خود غلام واتکه سلطان سکندر بودی راه اتفاق بمخالفان چرا پیمودی - دم نزد حاضران همه اسناد لعنت باو نمودند - سلطان در محلی که سلطان سکندر را شهید کرده بودند در آمد -

صاحب تاریخ بهادرشاهی مینویسد که سلطان مرا فرمود تا تاجخان را از محل دلکشا طلبیده آوردم سلطان مقتل سلطان سکندر را بتاجخان نمود و نعره زد که ابن بد قدم غلام را فرداپیش دربار بردار کشند و سیف‌الدین وعلی که هم مشورت آن حرام خورند آنهارا پاره پاره سازند - [1] میگویند چون عمادالملک را بجانب دار کشیدند یکی گفت کلمه توحید بگو گفت چگونه بگویم که زبانم نمیگردد آری کسی که باولی نعمت خود چنین عمل کند جای آنست که دردین و دنیا چنین خراب و خوار گردد -

تاریخ سیزدهم شوال عمادالملک را با سیف‌الدین و علی بدار کشیدند و همان روز فتح‌الملک بن ملک توکل که بنده محمودشاهی بود اورا بخطاب عمادالملک مخاطب فرمود - و بوزیری عارض ممالک سر افراز ساخت - در اندک مدت جمیع بدبختان که در کشتن سلطان سکندر یار بودند بخواری و زاری کشته شدند

ج [1] "میگویند چون.........خراب و خوار گردد" نیست

پهار حرام خوار که قاتل سلطان سکندر بود روز قتل سلطان از دست سید برهان‌الدین جراحت داشت چند روز مختفی بود او را نیز گرفته آوردند سلطان حکم کرد تا پوست کشیده سردارش آویختند -

عضدالملک و محافظ‌خان که در کوهستان پال گریخته در آمده بودند بالطیف‌خان ملحق شده و زمین داران آنصوب را جمع کرده خواستند که فتنه انگیزند، اما ماه طلوع بهادرشاهی روز بروز ارتفاع می یافت نتوانستند کاری کرد - دست سخاوت سلطان بهادر تمام روز و شب مثل [1]ابرنیسان زر و جواهر می بارید بکزمان امرا و سپاه را بامید بخشش سلطان خوش نمی آمد که بخانه روند همه در خدمت حاضر می بودند -

دران ایام قحط سالی بود سلطان لنگرهای متعدده تعین فرمود و هرگاه خود سوار میشد بهر فقیر خیرات او کم از یک اشرفی طلا نبود وضیع و شریف شهر بناز و تنعم بسر می بردند - در اندک روز آوازهٔ سخاوت سلطان بمرتبه شهرت یافت که نام حاتم در جنب او دون می نمود -

شب چهاردهم شهر ذی‌القعده سنه اسنی و ثلاثین و تسعمایته برسم آبا و اجداد خویش بر تخت بادشاهی جلوس فرمود وزرا و امرا را خلعتهای مکلفه داد و سپاه را علوفه یکساله از خزانه انعام فرمود صد و پنجاه نفر بخطاب مخاطب گشتند بجهته اختصار آسامی ایشان بتفصیل ذکر کرده نشد بعد ازان برخاست و صحبت باکابر و اشراف داشت - بعد از تناول طعام بقدر حالت هر کدام تشریفات و انعامات ارزانی فرمود - همه کس شادان و خوشان بخانهاء خویش آمدند و زبان بدعا و ثناء سلطان کشادند امر وزارت مفوض بتاج‌خان گردید -

بعد از چند گاه خبر رسید که عضدالملک و محافظ‌خان به شاهزاده لطیف‌خان پیوسته بطرف ندربار میخواهد فتنه برپا کند تاج‌خان را حکم شد که فوجی بدفع آنها تعین نماند تاج‌خان عرض کرد که سزاوار این خدمت غازیخان بن احمدخان است -

---

ب [1] ابریستان

حکم شد که روز جلوس منصب غازی‌خان ده بیست حکم شده بود الحال اضعاف آن عنایت فرمودیم - بعد آن غازیخان را با لشکر انبوه تعیین صوبه ندربار فرمود - بعد عیدالضحی شجاع‌الملک المسمی راجی محمد گریخت - و درپال پیش لطیف‌خان شاهزاده رفت -

عاقبت الامر تاج‌خان بعرض سلطان رساند که فرار شجاع‌الملک باتفاق قیصرخان واقع شده - سلطان گفت اگر واقع چنین است قیصرخان را باید گرفت تاج‌خان عرض کرد نه تنها قیصرخان را بلکه [1]الغخان و داورالملک را نیز که در قتل سلطان سکندر با عمادالملک ستم شریک بودند و الحال با لطیف‌خان مراسلات دارند - چون این معنی تحقیق سلطان شد الغخان را که برسر لطیف‌خان تعین میکردند برطرف ساخته هرسه کس را گرفته فرمود گردن زدند - و این واقعه درسنه جلوس یعنی اثنین و ثلاثین و تسعمایه بوده -

بعد از چندگاه عریضه غازیخان رسید بمضمون آنکه عضدالملک و محافظ‌خان و بهیم راجه‌پال بالطیف‌خان یکجهت شده آمده موضع از مواضع سلطان‌پور را نهب و تاراج کردند چون این خبر به بنده درگاه رسید بر سر ایشان رفت جنگ عظیم واقع شد ازیمن دولت پادشاهی عضدالملک و محافظ‌خان رو بگریز نهادند و راجه بهیم با برادرش کشته شد و [2]لطیف‌خان زخمی بدست افتاد سلطان بهادر محب‌الملک را بایلغار فرستاد - تالطیف‌خان را بیارد محب‌الملک لطیف خانرا گرفته متوجه ملازمت سلطان شد - در منزل [3]مرغدره لطیف‌خان وفات یافت و همانجا دفن کردند بعد از چند روز انتقال نموده بموضع هالول در گنبدی که پهلوی گنبد سلطان سکندر واقعست بخاک سپردند - بعد آن [4]کشتی وجود نصیرخان با فلک هستی سه شاهزاده دیگر از صر صر غیرت

ج [1] الیف‌خان

ج [2] "و لطیف‌خان......... را بیارد" نیست

ج [3] هرخدره

ج [4] کشتن آن

بهادری در عمق یک کاسه سم نیز غریق بحر فنا گردید - و در گرداب گنبد سلطان سکندر لنگر بقا فروهشته در بطن ماهی دفن قرار گرفت -

القصه در محلی که قیصرخان را بامراء مذکور در قید کردند آوازه برهم خوردگی باقصای گجرات رسید [1]درین اثنا رایسنگ [2] راجه پال قصبه دهود را آمده تاخت - چون این خبر بسلطان بهادر رسید تاجخان را تعین کرد تا تمام ولایت پال را بتازد - درین اثنا شرف‌الملک خدمتگاران سلطان را، که اقبال‌خان در ایام بادشاهی سلطان سکندر مرحوم بقلعه مندو برده بود از آنجا آورد -

القصه تاجخان در کوهستان پال در آمد و تمام ولایت رایسنگ را با خاک سیاه یکسان کرد [3]و قلعه ملاذ اورا ویران ساخت یکماه تاجخان در ولایت پال بود میگویند درین یورش یک کس از سپاهیان تاجخان اسمه حسن محمّد بدرجه شهادت رسید باقی همه لشکر سالم و غانم مراجعت نموده آمده بشرف پایبوسی مشرف شد -

بعد آن پانزهم ربیع‌الاول سنه ثلاث و ثلاثین و تسعمایته سلطان بهادر بصوب کنبایت بعزم شکار متوجه شد چون بکنبایت رسید از پسران ملک ایاز که ذکر او سابق گذشته الیاس نام آمده ملازمت سلطان کرد - و عرضه داشت نمود که اسحاق برادر کلان من از اغوای زمین‌داران سورته باغی شده خانمان خودرا خراب کرد - از [4] نوانگر لعینی باپنچ هزار سوار بحوالی بندر دیو آمده بود باراده انکه از مکر و دغا اندرون جزیره دیو در آید بعد آن انچه از جنس مسلمان در شهر باشد چه سپاهی وچه سوداگر بر آورده دیو رابکفار نابکار مسلّم دارد چون ازین حال محمود [5]آقا میر بحر

ج [1] "درین اثنا........ پال را بتازد" نیست
ذ [2] راجه گوپال
ج [3] "و قلعه........ ویران ساخت" نیست
ج [4] نوکران تاپنچ هزار
ج [5] آقا میر

وقوف یافت جهازات را بمردان جنگی باتوپ و تفنگ پر کرده مقاومت نمود بیک مرتبه آتش بازی را سردادند - هندوان بسیار کشته شدند -

از استماع این خبر سلطان بهادر از کنبایت بکوچ متواتر روانه [1]اولکه سورته شد روز اول بموضع [2]میتلی منزل نمود - و روز دگر از آنجا بمقام کوندی - و از انجا بدندوکه - و از آنجا بران‌پور - و از آنجا بجسدون - چون اسحاق شنید که سلطان خود می آید رو بگریز نهاد و از سرحد سورته بر آمده بصوب رن یعنی خلاب شور روان شد - القصه سلطان از قصبه جسدون بقصبه [3]بانساوار آمد و ازانجا بقصبه دیولی - دیولی قصبه ایست بر پانزده کروهی قلعه جوناگده - و درانمقام خبر شنید که اسحاق بسوی رن گریزان شد - خان‌خانانرا حکم شد که تعاقب آن عاصی نماید میگویند که چون اسحاق قریب برن رسید تغلقخان که طرف‌دار ولایت موربی بود از موربی بر سر اسحاق دوید اسحاق برگشته جنگ کرد تغلقخان شکست یافت درین حین شنید که خان‌خانان می آید گریخته از رن گذشت خان‌خانان بر کنار رن مقام کرد -

القصه سلطان بهادر بعد از وداع خان‌خانان ده روز انجا مقام فرمود - و ازانجا مراجعت نموده بقصبه منگلور تشریف آورد و ازانجا بموضع [4]چورواز و ازانجا بقصبه [5]پتن دیو و ازانجا بقصبه کورنیار و ازانجا لشکر را حکم کرد تا در [6]نواکر یعنی در دلواره مخیم گردد و خود بسیر دیو قدم رنجه فرمود - پسر دیگر ملک ایاز اسمه طوغان که در دیو بود بساط بوسی کرد سلطان تا یکماه در دیو توقف فرمود بعد آن دیو را بعهدهٔ اهتمام قوام‌الملک تفویض نموده و جوناگده را بمجاهدخان [7]بهلیم داده و خود بصوب شهر

ج [1] " اولکه سورته " نیست

ذ [2] منبلی - ج " میتلی " نیست

ج [3] باساور

ج [4] چوردار

ذ [5] پتن در دیلواره و ازانجا بقصبهٔ کوریندار

الف ج [6] نوانگر

ذ [7] بهیکم

معظم احمدآباد متوجه شد - درین اثنا بسمع اعلی رسید که رانا پسر خورد اسم [1] بکماجیت را مع خدمتی بخدمت فرستاده که القصه از دیو بقصبه [2] تلاجه آمد و ازانجا به بندر کوکه رفت و ازانجا ایلغار کرده راست تا بشهر معظم [3] محمداباد آمد - در راه هیچ جا منزل نکرد پسر رانا سانگا آمده به پابوسی مشرف شد -

تا یکماه سلطان در تختگاه خویش بعیش و عشرت گذارند بعد آن باحمداباد [4] تشریف آورده سه ماه در احمداباد اقامت فرمود بعد آن بکنبایت تشریف آورد سه روز در کنبایت مقام کرد و ازانجا بشهر معظم محمداباد تشریف برد و بعد از چند روز بصوب نادوت عزم شکار فرمود راجه آن حدود آمده بساط بوسی کرد بعد آن بطرف بندر سورت عنان عزیمت معطوف فرمود از سورت بر کشتی نشسته برانیر تشریف برد و باز [5] سورت آمد و ازانجا ایلغار کرد در یک شب و یک روز بمحمداباد تشریف آورد چهار ماه [6] بشکال در چانپانیر یعنی محمداباد گذراند بعد بشکال پسر رانا را رخصت فرمود - تا روانه چیتور گردید -

و درسنه اربع و ثلاثین و تسعمایه باز بسیر جزیرهٔ دیو تشریف برد و آنجا چند روز بعیش و عشرت گذراند بعد آن شبی سوار شد و اطلاق عنان مرکب فلک گرد بصوب کنبایت نمود و تمام شب ایلغار کرد و بوقت طلوع آفتاب بکنبایت تشریف آورد دران ایام ره نوردی سلطان درمیان اهل عالم ضرب المثل شده بود - کسی که راه بسیار در مدت کم طی میکرد - اورا میگفتند که ایلغار بهادری کرده القصه چند روز در کنبایت [7] مقام کرد باز ازانجا کشتی سوار به بندر [8] کوکه تشریف برد از کوکه باز عزیمت دیو

[1] ذ بکرماجیت
[2] الف ذ ج تلاجه
[3] ج احمداباد
[4] الف رفت
[5] الف ج صورت
[6] الف پشکال
[7] ج " مقام کرد............از کنبایت " نیست
[8] الف کهوکه

فرمود دو روز در دیو مقام کرد و ازانجا بکشتی سوار باز بکنبایت آمده از کنبایت عزیمت تختگاه خود فرمود - و حکم عمارت حصار جهان پناه شهر [1] بروج نمود بعد آن بصوب ولایت باکر لشکر کرد چون بمقام [2] میکریج نزول اجلال فرمود راجه دونکرپور آمده ملازمت نمود - ازانجا سلطان بدونکرپور لشکر کشید - چند روز بر کنار حوض دونکرپور شکار ماهی کرد - و لشکر بر بعضی زمین داران انحدود فرستاد تا ولایت ایشان را نهب و تاراج کردند - بعد آن سلطان مراجعت فرمود باحمدنگر آمد و از احمدنگر از برای زیارت جد کلان خود یعنی سلطان مظفر به بتن تشریف برد - علما و صلحا را بانعام و اکرام متمول ساخت و ازانجا باحمداباد آمد - و از احمداباد بطریق ایلغار در ماه شعبان بیک روز به محمداباد عرف چانپانیر آمد - وغرهٔ ماه رمضان سنه مذکور تمام لشکر را در شهر گذاشته خود با خاصان جرار از برای دیدن حصار [3] بروچ که عمارت نو کرده بودند تشریف برد و ازانجا نهم ماه مذکور به کنبایت آمد -

روزی سیر کنار دریا ی نمود غرابی از دیو آمد اهل غراب خبر گفتند که جهازی از فرنگیان [4] بدیو آمده بود - قوام‌الملک تمام فرنگیان را قید کرده و مال آنها گرفته سلطان ازانجا بدیو تشریف برد قوام‌الملک فرنگیان را حاضر آورد سلطان ایشان را تکلیف اسلام کرد همه مسلمان شدند - بعد آن سلطان متوجه محمداباد شده بکنبایت آمد و از کنبایت بشهر مذکور قدم رنجه فرمود - بعیش و عشرت اشتغال نمود -

درین اثنا خبر رسید که محمدخان بن عادلخان خواهرزادهٔ سلطان یاد و هزار و پانصد سوار کومک عمادالملک گاویلی رفته بود - [5] گاویل قلعه ایست در ولایت برآر - نظام‌الملک باطرف داران دکهن یعنی برید حاکم شهر بدر و خداوندخان [6] پاتیری و

الف ب [1] بهروج
د [2] کبیر پناج
ج [3] بهروج
ج [4] " بدیو آمده............فرنگیان " نیست
ج [5] " گاویل.......... برآر " نیست
ذ [6] بانه‌ری - ج مانوی

عین‌الملک و غیر آن اتفاق نموده باعمادالملک جنگ کردند - عمادالملک شکست یافت بعد آن عرضه داشت عادلخان رسید بمضمون انکه عمادالملک از زمان سلطان مرحوم مغفور سلطان مظفر تا زمان سلطان ما مخلص و منقاد این درگاه است - هرسال فیلان جاج نگری را پیشکشی میفرستد - امراء دکهن اتفاق نموده از روی عنف او را از ولایت بر آورده‌اند - و حال انکه او غیر از درگاه سلطان ملاذ و ملجا ندارد - والا امرا علی و عمادالملک نیز عرضه داشت ارسال داشته عرض احوال خود نموده بود از استماع این مضمون سلطان گفت که امراء دکهن ظالم اند - و عمادالملک مظلوم حمایت مظلوم بر بادشاه دین‌دار لازم است -

بمجرد وصول عرایض چهاردهم شهر ذی‌الحجه سنه مذکور در عین بشکال سلطان کوچ فرمود و در هالول منزل کرد و ازانجا بهر طرف طلب سپاه فرمانها فرستاد - و خود توقف فرمود درین اثناء عرضه داشت دیگر از عمادالملک رسید بمضمون آنک در قلعه بنهری[1] متعلقان من [2]محصر شده بودند آخرالامر قلعه بدست آنها افتاد - از استماع این خبر سلطان فی‌الحال کوچ کرد و در ماه محرم سنه خمس و ثلاثین و تسعمایته در بروده تشریف آورد - و یکماه درانجا بجهت اجتماع لشکر توقف فرمود -

صاحب تاریخ بهادرشاهی می نویسد که من در آنوقت داروغه کنبایت بودم بطلب من نیز فرمان صادر شد آمده در لشکر ملحق شدم - هرچه نوشته ام از روی معاینه نوشته ام و آن اینست که چون لشکر جمع شد سلطان از بروده کوچ فرمود - درین اثنا جعفرخان پسر عمادالملک آمده بپابوسی مشرف شده سلطان او را بسی نوازش فرمود و استمالت نمود - بعد آن چون به ندربار لشکر [3]ظفر اثر رسید عمادالملک و محمدخان آمده ملازمت نمودند - سلطان نوازشها نمود - کمر و شمشیر مرصّع با چتر زر بعمادالملک عنایت کرد و ازانجا کوچ فرموده بقلعه

ذ [1] بنهری - ج تمرنی

الف [2] متحصن - ج مختصر

ب [3] فتح اثار

کالنہ رسید، و از کالنہ متوجہ دیوگیر عرف دولتاباد شد بتاریخ دوم ربیع الآخر درقلعہ دولتاباد قبہ بارگاہ افراخت -

میگویند دران یورش برکاب سلطان یک لکہ سوار و نہ صد فیل کوہ شکوہ بود چون اہل قلعہ لشکر بہادرشاہی از بالای قلعہ دیدند زلزلہ در نہاد ایشان افتاد ناگاہ فوجی از نظام‌الملک کہ عقب کوہ کمین کردہ بود بافواج مقدمۂ سلطان بجنگ پیوست از استماع آن از ہر طرف افواج بہادرشاہی در رنگ امواج دریا حملہ [1] بغنیم آوردند دکھنیان ہزیمت خوردند - دران جنگ سہ نفر سردار لشکر سلطان کشتہ شدند - یکی مخلص‌الملک دیگر محب‌الملک - دیگر پسر مخلص‌الملک -

القصہ چون فوج نظام‌الملک شکست یافت سلطان بہادر دولتاباد را محاصرہ فرمود درین اثنا ایلچی نظام‌شاہ آمد بعرض رساند کہ نظام‌الملک را از بندگی وانقیاد حکم سلطان چارہ نیست قول طلبیدہ - تا آمدہ ملازمت نماید سلطان قول دادہ - ایلچی وداع شد - گفت روز دہم نظام‌الملک بخدمت مشرف میگردد - چون مدت دہ روز بسر آمد باز ایلچی دیگر آمد مہلت دہ روز دیگر خواست - چون عاجز بسیار کرد سلطان باز مہلت داد و فرمود کہ این مرتبہ اگر خلاف وعدہ‌گی ظاہر شود دولت‌آباد را بخاک سیاہ برابر کنم - و از بیخ و بنیاد برکنم چون در وعدہ دوم نیز اختلاف رفت سلطان در غضب شد و حکم کرد تا سپاہ از ہرطرف بقلعہ چسپیدند جنگ توپ و تفنگ قایم شدہ بیست روز علی‌الاتصال جنگ و جدل درمیان بود آخرالامر چون از غایت استحکام قلعہ فتح بعید نمود ازانجا کوچ فرمودہ بصوب [2] ایدر نہضت نمود و درین اثنا وکلای نظام‌الملک احمدنگری و برید بدری و عادل‌خان بیجاپوری و خداوندخان [3] پاتری با خدمتی بادشاہانہ بخدمت سلطان حاضر آمدند - و عرضہ داشت ہریک مع پیشکش بمعرض عرض آوردند مضمون [4] عریضہ آنکہ ابتدای تعدّی کہ

---

[1] ج دریا بتلاطم آمدہ بغنیم آوردند
[2] الف ذ ج شہر بدر
[3] ذ پاتہری
[4] ذ عرایض

عمادالملک بنظام‌الملک اسنادی نماید خلاف واقعست ؛ چرا که اوّل تعدّی از جانب عمادالملک بظهور آمده - که قلعه ماهور را بعنف از دست گماشتهای نظام‌الملک گرفته - بعد آن نظام‌الملک انتقام خود را ازو کشید حالا بر حکم سلطان راضیم بهرچه محکوم شویم در عمل آوریم - چون فی‌الواقع چنین بود سلطان از اراده ایستیصال امراء مذکور در گذشت و ایشان را با عمادالملک کاویلی صلح داده بصوب دارالملک خویش مراجعت فرمود -

بتاریخ سلخ ماه شعبان سنه خمس و ثلاثین و تسعمایته به محمداباد تشریف آورد جمعی از دکهنیان که برکاب سعادت ایاب همراه آمدند و جمعی که از عقب رسیدند بعد از عرض دوازده هزار سوار بشمار آمد - همه را علوفه تعین فرمود و بجاگیرها جیّد و منصب های لایق سرفراز نمود و درماه رمضان بعزیمت زیارت اجداد خویش بصوب احمداباد متوجه گردید - بعد زیارت از شهر احمداباد بکنبایت آمد - و جهازات نو که بموجب حکم راست کرده بودند بنظر آورد و ازانجا روز عید فطربه محمداباد تشریف برد و درماه شوال جام‌فیروز بادشاه ولایت سند که از افواج مغل هزیمت خورده پناه بسلطان آورده بود اورا رعایت [1] کرده استمالت داد - که من ملک شما را از دست غنیم گرفته بشما خواهم داد و همدران ایام نرسنگدیو برادر زادهٔ راجه [2] مانسنگ راجه گوالیر بالشکری از راجپوتان بخدمت سلطان آمد سلطان اورا نوکر گرفت و جاگیردار همدران ایام پرتهی راج برادر زاده رانا سانکا بخدمت رسید و در سلک ملازمان منسلک گردید -

بازدر ماه محرم سنه ست و ثلاثین و تسعمایه جعفرخان پسر عمادالملک کاویلی عرضه داشت پدر خود گذرانید بمضمون آنکه نظام‌الملک وفابعهد نکرده فیلان مرا واپس نداده و قصبه [3] پتهری بامضافات او که از ولایت من گرفته بود [4] نگذاشت اگر باز یکمرتبه آفتاب دولت بهادرشاهی طلوع بصوب دکهن نماید - مقصود من

الف [1] کرد

ج [2] نانسنگه

د [3] تنهری - ج پتهری

ج [4] بگذاشت

حاصل آید - سلطان به بخشیان حکم کرد که لشکر را جمع آورند - [1] تاریخ دوم محرم سنه [2] مذکور از شهر محمداباد بعزیمت فتح دکهن کوچ فرموده - درناحیت قصبه دبهوئی مخیم گشت و ازانجا کوچ بکوچ روان شدند در مقام دهارولی محمدخان [3] اسیری آمده ملازمت نمود چون ازانجا چند منزل بیشتر رفت عمادالملک کاویلی نیز آمده ملازمت کرد چون پر توآفتاب بارگاه سلطانی بر قلعه مولیر افتاد بهر جیوراجه بکلانه آمده بساط بوسی کرد - سلطان اورا بسیار نوازش نمود - و از برای گوشواره او دو لعل قیمتی انعام فرمود بهر جیو بدلالت بهبودی یکی از خواهران خود را بعقد مواصلت سلطان در آورد و روز دیگر خواهر دیگر را بنابران سلطان به تزویج محمدخان اسیری داد -

و ازانجا کوچ نمود چون از سرحد ولایت بهرجیو [4] امرار فرمود و قدم در سرحد دکهن [5] نهاد و ازانجا [6] بحرخان را بصوب بندر جیول تعین کرد - تا تاخت باخت آن ولایت نماید بعد آن بکوچ متواتر باحمدنگر رسید دکهنیان پیش از [7] مقدم سلطان شهر خالی کرده رو بگریز نهاده بودند سلطان حکم کرد تا عمارت شهر منهدم ساختند و باغاتش را باب [8] تبر زیر و زبر کردند و ده روز انجا مقام کرد و ازانجا بصوب گهات بالا علم افراخت - و ازانجا مجاهدخان را سوی شهر اوسا تعین کرد -

درین اثنا عمادالملک بعرض رساند که بلاد خواجه جهان شهر پرنده بسی معمور است - اکثر سکنه او زردارند سلطان ملک امین نسن رامع لشکر انبوه برسر پرندهٔ فرستاد ملک بطریق ایلغار رفت و پرنده را تاخت و مال بسیار و زربی شمار بدست لشکر افتاد -

---

ج [1] که باز بجانب دکهن عزیمت خواهم فرمود

ج [2] سنه ست و ثلثین و تسعمایه

الف [3] آسیری

الف [4] مرور - ج اصرار

ج [5] بهر جیورا بخطاب بهرخان سرفراز فرموده و ازآنجا

د [6] عمرخان

د [7] قدم

الف [8] تیر

درین اثنا خبر رسید که نظام‌الملک بحری و برید و خواجه جهان و عین‌الملک و خداوندخان همه باتفاق برسر آسیر و برهانپور رفته‌اند - بمجرد استماع این خبر سلطان قیصرخانرا بالشکر انبوه متعاقب ایشان فرستاد روز دیگر محمدخان آسیری بالشکر ظفر اثر و فیلان کوه پیکر نیز تعیین نمود این لشکر را در ولایت برهانپور بامراء دکهن مقاومت افتاد جنگ عظیم واقع شد - عاقبت الامر در محلی که جنگ ترازو شد یکمرتبه بهادران بهادرشاهی فریاد بر آورند که سلطان بهادر آمد - بمجرد استماع اسم سلطان دکهنیان رو بگریز نهادند و هرکدام براه آوارگی افتادند لشکر سلطان مظفر و منصور گشت بعد از چند روز برید حاکم شهر بدر با عمادالملک مواصلت کرد - عمادالملک دختر برید را خواست و میان همدگر آشتی کردند - عمادالملک گناه بریدرا از سلطان طلبید سلطان از سرگناه او در گذشت - برید خطبه و سکه سلطان قبول نمود و در اکثر بلاد دکهن خطبه سلطان بهادر خوانده‌اند -

سلطان از مقام [1] بر بصوب قصبه پتهری نهضت فرمود لشکر دکهنیان در قلعه پتهری متحصن [2] شدند سلطان حکم کرد تالشکر محاصره نمود - چند روز جنگ و جدل درمیان بود - عاقبت الامر سلطان عمادالملک کاوبلی را انجا گذاشت و [3] الپ‌خان را بکومک او تعیین کرد - و خود بدارالملک خویش عزیمت فرمود سلخ ماه شعبان المکرم سنه مذکور سلطان در شهر محمداباد بدولت و اقبال باتنی چند از خاصان بطریق ایلغار تشریف آورد - و بتاریخ دوازدهم ماه مذکور اوردو [4] متعاقب آمد - هوای بشکال را بعیش و عشرت گذارند -

سر سال سنه سبع و ثلاثین و تسعمایه بعزیمت تسخیر ولایت باکر لشکر کشید - چون بموضع خانپور رسید که بکنار آب مهندری واقعست - خان اعظم آصفخان و خداوندخان

الف [1] " بیر بصوب قصبه بتهری " - ج " بر " نیست
الف [2] شد
ج [3] " الپخان " نیست
الف [4] از عقب

وزیر را حکم کرد که شما اوردو را گرفته متوجه ولایت باکر شوید - سلطان بالشکر جرار بسیر کنبایت و دیو متوجه شد - بیستم ماه محرم بکنبایت تشریف برد - و ازانجا کشتی سوار [1] بخطه دیو رسید قماشی که از جهازات آمده دود همه را از برای سرکار خرید - مےگویند که دران ابتیاع ورای متاع دیگر یکهزار و سیصد من گلاب بود و رومیان که همراه مصطفی رومی آمده بودند ایشان را نوازش فرمود - و جای سکونت ایشان در دیو مقرر نموده [2]دیور بعهدهٔ اهتمام ملک [3] طوغان دن اباز سپرده متوجه بصوب کنبایت شد - ماه صفر بکنبایت آمد -یک روز آنجا مقام کرد - روز دویم بطرف محمدآباد نهضت فرمود - بشهر مذکور نزول اجلال نمود - فتح‌خان و قطبخان و عمرخان افغان لودی اقارب سلطان بهلول که در فترات مغل پناه بسلطان آورده بودند بسلام مشرف گشتند - سیصد قبای زربفت و پنجاه‌پنج اسپ و چند لک تنکه خرج روز اول مرحمت شد -

بعد آن بصوب [4] باکر روانه شد در ناحیت قصبه موراسه باردو ملحق گشت و ازانجا بکوچ متواتر در بلاد باکر در آمد پرتهی‌راج راجه دونگرپور آمده در مقام [5] سنبل شرف پابوسی دریافت پسر راجه مذکور ادراک دولت اسلام نمود - بعد آن اُوردو را در مقام مذکور گذاشته خود جراره بطریق شکار به بانسبله عزیمت فرمود تا کهات کرجهی سیر و شکار کرد در انمقام وکلای راجه [6] رتنسی راجه چیتور اسمهما دونگرسی و جاجرای آمده پابوس کردند و پیشکش گذراندند - بعد آن ازانجا سلطان در اُوردو تشریف آورد موضع [7] سنتهل را به پسر نو مسلم و پرتهی‌راج عنایت کرد و نصف باکر را به پرتهی‌راج داد [8] و نصف را باجگا عنایت کرد -

---

الف [1] به بندر

الف ج ب [2] دیورا

ج [3] طاعون

الف [4] عزیمت نمود

ج [5] بانسبله

ح [6] " رتن‌سی " نیست

ج [7] ستیل

ج [8] " و نصف را باجگا عنایت کرد " نیست

نقلست که روزی در منزل مذکور سلطان بشکار شیران عزیمت نموده بود - اتفاقا دربیشه شیر غران پیدا شد سلطان بعالمخان اشارت کرد عالمخان در رنگ فیل مست بشیر در افتاد شیر را بکشت و عالمخان نیز مجروح شد - بعد از سه روز عالمخان وفات یافت چهار پسر ازو ماند یکی صفدرخان و سه دیگر - سلطان جاگیر عالمخان را بر پسران مسلم داشت - و نوازش بسیار کرد -

و همدران مقام وکلای رتنسی بعرض رساند که شرزه‌خان با پسر سلطان محمود خلجی دست بتاراج ولایت رانا کشاده بود - از استماع آن رانا نیز آمده موضع [1]سنبلیه در قصبه تلاو و مضافات آن را نهب و تاراج کرده - الحال رانا با سلطان محمود در اُجین مقابله دارد همدرین اثنا خبر رسید که سلطان محمود خواسته بود که سکندرخان حاکم ولایت [2]ستوانس و سلهدی را بکشد هردو ایشان گریخته پیش رانا رفتند و ازانجا سکندرخان و بهوپت رای پسر سلهدی هردو بخدمت می آیند - تاریخ بیست و هفتم جمادالاول در مقام مذکور هردو بپابوس سلطان مشرف شدند و کیفیت احوال خود باز نمودند درین اثنا دریاخان و فریسخان از وکلای سلطان محمود بخدمت رسیده بعرض رسانیدند که سلطان محمود ارادهٔ ملاقات دارد - موقوف باشارت سلطان است سلطان گفت که سلطان محمود چند مرتبه نوشتند که من می آیم و نیامدند - اگر بیایند باعث سرور جانبین خواهد بود ما براه کهات کرجهی عزیمت می نمائیم - ایشان نیز عزم آن راه نمایند وکلا بازگردیدند -

القصه روزی که سلطان از کهات کرجهی امرار نمود رانا رتنسی و سلهدی هردو آمده بشرف ملازمت مشرف شدند همان روز بهردو ایشان سی سلسله فیل و اسپ بسیار و یکهزار و پانصد قبای زربفت مرحمت شد - بعد از چند روز رانا رتنسی مرخص شده روانه ولایت خویش گردید سکندرخان و سلهدی و دلپت و راجه ایدر و راجه باکر و دونگرسی و حاج وکلای رانا رتنسی هم

الف [1] سنبله که از بلاد مضافات اولکه مالوه است نزدیک شهر سارنگپور و قصبه - ج " در قصبه تلاو " نیست

ز [2] سیواس - ج منوانس

روانه رکاب شدند سلطان فرمود که سلطان محمود خلجی می آید ما هم تا بموضع سنبیله میرویم - ملاقات با سلطان محمود نموده از آنجا مراجعت خواهم فرمود و محمدخان آسیری نیز همراه بود -

صاحب تاریخ بهادرشاهی می نویسد که من نیز دران یورش برکاب سعادت مآب همراه بودم انچه نوشته‌ام از مشاهده و معاینه نوشته‌ام -

القصه چون سلطان بموضع سنبیله رسید سلطان منتظر بود که امروز محمود خلجی می آید یا فردا - درین اثنا ایلچی سلطان محمود آمد عرض کرد که سلطان محمود طرف ولایت [1] ستوانس رفته بود در شکار از اسپ افتاد و دستش شکست از آنجهته چند روز در آمدن اهمال خواهد بود سلطان فرمود که من بعیادت ایشان به ماندو می آیم همانجا خواهند دید باز عرض کرد که خداوندگار که چاندخان شاهزاده را از سلطان محمود میطلبند سلطان محمود می نماید که چاندخان ولینعمت زادهٔ ماست و پناه بمن آورده این از دست من هرگز نمی آید - که او را گرفته بدهم سلطان بهادر فرمود که من چاندخان را از سلطان محمود نخواهم طلبید - بایشان بگوئید که بیایند ایلچی باز گشت - سلطان کوچ کرده بدیپالپور آمد - درین اثنا خبر رسید که سلطان محمود پسر بزرگی خود را ملقب بسلطان غیاث‌الدین کرده به ماندو فرستاد - که متحصن گردد و خود اراده قزاقی دارد وعده ابتلاف بخلاف انجامید - این معنی باعث اشتعال نائیره غضب سلطان گردید همدران ایام عالمخان و فتح‌خان شرزانی از امراء سلطان محمود نسبت بخداوند خود بی حقیقتی ظاهر کرده آمده سلطان را دیدند - و تحریص به تسخیر قلعه مندو نمودند - القصه چون سلطان بقصبه دهار نزول اجلال نمود شرزه‌خان نیز از بالای قلعه مندو گریخته آمده ملازمت نمود و عرض کرد که سلطان محمود قصد فناء من کرده بود - ناچار خلاصی خویش در فرار دیدم و پناه باین حضرت آوردم - سلطان او را نوازش فرمود -

---

ج [1] سوانس

[1] و از آنجا عنان عزیمت بصوب موضع دلاوره منعطف فرمود ازانجا بموضع نعلچه مخیم گشت و ازانجا مورچل محمدخان آسیری بشاهپور که طرف مغرب قلعه واقعست تعین کرد - و مورچل الغخان به [2] بهلورپور و مورچل جنو دهنودکه دران یورش غاشیه رکاب بدوش داشتند به [3] مهلوانه - و خود بدولت و اقبال بیستم ماه رجب کوچ فرموده به محمودپور نزول اجلال نمود چون از مهم [4] تحیصر قلعه خاطرجمع کرد بهادران طرفین دست بجنگ و جدل کشادند و توپ و تفنگ از هر جانب سردادند یکچند برین نمط گذشت روزی سلطان مردان شجاعت پیشه و دلاوران تهور اندیشه را [5] فرستادند - تا گرد قلعه سیر کرده معلوم نماید که ارتفاع او بکدام جانب بیشتر است - بعد از تفتیش و تحقیق بعرض رسانیدند که طرف سنگار چیتوری کوه بغایت بلند واقعست سلطان فرمود که من بهمان راه انشاءالله تعالی بالای قلعه برق آیم مردم تعجب کردند که آن راه از جمیع مدارج قلعه بلند تر است بر آمدن بان راه چگونه میسر شود - القصه بتاریخ [6] بیست و نهم شهر شعبان المکرم سلطان با خانخانان و تنی چند که خاصان درگاه بودند مشورت کرده اول شب سوار شده بطرف سنگار چیتوری متوجه شد اکثر لشکر از سواری سلطان خبر نداشت - میگویند که چون طرف سنگار چیتوری بغایت بلند بود و بر آمدن بان راه نهایت صعب اهل قلعه از انجانب خاطر جمع داشته در محافظت مساهلت می نمودند - بهادران شباشب از همان جانب بالای قلعه بر آمده قریب [7] بسحر الله الله کویان [8] حمله بریرکی اهل قلعه آوردند و فریاد برداشتند که سلطان بهادر آمد بمجرد استماع اسم سلطان اهل جوگی

الف [1] و ازانجا عزیمت بصوب موضع دلاوره فرمود

الف ذ [2] بهلولپور

ج [3] معین کرد

الف [4] تحصن

الف [5] فرستاد

ج [6] " بیست " نیست

ج [7] تسخیر

ج [8] حمله بر اهل قلعه

رو بگریز نهادند علی الصباح سلطان باسپاه معدود خود بالای سنگار چیتوری بر آمده چون لشکر این حال مشاهده کرد از متعاقب در رنک موروملخ بالا دویدند حبیب‌خان که از عمدهٔ امراءٔ سلطان محمود بود آمد بجنگ پیوست بهادران سلطانی بیک هوئی او را شکست دادند متعاقب سلطان محمود بافیل بسیار رسیده آمد چون چتر سلطان در نظرش افتاد سلطان محمود تاب مقاومت نتوانست آورد - گریختہ بایکهزار مرد در کوشک خود در آمد تا یکپاس دست قتل و اسیری بالا بود بعد آن منادی بامن و امان دادند وکان ذلک فی تسعہ شعبان سنہ سبع و ثلاثین و تسعمایہ -

القصہ چون سلطان محمود را در قصر سلطنت محصر کردند راه خلاصی در طلب مروت و امان دید با هفت پسر ملازمت سلطان نمود سلطان بموکلان اعتمادی سپرد بعد آن تاریخ دوازدهم سنہ محرم‌الحرام سلطان محمود را با پسران تحویل الغ‌خان و اقبال‌خان و اصف‌خان نمود کہ بگجرات ببرند - امراء مذکور چون قریب [1] بدهود کہ سرحد گجرات است رسیدند ادیسنگ راجہ [2] پال باکولیان بسیار آمده بجنگ پیوست بقصد آنکہ سلطان محمود را از دست امرا خلاص کند موکلان کہ گرد پالکی سلطان محمود بودند دران غوغا سلطان را شهید کردند و پسران را بشهر محمداباد آورده محبوس داشتند - القصہ تمام ملک [3] مندو بتصرف سلطان در آمد امراء مندو را سلطان نوازش فرمود و جاگیر سابق ایشان را بایشان مسلم داشت - و ملک کالن خواهرزاده الغ‌خان را سردار ایشان کرده بطریق فوجداری تعین فرمود تا حراست و محافظت ولایت [4] نمایند و در معموری و و آبادانی بکوشند -

---

ج [1] ایدر

ج [2] " پال " نیست

ج [3] مالوه

الف ج [4] کہ آن اقطاعیست از مضافات ولایت گجرات مشتمل بانچند قصبہ یکی بیرم‌گام و دیگر مندل سیوم بدهوان وغیره بادشاه جیو ابن نانجن سلاحدار جنگ کرده شاه جیو بدرجہ شهادت رسیده سلطان باغانغانان حکم کرد

غره ماه شوال سنہ مذکور از گجرات خبر رسید کہ مانسنگہ راجہ جهالاوار[1] فرمان عالیشان بصوب گجرات روانہ شد نوزدهم ماه مذکور عادلخان اسیری برخصت اختصاص یافت - و در ماه ذی‌القعده سلہدی[2] کورده را وداع رائیسیین کہ مسکن او بود فرمود - بعد آن هوای بشکال را بخاطرجمع و دل شاد بالای قلعہ مندو بعیش و عشرت گزرانید -

و در بر آمد بشکال نهم ماه صفرسنہ ثمان و ثلاثین و تسعمایہ سلطان[3] بسیر برهان‌پور و آسیر عزیمت فرمود - چون بہ برهان‌پور رسید[4] سیادتماب فضیلت آیاب شاه طاهر دکهنی کہ در فنون شاعری ندیمی و ملائی بابناء جنس تفضل ی نمود چنانچہ این شعر مشارالیہ[5] مفصل احوال است -

بیت

در شعر[6] و در ندیمی و در علم[7] و در ادب
نی در عجم نظیر منست و نہ در عرب

از جانب نظام‌ملک بخدمت سلطان بهادر آمد دران زمان از ابناء جنس او مثل شاه میر و شاه کمال‌الدین اسلاف شاه ابوتراب در مجلس سلطان اعزاز جلوس داشتند او نیز آرزوی این معنی کرد بوسیلہ نیابت وزرا و ندما قبول فرمود بشرط آنکہ در مجلس اول چون اختصاص بشرف حضور ی یابد پیغام گذاری نظام‌الملک در حالہ قیام نماید بعد آن بعز جلوس مقرر گردد - و

صفحہ ۲۷۸ کہ جهالاوار در حوزۂ تصرف شما است و مانسنگہ مستوجب استیصال شده تعهد این امر بر ذمہ خود لازم دانستہ عازم گجرات شوید خانخانان بنابر -

ج [1] مالوه
ج [2] " کوروه " نیسب
الف [3] پور بیہ
ج [4] " سیاد تماب فضیلت..... باین دولت رسیدند " نیست
الف [5] بطریق مهمل
ب [6] " و در " نیست
ج [7] و از علم در آرت
نی در عرب نظیر منست و نہ در غرب

همچنان کرد مضمون پیغام مستدعی این بود که نظام‌الملک بخطاب نظام‌شاه امتیار یابد تا غاشیه [1] متابعت بردوش نهاده راه مخالصت پیماید و بیک اشارت حار بلاجار حاضر آمده مجرای خدمت نماید بعد ادای عرض مدعا سلطان فرمود که هرگاه نظام‌الملک را نظام‌شاه بگویند از ما تا اوچه فرق بوده باشد - شاه گفت فرق بسیار است تا غایت شما بپادشاهی امرا موصوف بودید این زمان بپادشاهی شاهان معروف خواهند بود سلطان را این سخن خوش آمد بذل مجهود او نمود وچتر بادشاهی عنایت فرمود ازان باز ار حکام هر که بر تخت احمدنگر می نشیند اورا [2] نظام‌شاه میگویند -

نقلست که چون شاه طاهر به بساط بوسی سلطان اعزاز و اکرام یافت تجار اهل خراسان که به بنادر گجرات آمد و رفت داشتند بشاه تکلیف اینمعنی نمودند که بملک طوغان ابن اماز که مولازادهٔ سلطان بود و میر بحر بنادر گجرات سفارش نماید تاوجه تمغائی این بارگه مقدار شست هزار روپیه بود بما معاف نماید - شاه گفت او غلامیست مدمغ از انجهت مرا رفتن پیش او خوش نمی آید تجار گفتند که هرگاه بیک رفتن و گفتن شما مهم ما ساخته شود تعطیل نمودن از استحسان بعید است - شاه خواهی نا خواهی بمنزل ملک رفت - او بتعظیم شاه قیام بنمود و نشستن اشارت بنشستن فرمود - شاه نظر بغایت شوکت و حشمت او ملتمس تجار را در حالهٔ قیام بمعرض بیان آورد - ملک تشریف قبول ارزانی داشت و گفت بعد ازین نیز تمغائی ایشان را بدفتر معاف ثبت نمودیم که هرگاه تجارت آیند کسی بایشان تکلیف این معنی نکند - و همدران مجلس مقدار شست هزار روپیه نقد را هدیه بشاه گذراند مع مروارید چند که هریک بر اضاعت مشتری طلعت [3] و بر قیمت کیوان رفعت بود میگویند چون اخبار این مجلس بعرض سلطان رسید سلطان بملک طوغان عتاب کرد و گفت ای بدبخت چرا بتعظیم شاه قیام ننمودی - گفت هرگاه غلام [4] حرامخوار یعنی نظام‌الملک بتعظیمش قیام نمی

ج [1] اخلاص

الف [2] ملقب به نظام‌شاه می گردد

الف [3] ''و بر قیمت کیوان رفعت'' نیست

[4] حرام‌نمک

نموده باشد من که غلام حلال‌خور صاحب خود باشم چگونه باقدام او قیام نمایم - اطلاق لفظ غلام حرام‌خور اشارت باینمعنی است که نظام‌شاه و اسلاف او عبدهٔ سلطان محمود بهمنی بودند از روی تغلب و تعنف باین دولت رسیدند -

القصه بعد آن نظام‌الملک دکهنی آمده ملازمت نمود - بسیار نوازش فرمود وهمدران ایام محمدخان آسیری را نیز بخطاب محمدشاه مخاطب ساخت و خود عزیمت مندو فرمود و ازانجا ملک امین نسن را از برای آوردن سلهدی براثیسبین فرستاد - ملک هرچند استمالت نمود سلهدی به آمدن ملازمت راضی نشد ملک مذکور عرضه داشت کرد که با وجود آن بخشش [1]که سه کرور تنکه نقد بسلهدی انعام شده وآن عنایت که مثل شهر اُجین و پرگنه آشته وغیر آن ورای اقطاع بهیلسه باو تنخواه شده و از اسپ و فیل خود چندانکه هرگز او ندیده بود یافته سلهدی بحرام‌نمکی خود را قرار داده راضی به آمدن ملازمت نمیشود - بلکه میخواهد که گریخته در ولایت میوار در آید و این ملعون واجب‌القتل است که بتصرف بعضی عورات مسلمات تسلط دارد - از استماع این حرف شگرف آتش غضب سلطان ایقاد یافت همان ساعت مقبل‌خان برادر اختیارخان وزیر را فرمود که بطریق ایلغار روانه بصوب محمداباد گردد و اختیارخان وزیر که در فضیلت و کفایت [2]ثانی میر علیشر بود و حکومت پای تخت سلطان تعلق باو داشت اورا با لشکر و خزانه و عرابه بسرعت تمام روانه اینجانب سازد و خود کوچ فرموده در مقام نعلچه نزول و اجلال نمود - و از روی خدعه آوازهٔ سفر گجرات انداخت تا سلهدی از خواب [3]خرگوش بیدار نشود و بر عزیمت سلطان واقف گشته فرار ننماید -

بیت

سکندر که با شرقیان حرب داشت
در خیمه را جانب غرب داشت

ج [1] " که سه کرور تنکه نقد " نیست
ج [2] " ثانی " نیست
ج [3] خواب خوش

36

اما بهوپت پسر سلهدی که در ملازمت سلطان بود او از وهم آنکه مبادا سلطان عزیمت رایسین نماید هرزمان از ترس[1] جان در حالهٔ مخمصه میرفت و عرض میکرد که اگر مرا رخصت شود سلهدی را بخدمت سلطان بیارم - او را رخصت فرمود و لشکر را بنعلچه گذاشته خود جراره طرف دیپال پور میل بشکار کرد - سلهدی یقین داشت که سلطان بگجرات می رود درینوقت من بملازمت برسم و انعامات از سلطان بریابم - پسر خود را در اجین گذاشته خود آمده بپابوس رسید ملک امین نسن عرض کرد که چون بر سلهدی مقرر شد که سلطان بگجرات تشریف می برد و من متعهد شدم که یک لکهه تنکه زر نقد مع بندر کنبایت و یکصد اسپ عربی از سلطان برای تو میگیرم تا قدم براه نهاد و الا هرگز میل نداشت که بیاید - سلطان گفت که این بد بخت زنان مسلمه بخانه دارد بر حکم شرع شریف واجب القتل شده من این را زنده کی میگذارم - مگر آنکه مسلمان شود - سلطان از نعلچه کوچ کرده بدهار آمد -

بتاریخ بیستم ربیع الآخر سنه مذکور اختیارخان با لشکر انبوه و خزانه و عرابه بسیار در مقام مذکور آمده بشرف پابوسی مشرف شد و هم در محلهای مقام مذکور تاریخ هفدهم جمادالاول سلهدی را با دو نفر مقید گردانیدند - لشکر سلهدی گریخته در اجین پیش پسرش رفت بنگاه اورا خلق لشکر تاراج کرد - و چندی را بکشت و تمام فیلان او را بسرکار سلطان آوردند - و بوقت مغرب همان روز ملک عمادالملک را بر پسر سلهدی تعین فرمود و اول پاس هفدهم شهر مذکور خود بطرف اجین کوچ کرد - چون بسعدپور رسید بخداوندخان وزیر حکم کرده که اُوردو را از عقب بیارد و خود ایلغار کرده باجین رسید - عمادالملک ملازمت نمود و عرض کرد که پسر سلهدی پیش از رسیدن لشکر فرار نموده بود -

هزدهم ماه مذکور حبیب خان ماندووالی را پرگنه آشته که جاگیر قدیم او بود عنایت شد و اقطاع اجین را حواله دریاخان ماندووالی کرد و خود بکوچ متواتر متوجه سارنگپور گردید - دو روز

الف [1] غضب سلطان رو از قالبش میخواست که انتقال نماید

آنجا مقام فرمود تا اُوردو از عقب رسید - اقطاع سارنگ‌پور را بملوخان داد که او از ابتدای روز جلوس سلطان بر تخت سلطنت در خدمت بوده بعد آن از سارنگپور بطرف اقطاع بهیلسه که بتوجه سلطان [1] شمس‌الدین بادشاه دهلی شرف اسلام یافته بود عزیمت فرمود - مدت هزده سال گذشته بود که اقطاع [2] بهیلسه را سلهدی در تحت تصرف خود داشت و آئین اسلام آنجا تبدیل برسوم کفر یافته بود چون سلطان بمقام مذکور رسید مراسم کفر را منسوخ ساخت و عَلَمْ آئین اسلام افراخت و بت پرستان را بکشت و بتخانها را بر انداخت -

تاریخ هفدهم جمادالاخر از مقام بهیلسه کوچ فرموده بطرف قلعه رایسین [3] متوجه گشته بکوچ متواتر طی منازل نموده برلب آبی که بردو کروهی رایسین واقعست قبه بارگاه افراخت - تاریخ هزدهم ازانجا کوچ کرده بر حوضی که قریب قلعه رایسین است منزل فرمود دران حین فوجی از قلعه فرود آمده نمایان شد - سلطان خود سوار شد و تا خبر بلشکر شدن با سپاه معدود باآن فوج تاخت - میگویند آن روز چندی از کافران را سلطان بدست خویش چنان شمشیر زده که دو پرکاله شده بودند - کافران گریخته بالای قلعه بر آمدند - لشکر از چهار طرف بقلعه چسپیدند جنگ تیر و نفتگ و کوکبان و ضرب زنبک قایم شد - چون آفتاب غروب یافت سلطان حکم کرد که هرکس بمنزل خویش نزول نماید انشاء الله تعالئی فردا فرمایم که خاک نهاد این قلعه را بباد فنا دهند - و اهل قلعه را در بکار سیوف غرق نموده با آتش جهنم سپارند - هر کس میل به آسایش نمود - چون تیغ آفتاب از نیام افق علم گردید سلطان مورچلها را [4] مرا تعین فرمود - رومی‌خان که علامه در فن آتش‌بازی بود بضرب توپ یک برج را در طرفة العین پراند - کافران باز دیواری بر آوردند - دوازده هزار پیاده دکهنی که نوکر سلطان بود بیک برج تعین فرمود که آن را از [5] بیناد بر کنند و بهر طرف حکم

---

[1] الف سلطان الدین
[2] ج سنبلیه
[3] ج " متوجه گشت............بر دو کروهی رایسین " نیست
[4] ج بامرا
[5] ج بنیاد

کرد تا نقبها بکشند - و بدارو پر کرده آتش دهند - هر کدام خدمات مرجوعه را بتقدیم رسانید - میگوئید تایک تیر پرتابی دیوار قلعه را بر کنند -

چون سلهدی این حال مشاهده کرد بعرض سلطان رساند که من مسلمان میشوم و قلعه را خالی میکنم و به بندگان سلطان می سپارم - سلطان قبول کرد - سلهدی اسلام آورد لکهمین سین برادر او که بالای قلعه بود اورا طلبید - او آمده پابوس سلطان کرد - بعد آن هردو برادر مشورت نشستند لکهمین سین گفت چرا قلعه را از دست میدهی بهوپت پیش رانا رفته و پسر او بکمادیت را باچهل هزار سوار و پیاده بی شمار کومک می آرد تو خود مسلمان شدهٔ بتو چیزی نخواهد گفت - تا آمدن کومک ما قلعه را نگاه میداریم - سلهدی برین مشورت خوشدل شد و بخدمت سلطان آمده عرض کرد که امروز لکهمین سین را رخصت شود فردا قلعه را خالی خواهد ساخت - سلطان رخصت داد -

چون صباح شد تا دوپاس لکمین سین دیدند نیامد - سلهدی گفت که اگر حکم شود من تا دامنه کوه بروم و خبر بگیرم که لکهمین سین چرا دیر کرده سلطان جماعه همراه کرده سلهدی بدامنه کوه رفت - هیچکس از اهل قلعه پیش سلهدی نیامد - سلهدی از پائین فریاد کرد که ای راجپوتان شما چراکشته میشوید فردا براه همین برج و دیواری که افتاده لشکر سلطان بالا برمی آید و یکه‌یکه شما را خواهد کشت یعنی این برج افتاده را مرمت کنید و محکم سازید که این راه در آمدهٔ اجل شما است - ازین قبیل سخنی چند گفت و برگشته آمد حقیقت حال بعرض رسید - سلطان بغضب رفت و درین اثنا پسر خورد سلهدی باتهانه سلطانی که در قصبه [1] پرسیه بود با دو هزار سوار آمده جنگ کرد - عاقبت الامر فتاح از طرف مسلمانان شد - او هزیمت خورده پیش بکمادیت و برادر کلان خود بهوپت رفت - از لشکر او چند کس نامی کشته شده بودند - سرهاء انها را بریده بدرگاه سلطانی فرستادند - آوازهٔ برخاست که سر پسر سلهدی آوردند از استماع این سلهدی مغموم شد - شعله اعراض سلطان بلند تر گردید - برهان‌الملک

---

[1] ز بیرسه ج سرسته

حکم کرد کہ اگر سلہدی اسلام نمی آوردی امروز میفرمودی کہ ویرا پارہ پارہ میکردند الحال شما اورا بمندو ببرید و محبوس دارید کہ ما باو کار داریم -

محمدشاہ اسیری و عمادالملک را بر سر رانا تعیین فرمود ایشان کوچ بکوچ روانہ شدند چون بقصبہ پرسیہ رسیدند خبر رسید کہ رانا بالشکر کثیر می‌آید روز دوم ازانجا کوچ کردہ بموضع [1]کھیرود فرود آمدند - پورن‌مل پسر سلہدی با دو هزار سوار کہ در انمقام بود جنگ ناکردہ فرار نمود - عمادالملک از مقام پرسیہ کیفیت انبوهی لشکر رانا را عرضہ داشت کرد - از استماع آن سلطان گفت کہ همراہ محمدشاہ و عمادالملک آن قدر لشکرهست کہ تواند از عهدۂ رانا برآمد - اما اگر من درین معرکہ باشم انشاء اللہ تعالیٰ این کافر را زندہ بدست می آرم - بنابران اختیارخان را از برای محاصرہ رایسین گذاشتہ و خود ایلغار فرمودہ در شبا روزی هفتاد کروہ راہ قطع کردہ باسی‌سوار بلشکر ملحق گشت -

جاسوسان رانا خبر بردند کہ سلطان بهادر بایلغار آمد رانا را تاب مقاومت نماند از جائی کہ بود یک منزل عقب رفتہ فرود آمدہ و وکلاء خود را بطریق جاسوسی بخدمت سلطان فرستادہ و عرض کرد کہ من شنیدہ بودم کہ سلہدی در بند است و موکلان او را باکل و شرب نمیگذارند و بسختی نگاہ میدارند - بکمادیت را بخدمت فرستادہ بودم کہ در باب او درخواست کند - شاید کہ سلطان در حق او مهربان گردد - اگر حکم شود بخدمت آید - سلطان فرمود بیائید - وکلا برگشتہ پیش رانا رفتند و گفتند کہ ما بچشم خود سلطان بهادر را مشاهدہ کردیم و لشکر را نیز بنظر آوردیم شما مرد جنگ سلطان نیستید - از استماع آن رانا شباشب گریخت -

درین اثنا خبر رسید کہ الغخان از گجرات باسی و شش هزار سوار و ضرب زنک و فیل بسیار قریب آمدہ سلطان باو فرمان فرستاد کہ رانا مردود بمثل دود رو بفرار نهادہ مابدولت با لشکر جرار دنبال او افتادہ ایم او نیز متعاقب بسرعت تمام تر خود را رساند - میگویند سلطان در یکشب و یکروز هفتاد کروہ راہ طی

---

[1] ج کھتره

کرده بچیتور رسید اما رانا پیش از رسیدن سلطان در قلعه در آمد - سلطان فرمود انشاءالله تعالیٰ از رایسین خاطر جمع کرده شروع در فتح چیتور خواهم نمود -

ازانجا مراجعت کرده روانہ رایسین شد چون بمقام [1] پرسیه رسید محمدشاه و عمادالملک را در مقام مذکور گذاشت و خود ازانجا ایلغار کرده برایسین آمد - اهل قلعه چون از کومک نا امید شدند عرض کردند که سلهدی را از مندو بطلبند تا ماهم آمده بپابوس مشرف شویم و قلعه را به بندگان سلطان سپاریم - سلطان بواسطه آنکه زنان مسلمہ بالای قلعه اند مبادا در [2] جونهر انهارا بسوزند در شدت اخذ قلعه متوقف بود فتح را برفق و مدارا میخواست -

القصه بنابر التماس ایشان سلهدی را طلبید سلهدی آمد و از سلطان قول گرفت لکهمین سین برادر خود را از بالای قلعه طلبید او آمده بشرف پابوس رسید بعد آن بالای قلعه رفته اکثر راجپوت که بالای کوه بودند ایشان را با آهستگی فرود آورد وعرض کرد که در حرمخانهٔ خود سلهدی هفصد هشصد عورت دارد از همه دُرگا مادر بهوبت بحسب رُتبہ کلانست - او عرض میکند که سلهدی اینجا بیاید و مارا گرفته [3] پائین ببرد حکم شد که ملک علیشیر بن قوام‌الملک سلهدی را گرفته برود و بسعی اورا فرود آورد -

ملک علی شیر و سلهدی بالای قلعه رفتند ملک دید که جمعی کثیر از راجپوت در حویلی سلهدی جمع شدند - چون سلهدی بایشان در مشورت نشست ایشان از سلهدی پرسیدند که سلطان بشما چه میدهد - او گفت سرکار بروده میدهد گفت که سلهدی عمر تو آخر رسیده تا چند خواهی زیست - از مرگ ترسیده ناموس خود را برباد میدهی - قرار داد ما چنانست که مردان بدم شمشیر کشته شوند و زنان در جونهر یعنی در آتش خود را بسوزند - تو نیز اگر غیرت داری دربن کار بما یار باش - چندان

---

[1] ج هرسیه
[2] ج جوهری آنهارا
[3] ج ،، پائین برد .... فرود آورد ،، نیست

فسانہ و فسون گفتند کہ سلہدی تابع مرضی ایشان شد بعد آن ملک علیشیر را طلبیده اسراف خانہ خود نمود - ملک از مشاهده آن [1] حصر ماند بعد آن سلہدی گفت کہ حالا تمام زنان من و خویشان من خود را بمردن و سوختن قرار داده اند مرا شرم می آید کہ اینها همہ بسوزند و من زنده باشم شما بر گردید کہ قرار داد ما همین است و بس هر چند ملک علیشیر تصیحت کرد قبول ننمود - چون ملک علیشیر متوجہ پائین قلعہ شد هندوان جونہر را آتش دادند و خود بجنگ پیوستند -

تاجخان دکهنی و بعضی سپاهیان کہ بالای قلعہ رفتہ بودند همہ هندوان بدست ایشان بجهنم رفتند - میگویند کہ هفصد حرم سلہدی و دختر رانا زن بهوپت بن سلہدی و رای زنان راجپوتان کہ بالای قلعہ بودند در یک زمان سوختہ خاکستر شدند از مسلمانان چهار کس بدرجہ شهادت رسیدند و زنان و دختران راجپوتان بسیار دستگیر شدند این واقعہ در آخرماه رمضان المبارک سنہ ثمان و ثلاثین و تسعمایہ صورت وقوع یافت -

نقلست کہ [2] درگا عورات مسلمات را کہ در تصرف سلہدی بودند بزور در جونہر در آورده بود - همہ انها خاکشتر شدند الا یکی کہ حق تعالی اورا از آتش نمرودی سلامت نگاه داشت و از تہ خاکستر زنده بر آورد - میگویند سلطان بهادر تمام زر این عورات محروقات را کہ از خاکستر بر آوردند بہ برهان الملک بنبانی کہ یکی از امراء نامی سلطانی بود بخشید ملک قبول کرد و اهل همت این قبول را از ملک نہ پسندیدند - گفتند کہ بچنین مال دست کردن کار مردم آدمی نبود - ملک خود حلال انگاشتہ و از جملہ غنایم پنداشتہ متصرف شد -

از ثقات اهل گجرات منقولست کہ بعد قید سلہدی را تکلیف اسلام نمودند ابا آورد و بهیچ وجہ قبول نمیکرد - آخرالامر بسعی بسیار و کوششی بیشمار شرف اسلام دریافت و باسم

ذ [1] حیران شد
ج [2] " درگا " نیست

صلاح‌الدین موسوم گشت - حکم شد که ملک برهان‌الملک بنبانی که در صلاح و تقوی یگانه روزگار بود از حال صلاح‌الدین با خبر باشد و تلقین احکام شرایع نماید میگویند چون سلهدی ادرای ایام صیام نمود خوش وقت شد گفت که من در تمام عمر این لذت در آب و طعام نیافته بودم که بعد افطار می یابم - روزی بملک برهان‌الملک گفت که چون شمار عصیان من از حد گذشت و عدد خطاها از شمار بر آمد بر برهمنان و کاهنان و جوگیان بعضی از انها را تعداد کردم و گفتم که مرتکب این معاصی سبیلی دارد که آمرزیده گردد گفتند فاعل این جرایم از رحمت آمرزش محروم است در نومیدی متحیر گشتم روزی از ملائی بپرسیدم که چه میگوئی در حق کسی که فاعل این جرایم باشد آیا سبیل آمرزش دارد یانه - او گفت دارد اما از ترس نمی توانم گفت گفتم بگو هرچه دانی گفت اگر مسلمان شود چنان پاک میگردد که گویا از شکم مادر بر آمده - از آن وقت مایل بدین اسلام بودم - آنچه مقدور بود ظهور یافت -

نقلست که در سرکار او افراط اسراف ملبوسات عورات و عطریات وغیره آن قدر بود که در سرکار هیچ بادشاهی نبوده باشد[1] چهار رکهاره داشت یعنی جمع پاتران که هریک درفن خود بی نظیر وقت بود چهل زن وقت باتربازی تعهد چراغ نمودند هریک دو خدمتگار داشت که بدست یکی پتهٔ پان و بدست دیگری ظرف روغن خوشبو که از آن چراغ می افروختند - و اینها نیز بزرایین مرصع و لباس زرین ملبوس و مزین می بودند - ظرفاء زمانه اتفاق داشتند برین که ما صدقه حدیث نبوی صلی‌الله علیه و سلم الدنیا جنة الکافرین بر وجه کمال مسلم بر سلهدی بود -

القصه بعد از فتح رایسین را با تمام بلادی که در تصرف سلهدی بود مثل سرکار بهیلسه و چندیری وغیره بسلطان عالم‌لودی[2] دادند که از اقرباء سلطان سکندر لودی بوده و در مقارن آن ایام افواج حضرت جنت اشیانی همایون بادشاه اورا از کالپی اخراج

ج [1] چنانچه

ج [2] " دادند که از........ بادشاه اورا " نیست

نموده بودند او بدوازده هزار سوار و فیلان بسیار پناه بسلطان آورده بود باعث اخراج سلطان عالم از کالپی این بود که میر نظام‌الدین علی خلیفه وزیر حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه اورا پسر خوانده بود و در رعایت او کمال توجه میداشت - چنانچه سرکار کالپی را بتصرف او گذاشته بودند - چون چند سال برین نمط گذشت از تقدیر ربانی حضرت فردوس مکانی از جهان فانی بمقام جاودانی رحلت فرمودند - امر بادشاهی از درگاه الاهی رجوع بحضرت همایون بادشاه نمود سلطان عالم را دغدغه بغی در دل افتاد و مرغ خیال فاسد در سر او بیضه [1] داد - درحقیقت این حال بعرض اشرف همایون رسید هندال میرزا را بامراء نامی تعین فرمود تاآتش خیال او را بآب تنبیه منطفی سازد - او در نواحی کالپی موضعیست [2] بکام‌پور نام انجا آمده بهندال میرزا مصاف داد - باوجود کثرت جمعیت شکست یافت - بعد آن در خدمت سلطان بهادر التجا آورده خود را بنوکری قرار داد -

القصه بعد از فتح قلعه رایسین بمحمدشاه آسیری حکم فرستاد که قصبه کاکرون را که آنجا میان [3] مهتم بود که آسوده است و آن مقام را رانا بتغلب از سلطان محمود گرفته از و بگیرد و سلطان خود بطرف گوندوانه بشکار [4] پیلان عزیمت فرمود - پیل بسیار بدست آورد - و قلعه [5] کاتور که از عهد سلطان نصیرالدین بدست کافران رفته بود و سلطان محمود هم چند مرتبه اراده تسخیر او نموده بود اما میسر نشد دریک روز فتح کرد[6] - [7] بالبخان سپرد و اسلاماباد و هوشنگاباد و بعضی مضافات ولایت مالوه که تعلق

ج [1] و بر نظام‌الدین علی میر خلیفه زور در آورده چنانکه میر خلیفه بودند خود در شهر مصلحت ندید ازانجا بر آمده در جای مستحکم نشسته در حقیقت -

ج [2] بکالو پوره

ج [3] " مهتم بود که " نیست

الف [4] فیلان

د [5] کانور

ج [6] و مسخر نموده

ج [7] بالغخان

بانعدود داشت در حوزهٔ تصرف خویش آورده ازانجا مراجعت فرموده [1] بسارنگ‌پور آمد - از سارنگ‌پور بقصبه [2] اگر و ازانجا بصوب کاکرون روان شد که هنوز قلعه کاکرون افتتاح نیافته بود بمجرد رسیدن سلطان قلعه فتح شد - چهار روز سلطان در ناحیت کاکرون مقام کرد و ازانجا ملک عمادالملک را بمندوسور فرستاد - و بعد از چند روز اختنارخان وزیر را نیز بمندوسور تعین فرمود - و محمدشاه آسیری را نیز و خود بجانب مندو مراجعت نمود - بمجرد رسیدن عمادالملک کماشته رانا [3] اسمه نکو مدوسور را گذاشته رفت ماه شوال عمادالملک [4] مدوسور را فتح کرد - درین اثنا هوای بشکال رسید محمدشاه و [5] اختیارخان و عمادالملک و ملک [6] بیر بن اعزازالملک را بالشکر انبوه در [7] مدوسور گذاشته روانه مندو شدند - در ماه ذی‌القعد بمندو رسیده بپابوس سلطان مشرف گشتند - بعد آن محمدشاه رخصت اسیر شد و سلطان خود متوجه پای تخت خود گردید - شانزدهم ماه صفر بمحمداباد تشریف آورد -

بعد از چند روز خبر از دیو رسید که فرنگیان با جهازات بسیار برای گرفتن دیو می آیند بمجرد استماع این خبر سلطان ایلغار فرمود از محمداباد شباشب بکنبایت آمد - از استماع عزم مقدم سلطان فرنگیان فرار را بر قرار اختیار نمودند - سلطان [8] بخطه دیو تشریف برد و از دیو توپ کلان مصری که رومیان آورده بودند آن توپ را بجانب محمداباد فرستاد - مع صد توپ دیگر به نیت فتح چیتور - میگونید که و رای گاوان بسیار که باو می بستند سیصد نفر کهاروه او راه می کشیدند تا از جاء می جنبید و روانه میشد بعد آن سلطان بکنبایت آمد و ازانجا باحمداباد تشریف آورد - و بزیارت مرقدآباءخویش مشرف شد - و ازانجا

ج [1] " بسارنگ‌پور آمده و از........سارنگ‌پور " نیست

ج [2] اگروا که

ج [3] بدهنور را

ج [4] " اسمه نکو مدوسور " نیست

ج [5] " اختیارخان " نیست

ج [6] ملک شیرین

ج [7] هدهنور

الف [8] بندر

بزیارت پیر خود یعنی شاه شیخجیو بن [1] حضرت سید محمود بن قطب الاقطاب برهان الحق والدین به بتوه آمد - و ازانجا ایلغار کرده در یک روز بمحمداباد تشریف برد و دختر جام فیروز بادشاه سند را در حبالهٔ نکاح خود در آورد -

و ازانجا چند هزار مرد جدید نگاه داشت و اسلحه بسیار بهم رسانیده بطرف مندو روانه ساخت و بمحمدشاه آسیری فرمان فرستاد که از اسیر بعزیمت تسخیر قلعهٔ چیتور روانه گردد خداوندخان وزیررا بالشکر که در ماندو بود حکم شد که بمحمدشاه ملحق شود چون توپها واسلحه بمندو رسید تاریخ هفدهم ربیع‌الاخر سلطان از شهر محمداباد بصوب مندو بطریق ایلغار متوجه شد درسیم روز بمندو رسید و بمحمدشاه و خداوندخان حکم شد که بصوب قلعهٔ چیتور کوچ کنند و چون مشارالیهما [2] بمدوسور رسیدند وکلای رانا آمده بعرض رسانیدند که آنچه از ولایت مالوه در تصرف راناست میگذارد و هر خدمتی که فرمایند قبول دارد و خود را داخل ملازمان سلطان میسازد و انقیاد و اطاعت بنوعی که باید بجای آرد محمدشاه شجاع خانرا بخدمت سلطان فرستاد و التماس رانا را شرح داد شجاع‌خان بمندو آمد حقیقت را عرضه داشت کرد -

چون سلطان را حرکت شنیعه او که پیش ازین درباب کومک سلهدی واقع شده بسیار بد آمده بود باخود عزم جزم فتح چیتور قرار داده بودند آن التماس بدرجهٔ قبول نه افتاد و به محمدشاه و خداوندخان فرمان صادر شد که تاتارخان بن سلطان علاوالدین بن سلطان بهلول لودی را با لشکر انبوه از گجراتیان فرستند که پیش از شما رفته چیتور را محاصره نماید - و شما متعاقب توپها را گرفته روان شوید - بمجرد وصول فرمان تاتارخان با لشکر گجرات بصوب چیتور متوجه شد - صاحب تاریخ بهادرشاهی ق نویسد که من نیز درین فوج بوده‌ام - القصه تاتارخان مترصد این بود که رانا جمعیت بسیار دارد البته بجنگ پیش خواهد آمد - اما

ج [1] ''حضرت سید محمود بن'' نیست

ج [2] دهود

جرات نتوانست کرد تاتارخان بتاریخ چهارم شهر رجب سنہ تسع و ثلاثین و تسعمایہ تلهتی قلعہ را فتح کرد و تاراج ساختہ روز دوم بر [1]یرکوٹہ چسپید اورا نیز فتح کرد چیتور کہ از پائین تا بالا هفت دروازہ داشت از جملہ آن دو دروازہ را فتاح نمود و عرضہ داشت بسلطان فرستاد -

هشتم روز محمدشاہ و خداوندخان باتوپهای کلان و آتش بازی بسیار رسید و قلعہ را از هر چهار جانب محاصرہ نمودند ـ بعد آن سلطان از قلعہ مندو ایلغار کرد در یک شبان روز از مندو با پنج سوار بچیتور رسید لشکر از عقب در رنگ مور و ملخ قطار کردہ رسیدہ آمد سلطان بالای کوہ چیتوری بر آمدہ و توپهارا بالا بر آوردہ و فرمود کہ بضرب توپ حصار قلعہ چیتور را منهدم سازند هر توپی کہ ی انداختند کوہ کوہ حصار ی افتاد و محلّت محلّت خانهای قلعہ فرو ی ریخت - میگویند سلطان در فتح چیتور بذات خود انمقدار مشقت میکرد کہ هیچ یکی از سپاهیان طاقت آن نداشت [2]الغخان را باسی هزار سوار بطرف [3]دروازہ لکهوتہ مورجل داد و مورجل تاتارخان و [4]میدنی رای و اکثر افغان بطرف دروازہ هنونت تعین فرمود و ملوخان و سکندرخان را با اُمرای مالوہ و با سپاہ دکهنی [5]سپید برج حوالہ نمود و بهوپت رای و [6]الپخان را بطرف دیگر سپرد و صاحب تاریخ بهادرشاهی نویسد کہ سلطان دران یورش آنقدر سپاہ و استعداد قلعہ گیری داشت کہ اگرچار قلعہ مثل قلعہ چیتور را محاصرہ میفرمود میسر بود و فتح ی نمود -

القصہ سلطان قلعہ را محاصرہ فرمود و بهر طرف فوجی را از برای تاخت ولایت رانا فرستاد میگویند حکمتهای کہ رومی خان در محاصر چیتور ی نمود هوکز کسی ندیدہ و نشنیدہ بود - و چہ در بر آوردن توپها بالاء کوہ محاذی قلعہ و چہ در مجراهای آن

ج [1] بریدگوتہ

د [2] الفخان

ج [3] " دروازہ .... افغان بطرف " نیست

د [4] مندلی راؤ

ج [5] " سپید برج " نیست

ج [6] الغخان

توپ و چه در کشیدن نقبها و چه در بر آوردن ساباطها در اندک مدت کفار اهل قلعه عاجز آمدند - چون حصار قلعه چیتور از ضرب توپها بهر طرف رخنها پیدا کرد اهل قلعه دانستند که عنقریب قلعه مفتوح خواهد شد - مادر بکماجیت که [1]زوج کلان رانا سنکا باشد وکلاء فرستاد و عرض کرد که پسر من قدیم الخدمت سلطان است ازینجا بملک گجرات رفته در بندگی قیام می نمود بنابران این کم پیراز سر عجز و تقصیر التماس می نماید که سلطان از سرگناه او در گذرد و ما را بجان بخشی او حیات نو بخشد - بعد ازین کمر غلامی بسته در بساط انقیاد مستقیم خواهد بود و بهیچ امر راه تخلف نخواهد پیمود - و هر خدمتی بهر طرفی که رجوع شود منت بجان خود نهاده بنده وار بتقدیم آن سعی بجای آرد و بعضی از بلاد مندو که از زمان سلطان محمود خلجی [2]در تصرف خود دارد میگذارد - و زر کمر و تاج کلاه مرصع بابت سلطان محمود خلجی که در قیمت او جوهریان [3]اعتراف بنادانی نموده بودند و روز شکست سلطان محمود بدست رانا افتاده بود با پانصد اکه تنکه نقد و صد راس اسپ و ده زنجیر فیل پیشکش میکند - سلطان قبول کرد و بیست و هفتم ماه شعبان پیشکش مذکور گرفته بریک کروهی چیتور منزل نمود -

ازانجا ملک برهان‌الملک و مجاهدخان را با لشکر انبوه از برای تسخیر قلعه رنتهبور و بلاد او تعین فرمود و ملک شمشیرالملک را با دوازده سردار از برای تسخیر قلعه اجمیر فرستاد پنجم ماه مبارک رمضان خود ازانجا بصوب [4]مددسور کوچ فرمود چهارم روز بقصبه مذکور تشریف آورد یک روز مقام کرد دهم ماه مذکور اُردو را بصوب مندو روان کرد بعد از دو روز ازانجا خود ایلغار کرده در شبا روز [5]هشتاد کروه راه طی کرده بمندو تشریف آورد - هژدهم ماه مذکور از دنبال اُردو نیز آمده بعز و اقبال فارغ‌البال در کامرانی

---

۱ د زوجه کلان - ج کوچ کلان - ب منکوحه

۲ ج " در تصرف خود دارد .... محمود خلجی " نیست

۳ الف اعتراف

۴ ج ب مندسور

۵ الف شصت

اشتغال نمود - بعد از چندگاه محمدشاه [1] فاروقی را با امراء نامدار گجرات بر سر نظام‌الملک دکهنی تعین فرمود که باتفاق عمادالملک کاویلی نظام‌شاه را اخراج نماید - و ولایت ازو ستاند - و اگر او بجنگ پیش آید موقوف داشته عرضه داشت [2] کنند تا ما بالغار رسیده این روباه باز را بعنایت آلهی زنده دستگیر کنم -

محمدشاه روانه شد در ناحیت قصبه بیر با نظام‌الملک و ملک برید که لشکر انبوه جمع نموده بودند مقابله افتاد ازانجا محمدشاه کیفیت را مصحوب قاصدان جلد بسلطان عرضه داشت نمود - و بمجرد ورود عریضه سلطان بر اسپ کوچک نام که در راه پیمائی حکم باد صرصر داشت بر نشست و دوازده هزار سوار جرار از لشکر خود انتخاب کرده همراه گرفته ایلغار نمود -

القصه سلطان در وقتی بقصبه بیر رسید که هردو لشکر صفها آراسته فیلهای کوه پیکر راپیش خود داشته با آتش‌بازی جان‌بازی مینمودند که آواز کوس نصرت خروش بگوش اهل لشکر رسید هرکدام با آواز بلند از مقدم سلطان همدگر را خبر دادند - چون آواز این آوازه بگوش لشکر دکهنیان رسید یکمرتبه هزیمت خوردند مردم بسیار از اهل دکهن طعمه [3] حارث حسام و لقمه ثعبان سنان گشتند - از امراء لشکر سلطان پسران از [4] درخان بادهیل اسمهما مانجیو و [5] پرجیو زخمها خورده در میدان افتادند - هردو را زنده برداشتند سلطان نوازش فرمود خطاب [6] پدر بر پسر کلانش مقرر داشت - و دولت مضاعف داد - و فرمود که هر که هوس خطاب پدر داشته باشد باید که چنین گیرد که این پسران گرفتند - القصه بعد از چندگاه نظام‌الملک آمده سلطانرا دید و حلقه متابعت بگوش کشید - [7] سلطان اورا بخطاب نظام‌شاه مخاطب فرمود

ج [1] محمدشاه آسیری
الف [2] کند
ج [3] "حارث" نیست
ج [4] دربلخان
الف [5] پدر
ج [6] هرجیو
الف [7] "سلطان" نیست

چنانچه تفصیل این بالا مذکور شد - و ولایتش را باو عنایت نمود و چون ازانجا متوجه [1] ماندو شد نظامشاه نیز مستسعد باستسعاد رکاب معلا بود [2] بعد ازانکه سلطان بماندو تشریف آورد باز داعیه فتح چیتور سمت جدید پذیرفت [3] همدران ایام محمدزمان مرزا نبیره سلطان حسین بایقره بادشاه خراسان که یکی از بنات مکرمات حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه معصومه بیگم نام که خواهر حقیقی جناب جنت اشیانی همایون بادشاه بوده باشد در حباله نکاح او در آورده بودند - چون او هم بادشاه زاده باستحقاق بود گاه‌گاهی دعوی [4] اناولا غیری میکرد - باین سبب اورا حضرت جنت آشیانی در قید آورده در حصار دارالخلافت اگره حبس داشته بودند - در [5] سواری اول که طرف مشرق فرمودند بجهت تدارک [6] بین بایزید افغان و محمدزمان میرزا ازانجا گریخته خود را

ج [1] مندو

الف [2] چند منزل بود

ج [3] چنانکه درین مرتبه فتح نمود و بمنه و کرمه
کیفیت فرار نمودن محمد زمان مرزا از دارالخلافت آگره باغوا بایزیدخان افغان و رسیدن بخدمت سلطان بهادر و ابتداء کلفت میان جنت اشیانی همایون بادشاه و سلطان بهادر بسبب او

ذ [4] غزا

ج [5] پتن

ج [6] نه حبسی که به بند و زنجیر کشیده باشد نهایت سواری منع فرموده بحواله با یزیدخان کرده بودند چون آوازه کرم و سماحت سلطان بهادر بسمع محمدزمان مرزا رسید در دل داشت که خود را بملازمت سلطان رساند اما از ترس موکلان در گمان این سر میکوشید تا وقتیکه کیف ما اتفق با یزیدخان خود بخدمت مرزا آمده نمود که هر که در چنین حالتی بر شما احسان می ورزد و جان شیرین خود مع اولاد در بارد پاداش او چه باشد میرزا اولاً دانست که شاید که این مرد استمزاج نموده در کشف ما فی الضمیر سعی می نماید خود را ازین گفت و شنود دور گرفت چون صدق گفتار اورا به ایمان مغلظه موکد یافت گفت اگر یکمرتبه بملازمت سلطان

بملازمت سلطان بهادر رسانیدند - تخم خصومت در ارض مصالحهٔ سلطان بهادر و حضرت جنت آشیانی از آن باز صورت انتما یافت اکثر ارسال رسل و رسایل از طرفین بجهت این معنی که محمدزمان را نگاه ندارند واقع شده و شعری که در مراسلهٔ اول حضرت جنت آشیانی ایراد یافته بود این بود -

بیت

درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد
نهال دشمنی برکن که رنج بی شمار آرد

[1]و در [2]مکتوب ثانی این بود -

بیت

ز غصه غنچه صفت [3]تا بتنه دلم خونست
که با وجود یکی نسبت دوئی چونست

و عبارت مکتوب سیوم بجنس در قید تحریر آورده شد اینست بعد از تمهید قواعد شکر و سپاس الاهی جل نعماؤه و پس از تشئید [4]ثناخوانی حضرت رسالت پناهی صلوات الله وآله نموده میشود که دران آوانی که قاضی عبدالقادر و محمد مقیم به آستانه [5]ملک اشیان رسیدند و خبر عهد و میثاق آن سلطنت [6]شعار رسانیدند خاطر کیمیا ماثر [7]بر طریق اتفاق و اتحاد که مستلزم رفاهیت عباد و مستوجب معموری امصار و بلاد است قرار یافت

صفحه ۲۹۵ بهادر گجراتی برسد یقین است که آنچه مدعاء خاطر او خواهد بود بفعل می آرد مرزا به اغوای با یزیدخان افغانی دل بر قرار نهاد تاوقتی از اوقات فرصت یافته مرزا محمدزمان را از اینجا گرفته گریخته خود را بخدمت سلطان بهادر رسانید

ج [1] مراسلهٔ سیوم که جنت آشیانی ارسال نموده بودند و جواب آن بجنس در قید تحریر آورده شد و آن اینست

ج [2] " در مکتوب ثانی.........اینست " نیست

د [3] لا بلا

الف [4] مبانی

د [5] ملا ئک نشان

الف [6] شعار را بمسامع علیه رسانیدند

الف [7] بر سلوک طریق اتفاق

[1]و اصلا بر ضمیر [2] منیر مهر تنویر خطور ننمود که ایشان از مقتضای یا ایهاالّذین آمنو اوفوا [3] بالعقود تجاوز جایز دارند و مضمون بصدق مقرون أنّ حسن العهد من الایمان را کان‌لم‌یکن شمارند بناء علی هذااصلاح‌الملک [4] قاسم‌علی صدر و غیاث‌الدین قورجی را ارسال پیغام نموده شد که اگر آن سلطنت شعار بر جادهٔ قویم و صراط مستقیم معاهدت راسخ خواهند بود لایق آنکه جماعتی را که حقوق نعمت بعقوق [5] مذلت مبدل گردانیده و بدان صوب [6] گریخته بایشان پناه آوردند بدرگاه عالم‌پناه فرستند یا آنکه فرقهٔ باغیه را از پیش خود رانده ازان مملکت اخراج نمایند – و من بعد مردمی که در سلک بندگان این آستان منتظم‌اند ایشان را اغوانکنند مترصد می بود که مشارالیه [7] جواب بیاورد تا غبار [8] خاطر دریا مقاطر بزلال وفاق پاک شود و شجره مصادقت درچمن معاهدت مثمرو بارور گردد چون مشارالیهما و نور محمد خلیل بپایه سریر اعلی رسیدند و عهد نامه که ارسال داشته بودند رسانیدند جواب آن سخنان از تقریر مشارالیهما و مضمون عهدنامه [9] بوضوع انجامید بسیار موجب تعجب گردید – لایح باد انکه در باب محمدزمان‌مرزا فرموده‌اند که باوجود موافقت و معاهدت سلطان مغفور سلطان مظفر و سلطان مرحوم سلطان سکندر مبرور و سلطان سکندر سلطان علاوالدین و چندی سلاطین دیگر از آگره بگجرات آمده بودند – فراخور حال رعایت یافتند اصلاً و قطعا نقصان در دوستی یکجهتی راه نیافته بود – [10] چنانچه اگر محمدزمان میرزا اینجا باشد و رعایت یابد چه شود – مسموع نمی نماید – چراکه قیاس

ج [1] و اصلا و قطعاً
ج [2] " منیر " نیست
ج [3] با العهود
الف [4] مولانا قاسم‌علی
ب [5] " مذلت " نیست
الف [6] فرار نموده
الف [7] این سخنان
الف [8] غبار خلاف از خاطر
الف [9] چنانچه می باید بوضوح نه انجا مید
الف [10] اگر چنانچه

مع الفارق است غریب است کہ این واقعہ را بان قیاس کرده‌اند - پوشیده نماند کہ علامت برسوخ و ثبات برجادهٔ عهد و پیمان و میثاق و ایمان [1] آنیست کہ سخنان مذکور را بسمع رضا جاداده آن مخایل را بپایہ سریرا علی ارسال دارند یا آنکہ از رعایت او [2] ایشان [3] احتراز نمایند و دران ولایت نگذارند و [4] چون چنین است کاشمس فی وسط السما [5] هویدا میشود کہ در معاهدتی کہ وقوع یافتہ زبان ایشان بادل موافق بوده - الابکدام دلیل بران عهد نام اعتماد توان نمود -

بیت

ای آنکہ لاف میزنی از دل من عاشق ام
طوبی لک ار زبان تو بادل موافق است

شاید کہ آن سلطنت شعار را معلوم باشد کہ حضرت صاحب قران انارالله برهانہ باوجود آثار خلاف کہ از ایلدرم بایزید بظهور میرسید [6] بجانب روم و خرابی آن مرزبوم مایل نبودند - زیراکہ مشارالیہ گاهی بجنگ فرنگ اشتغال می نمود چون قرا یوسف ترکمان و سلطان احمد جلائر از صولت عساکر نصرت ماثر گریختہ التجا بدرگاه قیصر نمودند چند مرتبہ حضرت صاحب قران رسل و رسایل [7] فرستادند و اورا از رعایت مشارالیهما منع فرمودند و و باخراج ایشان ازان دیار اشارة نمودند چون ایلدرم بایزید از قبول آن معنی سرباز زد انچہ مقدور بود بظهور آمد [8] ایضا در کتابتی کہ سابقاً مصحوب ملک محمد مقدم بود [9] مذکور شده بود کہ بجهت آنکہ ازان طرف اخبار موحش و حرکات غیر مستقیم

ذ [1] این است
الف [2] " ایشان " نیست
الف [3] احتراز نمود من بعد دران ولایت نگذارند
الف [4] چون چنین کنند
ب [5] وسط اسماهوا
الف [6] بالطبع
الف [7] فرستاده
الف [8] حاشہ
الف [9] ارسال نموده بودند

بظهور رسیده بود عزیمت سواری [1] بخطهٔ گوالیار رسید چون نورمحمد خلیل عهدنامه آن سلطنت شعار آورد ملاحظه نمودیم و اورا باشیخ ابراهیم که از مخصوصان درگاه فلک اشتباه است فرستادیم که جواب آن عهدنامه برده بزودی مراجعت نماید مقرر است که چون غرض از فرستادن مشارالیه ابلاغ عهدنامه است [2] بزودی رخصت خواهد داد -

بیت

اگر در سرای سعادت کس است
زگفتار سعدیش حرفی بس است

زیاده چه نویسم و السلام علی من اتبع الهدی -

[3]مراسلهٔ که سلطان بهادر در جواب مکتوب همایون بادشاه ارسال داشت اینست -

بعد از تصدیر کلام بفوایح شکر و سپاس ملک علاّم و تعطیر مشام بروایح صلواة و سلام حضرت خیرالانام علیه‌السلام اعلام آنکه فرستاده که همراه مقرب الحضرت الاعلی نور محمد خلیل متوجه درگاه فلک اشتباه گردانیده [4]شده بعز بساط بوسی رسید و مکتوب نادرالاسلوب رسانید مضمون غرور مشحون آن بمقربان بارگاه سلاطین پناه و اضح و لایح گردید - ازانجمله مرقوم بود که قاسم‌علی و غیاث‌الدین [5] به پایه سریر خلافت مصیر فرستاده شده بودند [6] که ازین طرف جمعی که پناه به آن درگاه آورده اند اگر از ممالک محروسه اخراج نمایند آثار صدق و مصادقت ظاهر گردد و حال آنکه این خلاف محض و محض خلاف است چه رسولان مشارالیهما در پایه سریر اعلی جز درباب اخلاص و وثوق عهد مطلق از هیچ مقوله دیگردم نزدند - و اگر از معروضات ایشان این

الف [1] نموده بخطه گوالیار رسیده بودیم
الف [2] بزود رخصت بدهند
ج [3] " مراسلهٔ که سلطان........داشت اینست " نیست
الف [4] شده بود
الف [5] بنابران به پائه سریر
الف [6] تا باز نمایند که ازین طرف

مقاصد مفهوم میشد یا شمهٔ ازین سخنان [1] بعرض عالی میر سید امر باین غایت نمی انجامید کہ ایشان قدم رنجہ کنند بگوالیار دلیر بیایند - این چہ خیال فاسد و طمع خام است هما نا کہ بر خاص و عام ظاهر است کہ ایشان [2] باخلاصتہ السلاطین و [3] نقاوۃ الخواقین جلال الدّولت و الدنیا و الدین سلطان محمد زمان میرزا درباب [4] مصادقت و مواخات مبالغہ نموده و عهد او را بقسم و ایمان موکد گردانیده بودند - چون برو دست یافتند نقض عهد نموده روی از راه صدق و وفا تافتند - و جانب خلاف و شقاق شتافتند چون خلاصتہ السلاطین موفق الیہ تاج بخشی و کشورگیری این خاندان منبع البیان از عالم و عالمیان شنیده بود کہ سلطان محمود خلجی کہ بعد از [5] شرخیانت طغیان [6] هنود کہ پناه این [7] آستان آورده بود از حضرت فردوس مکانی خدایگان [8] حلیم طاب الله ثراه و جعل الجنتہ مثو دربارهٔ [9] او چہ آثار رعایت وحمایت [10] بظهور انجامیده [11] برهمنوئ بخت فیروز بہ آن امید التجا بدرگاه کیوان جاه نمود و درد حضرت زبان [12] عذر باستغاثہ کشود کہ از آن عهد شکنان [13] نادرست برمن چہ ستمها رسیده - ازانجا کہ مقتضای دین پروری و

الف [1] سمع
الف [2] باخلاصتہ السلاطین العظام
الف [3] خواقین الکرام
الف [4] مصادقات
ج [5] شر و خیانت
الف [6] پور بیان - ج " طغیانی " نست
الف [7] آستان دولت آشیان
الف [8] حلیم از سلطان مظفر - ج علیهم
ب " سلطان مظفر " نیست
الف [9] چہ غایب آثار
الف [10] بظهور رسید چون باین درگاه فلک اشتباه از روی بغ و عداوت پیش آمد بر جریدهٔ روزگار او آن کارزار ثب نمودند کہ شنیده اند بناء علیہ برهنموی بخت فید بہ آن امید التجا
الف [11] بر مشمولی تاخت
الف [12] عرض
الف [13] نادرست پیمان همان

گستری این حضرتست عمل [1] بمدلول حدیث حضرت نبوی علیه التحیته و الابرار نمود حیث قال رسول الله صلی الله علیه و سلم النصرا خاکی مظلوماً بروسایه عاطفت و حمایت انداخته شد و و رعایت و یاوری موی‌الیه بر خود لازم و واجب شناخته [2] یقین بعون عنایت الهی صادق و رجا بفیض فضل نامتناهی واثق که جمیع مطالب و آمال او صفت استحصال خواهد یافت -

[3] چون قاضی؟ عبدالقادر و موتمن الزمان خراسان‌خان بی سبق عهدی و شرطی از یجانب بطوع و رغبت خود در باب ثبات محبت و وفاق بمصحف مجید یاد نمودند بعد از اطلاع بران این معنی را ممکن فرموده باور داشتم و بنابر صدق عقیده و صفای [4] طویت و حسن ظن اهل اسلام آن عهد و سوگند را راست انگاشتم و اهتمام بر سر انجام مهمات آنجائی در حیر تاخیر افتاد تا دریئولا بجهت قلع و قمع ملاعین فرنگ عبور به‌بندر دیو [5] دست داد - ایشان بمجرد وهم و تصوران فرصت وقت غنیمت شمردند - و عمل بمصداق سباق ولا تنقضوا الایمان بعد توکیدها از صفحه اندیشه و خیال ستردند و بخیال محال بی تامل و اهمال تا گوالیار دلیر تاختند -

بعد از اطلاع نواب کامیاب برین حرکت نا صواب و مراجعت عساکر نصرت ماثر از خطه [6] دیو [7] تاملی داشتند که اقدام برانچه اندیشیده بودند پیشی از قوت و مقدار - ایشان است - ازانجا که آمده بودند باز رفتند از نتایج نقض ایشان بعد ازان بعضی

ج [1] بمضمون

ج [2] هنود مردود و مطرود را بخبر او سزا رسانیدند که آثار این نابکار از صفحه روزگار نیست و نابود گردید مهمات محمدزمان مرزا را نیز

ذ الف [3] با وجود که وثاقت و پیمان ایشان باین عنوان بمرتبه ظهور و عیان رسیده بود چون بحضور قاضی

الف [4] طوبت

ذ [5] نهضت نموده

الف [6] دیو بادنی تامل دانستند

ج [7] " تاملی " نیست

[1] ممالک بنام ما مزین شده درین محل عذر بصورت غدر باز پرداختند که بسبب آمدن مقرب الحضرت مومی‌الیه باز گشت کردیم - ازین طرف اگرچه اظهار عذر نشده بود اما ایشان [2] عذر نا نوشته غیر مسموع داشته بودند - لیکن عذر ایشان بسی بمحل است و مسموع - واقعا ازین حرکات و مراسله ایشان بسیار آثار جلادت ظاهر است - چنانچه از پدرهفتم ق‌لافند اگر شمه از کار خود ق نوشتند وجهی داشت اما ظاهر است که تا غایت از ایشان کاری نشده است که توان گفت و توان نوشت اگر مقصود دستان خوانی و قصه پردازیست باری شمه از کارهای ما که معاینه کرده‌اند برلوح دل باجهت عبرت بنویسند و بکل جدید لذة این چه [3] کارها که در اندک زمانی ازین [4] حضرت شده درهیچ تاریخی نیست -

ابیات

چوتیغت ندارد زبان مصاف
مکن رنجه تیغ زبان را بلاف

چو تیغ توبی گوهر است ای پسر
بشمشیر و گوهر ملاف از پدر

اگر کوتهی پای چوبین مبند
که در چشم طفلان نمائی بلند

بعون الله تعالی و توفیقه بر همگنان روشن است که تخت سلطنت و جهابانی تا بوجود شریف این حضرت مشرف است هیچ بادشاه را تاب مقابله و [5] مجادله بافوج قاهره میسر نشده و ایشان بادنی افغانان مقابله و مقاتله کرده‌اند چرا درد سر خود میدهند

بیت

چون مهمان خراباتی بعزت کوش بارندان
که درد سر کشی جانان گرت مستی خمار آرد

الف [1] بعد از آنکه خطبه بعضی ممالک بنام مامزین شده
د [2] عذر نوشته و مسموع دانسته بودند
الف [3] کارها است
الف [4] ازین حضرت بظهور رسیده
ج [5] " و مجادله بافوج............افغانان مقابله " نیست

باید کہ بمضمون ولا تعزبکم الشیطان عمل نموده غرور از سربدر کنید [1] مبادا کس بزور خویش مغرور یقین کہ در ایام معدود انچہ خواستہ حق سبحانہ و تعالی باشد ظہور خواهد نمود -

بـیت

زاهد شراب کوثر و حافظ پیالہ خواست
تا درمیان خواستۂ کردگار چیست

میگویند چون بسلطان اُی بود [2] جواب آنچہ ملا محمود منشی نوشتہ آورد وقوف برقاع و حسن آن نا یافتہ حکم بارسال نمود - همانچنان کردند - و آورده‌اند کہ این ملا محمود اول در خدمت حضرت جنت آشیانی قیام داشت - ازین امری صادر شد کہ مستوجب غضب انحضرت گردید فی‌الجملہ اثری ازان باو رسید از انجہت ترک ملازمت آنحضرت نموده بخدمت سلطان بہادر در آمد - [3] آن سفیہ با ینجہت چنین مکتوب نادر برابر نوشت و باعث ایقاد نایرۂ عداوت گشت هر مذلتی کہ روی چہرۂ آمال سلطان نمود از خراش قلم این ناتراش بود و هر آفتی کہ باصول دولت سلطان رسید از سیل رشحات کلک خیانت سلک آن رسید - ما احسن ما قبل -

---

الف [1] کہ مغروری کلاه از سر کند دور
الف ذ [2] جواب مراسلہ انچہ ملا محمود منشی نوشتہ آورد
ج [3] سلطان نیز بہ منسب منشی گیری سرافراز فرمودند اگر رسل و رسایل کہ بجانب همایون بادشاه ی نوشت عمداً و قصداً الفاظ خشونت آمیز مندرج ی ساخت وگاه گاهی بیاران خود میگفت من نوعی کہ سلطان بہادر را برسر دهلی ی برم یا همایون بادشاه را برسر سلطان بہادر ی آرم و هر وقتی کہ نامہ بجانب حضرت جنت آشیانی ی نوشت روش خود نمی گذاشت اما سلطان چون وزیران دانا داشت بعد از مطالعہ مسوده آن الفاظ را و سخنهای درشت را از میان دور ی کردند چون نامہ سیوم از همایون بادشاه بہ مطالعہ محمدزمان مرزا رسید منشی مذکور در حال شکر بسمع سلطان رسانید سلطان فرمودند جواب این تہدیدات را بنوشت آن منافق موافق مدعاء خود یافتہ نوشت چنانکہ سابقاً مسطور شد در همان حین سر بمہر سلطان مزین سلختہ

بیت

کندن بنیاد دولت را بود سیل عظیم
رشحۂ کلک عوانان گرچہ بس مستحقراست

از روایت ثقات چنین مسموع شد کہ در محلی کہ این مکتوب ملا محمود نوشتہ آورد سلطان در حالت شکر بود - در همان حال این خیانت پیشہ و شرارت اندیشہ بخواند سلطان از وزرا استصواب نا فرمود - و از حسن و قبح او استفسار نا نموده امر بارسال کرد - او بعمل آورد -

صباح آن چون وزرا ازین معنی خبردار گشتند دست تفکر برزانوی تعقل زده شرح فقرات شدت آیات او بعرض سلطان رسانیدند - سلطان متاثر شد ملک امین نسن کہ مصاحب وزیر سلطان بود باو حکم کرد کہ جلد سواری کہ تواند این قاصد را از راه بر گرداند بیارد ملک مذکور ابو جیو تانکی[1] را کہ در زمان دولت سلطان احمد ثانی بخطاب وجیہ الملک مخاطب گشتہ و بمنصب وزارت گجرات رسیده حاضر آورد - سلطان گفت توهم قوم مائی باید کہ چنان بسرعت این راه پیمائی کہ پیشی ازانکہ قاصدان بہ تنگی کوه نرور[2] برسند تو برسی و آنها را بر میگردانی ابو جیو بر اسپ باد پا بر نشست و رو براه نهاد بسرعت هرچہ تمامتر بہ تنگی مسطور رسید و از جارسان او خبر برسیہ ایشان گفتند هنوز باین راه عبور ننموده اند خوشحال شد - تاسہ شب و روز بر سر راه نشستہ چشم بر گذرگاه داشت قاصدان پیدا نشدند

صفحہ ۳۰۳ در ساعت قاصدان را روانہ نمود روزی دیگر سلطان بار عام دادند وزرا و امرا باهم جمع گفتند کہ قاصدان حضرت جنت آشیانی کہ نامہ آوردند حقیقت آنرا جواب باید نوشت تا سلطان خود فرمودند جواب را فلان منشی نوشتہ آنجمائہ را روانہ نمود وزرا مسوده را طلبیده مطالعہ کردند اظهار تاسف و حیرت نموده بر تمامی قبایح مضمون را خاطر نشان سلطان کردند بسیار موثر شد فی الجملہ هر مذلتی کہ روی

ج [1] ناتکی
ج [2] کوه برور

معلوم شد که براه دیگر رفتند برخاستہ بخدمت سلطان آمد گذشتہ را باز نمود همگنان گفتند چہ توان کرد نوشتہ چنین بود -

القصہ بعد آن سلطان از مندو عزیمت فتح قلعہ چیتور نمود و پیشوائی این کار برای رومیخان تفویض فرمود و نیز باین وعده استمالت نمود که بعد فتح حل و عقد او منسوب بدست تصرف او بوده باشد - رومیخان در انشاء اسباب فتح غرابتها ی نمود که چشم عالم ازان نوع چیزها ندیده بود -

میگویند چون کتابت سلطان بهادر بنظر حضرت جنت آشیانی در آمد بسیار بد آمد از آگره بصوب چیتور لشکر فرمود چون بخطہ گوالیار علم دولت افراخت بخاطر دریا مقاطر رسید که سلطان بهادر قلعہ چیتور را در محاصر دارد اگر درین وقت قصد مقاومت نموده آید در معنی این امر منجر بحمایت کفار میگردد ارتکاب بر افتتاح این باب در شرع شریف معهود نیست پس تاوقت تشخیص این معاملہ توقف [1] اولی باشد بنابران رایات نصرت آیات را در مقام گوالیار متوقف داشتہ مترصد بودند - تا از پردۂ غیب چہ روی نماید و از عالم بالا چہ صدا آید -

القصہ از استماع بحرکی رایات عساکر حضرت جنت اشیانی سلطان تتارخان [2] لودی را باسی‌هزار سوار جنگی و نامدار تعین فرمود که براه خطہ بیانہ عازم صوب شهر معظم دهلی که پای تخت اقلیم‌هند است شوند - و آن مملکت را در حوزۂ تصرف خود در آرند لاچار همایون بادشاه فسخ عزیمت اینجانب نموده متوجہ با نطرف خواهد شد و الا آن طرف یک قلم تتارخان متصرف میشود - و لشکر عظیم پیش او جمع ی آید این معنی موجب غالبیت ما میگردد - و نیز بہ تتارخان فرموده بود که اگر همایون بادشاه خود قصد مقاومت نماید یا لشکر فرستد حصاری گرد عساکر خود بر آورده منتظر مقدم سلطانی بوده باشد که که ما بسرعت تمام تر خود را میرسانیم زنهار تا آن زمان اقدام بجنگ ننماید و بجدل پیش نہ آید -

---

ج [1] کہ نبیرۂ سلطان سکندر لودی
الف [2] اولئی باید

میگویند چون تتارخان بخطهٔ بیانه رسید امیری باپنج هزار سوار جرار خونخوار حضرت جنت اشیانی که بجنگ او ارسال فرموده بودند آمده مقابله نمود تتارخان باوجود منع و مبالغه سلطان بلا توقف مصاف داد شکست یافت لشکرش پراگنده شد - اما خود از میدان قدم بیرون ننهاده تا جان در قالب داشت داد مردانگی داد - آخرالامر در خاک و خون افتاد و سر خودرا بر بالین فنا نهاد - بعضی میگویند که دردین امر ارادهٔ او این بود که من بادشاه زاده ملک دهلی ام و قوم دار از فتح این جنگ مملکت دهلی بتصرف من می در آید لشکری بسیار از افغان گرد من جمع میشود تا آن زمان همایون بادشاه و سلطان بهادر جنگ خواهند کرد یکی شکست می یابد - و در قوت دیگری فتوری میرود انزمان می توانم از عهدهٔ او بر آمد - عنان سلطنت ملک دهلی بدست من خواهد افتاد - بنابران بر حکم سلطان بهادر عمل ننمود - بلا توقف مصاف دادو از بد نبتی خود رو بزوال نهاد والعهده علی الراوی -

نقلست که چون بر [1]کفرهٔ متحصنه قلعه چیتور کارتنگی پیدا کرد و فتح قریب العهد بنظر قیاس سلطان گردید از روی افتخار و مباهات بر زبان راند که دردین عصر کسی باشد که بمن [2]مقاتله نماید خدمت معارف پناهی حقایق دستگاهی کاشف اسرار وجود قاضی محمود [3]ابن قاضی [4]چایلده بیرپوری دران مجلس حاضر بودند بیقصد بر زبان شریف ایشان این بیت گذشت -

بیت

جو شیران نمانند در مرغزار
کند روبه لنگ آنجا شکار

از استماع این شعر سلطان بر آشفت و گفت که ایشان در قلمرو من نبا شند قاضی فرمودند که الملک الله دربن ملک نه من باشم

ج [1] کوهٔ متحصه
ذ [2] مقابله و مقاتله
ج [3] " ابن قاضی چایلده " نیست
ذ [4] جالند - ب جایلنده

نہ شما ازانجا انتقال نموده به دیرپور آمدند و درهمان سال که سنہ نہصد و چہل و یک باشد ازین جهان فانی بعالم جاودانی رحلت فرمودند - ایشان نسبت ارادۃ به پدر خود دارند و نعمت کمال از عموی خود اسمہ قاضی حماد و قاضی حماد از شاه عالم پناه بن قطب عالم سید برهان الدین بخاری اقتباس نموده اند - وخدمت قاضی محمود را بحضرت شاه شیخ جیوی ابن حضرت سید محمود ابن قطب عالم محبت و مودۃ بروجہ کمال بوده -

القصہ از هزیمت تاتارخان سلطان بغایت دلتنگ شد گرمی نخوت و حشمت بسروی کلفت و دهشت تبدیل یافت درین اثنا [1] قلعہ مفتوح گشت سلطان میخواست کہ عهدی کہ بروی خان در باب تفویض قلعہ مذکور شده بود وفا نماید وزرا عرض کردند کہ مثل روی خان کسی کہ همچون قلعہ چیتور داشتہ باشد دیگر چشم اطاعت ازو نباید داشت رای سلطان انقلاب یافت وفا بعهد ننمود - ازانجهت رومیخان بدل و جان رنجید و نهانی عریضہ بخدمت حضرت جنت آشیانی فرستاد کہ اگر حضرت بادشاه درینوقت عنان عزیمت بہ آن صوب اطلاق فرمایند شکست سلطان بهادر بہ آسانی میسر خواهد شد چرا کہ مدار کار سلطان بر استصواب رای بنده درگاه است و بنده براهی دلالت خواهد کرد کہ آن مسلوک عساکر ظفر آنحضرت بوده باشد -

حضرت جنت اشیانی از گوالیار بصوب چیتور متوجہ شدند سلطان از روی خان پرسید کہ بهمایون بادشاه چہ نوع جنگ میکنم گفت مثل بادشاه روم از عرابهای توپ گرد لشکر خود حصاری میکنم هرگاه کہ لشکر غنیم بجنگ ما می آید آتش بازی سرمیدهیم اگر خود همہ کوه آهنی باشد کہ یک دم خاکستر میشود سلطان برای روی خان عمل کرد هرچند امرا عرض کردند کہ این نوع جنگ بماصرفہ نمیکنند سلطان گوش نکرد چون در حصار عرابہ در آمد جرات سپاه سلطان تنزل پیدا کرده قوت لشکریان جنت اشیانی رو بہ ترقی آورد رومیخان ببادشاه نوشت کہ سلطان بهادر را در حصار در آورده شد [2] بقزاقان لشکر حکم شود کہ گرد

الف [1] قلعہ چیتور
د [2] بفر اقبال

اوردوی سلطان بگردند نگذارند که آفریده از بیرون بدرون در آید یا از درون بیرون بر آید حکم فرمود که چنین قزاقان در رنگ پرکار اوردوی سلطان را احاطه کردند راهها مسدود شد غله کمی کردن گرفت رفته رفته نابود مطلق شد بتذبیح گاو و اسپ و شتر دست کردند چندروز باین طرز گذشت لشکر سلطان عاجز آمد اگر چهار اسپ می گشتند از لاغری آنقدر گوشت نمی بر آمد که دو کس سیر شوند روغن و اشیاء دیگر حکم عنقا پیدا کرد - اسپان دم و یال همدگر [1]میخائیدند و می مردند سلطان متحیر شد -

درین اثنا [2]میر بنجارها آمده بعرض سلطان رسانید که یک لک گاو و غله آورده ایم از ترس قزاقان مغل نمی توانم آورد اگر بدرقه تعین شود آن غله را باوردو رسانده باز غله دیگر بیارم سلطان بنجاه هزار سوار شباشب پنهانی تعین کرد و همان زمان این خبر رومیخان بحضرت جنت اشیانی فرستاد و نوشت که اگر این غله باوردوی سلطان بهادر رسید کار بدور و دراز خواهد کشید آنحضرت فوجی قاهره تعین فرمودند اورا با بدرقه مرسله سلطان اتفاق جنگ افتاد و هزیمت خورد و تمام غله را بلشکر جنت اشیانی بردند - از استماع این خبر لشکر سلطان دست از حیات شست و درپیش زانوی نومیدی شست تا غایت بی کنکاس رومیخان سلطان آب نمیخورد الحال نفاق او ظاهر شد رومیخان نیز واقف این حال گشت بگریخت و بخدمت حضرت جنت آشیانی پیوست -

از وقوع این واقعه در لشکر سلطان زلزله افتاد که گویا قیامت قایم شد میگویند روزی نوپ سواری فیلکی عماری دار را پیش خود کرده قریب باوردوی سلطان رسیدند جاعه از لشکریان سلطان بر آمده ناختند [3]آن گروه جنگ ناکرده گریختند فیلک بدست این جاعه افتاده چون بنظر سلطان در آوردند از اندرون عماری وی صندوقچه بر آمد [4]سلطان فرمود تاوا کردندش از اندرون وی

ذ [1] میخائیدند

الف [2] مهتر بنجارها

ج [3] معرکه را گرم کرده فیل را گذاشته گریختند

ج [4] وزرا و امرا و عقلا همه یکبارگی متفق اللفظ و المعنی

مقداری نمک و انگشت و چند پرکالہ پارچہ کہ بہ نیل رنگ کرده بودند بر آمد -

چون نظر سلطان بروی افتاد هیبتی و وهمی در دل انچنان جا کرد کہ در شب همان روز آنچہ از قسم جواهر در خزانہ داشت فرمود تا سوختند و فیل شرزه و فیل پات سنگار کہ نزد سلطان عزیزترین اسباب حشمت بود فرمود تا خرطومهایی اینهان را ببریدند آب در دیده کرد - دیگهای کلان کہ نام یکی لیلی و نام دیگر مجنون بود فرمود تا هردو را بشکستند [1] بزور دارو - اسپ طلبید و سوار شد باهل لشکر خبر نا کرده باتنی چند از خاصان رو بطرف مندو نهاد بتاریخ بیستم ماه رمضان وقیل بیست دوم ماه شوال سنہ احدی و اربعین و تسعمایہ صورت این واقعہ رو داد -

القصہ صباح آن در لشکر قیامت قایم شد سلطان از میان بدر رفتہ و لشکریان بال و پر شکستہ نہ راه آنکہ بر آیند و نہ روی آنکہ توقف نمایند درین اثنا افواج همایون بادشاه پیداشدند و بانگ ظهور کریمہ " تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء " بگوش هوش اهل نصرت رسید و کشف احتمال شعر اختتام مکتوب سلطان کہ نقل آن بالا تحریر یافت یعنی " تا درمیان خواستہ کردگار چیست " - معاین خاص وعام گردید تمام اوردوی سلطان بغارت رفت، از لشکریان بعضی بقتل رسیدند و بعضی اسیر گشتند و بعضی سر برهنہ و پابرهنہ بدر رفتند میگویند چون خیمہ سلطان بهادر بنظر حضرت جنت اشیانی افتاد فرمود کہ این سامان از سرکار دریا است چراکہ همہ از مخمل دوخابہ و زربفت اعلی بوده -

نقلست کہ سلطان سکندر بن بهلول بارها میفرموده کہ مدار بادشاهی دهلی برگندم و جواریست و مدار بادشاهی گجرات

صفحہ ۳۰۸ بعرض رساندند کہ شعار نبود کہ این جماعہ جنگ نہ کرده رو بگریز نهند و فیل را بگذارند خالی از علت نیست در کل وا کردن صدوقچہ مصلحت نیست مخصوص در نظر سلطان چون در این مقابلہ با حضرت جنت آشیانی بغیر از امروز غلبہ سپاهیان بسمع سلطان نرسیده بود بجد شده فرمودند

ج [1] " بزور دارو " نیست

بر مرجان و مروارید است که هشتاد و چهار بندر در تحت تصرف بادشاهی گجراتست -

فقیر حقیر سکندر مولف این تاریخ از والد خود مسموع دارد که ایشان میگفتند که درین یورش من مقرب حضرت جنت اشیانی بودم و منصب [1] کتاب داری تعلق بمن داشت بادشاه را یکساعت از مطالعه کتاب فراغ نبود و مرایکلمحه از خدمت آنحضرت فرصت نه - روزی که حضرت جنت اشیانی فتح کرده بر تخت کامرانی جلوس فرمود بار عام دادند از امرا و سپاه هرکدام بجای و مقام معین خود دست بسته ایستاد طوطی گویا که از غنایم سرکار سلطان بهادر آورده بودند پنجرهٔ اورا پیش تخت اعلی نهادند و بر سخنانی که او نطق میکند تعجب میفرمایند - و گاهی خود دخل میکنند میگویند طوطی بود خوانا که طوطی نامم اگر دران وقت بودی از پس آئینه ازو سبق گرفتی چه در حدت درک وچه در صفای ناطقه هرکس بهر زبان که سخن میگفت - او تقلید میکرد و چنان صاف و نیز میگفت که گویا صدای ندای اوست - القصه درین اثنا رومیخان رسیده آمد بادشاه بزبان مبارک خود فرمودند که بیائید رومیخان بمجرد استماع نام او طوطی بنیاد کرد که پهت رومیخان حرام خور پهٹ رومیخان حرام خور - یعنی لعنت باد بر رومیخان حرامخوار شاید این حرف را ده مرتبه دیک دم تکرار کرده باشد - رومیخان سر خود را پائین انداخت حضرت جنت آشیانی چون مضمون این عبارت از ترجمانی معلوم کردند فرمودند که رومیخان این حرف اکر از انسانی صادر میشد میفرمودیم تا زبان او را از پس حلق میکشیدند اما چه توان کرد که جانوریست بی عقل اهل مجلس قیاس کردند که در محلی که رومیخان از پیش سلطان بهادر فرار نمود ظاهرا دران وقت مردم اورا باین صیغه یاد میکرده باشند و این هم گفته مردم را میگفته باشد الحال که نام رومیخان بگوش او رسیده همان قول بیادش آمد برزبان آورده بلکه حق تعالئی از برای عبرت دیگران دران زمان کلمات حق را برزبان جانوری اعلان فرموده و حکمت درین آن خواهد بود که دران محل اسناد چنین کلمات نسبت برومیخان مقدور غیری نبود -

---

الف [1] داروغه کتابداری

القصه حضرت جنت آشیانی ازانجا عزم نموده مندو را محاصره فرمودند سلطان متحصن شد باز آتش فتنه بلندی گرفت جنگ و جدل پدید آمد درین اثنا رومیخان به بهوپت پسر سلهدی اعلام نموده که جفاهای که سلطان بهادر بخاندان شما کرده بر شما واضح است پس در تورهٔ چنین جفاکار جان شیرین خود را بر باد دادن از عقل دور است بلکه وقت انتقام کشی و محل مکافاتست و سبیل آن اینست که وقت جنگ و جدل دروازه که تعلق باهتمام شما دارد کشاده دارند بندگان بادشاه جم جاه قرار داده اند که جای پدر شما بر شما مسلم دارند - بلکه ورای آن انواع نوازش بظهور آرند - بهوپت‌رای باغواء رومیخان دروازه را کشاده خود کنار گرفت لشکر بالا بر آمد چون این حال معلوم سلطان شد گفت قول بزرگان غلطی ندارد - افعی کشتن وبچه نگاه داشتن همین نتیجه می آرد - صدرخان بن ملک راجی را بجای خود استاده کرده و سلطان عالم لودی را قلعه سونگر که ارک قلعه مندو است سپرده خود بدروازه دیگر بر آمده بصوب گجرات روانه شد بعضی سپاهیان جنت آشیانی تعاقب نموده بسلطان رسیدند سلطان بر گشته جنگ کرد و بذات خود شمشیر زد چنانچه غنیم خود را فرود آورده بدر رفت قلعه مفتوح گشت صدرخان زنده بدست افتاد به آب شمشیر غرق دریاء فنا ساختندش بعد آن بارک چسپیدند کار بر اهل ارک نیز تنگی پیدا کرد سلطان عالم بر آمده بادشاه را دید بادشاه حکم کرد تا او را با سیصد نفر که مخصوصان باو بودند قتل کردند میگویند که روز [1] سه شنبه همایون بادشاه جم جاه لباس سرخ در بر کرده بار عام فرموده حکم بقتل عام نمود در یک ساعت جویهای خون درهر کوچه و بازار شهر مندو روان شدند -

درین اثنا [2] مجهو کلاوت که مقرب‌الحضرت سلطان بهادر بود بدست مغلی ترک گرفتار آمد خواست که مجهو را قتل کند دست بقبضه کرد مجو گفت که از کشتن من چه نفع می بری مرا نگاه‌دار که هم سنگ خود طلا بتو خواهم داد من مصاحب سلطان

ج [1] " سه " نیست

الف [2] مجهو کلاونت

بهادرم از زروپل کمی ندارم او دستار از سر ماجهو فرود آورده به آن دست ماجهو بستم گرفتم بگوشم نشست اتفاقا همدران اثنا از راجهای که برکاب حضرت جنت اشیانی بودند پیش ازین معرفت بماجهو داشت عبور او بر ماجهو افتاد فی‌الحال از اسپ فرود آمد دریافت و دست ماجهو گرفت روانه شد - مغل شمشیر کشید گفت که حکم قتل عام است من این را زنده نمیگزارم راجه باجمعیت بود او تنها خواهی نخواهی مناقشه کنان ماجهو را گرفته بخدمت بادشاه آمدند بادشاه انچنان غضبناک است که بهر طرف که نگاه میکند آتش می بارد و غیر از لفظ قتل بر زبان حرف دیگری نمی آرد مغل فریاد کرد که این بندی من از مقربان بهادر است این هندو از من بزور گرفته آورده

خوشحال بیگ قورچی بادشاه که بحجابت پیش سلطان بهادر فرستاده بودند و او رنبه و حالت ماجهو را پیش سلطان بهادر دیده بود او گفت بادشاهم این ماجهو کلاوت بادشاه لولیان است بادشاه نگاه تیز بجانب او کرد باز او همین لفظ تکرار کرد و گفت بادشاه سلامت دربن زمانه گوینده نقش و صوت هندی مثل این شاید درهند موجود نباشد - شعله غضب بادشاهی انطفا یافت همدران وقت حکم فرمود که چیزی بگوید ماجهو در نغمه فارسی نیز بی بدل روزگار بود بنیاد نغمه پردازی کرد از استماع نغمه او بادشاه را رقتی روداد و دریای مرحمتش در جوش آمد لباس سرخ تغییر داده ملبوس بلباس سبز گردید سروپای خاصه بماجهو عنایت فرمود - حکم کردند که ماجهو بخواه آنچه میخواهی بتو انعام فرمودیم ماجهو عرض کرد که بسیاری از خویشان من در بند افتاده‌اند حکم مخلص آنها میخواهم بادشاه ترکش خاصه خود را در کمر بست و اسپ خاصه عنایت فرمود مقرب چند همراه نموده حکم کردند که هر کرا ماجهو خلاص نماید کس مانع نه آید ماجهو سوار شد هر کرا از آشنایان در بند دید همه را خویشی خود گفته خلاص نمود [1] میگویند که بعضی این واقعه را بخدمت حضرت جنت اشیانی عرض کردند که ماجهو نه خویش را خویش میگوید و نه بیگانه را بیگانه بلکه خویش و بیگانه را

ج [1] "میگویند که..........میدنمودیم" نیست

یگانه پنداشته خلاص می نماید بادشاه فرمود این خود سهلست اگر او امروز استقرار سلطنت بسلطان بهادر ازمن میطلبید رد نمیفرمودیم - بذل مطلوب او مینمودیم مجهو بتقرب بادشاهی اختصاص یافت -

نقلست که درمدت ملازمت خدمت بادشاه هر انعامی که از درگاه می یافت همه رایان مغل میداد و میگفت که این بمن جانبخشی کرده پاداش آن کجا توانم کرد -

فقیر این حکایت را از والد خود یاد دارد که ایشان دران مجلس حاضر بودند و بقرب بادشاهی امتیاز داشتند آخرالامر مجهو گریخته بخدمت سلطان بهادر رفت حضرت جنت آشیانی فرمودند که کم بختی او را برین آورد و الا ما انقدر نوازش میفرمودیم که سلطان بهادر را هرگز یاد نمی آورد - میگویند چون مجهو بملازمت سلطان بهادر پیوست سلطان گفت که امروز آنچه ازمن رفته بود همه باز روی نمود یعنی مجهو را که دیدم رخت غم و غصه همه را از ساحت خاطر بیرون کشیدم دگر مرا آرزوی نماند آنچه از از خدا میطلبیدم بمن رساند -

القصه چون سلطان بهادر از مندو بچانپانیر که قلعه از اولکه گجراتست آمد اختیارخان وزیر و راجه [1]نرسنگدیو المخاطب بخانجهان را قلعه چانپانیر سپرده خود براه کنبایت بصوب ولایت سورتهه عزیمت نمود و به بندر دیو قرار گرفت همایون بادشاه نیز از مندو متوجه گجرات شد - آمده قلعه چانپانیر را محاصره کرد دیک بهادرشاهی که دیگ کلانی بود و دربن مدت اهل قلعه او را نتواستند بالابرد بهزار مشقت تا کمر کوه رسانیده بودند که ناهگاه رایت همایون بادشاه جلوه‌گر شد اهل قلعه آن دیگ را سه سوراخ زدند و همانجا گذاشتند چون رومیخان دید گفت علاج می توانم کرد آن سه سوراخها را بهفت جوش پر کرده اگرچه نسبت سابق [2]دارو کم میگرفت باوجود آن هم بلای خدا بود میگویند چون رومیخان مجرا کرد بضرب اول دروازه قلعه را بر

ذ [1] ترسنگ

ج [2] درازی کوتهی پیدا کرد اما انقدر که مانده بود هم بلای

انداخت و بضرب دوم درخت بر عظیم که قریب دروازه بود اورا از بیخ و بنیاد نابود ساخت درمیان اهل قلعه از مشاهده آن حال زلزله افتاد -

بالای قلعه فرنگی بود بسکتانام سلطان بهادر اورا مسلمان کرده فرنگخان خطاب داده بود او با اختیارخان گفت که چون است که من معجزاکنم و بر دهن این دیگ بزنم اختیارخان گفت که اگر می توانی ترا نهال میکنم او بمعجزای اول انچنان بر دهن آن دیگ زد که پاره پاره شد اهل قلعه خوشحال شدند اختیارخان چیزی کم باو داد اما راجه نرسنگ دیو هفت من طلا باو داد میگویند راجه نرسنگ دیو زخمی بود از آنجهت سلطان بهادر اورا در قلعه گذاشته بود چون آواز دیگهاپیاپی از بالا و پائین صادر شد زخمهای راجه ترقیدند راجا مرد - این خبر بسلطان بهادر رسید سلطان گفت حیف که قلعه جانپانیر از دست رفت افضلخان وزیر عرض کرد که مگر خبری آمده گفت نه راجه نرسنگ دیو مرده این ملا یعنی اختیارخان کجا آن تهور دارد که تواند قلعه داری نماید -

القصه از مقرب باری سید جلال المخاطب منورالملک بخاری که ایشان بارها میفرمودند که قلعه چانپانیر ازان قبیل بود که اگر پیرزنی از بالای قلعه سنگی می انداخته باشد مردان عالم گرد اونمی توانستند گشت زهی اقبال همایون بادشاه که آن نوع قلعه باین آسانی فتح شد و سبب فتح آن بود که شبی دو یست نفر کولی را از بالای قلعه پائین فرستادند که غله بیارید و حال انکه آذوق بالای قلعه آنقدر بود که اگر محاصره ده سال واقع شد باهل قلعه کفایت میکند [1] اما چون کولیان بپائین می آیند بمورچلی [2] میرسند که اگر گرفتار میشوند چون پیش بادشاهی برند بادشاه حکم بکشتن ایشان میفرماید هفتاد هشتادی بقتل رسانده بودند که یکی از باقی ماندها گفت که اگر مارا نکشند ما شما را براهی

ج [1] بیت

چو تیره شود مرد را روزگار
همه آن کند کس نه یابد بکار

ج [2] " میرسند که اگر " نیست

بالا بریم که هیچکس از اهل قلعه خبردار نشود این سخن بعرض بادشاه رسانیدند بادشاه طلبید مقدمان آنهارا استمالت داد بهادران نبرد[1] آزما را همراه کرد آن کولیان شباشب دراهی بالای قلعه بردند که هیچکس از لشکر همایون بادشاه بلکی از اهل قلعه واقف آن راه نبود وقتی حاضر شدند که آن جاعه از حصار قلعه فرود آمده الله الله گفته حمله آوردند اهل قلعه حیران شدند و گفتند که مگربلا از آسمان نازل شد بعضی از بالای قلعه خود را پایان[2] انداختند و بعضی کشته شدند و بعضی گرفته همراه اختیارخان بالای ارک قلعه که آن را مولیه گویند بر آمدند قلعه فتح شد [3]وکان ذلک فی تاسع شهر صفرسنه نهصد و چهل و دو القصه لشکر بادشاهی بالابر آمد عاقبت الامر اختیارخان از روی عجز امان طلبید و دوم روز بعد از فتح آمده ملازمت نمود چون خان مرد ملائی خوش طبع و منجم و معمائی و شاعر بود در هر فن مهارتی تمام داشت و وقوفی وافرصحبت او بحضرت جنت آشیانی بسیار خوش آمد مشمول عنایت والتفات انحضرت بمرتبه گردید که فوق آن متصور نباشد -

نقلست که روزی شیخ جمالی کنبو شاعر که اورا ثانی خسرو میگفتند و این بیت ازوست و شهرت دارد -

بـیـت

مارا ز گرد کوبت پیراهنیست برتن
آن هم ز آب دیده صد چاک تابدامن

دران یورش ملازم رکاب سعادت آیاب بود باختیارخان گفت که ماشنیده ایم که شما درفن معما مهارتی تمام دارید اسم مرا از الفاظ کلام الله استخراج نمائید خان بداهتاً گفت چه مالا شیخ گفت اسم من جالیستخان فی الحال خواند و عدده شیخ تحسین کرد و آفرین گفت -

---

[1] ج نبرد
[2] ز پاثین
[3] ب ج "وکان ذلک.........چهل و دو" نیست

نقلست کہ روزی حضرت جنت آشیانی سر سواری اختیارخان را بوصفی یاد فرمودند کہ آن مقتضی تعظیم بادشاھانہ و تواضع خسروانہ بود اختیارخان بران تقدیم ننمود حضار رکاب خواستند کہ زبان بطنز کشایند بادشاہ باشارت گوشہ چشم منع فرمودند و خود باین مضمون تکلم نمودند کہ اختیارخان سخنی بخاطر رسیدہ شما را بدنباید - خان عرض کرد روا باشد کمال عنایت خواھد بود فرمود در تورہ بادشاھان ما اینست کہ اگر بادشاہ درحق کسی تعظیم و تکریم فرماید اورا باید کہ از اسپ فرود آمدہ آداب تعظیم و لوازم تکریم بجا آوردہ بجای خویش آید و اگر در حق مثل شمائی چنین التفات فرماید باید کہ اوچنین تواضع نماید - کہ سر برکاب ساید و بھمین اکتفا نماید معلوم شما است انّ الملوکَ اذَا دخلو اقریَتہ افسَدُوھا و جَعَلا اعزۃَ اھلہَا درنص وارد[1] شدہ بیشتر شما یاد داشتہ باشید اختیارخان از اسپ فرود آمدہ زانو زد و رکاب بادشاہ بوسید عرض کرد کہ بندۂ درگاہ نشو و نما در ولایت گجرات یافتہ ازانجہت در طریق رسم و آئین ملوک عجم اعجمین است بکرم معذور خواھد بود -

نقلست کہ روزی ملائی در مجلس حضرت جنت آشیانی باختیارخان مناظرہ علمی داشت بعد از ردو بدل مقدمہ اختیارخان راجع آمد ملا مسلم نمیداشت حضرت جنت آشیانی فرمودند کہ توجیہ خان موجہ است شما کاہ بحثی نکنید خان بدیہہ معما باسم ھمایون گفت و آن اینست -

بیت

کاہ باز [2] برنتابد نورجمال جانان
بر ماہ ماست روشن دلھای راست بازان

بادشاہ آفرین فرمودند حضار مجلس بر طبع خان تحسین نمودند -

القصہ بعد فتح چانپانیر ھمایون بادشاہ بکنبایت تشریف بردند و سیر [3] خور کنبایت نمودہ باحمداباد آمدند اُوردوی

ج [1] اذلہ
ج [2] بر نیاید
ذ [3] خطہ

بادشاهی در ناحیت غیاثپور کہ موضعست بر دو کروهی شهر احمداباد جنوب رویہ انجا نزول اجلال نمود - ازانجا چون بزیارة مرقد مطهرهٔ حضرت قطب اقطاب سید برهان‌الدین ابن سید محمود ابن سید جلال مخدوم جهانیان بخاری قدس‌الله سرهم در موضع بتوه کہ بر سہ کروهی احمداباد واقعست رسیدند لوه لکر پتهر را مشاهده نمودند فرمودند این نوع عجوبہ هرگز بنظر نہ در آمده و انچنانست کہ روزی حضرت قطب اقطاب وقت تهجد از برای نزاهت استنجا مشی میفرمودند ناگاه پای مبارک ایشان بر چوبی خورد درد [1]کرد بی‌اختیار از زبان مبارک ایشان بر آمد کہ لوه هی یا لکرهی یا پتهری یا کیا هی یعنی آهن است یا چوبست یا سنگست یا چہ چیز است حق تعالیٰ در یک شبی وجود هرسہ شی پدید آورد و نظر بهست مجموعٹی محل استفهام نیز ظاهر است صباح خلق از برای مشاهده و معاینہ او ازدهام نمودند حضرت ایشان فرمودند تا اورا درجائی عمیق پنهان کردند و در اظهار آن نهی فرمودند و گفتند کہ هرکہ این را ظاهر میکند مقطوع‌النسل خواهد بود آخرالامر بعد از وفات ایشان پس از چند سال تاجری از مریدان ایشان اورا ازانجا بیرون آورد و گفت قطع نسل خودرا بر ظهور کرامت پیر خود اختیار کردم تا کرامت دیگر نیز بظهور رسید رحمة‌الله علیہ ازان باز اورا بالای تخت چوبین نهاده اند خاص و عام مشاهده میکنند چون ماهچہ رایت جلال اکبر شاهی بر ساحت سواد احمداباد پرتو انداز شد بادشاه جم‌جاه نصفی را ازان جدا کرده بدارالخلافت آگره بردند و نصفی هنوز بحال خود است ([2]نیرار ویترک بہ دور اشعار)؟ [3]بعضی فضلا اشعار باین معنی واقعست -

مـثـنـوی

شبی بپای شریفش رسید یکچوبی
کہ بود سخت تر از سنگ فی‌المثل صدبار

ج [1] کردلی
د [2] بهترگا تمیناً نگاه داشتہ اند - ج تیمنا و بترکاً او نگاه داشتہ اند
ج [3] " بعضی فضلا.........از مجرد استفسار " نیست

براں زباں کہ بجز حق ورای حق نگذست
تو سنگ و آہن و چوبی چو ہر سہ یافت گذار
بشد بامر خداوند سنگ و اہن و چوب
معا معاینہ چشم از مجرد استفسار

القصہ چون خبر بلغاکی شیرخان افغان سور کہ عاقبت بادشاہ عالیشان شد و ملقب بشیر شاہ گشت بسمع اعلی رسید کہ طرف بہار و جونپور خروج کردہ [1]مرزا عسکری برادر را در احمدآباد و قاسم بیگ را در سرکار بروج و یادگار ناصر مرزا را در سرکار پتن و بابا بیگ جلایر کہ پدر شاہم خان جلایر باشد در قلعہ چانپانیر گذاشتہ خود براہ آسیر و برہانپور بطرف دارالخلافت آگرہ نہضت فرمود -

درین اثنا امراء بہادری اسمہم ملک امین نسن کہ بحکومت قلعہ رنتھبور معین بود ملک برہان‌الملک [2]بنبانی حاکم قلعہ جیتور و ملک شمشیرالملک حاکم قلعہ اجمیر باتفاق ہمدگر بجمعیت قریب بہ بیست ہزار سوار بنواحی شہر پتن رسیدہ عرضہ داشتند کہ اگر حکم شود بجنگ یادگار ناصر اقدام نمایم سلطان منع نمود و درین باب مبالغہ فرمود کہ ما اینک خود را بشما میرسانیم تا آن زمان جنگ موقوف باشد چون سلطان تشریف با نحدود برد [3]یادگار ناصرمرزا احتراز نمودہ بصوب احمدآباد روانہ شد سلطان بہ پتن آمد و ازانجا بصوب احمدآباد عزیمت نمود و غنیم از احمدآباد بر آمدہ در ناحیت موضع غیاث‌پور کہ ذکر او بالا گذشتہ مخیم گشت سلطان آنروی آب مقابل غیاث‌پور نزول اجلال نمودہ تمام شب آمادۂ جنگ بود یقین میدانست کہ فردا کار بجنگ خواہد انجامید لشکر غنیم شب در اُوردوی خود چراغ بسیار افروختہ و بحال خود گذاشتہ و خود بر آمدہ شباشب [4]بمحمدآباد رفت قریب بصباح این خبر بسلطان رسید سلطان تعاقب نمود و ہمدران روز بموضع کنج کہ در سہ کروہی محمودآباد واقع است

---

[1] ب ج مرزاہندال
[2] ذ برہان‌الملک بمبانی حاکم قلعہ اجمیر - و ملک شمشیر الملک حاکم قلعہ چیتور
[3] ج ہندو بیگ
[4] ج محمودآباد

منزل کرد در انمقام خبر رسید کہ لشکر غنیم کہ در سرکار بروج بود نیز آمده با این لشکر در محمودآباد ملاحق شد و قرار داده اند کہ فردا جنگ کنند -

چون صبح صادق دمید سپاه جانبین امادۀ جنگ شده بساط میدان را بمهرهای لشکر طرفین در چیدند و بهادران دلاور قدم درپیش نهاده جنگ و جدل نمودند یکمرتبہ افواج مغل مثل باد صرصر عمام افواج سلطانی را در ربودند - اما بعضی بهادران سلطانی مثل حضرت سید [1] بخاری و عمادالملک ملکجیو مانند کوه پای در میدان حبسارت افشرده بهیچ باد [2] تفرقہ متزلزل نشدند هر چند باران تیر و برق شمشیر برسر ایشان ریخت مثل سد سکندر از جانچپیدند لشکریان سلطان کہ پراگنده شده بودند بازتکیہ بایشان آورده اژدحام نموده داد مردانگی دادند - ناگهان از قضاءالهی باد فتح بر پرچم افواج سلطانی وزید مهرهای بساط لشکر غنیم را بر چید - میگویند کہ دران ایام آب مهندری بسیار کلان بود مردم بسیار از غنیم باغراق آب شربت فنا چشیدند سلطان تعاقب کنان میرفت تا از سرحد گجرات بر آورد بعد آن خود در چانپانیر رفتہ توقف نموده محمدشاه آسیری کہ نسبت خواهر زادگی بسلطان داشت اورا با لشکر انبوه دنبال غنیم فرستاد و غنیم در ولایت مالوه هم نتوانست استقامت نمود محمدشاه از مندو گذشتہ باجین آمد و بکنار جوببار [3] کلیاده کہ عمارت کرده سلطان ناصرالدین مندو بست مخیم گشت سلطان بهادر مظفر منصور مراجعت نموده باحمدآباد تشریف آورد [4] مدت توقف مرزا عسکری و امراء مذکور در اولکہ گجرات نہ ماه و چند روزه بوده اما آنکہ فرنگیان در بندر دیو دخل یافتند و قلعہ برای خود ساختند سلطان مناسف بود و شب و روز در فکر دفع این ملاعین مطارحہ ی نمود -

---

ج [1] مبارکی
ج [2] تند
ذ [3] کالیاوه - ج کالیاده
ج [4] "مدت توقف.........روزه بوده" نیست

(باب بیست و هفتم)

[1] کیفیت دخل یافتن فرنگیان به بندر دیو از روی مکر و ریو و شهادت یافتن سلطان در مجلس غدر کپتیان یعنی سقدار فرنگیان

نقلست که چون سلطان بهادر از گردش ایام نافرجام هزیمت یافتہ چنانچہ ذکر او بالا گذشت در بندر دیو در آمد فرنگیان اظهار خدمتگاری می نمودند و زبان بدلداری میکشودند که بنادر دریا در دست ماست بهر بندری که سلطان تشریف فرماید انواع خدمت بظهور میرسانیم سلطان هم بنابر اقتضای وقت نسبت بایشان طریق ملایمت مسلوک میداشت روزی بعرض رسانیدند که سوداگران بنادر ماکه در دیو می آیند متاع ایشان پراکنده فرود می آید اگر سلطان موازی یک پوست گاو زمین درین جزیره عنایت فرمایند چهار دیواری بسازیم تا اموال خود را در آنجا فرود آورده از بار تفرقہ خاطر جمع گردانیم سلطان قبول فرمود -

بعد ازانکہ سلطان از دیو متوجہ دفع غنیم شد درین فرصت فرنگیان پوست گاو را تسمہ بریده باندازهٔ آن زمین احاطہ کرده قلعہ سنگین مستحکم بر آورده توپ و تفنگ چیده اندرون وی نشستند - چون این خبر بسلطان رسید بغایت [2] متردد شد و در فکر اخراج این کفار گشت اما خواست که بحیلہ و فریب راه مقصود پیماید تا باسهل وجوه مدعا بدست آید از احمداباد متوجہ بندر کنبایت شد و سیر کنبایت نموده راه دیو پیش گرفت -

فرنگیان یافتند که این عزیمت سلطان خالی از غدر نیست هر چند سلطان استمالت می نمود فرنگیان عکس آن خیال

ج [1] "کیفیت دخل............فرنگیان" نیست

ج [2] سرد

میکردند - میگویند چون سلطان بساحل دیو در ناحیت موضع کهوکهه مخیم گشت نورمحمد خلیل را که یکی از مقربان درگاه بود پیش کپتان فرستاد و گفت که بهر حیله و فریب که میدانی کپتیان را پیش من بیار چون این [1] سفیه بکپتان ملاقات کرد فریفته افراط تعظیم و انواع تکریم او گردید کپتیان در حالهٔ کیفیت شراب از و استفسار ما فی الضمیر سلطان نمود او آنچه ناگفتنی بود به بیان آورد و راز سلطان آشکاراکرد - شب بدین کیفیت گذشت - صباح کپتیان گفت که بندهٔ مخلص سلطانم اما از ضعف بیماری که دارم نمیتوانم بخدمت رسید - نور محمد آمده صورت حال باز نموده سلطان گفت شاید ترسی و بیمی بخاطرش راه یافته باشد من خود بعیادتش بروم و رفع مظنهٔ او نموده بیارم کشتی طلبید پنج شش کس از امراء مخصوص همراه گرفت اسمهم ملک امین نسن فاروقی و شجاع‌خان و [2] لنگرخان پسر قادرشاه والی‌ماندو و الپخان بن شیخا کهتری و سکندرخان حاکم ولایت ستوانس و گنبس راؤ برادر میدنی راؤ و حکم کرد کسی از جنس اسلحه همراه نگیرد - هر چند وزرا و اُمرا عرض کردند که رفتن سلطان لایق دولت نیست فایده نکرد وبمقتضای کریمه اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون چون قدم بر کشتی نهاده روانه شد کپتیان استعداد عذر نمود تا ساحل بیشواز آمده بمنزل خود برد و [3] لوزینه ادب را بر هر عذر بروده درکار سلطان کردن گرفت سلطان نیز ازین نمد کلاهی میدوخت - اما تقدیر موافق بتدبیرش نبود فایده نکرد - بعد ازانکه از حرف و حکایت فارغ شدند [4] سگ فرنگیان همدگر اشارهٔ که معهود بود درکار آوردند آن زمان سلطان دریافت که کار از دست رفت بخت و دولت برگشت امرا گفتند که ما نمیگفتیم که خانه مارا خراب خواهی کرد - گفت تقدیر چنین رفته بود سلطان برخاست فرنگیان

ج [1] مرد مرسله
ج [2] لشکرخان
ج [3] لوازم
ج [4] سگان یعنی فرنگیان

از هر جانب ریختند - میگویند که سلطان نزدیک بکشتی رسیده بود که فرنگی رسیده بضرب شمشیر شهید ساخت و در آب انداخت همراهان نیز بدرجهٔ شهادت رسیدند -

بیت

زهی [1] سگساری چرخ زبون گیر
که شیران را سگان سازند نخچیر

[2] وکان ذلک فی التاریخ ثالث شهر رمضان ثلاث و اربعین و تسعمایه و ازین الفاظ که نتیجهٔ طبع اختیارخان وزیر سلطان مذکور است نیز سال مذکور مستفاد میگردد سلطان البر شهید البحر و از عبارت قتل سلطاننا بهادر نیز - سلطان بیست ساله بود که بدولت پادشاهی رسیده یازده سال ملک رانی کرد و عمر سلطان سی و یک رسیده بود که شهادت یافت -

[3] بقصبهٔ منگلور قاضی ماهود که حاکم قضائی قصبهٔ مذکور بود گفت که درین قصبهٔ مرد بست مبتدع که او را شیخ بابن صبوری میگویند باوجود ابتداع اگر کسی او را تکلیف کلمهٔ طیبه میکند نمیگوید سلطان گفت بطلبید همچنان کردند - چون بدربار رسید سلطان گفته فرستاد که کلمهٔ طیبه بگو گفت نمیگویم گفت چرا گفت ما دانیم و خدای ما دیگری چه کس باشد که بما این تکلیف کند و من پیش او نگویم سلطان گفت ببرید اگر اقرار کلمهٔ طیبه کند سر دهید والا سر ببرید هر چند مردم گفتند کلمه بگو نگفت به سلطان آمده عرض کردند که هرچند گفتیم اقرار بکلمه نمیکنید سلطان گفت بکشید چون جلاد شمشیر کشید گفت بسلطان بگو که مفاصله میان فنای من وفدای شما از یک هفته بیش نخواهد بود اتفاقا چنانچه شیخ گفته بود همان طور بظهور رسید -

بیت

کس چه داند اندرین بحر عمیق
سنگ ریزه قدر دارد یا عقیق

ب [1] شکیبای

ج [2] " وکان ذلک فی التاریخ.......شهادت یافت " نیست

ج [3] نقلست که چون سلطان بهادر به بندر دیو آمده بعضی مردم عرض کردند که در قصبهٔ

(باب بیست و هشتم)

[1]القصہ بعد از وقوع این واقعہ وزراء عالی مقدار و امراء نامدار مثل عمادالملک ملک جیو و دریاخان حسین و اختیارخان خانجیو وغیرہ بمحمدشاہ فاروقی بادشاہ ملک اسیر و برہانپور کہ سلطان بہادر نسبت خواہر زادگی داشت دران وقت در [2] ظہر شہر اجین من اعمال اولکہ مالوہ باشصت ہفتاد ہزار سوار مخیم بود عرضہ داشت مشتمل باخبر شہادت سلطان بہادر طلب مشار الیہ فرستادند کہ سلطان در صدر حیات او را ولی عہد گفتہ روزی بر تخت اجلاس نمودہ بتمام اُمرا و وزرا فرمودہ کہ تسلیم اجابت نمایند ہمہ امتثال امر نمودہ بودند و سبب اجلاس محمدشاہ بر تخت این بود کہ سلطان او را بر سر ملوک دکھن تعیین فرمودہ اکثر امراء ناقی را ہمراہش نوشتہ بودند بعضی ازانہا کہ ہمسر او بودند بلکہ خودرا درجاء فایق ازو میگرفتند مثل ملوخان حاکم ولایت [3]مالوہ سکندرخان حاکم ولایت [4]ستوانس و [5]سلہدی [6] راجپوت حاکم ولایت رایسین [7] بہمراہی محمد شاہ راضی نبودند ـ سلطان این معنی را در یافتہ میران محمدشاہ را بر تخت اجلاس نمودہ خود سلام کرد ناہیچ یکی را جای انکار نماند ـ

القصہ چون سلطان بہادر بدرجہ شہادت رسید دران زمان اختیارخان و افضلخان وزیر در احمداباد بودند و عمادالملک ملک جیو بن توکل سرخیل خاصہ خیلان درگاہ سلطانی کہ در بہادری و شیرمردی سر آمد روزگار بود او در شہر بروده بود ـ از استماع این واقعہ باحمداباد آمد ـ دربن اثنا خبر رسید کہ مرزا محمدزمان ابن مرزا بدیع‌الزمان [8]ابن سلطان حسین بایقرا بادشاہ خراسان کہ ذکر او بالا گذشتہ بعد از شہادت سلطان در ناحیت قصبہ اونہ کہ برسہ کروہی بندر دیو واقعست نشستہ دغدغہ سلطانی

ج [1] وکان ذالک فی سنہ احدی و اربعین تسعمایتہ
ج [2] " ظہر " نیست
ج [3] " مالوہ سکندرخان حاکم ولایت " نیست
ذ [4] سنوانس ـ ج سیوانس
ج [5] و سلہدی حاکم رابسین
ذ [6] رایسین
ج [7] بامیری
ج [8] " ابن سلطان.........خراسان " نیست

و رابعه جهانبانی دارد - چنانچه بدربار حرم محترم سلطان رفتم بعد از ملایمت بسیار معروض داشتم که سلطان علیه الرحمة و الغفران پسری ندارد و مرا برادر خوانده بود اگر شماهم بفرزندی قبول نموده دستگیری نمایند احراز ممالک گجرات بروجهی که باید نموده آید که بحسب و نسب شایان این امر ما ایم غرضش این بود که اگر ایشانان قبول این معنی نمایند پارهٔ زر و جواهر از ایشان گرفته از برای جمع مهم لشکر صرف نمائیم - عورات محترمات در جواب گفتند که شما میدانید که چنانچه اناث ملوک عجم در امور ملکی دخل دارند ایشان هم از آن قبیل بوده باشند در ما این حالت و فطرت نمی باشد غیر از خرج خوراک و پوشاک متعینه دستگاه در چیزی دیگر نداریم این مهم را بوزرا رجوع کنند و از ایشان استصواب نمایند -

القصه چون دعدعه مرزا محمدزمان شهرت گرفت وزرا و امرا که در احمداباد بودند چنین صلاح دیدند که مهم دفع شیر مرزا محمدزمان از دست ملک عمادالملک می آید باید که ملک خود توجه نمایند علی الخصوص اختیارخان وزیر در ین تحریک خوش آمد ملک بسیار گفت حتی که سخن بدانجا رساند که ما مردم بار قلمیم و ملک عمادالملک مرد شمشیر - الحال در گجرات مثل عمادالملک دیگری نیست - این سخن مقبول طبع افضلخان نیفتاد گفت آری خان راست میگوید از جملهٔ خاصه خیلان سرکار سلطانی قرینهٔ عمادالملک نیست - ازین سخن عمادالملک روی درهم کشید - آخرالامر ملک با لشکر قاهره بجهت دفع مرزا محمدزمان متوجه صوب سورتهه گردید - بکوچ متواتر در نواحی قصبه اونه رسید مرزا محمدزمان بر آمده جنگ کرد شکست یافت و عنان بی اختیاری بصوب آوارگی تافت -

نقلست که چون این خبر بسمع اعلی حضرت جنت آشیانی همایون بادشاه رسید که سلطان بهادر شهادت یافته و مرزا محمدزمان درتخت گجرات نشسته فرمودند که اگر آن غلام سیاه یعنی عمادالملک در حیاتست داعیهٔ مرزا محمدزمان بکرسی نخواهد نشست -

القصه عمادالملک مظفر و منصور باد بدبه تمام و شوکت فراوان

مراجعت بصوب احمداباد نمود افضل‌خان باختیارخان گفت که دماغ این غلام پیش ازانکه این فتح صادر شود از طور سابق تجاوز کرده بود الحال باین [1] راضی نی خواهد بود که بر نوشته ما و شما عمل کند انچه ما صلاح بینیم بران اقدام نماید - پس بهترانست که دست از کار وزارت باز داشته روی بعزلت آریم - اختیارخان گفت که از ما نسبت بحال او گاهی خلاف مزاجی واقع نشده او نیز طریق خلاف ما نخواهد پیمود - افضلخان گفت هر چند پاس خاطر او نمائیم همین وجود ما درین امر باعث گرانی او خواهد بود - گفته افضل‌خان در دل اختیارخان جانکرد افضلخان گفت که خان پیر شده ضعف پیری در قوت عاقلهء او راه یافته او داند مرا فکر کار خود باید کرد بخانه خویش رفت سامان دنیاداری تمام از خود جدا کرد درخانه در آمد و بردر او قفل زده کلید را پیش خود نگاه داشت غیر از یک کس با خود همراه نداشت که بوقت طعام غذاداری پیش خان ببارد - میگویند روزی که سلطان محمود برخانه عالم‌خان هلال کرد یعنی امر بتاراج کرد و خود سوار شده [2] بردر خانه افضلخان رسید که سرراه واقع بود آنزمان افضل‌خان ازان خانه بر آمده سلطان را سلام کرد تا انزمان بهیچکس ملاقات ننموده - و ازان خانه قدم بیرون ننهاده مگر درویشی بود که باو اعتقاد میداشت گاهی که بملاقات خان می آمد خود قفل واکرده ایشان را اندرون میگرفت - و صحبت میداشت باز که او میرفت بطرز سابق منزوی می بود بر سر اختیارخان گذشت آنچه گذشت چنانچه ذکر او بعد ازین مذکور خواهد شد مع کیفیت هلال برخانه عالم‌خان انشاء الله تعالی -

چون سلک سخن درین نظم اقتضای گوهر [3] دیگر می نمود بمقتضای حال بحالی پرداخته سر رشته سابق را با انامل تامل

ج [1] '' راضی '' نیست

الف [2] متوجه بخانه عالم‌خان شده خانه افضلخان سر راه بود و چون سلطان آنجا رسید انزمان افضلخان

ج [3] دیگر مفقود

بدست آورده شروع در ترتیب آن میرود که چون عریضه وزرا و امرا مشتمل بر [1]خبر شهادت سلطان و طلب محمدشاه بمحمدشاه رسید باهیچ یکی از سپاه همراه ظاهر نکرد و از غایت محبتی که بسلطان داشت عالم فراخ مثل حلقه در بیت الحزن [2]بچشمش تنگ نمود ازان روز بار جمیع حظوظ و لذات جسمانی بر خود حرام کرد آینده تمام روزه نگاه میداشت و شام افطار باندکی دوغ میکرد - و تمام شب بعبادت میگذارند با هیچکس حرف نمیزد - مگر گاهی همین از زبانش فی بر آمد که سوختم سوختم میگویند دران وقت قریب شصت و هفتاد هزار سوار همراه محمدشاه بود بعضی از امرا اظهار مبارکبادی سلطنت گجرات نمودند - فرمود که اگر حکومت ربع مسکون رابمن ارزانی دارند بی وجود [3]نغائی من یعنی سلطان بهادر بکار من نمی آید بعد شهادت سلطان روز هفتادم محمدشاه جان بداد - و رخت هستی در صندوقچه فنا نهاد -

چون خبر وفات محمدشاه دگوش هوش وزرا و امرا رسید گفتند که الحال وارث ملک غیر از محمودخان ابن لطیفخان برادر زادره سلطان بهادر دیگری نمانده دران وقت محمودخان مذکور و مبارکشاه برادر محمدشاه هردو در قصبه بیاول من اعمال ولایت خاندیس محبوس بودند -

نقلست که چون سلطان بهادر از غیرت پادشاهی تمام برادران و خویشان خود را بمملکت عدم فرستاد غیر از محمودخان که در انوقت طفل شیر خواره بود کسی نمانده روزی طلب نمود تا مشارالیه را نیز همراه مسافران عدم نماید - چون نظر سلطان برخان افتاد رگی مرحمتش درجنبش آمد خان رابدودست گرفت محمودخان دست و پابطور طفلان فی انداخت باز جمع میکرد ناگاه دست محمودخان بر [4]منبت محاسن سلطان رسید سلطان گفت

الف [1] "خبر شهادت سلطان و طلب محمدشاه بمحمدشاه رسید" نیست

ج [2] نشست

ذ [3] عموی

ج [4] "منبت" نیست

توپناه بمحاسن من آوردی ما هم از ارادهٔ فنای‌تو در گذشتم بموکلان سپرد که در قید نگاه دارند و پرورش نمایند - روزی بعد از ایام محمودخان را طلب داشت موکلان بلباسی که در بر داشت از مکتب بر داشته بهمان لباس پیش سلطان بردند سلطان چون لباس محمودخان چرگین دید بموکلان اعراض نمود که بادشاه زادها را چنین نگاه میدارند و بچنین کسوت بیرون می آرند الحال که شما چنین پیش آئید بعد از آنکه این بادشاه شود انتقام از شما خواهد کشید - محمدشاه نیز دران مجلس حاضر بود و حال انکه سلطان محمدشاه را ولی‌عهد خود ساخته چنانچه ذکر او بالا گذشت چون چشم سلطان بر محمدشاه افتاد گفت که این خود مقرر است که بعد از من بادشاه محمدشاه خواهد بود - بعد آن گفت محمدشاه حالا محمودخان را هم بشما می سپارم در انچه صلاح حال خود دانید بران عمل نمایند محمدشاه محمودخان و مبارکشاه هردو را حواله ملک شمس‌الدین نموده تا در قصبه [1] بیاول محبوس دارد - ازان باز محمودخان در بیاول دوده با مبارکشاه هم خانه -

بعد ازانکه محمدشاه فوت کرد پسر محمدشاه خورد سال بود او برتخت نشست پیشوایان او صلاح چنین دیدند که مبارکشاه برادر محمدشاه جوان و قابل است مبادا از وجود او فتنه سر برزند پس محو صرف وجود مبارکشاه اولی باشد از پایه تخت که برهانپور باشد جاه فرستادند تا مبارکخان را بیارند وکار او بسازند چنانچه حقیقت این حال بعد ازین ذکر خواهد یافت - القصه چون خبر وفات محمدشاه بداعیان دولت و ارکان مملکت گجرات رسید گفتند الحال وارث ملک غیر از محمودخان دیگری نیست بملک شمس‌الدین نوشتند که بعد از شهادت سلطان بهادر خلق گجرات منتظر مقدم محمدشاه بودند ارادهٔ الهی در باره ایشان چنین بظهور رسید الحال وارث ملک گجرات غیر از محمودخان دیگری نیست لایق انکه ایشان را زود فرستند تا خاوندی ملک آباو اجداد خودشی نمایند مقبل‌خان برادر اختیارخان را فرستادند تا بایلغار رفته شاهزاده را بیارد - ملک شمس‌الدین شاهزاده را تسلیم مقبل‌خان نمود - تاخان مشاراليه

الف [1] بیاول که از مضافات ولایت برهان‌پور است

برکاب سعادت آیاب روانہ گجرات شد مبارکخان را بہ برهانپور فرستاد -

مگویند ارکان دولت مبارکشاه عرب خان نام امیری بود حوالہ او نمودند گفتند امشب نگاهدار فردا بموجب قرار داد معمول خواهد گردید - عربخان بخانہ خود برد و گفت امشب آنچہ دلت میخواهد بخواه حال فردا خود معلوم است مبارکخان آب در چشم کرد و گفت کہ میخواهم کہ بند از دست وپای من بردارید و قدم در راه موافقت من گذارید تا تماشا کنید کہ من چکار میکنم اگر کشتہ شوم باری ارمانی نماند و اگر زنده ماندم و فلک یاوری کرد با شما آنچنان نیکی کنم کہ بر صفحہ روزگار بماند - حق‌تعالی عربخان را مهربان کرد بند از پایش برداشت مبارکخان و عربخان با چندی از فدائیان [1] بسون صبح بدربار بادشاهی رسیده دیوریگر در آمدند چوکیداران دران وقت بخانهای خود رفتہ بودند کسی نبود مگر خدمتگار چند ازانجملہ بعضی کشتہ شد و بعضی گریختہ بدر رفتند مبارکخان برادرزادهٔ را در حجر خود گرفتہ بالای تخت نشست و بامرا گفتہ فرستاد کہ نیابت برادرزادهٔ تعلق بمن دارد شما هر کدام بخاطر جمع بر جادهٔ اطاعت خود استقامت نمائید همہ کس انقیاد نمودند آن روز باین طرز گذشت شب برادرزادهٔ را بقتل آورد صباح خود بر آمده بر تخت نشست از امرا هر کہ آمد سلام کرده دست بستہ بجای خوبش بایستاد و سکہ شاهی بنام مبارکخان زدند خانی بشاهی تبدیل یافت - مالک‌الملک ملک را بمبارکشاه داد و برادر زاده‌اش را بشهر فنا فرستاد ایراد این درین محل مناسب افتاد -

بیت

شخصی همہ شب بر سر بیمار گریست
چون روز شد او بمرد و بیمار بزیست

ج [1] بوقت

(باب بیست و نهم)

ذکر[1] جلوس سلطان محمود ثانی برتخت جهانبانی و تغلب امرا تا ایام عنفوان جوانی و باز غالب گشتن سلطان بتائید ربانی

بیت

بیا باغبان خرمی ساز کن
گل آمد در باغ را باز کن

چهره گشایان صورت اخبار و آرایندگان عروس آثار چنین روایت کنند که در سنه ثلث و اربعین و تسعمایه در سن یازده سالگی سلطان محمود برتخت سلطنت جلوس نمود والدهٔ سلطان بنت بهرام‌خان شاهزاده ولایت سند بوده از نسل تمیم انصاری رضی الله عنه - تولد سلطان در شهور سنه اثنی و ثلثین و تسعمایه وقوع یافته در ایام احتضار سلطان مظفر مرحوم -

میگویند چون سلطان از رحم مادر تکیه بر فراش آورد سلطان مظفر از منجمان احوال طالع او استفسار نمود - همه باتفاق گفتند که طالعش دلالت بر امور جهانبانی میکند - اما[2] برج گرانی دارد - چون اجل سلطان مظفر رسیده بود و در معدود ایام ودیعت حیات سپرد -

القصه چون خطبه و سکه بنام سلطان محمود مقرر شد امر وزارت برای عمادالملک اسمه ملکجیو ابن توکل تفویض یافت - و دریاخان اسمه حسین بخطاب مجلس گرامی مخاطب گردید - هردو باتفاق در طریق امور وزارت سلوکی نمودند - و در خدمت و حراست سلطان اختیارخان وزیر سلطان بهادر و برادر

ج [1] " ذکر جلوس.........درباغ را باز کن " نیست
الف [2] جدا دارد که ازو هیچ معنی نیاید - ب برجد

او مقبل‌خان [1] و لادخان ابن مقبل‌خان را تعین نمودند -
را بصورت تخت بندنگاه میداشتند وزرای و امراء مذکو
را بگرد سلطان نمیگذاشتند - مگر خدمتگار چند که از ا
ایشان بودند - آبش وطعامی که میفرستادند سلطان تناول م
و لباسی که ارسال میداشتند نلبیس می نمود - ازین رهگذ
بسیار متاذی می بود اما از عادت فراست و نهایت کیاس
اظهار اینمعنی نمی نمود - و خود را به بازی و شکار
مشغول میداشت که اظهار بروای ملک و یاد لشکرگاهی ؛
و در خلا و ملا میگفت که بادشاهی که مثل عمادالملک و
وزیر داشته باشد اورا چه حاجت که خود درد سر کشد
از بادشاهی فراغت و آسایش است - این خود بروجه کما
است - مرا بامور ملکی و مهم سپاهی کاری نیست - وز
امری که مشتمل صلاح دولت بوده باشد بعمل خواهند
گاه‌گاه میفرمود که آیا مکه [2] چه طور حائبست و مدینه
مقامیست که عزم زیارت امکنه شریفه در خاطرم صور
مینماید - از استماع چنین سخنان وزرا خوشحال می
بکام دل ملک رانی می نمودند -

روزی لادخان پسر مقبل‌خان گفت اگر سلطان حکم
کاری کنم که دریاخان و عمادلملک هردو پس پرده اجل بنه
سلطان بخاطر آورد که این سخن مخفی نخواهد ماند
هم از اعتمادیان اینسانند فی‌الحال سوار شده بخانه
رفت و گفته پسر مقبل‌خان را نقل کرد - عمادالملک در
بخانه خود طلبید - و گفته سلطان باو باز گفت - ازاد
باتفاق بدرگاه سلطانی آمده اختیارخان و مقبل‌خان و ؛
حاضر آورده در سر دیوان خفه کرده گشتند - و کان
اربع و اربعین و تسعمایه - چنانچه سنه مذکور از عبارت
کشت بیموجب مستفاد میکردد -

میگویند در وقت خفه چون گردن اختیارخان را
در آوردند دست برداشت و گفت خدایا ترا معلوم است

د [1] دلاورخان
ج [2] معظمه

بیگناه‌ام آنچه ایشان از من میدانند من نمیدانم مرا بسته می کشند - و آغاز کلمه کرد لا اله گفته بود که جلاد ریسمان کشید بعد ازانکه سرد شد فرود آوردند - ریسمان را که از گلویش وا کردند چشمانش بحال خود آمد و زبان بلفظ محمد رسول الله جاری گشت - و جان داد - ظهور این معنی از اختیارخان عجب نیست که مردی متقی و متدین و نیک نفس و بیگناه بوده - میگویند چون عمادالملک این حال مشاهده کرد گفت دریاخان حالت این مرد دلالت بر بیگناهی میکند - پس ما این رابسته کشته باشم - خون این مرد روزبد بر سرما خواهد آورد - آخرالامر عمادالملک را سلطان بعذاب الیم کشت دریاخان زن و فرزند خود را گذاشته گریخته بملک دهلی رفت - و آنجا بحسرت تام بدار فنا پیوست - نام و نشان از ایشان نماند - چنانچه تفصیل این حال بعد ازان ایراد خواهد یافت انشاء الله تعالی -

القصه بعد از مضی ایام معدود بخاطر دریاخان افتاد که عمادالملک را از پای اندازد و امر وزارت را مخصوص خود ساخته بی دغدغه اغیار بکام دل پردازد - [1] بافتوحیو المخاطب بمحافظخان که یار غار و محرم اسرار او بود استصواب نموده سلطان را بجهت شکار از احمداباد بر آورد - و شکار کنان بر آب مهندری که بر سی کروهی احمداباد واقعست برد - لشکر از اطراف و جوانب ولایت طلبید - اکثر امرا و رای عمادالملک و مخصوصان او بخدمت سلطان حاضر آمدند - بعد آن بعمادالملک پیغام فرستاد - که مقتضای حکم سلطان آنست که شما از شهر احمداباد انتقال نموده بمحال جایگیر خود استقرار نمائید - عمادالملک دید که کار صورت دیگر پیدا کرد - خواست که لشکر گرد آورده سلطان را از دست دریاخان بگیرد - و زر بسیار از خزانه بادشاهی بجهت خرج سپاهی داد - اما از امرا ذوالاقتدار کسی باو موافقت نکرد - آخر الامر برخاسته بجاگیر خود که ولایت جهالاوار باشد رفت -

سلطان به احمداباد آمد - بعد از پنج ششماه دریاخان سلطان را گرفته بر سر عمادالملک لشکر کشید عمادالملک در ناحیت موضع

ج [1] بافتوی محافظخان که دریارخان که یارغار و محرم اسرار او بود استصواب نموده

[1] پاتری من اعمال پرگنه [2] بیرم گام مصاف داد شکست خورد و صدرخان [3] زبیری که عمدۀ لشکر او بود کشته شد و شرزة الملک زنده بدست افتاد - [4] عمادالملک به برهانپور پیش مبارکشاه که بادشاه آن دیار بود رفت - دریاخان سلطان را عقب عمادالملک تا بسرحد برهانپور برد - و بمبارکشاه اعلام نمود که عمادالملک باغی را گرفته فرستند - و الا حمایت او نتیجۀ نیک نخواهد داد - مبارکشاه گفت که عمادالملک بنده نیاء من است و الحال پناه بمن آورده صورت ندارد که دست از حمایت او باز داریم - لشکر کرده مقابله نمود - در حوالی قصبه دانگری که از مضافات برهانپور است محاربه نمود - شکست یافت - خودرا بالای قلعه آسیر کشید تمام فیلان ناقی مبارکشاه بدست سلطان افتاده - هر فیل کوه شکوه بود و در دلاوری بی نظیر [5] مثل باون بیروپات‌سنگار و اسد و غیرآن - ازانجا سلطان رایت ظفر آیت به برهانپور افراخت عمادالملک گریخته بمندو پیش قادر شاه حاکم ولایت مالوه رفت - سلطان چند روز در برهانپور اقامت نموده - آخرالامر قرار بصلح افتاد باین که خطبه و سکه درینولایت نیز بنام سلطان محمود مقرر باشد - سلطان مراجعت فرموده باحمداباد تشریف آورد -

بعد آن حکومت تمام ملک گجرات بقبضۀ اقتدار دریاخان در آمد - اسم بادشاهی تعلق بسلطان محمود داشت - و رسم بادشاهی بید اختیار دریاخان - دران آوان مشارالیه سلوک بطریقی نمود که تمام خلق گجرات از وضیع تا شریف همه راضی و شاکر گشته لب بدعا و ثناء او کشادند - اهل گجرات میگفتند که باز زمان سلطان محمود بیگره که بهترین زمانهای بادشاهان گجرات بود عود نمود که هرکسی باندازه خویش بناز و نعمت بسر می بردند و خوشحال می بود - و لهذا تاریخ ابتداء حکومت و کامرانی او از لفظ خوشحال مستفاد میگردد [6] که سنه نهصد و چهل و پنج باشد -

---

ج [1] ماثری
ج [2] میرم کادون
ج [3] " زبیری که عمدۀ لشکر او بود کشته شد و شرزة الملک " نیست
ج [4] و او سپه سالار لشکر عمادالملک بود و بغدادت بسیار کشتندش
ج [5] " مثل باون..........غیران " نیست
ج [6] " که سنه نهصد و چهل و پنج باشد " نیست

میگویند کثرت وظیفه در گجرات از خیرات دریاخان قرار گرفته کم کسی باشد از درویشان که پا یشان وظیفه مقرر نکرده و اکثر سپاهیان قبیله‌دار را ورای جاگیر وظیفه انعام نموده میگویند که فرمانهای متعدده درست نمود و بمهر بادشاهی رسانده جای اسم شخص و عدد اراضی خالی گذاشته طیار میداشت به نیت آنکه مستحق محنت انتظار نکشد - و تلخی ملایمت اهل قلم نچشد [1] هرجا شنید که گوشه نشینی بعبادت حق مشغول است یا دردمندی در زاویه احتیاج مرهون در خور استحقاقش رقم اسم و عدد اراضی مرقوم نموده بوی میفرستاد -

نقلست که روزی همین نوع فرمانی رقم نموده با مبلغ زر نقد بدست خدمتگاری بدرویشی فرستاده بود اتفاقاً او بغلطی بهم‌نام آن درویش داد آخر معلوم خان شد که بان درویش نرسیده تفتیش نمود - خدمتگار گفت که من بفلان شخص دادم - اگر حکم شود ازو باز ستانم و بوی رسانم - خان گفت من بوی بفرستاده بودم خدا بوی داد - الحال که ازو باز [2] ستانی خوشحالی که او را از وجودش حاصل شده مبدل بغمی میگردد - روا باشد که خدا داده را استعاده نمایم - فرمان دیگر رقم نموده عدد اراضی برسابق افزوده بامبلغی زر بانْ درویش فرستاد به [3] نیت آنکه هم نام است - اگر اراضی هم عدد نباشد بهتر است تا ثانی الحال از جهت التباس کسی ظن لباس نکند -

اما چون خود مردی عیاش بود مهمات دربخانه را باهتمام عالمخان لودی وا گذاشت و خود با ستلذاذ سرود وراحت پاتر بازی مشغول شد - میگویند در ایام حکومت دریاخان از هرخانه و منزل بلکه هر کوچه و بازار آواز سرود و نغمه ساز و غلغله جشن بگوش مردم میرسید از قوم کلاونت مثل نایک ابهو که عظم رمیم نایک گوپال را نغمه روح افزای او صلای جان میداد - دیگر نایک [4] جیتی پسر نایک بخشو و رنگخان و [5] بهلی پسران نایک چتر

ج [1] " هرجا شنید..............میفرستاد " نیست

ج [2] بستانم

ج [3] " به نیت آنکه..........لباس نکند " نیست

ذ [4] حسینی - ج حسن

ج [5] ملهی

و کهیم و رمن که هریک بافسون گوبندگی زهره را از رفعت آسمان در قید هبوط بندگی می آورد - و رای ایشان کلاونت بسیار که هریک در فن خود بی نظیر روزگار بودند در مجلس خان [1] مداومت می نمودند - و از پاتر و اهل حشن مثل موهن‌راؤ رنک‌راؤ و دیسی‌راؤ و کنور که هنگام چرخ ایشان چرخ گردش خود فراموش میکرد و از فروغ حسن ایشان ماه دست بنرمی گوش می برد - خدمت سید محمود بخاری نقل میکردند که من از پدر خود یاد دارم که از ایشان از بای [2] جهاؤ نام حرم سلطان مظفر مرحوم که ذکر او بالا گذشته نقل میکردند که روزی دریاخان بسلام من آمده بود مرا تکلیف تماشای جشن خود نمود چون قدم در جشنگاه او نهادم روایح عطریات و فوایح خوشبوئی او مرا مدهوش کرد و مشاهدهٔ تلون فراش و تنقیش و تذهیب اسقاف محلات او مرا متحیر ساخت - [3] باوجود که من حرم محترم سلطان مظفرام و سلطان نیز دربن امور مهوس و مکلف بود اما چنین مجلس یاد ندارم - القصه دریاخان تاپنج سال باین عیش و کامرانی و چنین معشیت زندگانی گذراند - آخرالامر فلک شعبده باخت و زمانه بازئی انگیخت که ارکان مزامیر دولتش از هم ریخت -

بیت

چو مه را پر بر آید قالب از نور
کند رنج محاقش زار و رنجور

کیفیتش اینست هر چند خبر افراط عیش و غلو کامرانی دریاخان بسمع سلطان میرسید تغافل می نمود و ازین حال اظهار ملال نمیکرد چه در محل خلوت و چه در آوان جلوت و دریاخان - دایما متفحص و متجسس مافی‌الضمیر سلطان می بود - سخنی که ازو مراد طلبی سلطان فهم میشود نمی یافت و با اهل تجسس تاکید می نمود - روز بروز بلکه ساعت بساعت آنچه در مجلس سلطان مذکور شود بما رسانند -

---

الف [1] ملازمت
ج [2] " جهاؤ " نیست
ج [3] " باوجود که من.............مکلف بود " نیست

میگویند دختری از دختر خانهاء خویش که بر حدت فهم و ذکاوت طبع او اعتمادی داشت شبی بخدمت سلطان فرستاد باو گفت که بتقریبی در خدمت سلطان عرض نمای که اسم سلطانی شما دارید و کامرانی دریاخان میکند - این معنی از غیرت پادشاهی بعید می نماید آنچه در جواب بشنوی علی‌الصباح بزبانی فلان خواجه‌سرای حواله نمائی - تابعرض من رساند او بخدمت سلطان رفت و شرف فراش دریافت - هر چند از جانب دریاخان اظهار خباثت نمود سلطان گوش نکرد - صباح که از خواب برخاست بر گوشه پلنگ استاده قضای حاجت بول نمود - او که این مشاهده کرد صباح بدریاخان گفته فرستاد که این خود دیوانه ایست این قدر نمی داند که شاشه را ایستاده میکنند یا نشسته - چون دریاخان این ماجرا شنید گفت یاران من درکار این جوان حیرانم هرچند سعی دریافت مافی‌الضمیر او میکنم میسر نمیشود - این قدر می دانم که یا ابله بی مثال است - یا عاقل صاحب کمال -

القصه روزی عالمخان لودی و الغخان و وجیه‌الملک [1] تانکه و الپخان کهتری که یاران مخصوص همدگر بودند و دوستداران دریاخان از دریاخان رخصت جاگیر طلبیدند - گفت خوش باشد اما بخاطر من میرسد که تماشاء جشن پاتران خود شما نمایم بعد آن رخصت فرمائیم قرار داد که فرداشب این صحبت منعقد شود - هر کدام خوشحال و فارغ البال رو بمنازل خویش نهاد چون روشنائی روز بتاریکی شب تبدیل یافت لطیف الملک که یکی از مقربان دریاخان بوده - و در حسن و جوانی شهرت داشت از اینجهته دریاخان اورا در جشن‌گاه خود راه نمیداد او ازین سبب متحیر و متالم می بود - بخانه عالمخان آمده از روی [2] رغم گفت که مرا برحال شما رحم آمده - ازینجهت آمده‌ام تا بر حقیقت کار مطلع سازم - مخفی نماند که دریاخان چنین قرار داده که منشاء جشن ساخته شب‌جشن در کیفیت شراب هر چهار شما را بکشد - از استماع این سخن ایشان متحیر و متفکر شدند - که چه علاج نمایند و چگونه ازین مهلکه بر آیند نسبت

د [1] تانکی

ع [2] غمخواری

خصوصیت ایشان با دریاخان بمرتبه که این نوع قصدرا از و در حق خود بی سببی و وباعثی چگونه باور کنند - و چون از لطیف‌الملک شنیده‌اند حمل بر محض کذب هم نمی توانند کرد- آنشب در تردد و بیقراری گذراندند -

صباح آن همچنان شب آینده درباخان مجلس آراسته و اهل جشن همدگر را بتعصب پیراسته کس بطلب امراء مذکور فرستاد - امرا دل بمرگی نهاده و رضا بقضا داده حاضر آمدند و حال انکه روح دریاخان را ازین مقوله خبر نه و غرض او ازین صحبت اظهار مزید خصوصیت است - و بس بنابران خود مقید است بمجلس آرائی هرزمان بیاران اظهار فرخندگی می نماید و ابواب طیبت میکشاید - اما هرچند درباخان درین باب مبالغه می نماید عقد دلبستگی یاران نمی کشاید وزنگ غم و حزن از آئینه چهرهٔ ایشان نمی زداید وقت آن رسید که تمام اهل جشن حاضر آمدند - پیاله درمیان آمد هرگاه امرا پیاله میخوردند بهمدگر اشارت میکردند که این پیاله پیاله شربت اجل است که ما میخوریم - بازنگاه که باهل جشن میکنند آنها را بخود تعبیر مینمایند درباخان را هر زمان خوشحالی دیگر رو میدهد و در امرا هر ساعت تغیری دیگر میرود چون درباخان در یاران شگفتگی نیافت بلکه آثار حزن و وهم پیدا دید گفت یاران خیر است درین طور مجلس در شما ذوق شگفتگی نمی یابم موجب چیست و باعث کیست یاران سرپاشین انداختند - چون دریاخان مبالغه نمود عالمخان گفت که ترس جان مارا برین میدارد - گفت چگونه گفت لطیف‌الملک بماگفته امشب شما را خواهند کشت هرگاه این نوع سخن از لطیف‌الملک بگوش ما خورده باشد رنگ شگفتگی و اثر خوشحالی از کجا بچهره ما پدید آید - آتش در نهاد دریاخان افتاد صحبت منغص‌شد خان مصحف طلبیده سوگند خورد چیزی که از زبان لطیف‌الملک شما نقل میکنند در وهم و فهم من نیست خاطر تسلی نموده رخصت فرمود صباح آن امرا روانه جاگیر شدند -

دریاخان لطیف‌الملک را طلبیده گفت ای بی دولت چرا برمن افترا کردی بفرمود تا سر و ریش تراشیده بر خر سوار کرده در شهر

کوچه کوچه گردانیده در بندیخانه نگاه داشتند - خان غضبناک برخاسته بخواب رفت اهل و عیال لطیف‌الملک باکابر شهر التجا آورده استشفاع نمودند ایشان پیش دریاخان رفته شفاعت نموده خلاصی بخشیدند - آن مفتری پیش عالمخان رفت و گفت که از شما چه لایق که کسی از روی دلسوزی بشما سخنی گوید اورا ظاهر کرده چنین رسوای جهان سازید - عالمخان شرمنده شد و گفت صبر کن تامن این انتقام از دریاخان نکشم - اسناد مردی و مردمی برمن حرام است -

القصه چون عمادالملک از ولایت برهانپور انتقال نموده پیش ملوخان والی ولایت مالوه رفت - ملوخان از خانزادان [1] بادشاهان مندو بوده بخدمت سلطان بهادر انارالله برهانه پیوست سلطان ملتفت شد - پسرش الموسوم بلنگرخان را پیش خود نگاه داشته اورا همراه محمدشاه عقب لشکر مغل که از گجرات بر آورده تعین نموده بود - لنگرخان همراه سلطان بهادر در دیو شهادت یافت چنانچه ذکر او بالا گذشت - و چون محمدشاه نیز شربت اجل چشید ملوخان در ملک مالوه ماند رفته رفته اقتداری پیدا کرد اکثر ممالک مندو در حوزهٔ تصرف او در آمد چون درمیان عمادالملک و او جهته تمام بود عمادالملک در زمان ابتداء سلطنت سلطان محمود عهد وزارت خویش چتر و سکه و لقب قادرشاهی را از جانب سلطان محمود باو فرستاد - او خطبه بنام خود خواند و سکه باسم خود زد و خود را بخطاب قادرشاه مخاطب ساخت - خصوصیت با ملک عمادالملک پیشتر از پیشتر شد چون عمادالملک را روز بدپیش آمد چنانچه ذکر او بالا گذشته پناه باو آورد دریاخان ازین برنجید و بقادرشاه از زبان سلطان محمود فرمان صادر کرد بمضمون آنکه رابطه جهتمندی و دوستداری شما باین سلسله علیه قویست بنابران مصدور میگردد که عمادالملک که حقوق نمک چندین سال را بعقوق بدل کرده طریق بغی پیموده پیش مبارکشاه رفته بود شنیده باشند که قدم شوم اوچه روز بد بر سر مبارکشاه آورده - الحال چنان بعرض رسید که او التجا بشما

---

[1] الف سلاطین

آورده لایق آنکه اورا گرفته بپایه سریر خلاف مصیر ارسال دارند - یا از ولایت خویش اخراج نمایند تا نسبت اخلاص سابق سمت حدید پذیرد - قادرشاه در جواب نوشت که عمادالملک ترک سپاهیگری نموده خود را بدرویشی قرار داده از انجهت یکموضع بطریق وظیفه بمشارالیه تعین نموده شد برای آنکه غلام قدیم الخدمت آن درگاه است که بابن حال پیش مردم بیگانه رود مناسب ندید خاطر مبارک از جانب او جمع باشد که او ترک جمیع مدعیات نموده پای تحرک بدامن سکون کرد آورده در گوشه نامرادی نشسته -

چون عرض دریاخان این بود که مبادا حریف از امداد صاحب مددی قوت گیرد بلکه مجرد وجود عمادالملک باعث دغدغه و تردد او بود - از استماع مضمون نوشته قادرشاه بر آشفت کوس کوچ بنواخت پیش خانه سلطان را امر کرد تا بیرون شهر در محلهاء کمدهلور که قریب بحوض کاذکریه واقعست بردند فرمانها فرستاد بطلب امرا و سپاه که زود استعداد لشکر نموده حاضر آیند که عزیمت لشکر کشی بر سر قادرشاه مصمم گشته امرا از هرطرف مثل انهار بطرف بحرزخار رجوع کردند - بعد از چند روز سلطان را نیز به پیش خانه برد اما خود در شهر مانده - بعد از بر آمد یک پهر روز بخدمت سلطان می آمد سه چهار گهری روز بدربار نشسته باز بشهر میرود و بعیش و عشرت مشغول میگردد لشکرهم تمام همراه او میرود و پیش سلطان چوکیدار معدود می باشند آنها نیز نوبت خود گذرانده بشهر می روند چوکیداران دیگر می آیند -

اما تا سلطان خورد سال بود بهر طریق گذراند و تحمل وزید - الحال وقت آن رسید که از حد صغر پای در سرحد عنفوان نهاده و لشکر آرزو بقصد تسخیر مملکت کامرانی پای در میدان نهاده اما چون دست بدامن نمیرسد ازانجهته الم [1]غریب دارد و هر زمان آه حسرت می بر آرد و آنچه دل سلطان میطلبد در حوایج دریاخان صرف میگردد -

نقلست که روزی دریاخان سلطان را با میران سید مبارک بخاری بمنزل خویش برد تا تماشاء جشن نماید - چون سلطان قدم در

ج [1] غربت

جشنگاه نهاد پری زادها دید که دیدار ایشان پای عقل را در قید حیرانی کشید ازانجمله پاتری چند بنظر در آمد که چشم روزگار اینچنین صاحب حسن و پرکار ندیده بود اگرچه زر و جواهر بسیار نیز بروی کار آورده بود اما باوجود طلعت ماه و شان و سیارهای خورشید نشان در چشم اعتبار چون سنگ بیمقدار می نمودند آخر شب سلطان تماشا کرد و بعد از آن مجلس برخاست دریاخان رفت بخلوت خویش و یکی از آن ماه پارهارا در بغل گرفته بخواب رفت - سلطان تنها ماند تحمل نتوانست کرد و آهسته در گوش سید گفت که میرانجوی می بینید شوخی این غلام مارا تنها گذاشته خود شراب خورده بفراغت اشتغال دارد میران فرمودند با کی ندارد که آنچه الحال بنظر شما در آمدند عنقریب همه ایشان بر بساط خدمت شما قیام خواهند نمود اما موقوف بوقتست -

قطعه

بر آید در زمان خویش هرکار
بوقت خود دهد هر میوهٔ بار
محالست این که یابی از چمن گاه
بنفشه در تموز و گل بدی ماه

آخرالامر همچنان شد که تمام حرم و خزانه و حشم دریاخان بدست سلطان افتاد چنانچه ذکر این احوال بعد ازین مذکور خواهد شد انشاءالله تعالی -

القصه چون عالمخان شنید که سلطان در بیرون شهر می باشد و دریاخان با لشکر شبها در شهر و ازین رهگذر سلطان متاذی و متحراست پنهانی بسلطان از قصبه دندوکه که بر سی کروهی احمداباد واقعست و بجاگیر او تعلق داشت عرضه داشت فرستاد که ما اصیل غلام این درگاه ایم نمیتوانم دید که دریاخان باچنین حکومت و سلطنت و عشرت و کامرانی گذراند و بادشاه ما باچنین بی سامانی و حیرانی در ماند ازانجهت در گوشه جاگیر خود دم بخود کرده نشسته ایم اگر سلطان داعیهٔ سلطنت و ارادهٔ کامرانی دارد باینجانب تشریف آرد بعد ازان این بندها کمر خدمت بسته متغلب را از میان بردارند سلطان [1]چرجی چربمار یعنی صیاد کنجشک

الف [1] چرجی نام چڑیمار

گیر کہ اُو از عمایت سلطان آخر بخطاب محافظخان سرفراز شده بود او را بہ بہانہ آن فرستاد کہ از [1] جوناگہر [2] شکرها [3] بیاورد و چون قصبہ دهندوقہ کہ سر راهست بعالمخان ملاقات نموده عہد و وثوق دولتخواهی ازو حاصل کرده بیاید چرجی پیشی عالمخان رفت مشارالیہ بہر طوری کہ مطلوب سلطان بود خاطر نشان کرد و قرار برین یافت کہ دویست سوار شباشب تخت حصار کمند هلور خود را رسانند سلطان بر آمده بایشان ملحق شده بصوب عالمخان متوجہ شود آخرالامر شبی کہ معهود بود جماعہ [4] کهوربهل را تحت دیوار حصار آورده اسناده کردند سلطان دست بکمند کرده از دیوار حصار فرود آمده بر کهوربهل نشست و در رنک [5] اولیا طی مکان نمودن گرفت - صباح بناحیت [6] جانبو من اعمال پرگنہ [7] جهالاوار رسید وجیہالملک جاگیردار آنجا بود پیشواز آمده ملازمت نمود یکزمان سلطان توقف کرده باز راهی شد بقصبہ دهندوکہ رسید عالمخان آمده بپابوسی مشرف شد و عرض کرد کہ آمدن سلطان مبارکست انشاءالله تعالیٰ کار بحسب مراد دولتخواهان صورت خواهد بست -

بعد از یک پهر روز بطربق معتاد چون دریاخان از خانہ خویش بدربخانہ آمد شنید کہ سلطان پیشی عالمخان رفت دریاخان از فتوجی محافظخان کہ یار صاحب اسرار او بود پرسید کہ حالا چہ باید کرد - او گفت پیشی ازین هر چند بتو گفتم کہ در چشم این پسر میل بکش و بجای این دیگر خوردسال را نصب کن کہ زیر دست تو بوده باشد گفتہ مرا قبول نکردی اکنون تا او قوت نگرفتہ است فیالفور یکی را بادشاه بردار و لشکر کرده برآ [8] وایرا زنده بدست خواهم آورد -

---

الف [1] جونہ کدهہ
ج [2] خوب
الف [3] کہ شکرۂ آن زمین خوب میباشد
ذ [4] کهور بیلیہ
ج [5] طی الارض
ج [6] خانپور
الف [7] جهالاوار کہ از احمداباد سی کروه است رسید
ج [8] اورا

دریاخان یکی از نباثیر سلطان[1] احمد بانی‌احمدآباد را پیدا ساخته سلطان مظفر لقب کرد بادشاه برداشته قریب پنجاه شصت هزار سوار جمع کرده جانب قصبه دهندوکه لشکر کشید - ازانجانب عالمخان در رکاب سلطان باده دوازده هزار سوار آمده در ناحیت موضع [2] دهورکه من اعمال پرگنه دهولقه که بر هفت کروه قصبه مذکور واقعست مقابله نمود - میگویند باوجود دلاسای فراوان و استمالت بی پایان که دریاخان ی نمود مردم ازو جداشده بخدمت سلطان میرفتند القصه -

ابیات

سحر چون شهنشاه ذیلی سریر
کشید از میان تیغ آفاق گیر

بر آمد بگردون خروشان خروس
زهر دوسپه خاست آواز کوش

کشیدند صفها پی کار زار
یکی زین کنار و یکی زان کنار

زهر سو سپاهی بکین خاستند
نقیبان لشکر صف آراستند

کشیدند فیلان جنگی قطار
زهر گوشه [3] خون براتش نثار

سنانهای دندان بکین کرده تیز
ز آواز شان در زمین رستخیز

میگویند فوج بر [4] الغار سلطانی بوجود عالمخان استحکام یافته بود و از جانب غنیم مقابل عالمخان فتوجی محافظخان مقرر گشته - و او مرد شجاع بود میگفته که من در یک چیز حیرانم که مرد از پیشی مرد چگونه میگریزد و سردار [5] برنغار مجاهدخان بهلیم و برادر او مجاهدالملک - و از جانب غنیم در مقابله

ذ [1] ثانی
ج [2] دهنود
الف [3] چون
ج [4] بر انغار - ذ برنغار - ج چونغار
ذ [5] جرانغار

[1] شمشیرالملک برادر فتوحی محافظخان وجیه‌الملک تاج و الغخان دوتانی افغان و الپخان کهتری در غول برکاب سلطان محمود - و از طرف غنیم مقابله سلطان دریاخان با بادشاهی که تراشیده بود و خوانین دیگر مثل سلطان علاؤالدین لودی برادر سلطان سکندر لودی بادشاه دهلی که در زمان سلطان بهادر آمده ملازم سلطان شده بود - و در هراول طرفین مردم جنگ دیده وکار آزموده مقرر داشتہ - روی میدان بدلاوری آراستہ بودند - میگویند پیش ازآنکہ هراول با هراول چقولس نماید عالمخان پیشی دستی کرد و از آنجانب فتوحی پای ستون نمود - [2] مقدار دوگهری رد و بدل شمشیر همدگر می نمودند و از جوشنهای و خودهای [3] طرفین شعلهای آتشی برق واری میدرخشید - آخر الامر لشکر فتوحی شکست خورد فتوحی خودرا بغول دریاخان رساند و با آن فوج بر غول سلطان محمود تاخت - سلطان تاب نتوانست آورد شکست خورده بقصبہ رانپور که برده کروهی قصبہ دهندوکہ قبلہ رویہ واقع است رفت و ازآنجا بموضع کوت پالیا که پنج کروه از رانپور واقعست من اعمال پرگنہ سروه از سرکار سورتهہ آنجا رفت - عالمخان هزیمت خورده بموضع [4] سیادره که درکنار آب سابهر واقعست بر هفده کروهی قطب رویہ احمداباد آنجا رفت -

دریاخان مظفر و منصور مراجعت نموده در ناحیۂ قصبہ دهولقہ فرود آمد اما چون طالع سلطان محمود قوی بود با وجود هزیمت هم از لشکر مغلوب و هم از لشکر غالب مردم توپ توپ رفتہ بعضی بعالمخان می پیوستند و بعضی بخدمت سلطان می رسیدند در سہ چهار روز باز پیشی عالمخان ده دوازده هزار سوار جمع شد عالمخان بسلطان عرضہ داشت کرد [5] کہ عنان عزیمت بانصوب معطوف دارند این مرتبہ انشاءالله تعالی اهل بغی را زنده بدست می آریم -

---

ج [1] او

ج [2] " مقدار دوگهری............و خود " نیست

ج [3] تابین الطرفین

ج [4] شهادت

ج [5] " کہ عنان.........معطوف دارند " نیست

چون دریاخان این حال مشاهده کرد که لشکر هرروز ازو جدا شده بخدمت سلطان می رود نتوانست در دهولقه اقامت نمود متوجه احمداباد شد بخیال آنکه خزانه در دست ما است چون بلشکر میدهیم باز رجوع باین جانب خواهد کرد - چون بدروازه شهر رسید اهل شهر دروازه برروی او بسته از بالا تیرو تفنگ سر دادند گفتند تو حرام خواری ترا بشهر دخل نمیدهم آخرالامر دروازه را گذاشته کهرکی [1] بیرم‌پور را شکسته با آن راه در شهر در آمد - اما چند روز مردم دلاسا میکرد و زر میداد - وقت شب بر آمده بخدمت سلطان میرفتند -

سلطان ازانجا متوجه احمداباد شد دریاخان ترسید که مبادا مردم شهر مرا گرفته پیش سلطان ببرند حرم و خزانه را همراه فتوجی بقلعه چانپانیر فرستاد و گفت که شما آنجا مضبوط شوید من به برهانپور پیش مبارکشاه میرویم - و او را [2] گرفته می آریم و خود بطرف برهانپور روان شد [3] وکان ذلک فی سنه خمسین و تسعمایه -

سلطان بدولت و اقبال در شهر احمداباد در آمد و ازانجا متوجه چانپانیر شد بکوچ متواتر رفته چانپانیر را قبل نمود فتوجی در جنگ و جدل تقصیر نکرد اما آخر همان دید که بزرگان گفته‌اند -

بیت

با ولینعمت ار برون آئی
گرسپهری که سرنگون آئی

قلعه را سلطان بزور بازو فتح کرد - میگویند روز فتح قلعه سلطان آنقدر جرءت و مردانگی مردم مشاهده کردند که فوق آن متصور نباشد درجای که سلطان ایستاده بود شش هفت کس از گرد و پیش سلطان از بالا به تفنگ زده غلطاندند و سلطان ازانجا یکقدم چپ و راست نشد و چتر از سر خود کناره نکرد هرچند مردم

د [1] بیرم‌پود - ج برم‌پور
الف [2] و او را بکمک خود می آریم
ج [3] "وکان.............تسعمایه" نیست

گفتند که چتررا از سر سلطان کناره کن سلطان را خوش نیامد و بچتربان ابرام میکرد و قدم درپیش نمی نهاد تا سپاهیان شیر بیشه شجاعت و لشکریان مرد میدان جسارت از هرطرف بالای قلعه بر آمدند و فتوحی گریخته بالای ارک قلعه که آن را [1] مولیه میگویند بر آمد آخرالامر او را بسته بخدمت سلطان آوردند - سلطان حکم کرد که در قلعه سورت محبوس دارند تمام خزانه و حرم دریاخان قریب چهار صد پانصد پری زاد از انجمله چندی خود ازین قبیل بودند که شاید چشم زمانه انچنین آدی‌زاد ندیده باشد بدست سلطان افتادند - سلطان بادل‌شاد و از بندغم آزاد کامران گشت -

بیت

چه خوش باشد که یابد تشنه دیر
بگرمای بیابان شربت شیر

حلاوت گیرد از شیر نیش‌کام
جگر آسودگی یابد ز اشام

چه خونها خورده باشد دل بصد جوش
که تاکی نوش داروئی کند نوش

اگر سلطان است در عالم و کرکی ؟
دلنی باشد بسی سلطان ترا زوی

چنان مطلق عنانی کم توان یافت
که بتواند زگفت دل عنان یافت

سلطان با خدمت سید مبارک گفت که میرانجیو قول شما از ممکن غیب بمعرض [2] ظهور رسید میران عرض کردند مثل مشهور است هرچند دیر است آهو بچنگ شیر است - القصه سلطان مظفر و منصور در چانپانیر بنشست شروع در کامرانی و داد جوانی تاسه ماه برین منوال گذشت منصب وزارت با شرف همایون ملک برهان‌الملک بنبانی قرار گرفت مرد متدین و مصلح‌کار بوده میگویند که حضرت رسالت پناه محمدی صلی‌الله علیه و سلم

---

[1] د مواليه
[2] الف شهادت

را در خواب دیده و پرسیده یا رسول الله ما شنیده ایم که وجود
گل سرخ از عرق مبارک حضرت ظاهر شده چونست حضرت
صلی الله علیه وسلم خوی از پیشانی بدست مبارک خود گرفته
افشاندند همه گل سرخ تازه و تر ازان ریختند و منصب
امیر الامرائی و سپهسالاری بعالمخان متعلق گشت - روزی عالمخان
عرض نموده که عمادالملک غلام قدیم الخدمت است دریاخان از
بدنفسی خود ملک را اخراج کرده بود اگر فرمان بطلب او صادر
گردد بعتبه بوسی برسد - سلطان بطلب عمادالملک فرمان صادر
فرمود -

القصه چون فلک غدار و چرخ مکار کام چند بر مراد سلطان زد
سلطان از [1] پاپچکی ؟ او غافل شده التفات [2] بار زال نموده و بنیاد
خس پروری کرد چنانچه جرجی جری‌مار مذکور را بخطاب
محافظ خان مخاطب ساخته مقرب الحضرت گردایند و آن تنگ
حوصله کم‌ظرف شراب میخورد و نسبت بامرا و وزرا سخنان
بیصرفه میگفت و بخدمت سلطان خود را دولتخواه و صاحب
کنکاس مینمود از اینجهت امرا و وزرا متاذی بودند -

درین اثنا ملک عمادالملک هم از مندو آمد - سلطان اعزاز و
اکرام بسیار کرد - سرکار بهروج را با بندر سورت جاگیر داده رخصت
جاگیر فرمود که آنجا رفته سامان و سرانجام خود نماید - درین اثنا
[3] جرجیو در مجلس شراب عرض کرد که سلطان سلامت خیمهٔ نو را
اطناب نو می باید این کهنه قلعه بکاری نمی آیند عدم از وجود آنها
بهتر است باری تا انکه علاج دیگران کرده شود سلطان علاوالدین
[4] لودی در جنگی که قریب موضع [5] دهورکه [6] واقع شد با دریاخان

د [1] ناهنجاری - ج لغزاندن
الف [2] بارازل
الف [3] چرجی
ج [4] " لودی در جنگی که قریب موضع " نیست
ج [5] دهندوکه
ج [6] " واقع شد " نیست

همراه بود دیگر [1] بیکنجیو شجاعخان که این نیز از جمله آنها است این دو کس را باید کشت تا دیگر مردم را عبرت شود - سلطان فی‌الحال بنابر گفته ابن سفیه از وزرا و امرا استصواب نا نموده این دو امیر را فرمود تا گردن زده زیر دار بر تافتند و خود در خلوت در آمد و بهیچکس از امرا و وزرا بار نداد تا سه روز برین نسق گذشت -

آخرالامر عالمخان لودی بعمادالملک گفت که سلطان علاوالدین برادر سلطان سکندر لودی است سیوم روز است که زیردار افتاده است شما بروید و بسلطان عرض کرده رخصت حاصل نمایند تا او را برداشته دفن کنند - ملک گفت که من مرخص شده‌ام - عالمخان گفت باکی ندارد باید رفت - عمادالملک بدربار آمد جرجیو از پیش سلطان بیرون آمده پرسید که ملک شما مرخص جاگیر شده بودید باز چون آمدید ملک گفت که سلطان علاوالدین لودی امروز سیوم روز است که زیردار افتاده است برو بسلطان عرض کن حکم شود تا او را دفن کنند - این سفیه زهرخندی کرد و با عراض گفت که ملک امروز این دو حرام نمک را کشته‌اند عنقریب چندی دیگر را هم خواهند کشت شما چکار دارید بروید بجاگیر خود - از استماع این سخن آتش در نهاد عمادالملک افتاد گفت خانجیو این کنجشکی نیست که شما میکشته باشید و برخاسته راهی شد پیش عالمخان آمد و آنچه شنیده بود باز گفت و گفت که اگر میخواهید که چند روز زنده باشید این [2] بختک بدبخت چرجی را بکشید و سلطان را شهر بند کنید و خود بدیره خود رفته بطرف جاگیر خود کوچ کرد -

عالمخان و وجیه‌الملک و الپخان کهتری و جمیع [3] لشکر و رای برهان‌الملک وزیر اتفاق [4] کرد که تا جرجیو را نکشیم بسلطان سلام نکنیم - عالمخان با تمام امرا سلاح بسته سوار شده اول آن هردو مقتول را برداشته دفن کردند بعد آن مسجد کلانی که بر دربار سلطان

ذ [1] ملک‌جیو - ج بین‌جیو

ج [2] این بد اصل را و بدبخت

ج [3] لشکر داری برهان‌الملک

الف [4] کردند

بود آمده نشستند - سلطان متحصن شد تا سه روز باین طرز گذشت - آخرالامر آب کمی کرد سلطان عاجز شد برهان‌الملک راپیش ایشان فرستاد تا معلوم کند که مقصود شما چیست - ایشان گفتند که بنده سلطانیم از سلطان گله نداریم اما جرجیو را بما فرستید که این لایق حضور نیست بدبختی است که دلالت بر بدی میکند هرچند درین باب ردوبدل شد سلطان بارسال جرجیو راضی نشد - آخرالامر برهان‌الملک و افضلخان بعالمخان گفتند که این دفعه زیاده ازین نکوشید بعد ازین آنچه شما خواهید گفت سلطان خواهد کرد قبول کردند و گفتند که ما باغی نیستیم بندهٔ سلطانیم الحال مارا بخدمت سلطان برید تا سلام کرده بر گردیم - سلطان بر آمده بارعام داد و امرا را طلبید یکی ازین میان که باجرجیو رابطه اخلاص داشت گفته فرستاد که درین مجلس خود را نخواهی نمود ترا خواهد کشت آن سفیه مغرور التفات بادشاهی نصیحت گوش نکرد - چون امرا آمده سلام کرده دست بسته ایستادند این بدبخت شراب خورده بغرور تمام آمده ستون تخت گرفته عقب سلطان ایستاد و چون چشم عالمخان بر جرجیو افتاد آتش غضب تیزتر شد بمردم خود اشارت کرد که بکشید این بدبخت را از ملازم عالمخان سید جاؤ ماندووالی دیگر صالح‌محمد الهدیه دیگر ملک خطاب لادن شمشیر کشیده بر جرجیو حمله کردند جرجیو گریخته زیر تخت بادشاهی در آمد ایشان ازانجا موی گرفته بر آورده پاره پاره کردند هرچند او فریاد کرد و سلطان منع نمود فایده نکرد سلطان خنجر بر شکم خود زد - الپخان دست سلطان گرفته اندکی خنجر در شکم در آمد - غوغای عظیم شد جرجیو را بیرون برده دفن کردند و زخم سلطان را بسته محافظت نمودند حکومت سلطان باز دست کشید و بقید امرا گرفتار گردید - ازان روز باز بطرز سابق نگاه میداشتند و هیچ امر را باختیار سلطان نمیگذاشتند خس پروری این نتیجه داد و سفله نوازی بند بر پای مراد نهاد و لهذا بزرگی گفته -

بیت

نه خسرو بود آنکه خس پرور است
خسی دیگر و خسروی دیگر است

همراه بود دیگر [1] بیکنا جیو شجاع‌خان که این نیز از جمله آنها است این دو کس را باید کشت تا دیگر مردم را عبرت شود - سلطان فی‌الحال بنابر گفته این سفیه از وزرا و امرا استصواب نا نموده این دو امیر را فرمود تا گردن زده زیر دار در تافتند و خود در خلوت در آمد و بهیچکس از امرا و وزرا بار نداد تا سه روز برین نسق گذشت -

آخرالامر عالمخان لودی بعمادالملک گفت که سلطان علاوالدین برادر سلطان سکندر لودی است سیوم روز است که زیردار افتاده است شما بروید و بسلطان عرض کرده رخصت حاصل نمایند تا اورا برداشته دفن کنند - ملک گفت که من مرخص شده‌ام - عالمخان گفت باکی ندارد باید رفت - عمادالملک بدربار آمد جرجیو از پیش سلطان بیرون آمده پرسید که ملک شما مرخص جاگیر شده بودید باز چون آمدید ملک گفت که سلطان علاوالدین لودی امروز سیوم روز است که زیردار افتاده است برو بسلطان عرض کن حکم شود تا اورا دفن کنند - این سفیه زهرخندی کرد و با عراض گفت که ملک امروز این دو حرام نمک را کشته‌اند عنقریب چندی دیگر را هم خواهند کشت شما چکار دارید بروید بجاگیر خود - از استماع این سخن آتش در نهاد عمادالملک افتاد گفت خانجیو این کنجشکی نیست که شما میکشته باشید و برخاسته راهی شد پیش عالمخان آمد و آنچه شنیده بود باز گفت و گفت که اگر میخواهید که چند روز زنده باشید این [2] بخنک بدبخت چرجی را بکشید و سلطان را شهر بند کنید و خود بدیره خود رفته بطرف جاگیر خود کوچ کرد -

عالمخان و وجیه‌الملک و الپخان کهتری و جمیع [3] لشکر و رای برهان‌الملک وزیر اتفاق [4] کرد که تا جرجیو را نکشیم بسلطان سلام نکنیم - عالمخان با تمام امرا سلاح بسته سوار شده اول آن هردو مقتول را برداشته دفن کردند بعد آن مسجد کلانی که بر دربار سلطان

ز [1] ملک‌جیو - ج ببن‌جیو
ج [2] این بد اصل را و بدبخت
ج [3] لشکر داری برهان‌الملک
الف [4] کردند

بود آمده نشستند - سلطان متحصن شد تا سه روز باین طرز گذشت - آخرالامر آب کمی کرد سلطان عاجز شد برهان‌الملک راپیش ایشان فرستاد تا معلوم کند که مقصود شما چیست - ایشان گفتند که بنده سلطانیم از سلطان گله نداریم اما جرجیو را بما فرستید که این لایق حضور نیست بدبختی است که دلالت به بدی میکند هرچند درین باب ردوبدل شد سلطان بارسال جرجیو راضی نشد - آخرالامر برهان‌الملک و افضلخان دعالمخان گفتند که این دفعه زیاده ازین نکوشید بعد ازین آنچه شما خواهید گفت سلطان خواهد کرد قبول کردند و گفتند که ما باغی نیستیم بندهٔ سلطانیم الحال مارا بخدمت سلطان برید تا سلام کرده بر گردیم - سلطان بر آمده بارعام داد و امرا را طلبید یکی ازین میان که بجرجیو رابطه اخلاص داشت گفته فرستاد که درین مجلس خود را نخواهی نمود ترا خواهد کشت آن سفیه مغرور الدفات بادشاهی نصیحت گوش نکرد - چون امرا آمده سلام کرده دست بسته ایستادند این بدبخت شراب خورده بغرور تمام آمده ستون تخت گرفته عقب سلطان ایستاد و چون چشم عالمخان بر جرجیو افتاد آتش غضب تیزتر شد بمردم خود اشارت کرد که بکشید این بدبخت را از ملازم عالمخان سید جاؤ ماندووالی دیگر صالح‌محمد الهدیه دیگر ملک خطاب لادن شمشیر کشیده بر جرجیو حمله کردند جرجیو گریخته زیر تخت بادشاهی در آمد ایشان ازانجا موی گرفته بر آورده پاره پاره کردند هرچند او فریاد کرد و سلطان منع نمود فایده نکرد سلطان خنجر بر شکم خود زد - الپخان دست سلطان گرفته اندکی خنجر در شکم در آمد - غوغای عظیم شد جرجیو را بیرون برده دفن کردند و زخم سلطان را بسته محافظت نمودند حکومت سلطان باز دست کشید و بقید امرا گرفتار گردید - ازان روز باز بطرز سابق نگاه میداشتند و هیچ امر را باختیار سلطان نمیگذاشتند خسی پروری این نتیجه داد و سفله نوازی بند بر پای مراد نهاد و لهذا بزرگی گفته -

بیت

نه خسرو بود آنکه خس پرور است
خسی دیگر و خسروی دیگر است

هر بادشاهی کہ خس پروری و سفلہ نوازی را شعار خود ساخت تخم ادبار در ارض اقبال خود کاشت آخر خود کاشتہ را برداشت -

میگویند روزی کہ سلطان جرجی را بخطاب محافظخان مخاطب ساخت افضلخان وزیر بطریق تجاهل العارف گفت کہ کسی میداند کہ محافظخان از کدام قوم اند - ملک امین کمان کہ شاعر و لطیفہ گو بود گفت آری میدانم ایشان از قوم پرمار اند و نریاد در گراس دارند - پرمار قومیست از اقوام راجپوتان و نریاد قصبہ ایست از قصبات مضافات گجرات و نسبت بصیاد لفظ پرمار و نریاد لطیفہ ایست لطیفہ لفظ پرمار خود ظاهر است - لطیفہ دیگر آنکہ نر چوب نی درازی را میگویند کہ با آن جانور میگیرند و نربا جانور گیرندہ را گویند -

و این لطیفہ نیز از ملک امین مشهور است کہ روزی سلطان محمود از خانجهان خواجہ سرا پرسید کہ تو از کدام قوی - او گفت من خوردسال بودم در بند افتادم مرا باد نیست - ملک امین گفت کہ قوم خان را من میدانم - سلطان گفت بگو گفت از قوم بادهیل اند بادهیل قومیست از اقوام راجپوت و بزبان هندوی بادهیل بریدہ شدہ را گویند سلطان خندہ بسیار کرد و چند لکی دام انعام فرمود -

القصہ عالمخان و وجیہ الملک و مجاهدخان و مجاهدالملک کہ عمدۂ امرا بودند بالتفاق همدگر قرار دادند کہ یک روز عالمخان خود چوکی سلطان نماید و یک روز [1] اشجاع الملک برادر عالمخان و وجیہ الملک ناک ویکروز مجاهدخان و مجاهدالملک بهلیم کہ هردو برادر بودند و اعظم همایون تغائی زادہ عالمخان باین احتیاط نگاهبانی سلطان ی نمودند بعد ازآنکہ در احمداباد آمدند بهمین نسق چوکی میدادند - گاہ سلطان را میل بچوگان بازی میشد [2] در بهدر چوگان میدان بود دران چوگان ی باخت اما آنکہ از دروازۂ بهدر ببیرون آید امکان نداشت -

---

ج [1] " اشجاع الملک.............و یکروز " نیست

ج [2] در اندرون حرم میدان چوگان دران میدان چوگان ی باخت

القصه شجاع‌الملک برادر عالم‌خان و مجاهدخان بهلیم گاهی مطائبه میکرد او مردی جسیم بود و شکم کلانی داشت ازین ادا تتارالملک وزیر مجاهدخان را که حل و عقد سرکار او تمام بدست او بود خوش نمی آمد و متاثر میشد و جمعیت مجاهدخان و مجاهدالملک قریب ده دوازده هزار سوار بود که هزار موضع از سرکار سورتهه تعلق بجاگیر ایشانان داشت - روزی در کنکاش امرا بهمدگر گفتند که نگاه داشت سلطان باین طرز مصلحت نیست میل در چشمش باید کشید و کودکی دیگر را بجایش باید نصب کرد بلکه چه احتیاج کودکی دیگر است ولایت را بهمدگر قسمت کرده هر کدام سرحد خود نشینید شروع در تقسیم ملک نموده اند گفتند که فلان سرکار تعلق بفلان داشته باشد و فلان تعلق بفلان - ناتارالملک گفت که بصاحب ما کدام جامید هند - اشجاالملک از روی مطائبه گفت که شکم مجاهدخان لایق اضافه دولت نیست بلکه چیزی که دارد ازو هم کم خواهد شد - مجاهدخان در طیب گذراند اما تتارالملک ازین سخن بسیار براشفت گفت اگرچه بحسب ظاهر در قالب مطایبه سخن کردند اما مقرر است کل اناء یترشح بمافیه معلوم شد که ایشان در حق شما چه نیت دارند -

بیت

[1]علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد
دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست

نسبت بمردم دیگر [2] بایازالملک پیشتر در خدمت سلطان آمد و رفتی داشت ظاهرا این حرف بگوش سلطان هم رسیده بود که امروز قرار داده اند که در چشم سلطان میل کشند - از استماع آن سلطان بگریست و گفت که اگر مرا بکشند راضی ام اما کورنکنند -

تاتارالملک شبی در خلوت عرض کرد که ما غلام سلطانیم عرض داریم اگر بسمع رضا اصغا فرمایند معروض داریم سلطان دانست مبادا در رنگ پسر مقبلخان که ذکر او بالا گذشت حرفی گوید که

ع [1] " علاج واقعه .... از دست " نیست

ع [2] تتارالملک

آن باز باعث کثرت شدت شود گفت باما چه حرف دارید از دست ماچه آید - عرض کرد که سلطان عالم قرار داد امرا شنیده باشند که درچه مقام‌اند - یا کورئی چشم اختیار کنید یا فکر دفع این کار کنید - سلطان گفت بامن موافقت میکنید - گفت مجاهدخان و مجاهدالملک که ده دوازده هزار سوار تیار دارند اگر سلطان حکم کنند همین زمان همه را مسلح و مکمل کرده بیاریم دو گهری آخر شب که بماند سلطان چترزه کرده سوار شود و بر سر خانه عالمخان و وجیه‌الملک هلان کند یعنی حکم بتاراج کند اینها در خواب غفلت افتاده‌اند تا حاضر شدن انشاء الله تعالی زنده بدست می آریم - یا اخراج نموده بدست آوارگی می سپاریم -

سلطان گفت پس مجاهدخان و مجاهدالملک بیانید بما عهد و وثوق کنند اینشان حاضر بودند که آنشب چوکی اینشان و اعظم‌همایون بود هر دو امر مذکور با تاتارالملک آمده سوگند کلام مجید خوردند - سلطان گفت که اعظم همایون حاضر است - ازو چگونه مخفی می ماند - بتاتارالملک گفت من او را بخانه‌اش میفرستیم - تاتارالملک برخاست پیش اعظم همایون آمد و بنیاد خصوصیت کرد دران ایام اعظم همایون بمطربه [1] عاشق بود هر زمان بیاران اظهار اشتیاق و آرزو مندی مینمود تتارالملک نیز ازین قبیل سخنان آغاز کرد و گفت کسی که مثل من مخلص وهوا خواه داشته باشد چرا برخود این همه درد و الم روا دارد مردم شما خود در چوکی هستند خود بروید بدوست خود صحبت دارید ما دانیم و اهتمام چوکی - اعظم همایون گفت که عالمخان شبی دو مرتبه و سه مرتبه کس میفرستند و از من خبر میگیرد و گفت تکیه را دراز بربستر نهاده بالای او چادر کشیده یکی از خدمتگاران بفرمائید که پائین نشستن خود را بطریق پا زیر کردن مینموده باشد تا هر کس که از عالمخان بیاید شما را در خواب دانسته بر میگردد - اعظم همایون همچنان کرد -

تتارالملک بخدمت سلطان رفته عرض کرد که اعظم‌همایون را بخانه‌اش فرستادم و پانصد کس از مردم خود در دیو آنخانه آورده

---

[1] ج زنی

بخدمت آمده‌ام و پنج شش هزار سوار مسلح فوج بسته در بازار [1] پنکور ایستاده کرده‌ام سلطان بدولت دوگهری آخر شب که بماند چتر زه کرده بر آید از مردم اعظم‌همایون چندی که حاضراند بقتل آورده و برسر خانهای حرام‌خوار میرویم - انشاء الله تعالی کار بمدعاء صورت خواهد بست سلطان همچنان کرد - دوگهری شب مانده بود که چتر زه برسر کرده فیلان نوبتی را پیش انداخته بر آمد - اهل شهر چون دیدند که بادشاه بر آمد عالم عالم از هر گوشه و کنار بر آمده جمع شدند - سلطان حکم کرد که خانه عالمخان و وجیه‌الملک حرامخوار را تاراج نمایند - و نمانند که اینها [2] بدر روند - تاتارالملک لشکر گرفته پیش متوجه شد و سلطان عقب آهسته آهسته روانه شد -

خانه عالمخان وجیه‌الملک بیرون حصار شهر بوده قردمب دروازهٔ چال‌پور ایشان تمام شب صحبت جشن گذرانده و پیاله خورده آخرشب بخواب رفته بودند خاطر از همه وادی جمع داشتند این حادثه که شب حامله زاد و این فتنه که روز بد برسر آورد در گمان و وهم ایشان نبود چراکه لشکر تمام محکوم حکم ایشان و سلطان در حبس هر شب سه چهار هزار مرد که یگانه و مخلص ایشان بودند چوکی میدادند - بخاطر ایشان کجا میرسید که در عالم اینچنین کسی هم موجود باشد که ازو مضرتی بمارسد اما ازین حال غافل بودند که -

بیت [3]

شود دست شقاوت چون گلوگیر
کند رگهای گردن کار زنجیر

میگویند که هنوز درخانه عالمخان و وجیه‌الملک مردم از خواب بیدار نشده بود که غوغا شد - عالمخان از خواب برخاست پرسید که چیست در صحن خانه که آمد دید که بازاریان شهر بالا خانه بر آمده فریاد میکنند که حکم سلطان چنانست که حرام خواران

---

[1] ج فوج
[2] ج زنده
[3] ج " بیت شود دست..........زنجیر " نیست

بدر نروند - عالمخان جنابت داشت کوزه آب سرد بر سر خود ریخته - اسپ چوکی حاضر بوده سوار شده بر آمد دید که چند سوار از پیش می آیند - تاخت بر ایشان یکی را ازان میان بقتل آورد دیگران راه دادند بر آمد این سواران دنبال نموده و چندی دیگرهم بایشان ملحق شدند چون قصد کرده بعالمخان رسیدند صالح محمد بن الهدیه قاتل چرجی و برادر شیخ ارزانی ملتانی هردو برگشته چقولش کرده کشته شدند - عالمخان فرصت یافت بدر رفت تمام خانه او بتاراج رفت خورد وکلانش در بند افتادند خانه وجیه الملک نیز بتاراج یافت اهل و عیان بر آمده در جائی[1] پنهان شد بدست نیفتاد -

---

[1] ج از ثقات گجرات استماع شد که پیرمحمد نام مردی سپاهی در خدمت عالمخان اکثر عمر گذرانده مردی معمر و گرم و سرد روزگار چشیده و شتر و گربه فلک غدار و روبه بازی آن بمدار کج رفتار بسیار دیده و تجربه نموده روزی که عالمخان بر سلطان غالب آمده و نمی گذاشت که از دروازه بهدر بیرون آیند اعظم همایون را «با پنج شش امرای نامدار که همه دم خصوصیت و خلوصیت بعالمخان می زدند همگی هفت هشت هزار سوار همیشه در محافظت سلطان چوکی می دادند و خانه عالمخان بیرون حصار در اساول بود - چون اعظم همایون طعای عالمخان بود محافظت سلطان را به اعتماد او گذاشته خود بخانه رفته بعیش و عشرت و جشن و شرابخوری مشغول می شود این کبیرمحمد روزی بعرض عالمخان رسانید که صاحب شما شیر را در پنجره کرده اید وخود فارغ البال در خانه خسپیده تا در محافظت او آن چه سعی باید کرد بکنید بخود چوکی او بدهید یا فکر بر اصل نمایم و بترسی از انروزی که در پنجرها بکشد تمامی عالم را برهم زند آن زمان هیچکس حریف نه خواهد بود عالمخان بغرور آنکه امرای کلان همه به او متفق و تمامی لشکر در اطاعت او بود نصیحت کبیرمحمد را حمل بر تمسخر میکرد اما این کبیرمحمد که شیر بیشه شجاعت

میگویند که چون سلطان در بازار پنکور رسید ابورب خان برادر ناصرالملک را بطلب افضل‌خان وزیر فرستاد که خانه او سر راه بود چون سلطان بدرخانه او رسیده بر آمده سلام کرد و برکاب سلطان روانه شد تا این زمان قدم ازان حجره بیرون ننهاده بود چنانچه ذکر او بالا گذشت - میگویند که پیش ازانکه سلطان بدروازه جال‌پور برسید اهل سوق چوبهای خانهای عالمخان و وجیه‌الملک

صفحه ۳۵۲ بود و این روزبد که در آخر پیش عالمخان آمده و در آئینه تجربه در اول روز دیده بود از ابتدا قید سلطان از اول شب مسلح و مکمل شده بر در عالمخان تا آخر شب می نشست مجمل آنکه به هیچ سال این مرد تجربه بکار همین شیوه گذرانیده و هر شب انتظار این معامله می کشید تا شبی که این روز سیوم پیش عالمخان می آید وقتی که سلطانرا با لشکر برای تاراج خانه عالمخان بر آمد نزدیک بدروازهٔ جمالپور میناره بود که تا مصفی بر انداختند شخصی بر آمده فریاد کرد که حکم سلطان است خانه عالمخان را تاراج نمایند عالمخان تا آخر شب در عیش و عشرت و جشن و شراب خوری مشغول بود آخر شب بخواب استراحت رفته که این ندا بگوش کبیرمحمد افتاد فی‌الحال در حرم در آمد فریاد کرد خان را بیدار کنید که اینک سلطان برسید خدمتگاری که حاضر بود خانرا پیدا کرد پرسید چه غوغه است - کبیرمحمد گفت که همه غوغه است که در اول روز دیده بودم اکنون آن شبر را که بند کرده بودند پنجرهای خود را گسیخت شما بزودی بر آئید - عالمخان بر آمده بر اسپ همین مرد سوار شده راهی شد چهار سوار خانرا گرفتند این مرد میدان شجاعت پیش آمده با هر چهار جنگ کرد چنانکه سه سوار از اسپ فرود آورد یکی ازان چهار کار کبیرمحمد را به آخر رسانید درین فرصت عالمخان مبلغی راه رفته بود رحمت خداباد بر حلال نمکی کبیرمحمد و تجربه‌کاری او بعد ازان -

را برداشته از پیش پیدا شدند و گفتند که حرامخواران گریخته رفتند[1] - سلطان از همانجا مراجعت نموده بدار القرار خویش آمد وکان ذلک فی سنه اثنی و خمسین و تسعمایه[2] -

القصه چون از تغلب عالمخان و وجیه‌الملک سلطان فراغ یافت امر سلطنت بید قدرت سلطان باز بطریق استقلال رجوع کرد - عالمخان گریخته جانب موضع پتهاپور که[3] مواپس بود رفت و ازانجا بدریاخان که در ولادت دکهن قرار گرفته بود نوشت که من از کرده خویش پشیمانم و نتیجه آن همین بود که دیدم - الحال شما زود تشریف آرید تا باتفاق همدگر کاری بکنیم - دریاخان در دکهن بد حال خراب بود - جواهر قیمتی را به بهای کم میفروخت و بان اوقات میگذراند - چون طلب عالمخان معلوم او شد ازانجا ایلغار کرده آمده عالمخان بپیشواز رفت[4] تیپره نام موضعیست آنجا همدگر ملاقات نمود - دریاخان گفت که من دیدهٔ و دانسته اورا در قید میداشتیم - عالمخان گفت الماضی لایذکر - حالا کاری باید کرد که انتقام خود بگیرم دریاخان گفت[5] مابیخرچیم الپخان یار شما در قصبه اوکلیسر که آنروی آب نربده بر سه کروهی شهر بهروچ واقعست اقامت دارد شما پیش او بروید و ملاقات کنید اگر توانید بعمادالملک ملاقات کرد نیز بکنید که درین مصلحت بسیار است و پاره خرجی از ایشان گرفتن درکار -

عالمخان پانصد سوار جرار همراه خود گرفته ایلغار کرده بقصبه اوکلیسر رسیده راست بخانه الپخان آمده فرود آمد الپخان در بهروچ بود پیش عمادالملک باهل خانه الپخان گفته فرستاد که بعد از دعاء ما بگوئید که گرسنه‌ایم برای ما طعام فرستید اگرچه عالمخان

ج [1] گریخته تا پیدا شدند -

بیست

بود همچو آتشی هجوم عوام
هر جا که اُفتد بسوزد تمام

الف [2] " وکان ذلک..............و تسعمایه " نیست
الف [3] مواس
ج [4] لی بزه
ج [5] حالا

و الپخان یارغار همدگر بودند اما درینوقت که الپخان در خدمت بادشاه باشد و عالمخان باغی طعام فرستادن و مهمان‌داری او کردن چه صورت دارد - اماچه کند که اهل و عیال و خزانه و اسپ و افیال او همه درین قصبه بود و عالمخان ناگهان رسیده آمد متعلقان الپخان فکر طعام نموده بالپخان کس فرستاده صورت حال باز نمودند - الپخان گفت که این مرد مرا هم همچو خود خراب ساخت - بعمادالملک خبر کرد چون عمادالملک باز این حکومت و جاگیر از نیابت عالمخان رسیده بود چنانچه ذکر آن سابق گذشت بی مروتی نتوانست کرد - پیغام فرستاد که باین طرز آمدن شما لایق نبود - حالا که آمدید شب آنروی آب نربده بیائید - تا ما بشما ملاقات کنیم - عالمخان همچنان کرد عمادالملک و الپخان رفته ملاقات نمودند - عالمخان گفت که الپخان خدا روا دارد که ما اینچنین درمحنت باشیم و شما چنین فراغت میکرده باشید - الپخان گفت که الحال از مقدم شما هردو برابر شدیم عالمخان گفت که برابر نشدیم مازنده بر آمده ایم و شما در چنگل انتقام او هستید - زنده نمیگذارد هنوز هم هیچ نرفته است - اگر میخواهید که چند روز زنده باشید بانفاق ما کار کنید ما بگفته ملک عمادالملک چرجی را کشتیم دگر خود هیچ گناه نکرده‌ایم - ملک گفت شما سراسر خاق کردید اگر چرجی را کشتید چرا در باب نگاه داشت سلطان چنین غفلت ورزیدید حالا زنجیر از گلوی شیر بر آمده - چون در قید ی آید؟ عالمخان گفت مضی مامضی آنچه از دست ما ی آید تقصیر نخواهم کرد - بعد از رد و بدل عمادالملک و الپخان پاره خرجی بعالمخان داده رخصت کردند -

عالمخان پیش دریاخان آمد و احوال باز نمود دریاخان گفت که مقصود من از ملاقات شما نه همین طلب خرچی بود بلکه این بود که اسم این دو عزیز از امروز باز در پهلوی نام ما خواهند نوشت - و بعد ازین اینها روی آن ندارند که توانند پیش سلطان رفت - ناچار بما خواهند ساخت - عاقبت الامر این خبر بسلطان رسید سلطان متفکر و متردد شد - درین اثنا عریضه عمادالملک رسید که عالمخان و دریاخان بنده قدیم‌الخدمت اند

لایق نیست کہ درین وقت بر آمدہ پیش شیرشاہ بادشاہ دہلی بروند رجوع خدمت سرحدی بایشان متعین شود - تا بخدمت مرجوعہ قیام فی نمودہ باشند

سلطان ہم اقبال ایمعنی نمودہ بود کہ درین اثنا از عالمخان اداثی واقع شدہ کہ باز این مہم سازی برہم خورد - و آن اینست کہ چون حکم بتاراج خانہ عالمخان اصدار یافت چنانچہ ذکر آن بالا گذشت - عالمخان خود گریختہ بدر رفت زہ و زادش دربند افتاد - سلطان بموکلان سپرد و خواجہ سراها تعین نمود تا باحتیاط تمام نگاہ دارند و درین حین عالمخان نولا بحضرت سید مبارک بخاری آورد کہ عوض اہل و عیال خود صفدرخان برادر خود را بخدمت سلطان فرستیم اہل و عیال مرا گذارند خدمت سید نیابت نمود صفددخان را طلبیدہ اہل و عیال عالمخان را خلاص کردند سلطان صفدرخان را ہم بجناب‌سید مبارک سپرد و حضرت سید از کمال مراہم در حویلی خود بالای بالاخانہ نگاہ میداشتند چند روز بدین نسق گذشت - عالمخان سادھو[1] مانک کہ از جملہ ملازمان او بود اورا فرستاد تا[2] صفدرخان را بدزدی بر آوردہ بیارد - سادھو آمدہ کمین کردہ شبی کمند انداختہ صفدرخان را فرود آوردہ پیش عالمخان برد - ازین رہگذر حضرت[3] سید بسیار انفعال کشیدند -

سلطان متردد و متفکر شد کہ مبادا عالمخان و دریاخان و عمادالملک و الپخان بہم ساختہ بنیاد فتنہ انگیزی نمایند بعمادالملک فرمان فرستاد کہ ما شما را بجای عموی خود میدانم لایق نیست کہ باوجود شما عالمخان و دریاخان در گوشہ کنار ممالک محروسہ بگردند و دغدغہ فتنہ انگیزی مینمودہ باشند زود بیائید تا فکر دفع اینها نمودہ آید - عمادالملک عذر نوشت کہ سامان لشکر خود کردہ بعتبہ بوسی میرسیم - باز سلطان بطلب او فرمان دیگر فرستاد و او صریح نوشت کہ از من گناہ عظیم واقع شدہ کہ بعالمخان ملاقات کردم اما مقصود ازین نصیحت او بود

ذ 1 سادھو نایک - ح سادھو نانک
د 2 صدرخان
ج 3 سید مبارک

و دولت خواهی حضرت سلطان لیکن چون این امر ببیاعکم واقع شد خود را مجرم میدانم سلطان قدوة السادات العظام سید عریشم ابن سید [1]زاهد بخاری را فرستید تا ایشان باعتماد قول سلطان دست مرا گرفتہ بخدمت سلطان رسانند -

سلطان بخانہ بندگی سید عریشم [2]ابن سید زاهد ابن قطب الاقطاب سید برهان‌الدین بخاری آمد و تکلیف اینمعنی نمود ایشان گفتند کہ شما بادشاهید هر وقت بمصلحت خود کار میکنید فقیر دعاگو را با این نوع امور تکلیف نفرمایند - سلطان دست بکلام‌مجید نهاد کہ این کلام خدا درمیانست کہ از من ضررجانی یا مالی یا ناموسی نسبت بہ عمادالملک صادر نشود خدمت سید بافضلخان وزیر کفتند کہ سلطان خوردسال اند شما چرا مرا تکلیف ایمعنی میکنید - افضلخان گفت کہ میان‌جیو من هم سوگند مصحف میخورم و از جانب سلطان خاطرجمع کرده ام حضرت اصلا تردد بخاطر خود راه ندهند دست عمادالملک بگیرند و بیارند حضرت سید متوجہ بهروح شدند -

و سلطان کوچ بر سر عالمخان و دریاخان نمود کہ ایشان در چانپانیر بودند چون خدمت سید [3]بعمادالملک ملاقات کردند گفتند خانجیو شما چرا چنین نوشتید کہ [4]عریشم بیاید و دست ما گرفتہ بخدمت سلطان ببرد این خوب واقع نشده حالا صورت حال اینست کہ سلطان و افضلخان پیش من سوگند کلام‌الله خورده اند کہ ضرر جانی و مالی و ناموسی شما از ایشان صادر نشود - بیشتر شما دانید حیلہ و حرکت دنیاداری را من چندان نمی فهمم اگر مصلحت خود دانید بیائید و اگر نہ مختارید این را بخاطر راه ندهید کہ عریشم بطلب آمده حالا بهرحال باید رفت اگر اقدام بهمراهی ما نمائید سهلست اما آنکہ بیائید و خدا نکند امری ناسزا نسبت بشما واقع شود آن شرمندگی بر من از هر چہ گویم صعب تراست من باد فروش نیستم کہ هرگاه سلطان

ج [1] زاده
ج [2] " ابن سید......... برهان‌الدین " نیست
ج [3] عریشم
ج [4] عریشم

باشما بدی کند شکم خودرا پاره کنیم لشکر نداریم که مقابله و مقاتله نمائیم مردی فقیرم از دست من چه آید شما هرکاری که کنید اندیشیده و سنجیده بکنید - عمادالملک گفت که میان جیو پیر شده ابم حالا بردر که بروم سوگند مصحف خورده است اگر باوجود این بدی میکند او داند - ملک دمامه کوچ زد متوجه ملازمت سلطان شد - دولتخواهان او هرچند مانع آمدند و گفتند که سلطان بتو خوب نخواهد آمد بالفعل چهارده پانزده هزار سوار با خود همراه داری بر آمده تک سرحد بنشین ازان طرف عالمخان و دریاخان مقابله نموده سلطان لا علاج شده بمصالحه خواهد کرد قبول ننمود - و گفت در آخر عمر چه حرام نمکی کنم ما پرورده دولت این خاندانیم نیت بدی نداریم سلطان نیز بما بدی نخواهد کرد - درین محل ایراد این ابیات مناسب افتاد -

ابیات

چنین گفت پیشی زغن کرگسی
که نبود ز من دوربین تر کسی
زغن گفت زین در نشاید گذشت
بیاتا چه بینی بر اطراف دشت
شنیدم که مقدار یکروز راه
بکرد از بلندی و پستی نگاه
چنین گفت دیدم گرت باوراست
که یکدانه گندم بهامون دراست
زغن را نماند از تعجب شکیب
ز بالا نهادند سر در نشیب
چو کرگس بران دانه آمد فراز
بپایش به پیچید قید دراز
ندانست ز ان دانه خوردنش
که دهر افگند دام در گردنش
زغن گفت ز آن دانه دیدن چه سود
چو بینائی دام خصمت نبود
شنیدم که میگفت گردن به بند
نباشد حذر باقدر سود مند

اجل چون [1] بخونش بر آورد دست
قضا چشم باریک بینش به بست
در آبی که پایان ندارد کنار
غرور شناور نیاید بکار

القصه ملک باده دوازده هزار سوار مسلح و مکمل آمده در مقام چانپانیر سلطان را ملازمت کرد - سلطان خوشحال شد و التفات بسیار و عنایت بی نهایت اظهار نمود چند روز برین منوال گذشت - میگویند شبی ناگهان کسی آواز داد که سلطان حکم کرده که دیرهٔ عمادالملک را تاراج کنند تا حاضر شدن اهل اوردو تمام دیره ملک را بتاراج بردند - [2] عمادالملک که او را رستم ثانی میگفتند این قدر همت و قدرت نیافت که بر اسپ سوار شود و بگریزد و در قلعه بهروج در آید - یا رفته [1] بعالمخان ملحق شود دست [3] قهاری گرفته و گفت که مرا بدیره سید مبارک برسان آن قهار شب دست گرفته می برد نا گهان در تاریکی شب چاهکی خوردی که اهل اُوردو کنده بودند پیش آمد ملک دران افتاد - صباح شخصی برای آب رفته بود دید که آدمی در چاه افتاده است بر آورد و شناخت که عمادالملک است بحال نیم مرده گفت مرا بدیرهٔ سید مبارک دلالت کن - انشخص بدیرهٔ [4] میران برده خبر کرد میران بتعظیم و تکریم بمنزل خود بردند - ملک گفت که حضرت میران پیش سلطان بروید و بگوئید که این پیر غلام را آزاد کنید در کعبته‌الله فرستید -

میران بخدمت سلطان رفتند - سلطان ازین واقع مبالغه می نماید متحیر است و دربن تفتیش و تحقیق مبالغه می نماید که این امراز که بنیاد یافت من خود نفرموده بودم مردم تاراج کنندها را گرفته می آرند بعضی را حکم بقطع دست می کنند بعضی را بسوراخ بینی امر می نمایند و میگوید از ملک خبر بگیرد که بکدام جانب رفته مبادا بعالمخان و دریاخان ملحق شود

ج [1] بگوش
ذ [2] عالمخان و دریاخان
الف [3] کهالی
ج [4] سید مبارک

تا فتنہ عظیم برپا گردد - دریں اثنا خدمت سید مبارک صورت حال باز نمودند - سلطان خوشحال شد گفت قبول کردیم کہ ملک را بکعبۃاللہ فرستیم بطلبید ملک را آوردند بصیدی پیرجی[1] و سیدی امین کہ غلام زادہای جہوجہارخان حبشی بودند سپرد کہ بہ بندر سورت ببرید و بخداوندخان روی کہ مقطع آن صوب است حوالہ او نمایند کہ چون موسم کعبۃاللہ برسد ملک را روانہ سازد - میگویند ایام صیام بود کہ این واقعہ روداد - چون وقت افطار شد سیدی پیرجی آب ریز خود را بدست ملک داد ملک ملاحظہ کرد کہ یعنی با آب ریز شما آب خوردن گستاخی است سیدی پیرجی گفت کہ ملک کمترین غلامان شما اثم این چہ معنی دارد چکنم - از حکم بادشاهی چارہ ندارم - آری دنیا همین طور جائیست گاهی نعل مرکب آدمیزاد را در فلک میرساند گاهی پای پیادہ بر سنگ لاخ میدواند مرد آنست کہ بہرحال پای از اندازہ خویش بیرون نگذارد و فریفتہ و شیفتہ این غدار نشود -

بیت

در اقبال و ادبار گردون دون
رگ جان تدبیرها بگسلد
چو آید توانی بموئی کشید
چو بر گشت زنجیرها بگسلد

القصہ ملک را بخداوندخان رساند بیست و هفتم رمضان [2] درسنہ نہصد و پنجاہ و دو [3] مذکور خداوندخان ملک را بعذاب شدید کشت - انزمان معلوم اهل عالم شد کہ اختیارخان بیگناہ بودہ و ملک ناحق بخون او اقدام نمودہ - چنانچہ تفصیل این اجمال بالا گذشت -

القصہ بعد از وقوع زوال دولت عمادالملک سلطان میران سید مبارک را برسر عالمخان و دریاخان تعین فرمود مشارالیهما مصاف دادہ کام بفرار کشادند - سید مظفر و منصور مراجعت نمودہ

ذ [1] برجی
ج [2] " درسنہ نہصد و پنجاہ و دو مذکور " نیست
الف [3] ملک مذکور را خداوندخان بعذاب الیم کشت

بخدمت سلطان آمدند بار سلطان ناصرالملک را نوازش فرموده برسر عالمخان و دریاخان تعین فرمود تا از سرحد گجرات بر آرد - ناصرالملک دنبال گرد ایشان رفته در جنگل [1] مالون چند روز توقف نمودند - عاقبت الامر ازانجا پیش شیرشاه افغان سور بادشاه دهلی رفتند بعد آن حکومت و سلطنت سلطان استقلال گرفت در تاریخ تحفة‌السادات که آرام کشمیری بنام حضرت سید مبارک تالیف نموده این همه واقعات مذکوره را باین عبارت اختصار نمود که تاسن شریفش از پانزده شانزده سالگی تجاوز نمود و بحدود عشرین مشرف گشت نیک از بد و بیگانه از یگانه تمیز و تشخیص کرد - بعضی از امرا که از ایشان عنادی در خاطر باکش [2] بود از بنیاد بر انداخت و بعضی دیگر را ازین دیار اخراج کرد پس ازین عبارت چگونه حقایق احوال که مقصود و غرض از تواریخ است معلوم و مبین گردد بنابران فقیر حتی‌الامکان [3] تتبع نموده واقعاتی که درین مدت احداث یافته در قید تحریر آورد اگرچه تولد فقیر درسنه شهادت سلطان عاقبت محمود در بلده فاخره محمودآباد که در ایام رواج سلطنت سلطان مذکور دارالقرار خود ساخته بود - وقوع یافته شیر خواره بودم که سلطان شربت شهادت چشید - پدرم و برادرم به بعضی از واقعات مذکور آگاهی داشتند - از ایشان استماع نمودم و بعضی از اعزه که واقف این واقعات بودند معلوم کرده بتحریر آوردم -

القصه بعد از حصول استقلال حکومت و سلطنت سلطان محمود آصفخان وزیررا که سلطان بهادر مرحوم با خزانه و حرم در حادثه مقدم حضرت جنت آشیانی همایون بادشاه بمکه معظمه فرستاده بود طلبید - و منصب وزارت عظمی را باو تفویض نمود و خداوندخان برادر خورد او را دیوان‌کل ساخت - و افضل‌خان بنبانی که وزیر سلطان بهادر بود برو منصب سابق مقرر داشت - و پایه عزت و درجه حرمتش را بلند گردانید - اگرچه خان مشارالیه

---

[1] ج مانسوان
[2] ع مبارکش
[3] ب تمتع

دست از جزویات مهمات باز داشته بود - و آن بعهدهٔ خداوندخان مذکور تعلق داشت - اما انقضای کلیات امور بی صلاح و استصواب او صورت پذیر نبود و از امرا رتبه هر کدام فراخور حال و در خور خدمت و اخلاص [1] معلا کرد - ازانجمله بادر دولت عمدةالامرا ذوی‌الاقدار و زبدةالعظماء عالیمقدار سیدالسادات منبع‌البرکات سید مبارک که هم کلاه امیری بر سر داشتند و هم پیرهن پیری در بر بلند گردانید - شمهٔ شرح منقبت حضرت ایشان بعد ازین در ذکر سلطان احمد ایراد خواهد یافت انشاء الله تعالی و ابوجیو گجراتی را بخطاب ناصرالملک سرفراز ساخته در رفعت تربیت بدرجه اعلی رسانید و عبدالکریم را بخطاب اعتمادخان مخاطب گردانید و در وادی قرب و محرمیت آنچنان دستگاهی داد که دیگری را میسر نبود چنانچه دست او را گرفته در حریم حرم خود می برد - و بخدمت آرایش و زینت لباس و زراین آنها امر میکرد و باوجود آن نسبت رشای که سلطان میداشت که اگر دو حرم را یکدگر متبسم میدید هردو را کشت و این از جمله مذمومات حصال سلطان بود - اما از غایت اعتماد اعتمادخان را بچنین خدمات امر میفرمود و اعتمادخان ازین حال ترسان و لرزان می بوده و بخود میگفت که آدمی زادم مبادا از من امری سرزند که سردر محل تلف رود وجان در معرض خطر افتد - از برای احتیاط ازاری از زره ساخته بود و قفل بجائی ازار بندش مضبوط کرده و کلید را در خانه گذاشته بالای آن شلوار پوشیده در محل سلطانی میرفت - و بخدمت مرجوعه قیام می نمود - هرگاه بعد از سه پهریا چهار پهر که از ملازمت سلطان بخانه می آمد کلید میگرفت و قفلش وا کرده انقضای حاجت انسانی میکرد - بعد از مدت مدید ازین حال سلطان واقف گشت - و گفت اعتمادخان این همه محنت را چرا بر خود قرار دادی - اعتماد ما بر تو ازین زیاده است که بر خود چنین قرار دهی بعد ازان سرمن داری چنین مکن بعد از منع موکد بقسم اعتمادخان چند کاسه کاتهه که قاطع شهوتست آب کرده بخورد تا بالکل از دایرهٔ رجولیت برآمد -

نقلست که در ایام قرب و عنایت سلطان روزی اعتمادخان روز بار عام بسلطان سرگوشی کرد وزرا بجانب همدگر نگاه کردند بعد ازانکه مجلس برخاست وزرا بخانه خود رفتند - روز دگر هیچ

ن [1] بلند گردانید

یکی از ایشان بدربخانه نیامد - همچنین پنج شش روز متواتر گذشت سلطان فرمود چند روز است که وزرا حاضر نمی شوند - مگر همه یکمرتبه بیمار شده‌اند - آخر معلوم شد که بیماری ندارند سلطان فرمود پس چرا بدربار نمی آیند بعد از استفسار عرض نمودند که تا توانستیم در خدمت امر وزارت قیام نمودیم - اکنون دیدیم که از دست ما نمی آید پای کشیدیم - سلطان فرمود بچه سبب؟ گفتند هرگاه باوجود ما در مجلس دیگری بسلطان سرگوشی نماید موجب هتک حرمت ماست پس از دست وزرای بیحرمت چه آید که [1]صیقل بی زور دست زنگ نمی زداید - سلطان در خلوت بهر که داند بهر نوع سخن کند اما در مجلس چنین نکند سلطان استعذار نمود و بعد ازان تا بقیه عمر عمل بر خلاف ضابطه نفرمود -

و [2]آغا ارسلان نائی که اصل‌زاد او از اتراک [3]ادرس بلخ بوده بخطاب عمادالملکی مشرف ساخته کلاه قدر و منزلتش بر افراخت - خداوندخان رومی که در بندر دیو شهادت یافته ولد اورا بخطاب رومیخان سرفراز نموده تربیت فرمود - و یکی را بلقب اختیارالملک ملقب گردانیده جاه مغل را بمتابعت او محکوم ساخت و جاه را بقطع داری نامرد فرموده یک قوم جاه را [4]بتبعیت او حکم فرمود مثل حسنخان دکهنی که جاه دکهنیان باو همراه نمود - فتحخان بلوچ را نیز بنواخت و دولت عطا فرمود - امرا و سپاه را آنچنان در قید و ضبط و ربط آورد که هیچکس را مجال عدول حکم و تجاوز انقیاد نبود -

بعد ازان بخاطر سلطان دغدغه تسخیر ولایت مالوه راه یافت درین باب باصفخان وزیر مشاورت نمود او گفت که ما تسخیر ملکی بشما دلالت [5]کنیم که کم از مملکت مالوه نباشد و آن اینست که ربعی از مملک [6]محروسه شما که آن را دانته میگویند

الف [1] مصقله
الف [2] " آغا " نیست ج و روا ندارد که اگر احدی که بخلاف ضابطه کاری کند آقا ارسلان
ج [3] الوس
ج [4] تقطیع
الف [5] کنم
ج [6] " محروسه " نیست

راجپوتان گراسیه متصرف اند اگر آن ربع شما از دست ایشان بگیرند مقدار بیست پنج هزار سوار بر آن محل جاگیر میشود - این باعث افزونی لشکر میگردد آنزمان تسخیر ملک مالوه [1] باسهل وجوه میسر خواهد شد - سلطان بنگاه داشت محال گراس متوجه شد - گراسیهای ایدر و سروهی و دونکرپور و بانسبله و لوناواره و راجپیپله و کناره آب مهندری و [2] دهود وغیران مواس سرحد را ملاذ خود ساخته شروع خلل در ولایت نمودند - آخرالامر سلطان باستحکام [3] تهانجات پرداخت - [4] تهانه بمقام سروهی مقرر ساخت - و مقام ایدر وغیره که آساق ایشان مذکور شد - تهانها فرستاد و نام و نشان راجپوتان و کولی در ولایت نماند - مگر آنکه قلبه رانی میکرد [5] - او نیز معلوم بداغ بازوی دست راست بوده و لهذا از قوم راجپوت و کولی هر کرا بیداغ می یافتند کشته می برتافتند -

و شعار اسلام و رواج شرع محمد صلی‌الله علیه وسلم در زمان سلطان عاقبت محمود بمرتبه مستولی بود که هیچ هندوی در شهر اسپ سوار نمیگشت و ناپیوند بارچه سرخ بر آستین نزدیک به دوش یکتا نمی بست [6] یکتا نمی پوشید و رسوم کفر مثل فضایح هولی و قبایح دیوالی و بت پرستی را حد نداشت که هندوی علانیه بجا آرد - مگر مخفی آن نیز ترسنده و لرزنده - بعد از شهادت سلطان گراسیها صورت برهان شقاوت نشان را از سنگ تراشیده بخدائی می پرستیدند و میگفتند که این پروردگار ماست که ما را از مهلکه عدم بمامن وجود آورد اگر یکسال دیگر برین منوال میگذشت از گرسنگی رو بعدم می نهادیم و رخت هستی بباد میدادیم [7] -

---

ذ [1] باحسن و اسهل

ج [2] وهلود

ج [3] ذانجات

ح [4] " تهانه بمقام.........مذکور شد " نیست

الف [5] و مالگذاری می نمود

ذ [6] جامه

الف [7] بباد فنا

(باب سیم)

[1] بیان آسامی مشایخ کرام که زمان سلطان زمانه بفر وجود ایشان آراسته بود

از سادات بتوه که سلسله علیه ایشان را بخاریه گویند از فرزندان قطب المحققین بدرالصدیقین عالم ربانی عارف سبحانی مخدوم جهانیان [2] ثانی قطب العالم سید برهان ابن سید محمود ابن مخدوم جهانیان [3] قدس ارواحهم سید عربشه که بی واسطه نبیرهٔ حضرت ایشان بودند و حضرت سید صالح محمد المشهور سید [4] جهاوجی و حضرت سید عظمت الله ثانی قطب که ایشان [5] بچهارم واسطه بانحضرت اتصال میداشتند و خدمت سید حسین که جامع مظهر جلال و جمال بودند [6] پنجم واسطه منسلک بسلک نبایر حضرت قطب میشدند اقارب ایشان مثل سید طاهر محمد و سید پیر محمد و سید حافظ محمد که هریک بزرگ وقت بودند و از سلسله سادات [7] سلاقی عمدة المحدثین [8] خدوة المتاخرین مهر سپهر عظمت و جلال [9] امیر سید شاه کمال و ولد عزیز ایشان میر سیدشاه مرزا دیگر از سادات عظام قدوة المحدثین [10] زبدة الفصیحین قرة العیون سید ولد [11] آدم سید عالم که باوجود کبرسن باشتغال علوم دینی

ج [1] " بیان آسامی.........آراسته بود " نیست

ج [2] " ثانی........قدس " نیست

ج [3] قدس سره سید عربشه

ج [4] سید جیو

ج [5] به دو

ج [6] و واسطه

ج [7] ساقی گرامی عمدة المحققین

ج [8] قدوة المتاخرین - قدوة المحدثین

ج [9] " امیر سید " نیست

ج [10] و الفصیحین

ج [11] صلی الله علیه و سلم

و در تحقیق امور یقینی شغل تمام ی ورزیدند و ایشان بیک واسطہ نبیرۂ شمع انجمن اهل کمال مهر سپهر فضل و افضال سید عثمان بودند و سید عثمان بی واسطہ از خلفای کبار حضرت قطب الاقطاب سید برهان‌الدین [1] مذکور و حضرت قطب مشارالیہ را بخطاب شمع برهانی مشرف فرموده بودند – عثمانپور کہ مابین شمال و مغرب احمدآباد واقع است آبادان کرده ایشان است و مرقد شریف ایشان نیز دران پوره مشهور و معروف است [2] یزارو نیبرکی؟ بہ سلطان محمود نسبت ارادهٔ بحضرت سید عالم داشت کمال اخلاص مریدی بظهور میرساند [3] درسنہ ثلاث و ستین در شهر جمیدالاول رخت هستی را ازین سرای. فانی بمقام جاودانی کشید رحمۃالله – دیگر قدوه [4] بزم محدثین افضل المتکلمین [5] سراج المکمل میر سید عبدالاول دیگر قدوهٔ اهل صفا و عمدهٔ اهل تقوی شیخ الهداد و [6] متوکل [7] دیگر شبستان [8] ورع و خورشید آسمان زکی حضرت شیخ علی متقی کہ در طریق بی نظیر وقت بود و در سلوی تقوی بی مانند عصر دیگر هدایت پناهی حقایق دستگاهی مخترع بدیع‌الاسلوب فی‌الکشف والکرامات خدمت شیخ محمد غوث طریقہ ایشان شطاریست یعنی [9] تیز رو تر سلسلۂ ارادت خلافت ایشان بحضرت سلطان‌العارفین

ج [1] بودند
ب [2] " یزارو نیبرکی " نیست
الف ج [3] در سنہ ثلاث و ستین و تسعمایہ
ج [4] " بزم محدثین..........دیگر قدوهٔ " نیست
الف [5] سراج‌المکملین
ج [6] دیگر برگذیدهٔ آفاق مجموعہ مکارم اخلاق بندگی شیخ ابی اسحاق کہ برجاده شریعت و تقوی قدم راسخ داشتند نبیسہ و مرید و خلیفہ مهر سپهر هدایت بندگی شیخ مودود ابن ختم‌الفقرا مخدوم قاضی علم‌الدین بودند و مخدوم قاضی علم‌الدین خلیفہ بیواسطہ سیدالسادات سنداهل سعادات منبع‌البرکات حضرت شاه راجو و مرید مخدوم العالم .
ج [7] شمع
ج [8] تورع
ج [9] تروتازه

قطب‌المحققین شیخ بایزید بسطامی منتهی میشود [1] دیگر اعلم‌العلما افضل‌الفضلا جامع‌المنقول والمعقول کاشف اسرار وجود ناظر انوار شهود بندگی میان وجیه‌الدین العلوی دیگر سعادت شعار مکرمت دثار خواجه عبدالواحد از اولاد و احفاد حضرت خواجه احرار منظور [2] انظارالله خواجه عبدالله [3] قدس‌الله سره‌العزیز - دیگر مرشد الوقت و الزمن شیخ حسن بزرگان این عزیز از ماوراءالنهر موضعیست میان [4] کال نام ازالمقام تشریف باینحدود داشتند - دیگر سراج اهل [5] صلاح و افتخار اصحاب [6] فلاح خورشید آسمان [7] افضال و کمال شیخ‌الشیوخ [8] شیخ ماه مولد شریف ایشان بلدهٔ فاخر جونپور است از بلاد شرق دیگر ثمره شجرهٔ یقین صاحب اسرار [9] دین شیخ جمال المعروف به [10] پتنهری - از [11] اهل‌الله و آن قصبه ایست از قصبات ولایت دکهن [12] ورای [13] آساقی مذکور اعزه بسیار در شهر معظم احمداباد ازین قبیل بودند لیکن بواسطه اختصار اقتصار در عبارت افتاد -

دیگر در بلده فاخره شهر بهروچ جمعی از اهل‌الله سیادت دستگاه اشتغال بعلوم شریعت و طریقت ورزیده وکار فرموده طالبان حق را هدایت می نمودند - از جمله اکابر این منزل متبرکه فضایلماب سعادت اکتساب میان غیاث‌الدین بوده و در بندر سورت شریعت شعار طریقت آثار شیخ [14] کمال‌الدین خدمت

ج [1] " دیگر اعلم‌العلما.........وجیه‌الدین العلوی " نیست

ج [2] انظار

ج [3] انصاری اند

ج [4] کالی

ج [5] کمال

ج [6] صلاح

ج [7] " افضال " نیست

ج [8] " شیخ " نیست

ج [9] " دین " نیست

الف ج [10] پتنهری

ج [11] " از اهل‌الله " نیست

ج [12] و این شیخ مذکور از آنجا است

ج [13] " آساقی مذکور.........افتاد " نیست

ب [14] این

متحری بسلسلہ همدانیہ است و طریقہ علی ثانی میر سیدعلی همدانی قدس‌الله سره - سلطان را نسبت بمشایخ کرام و علماء عظام اعتقاد کامل بوده تفقد حال ایشان کماهی میفرموده وظیفہ کہ از زمان سلاطین سلف متعینہ آنزه بود بحال خود داشتہ و ورای آن باقتضای سعادت اعتقاد بهر کدام ایشان ابواب فتوح مفتوح میداشت مستحقان بلادی و آفاقی را در خور استحقاق وظیفہ ابتدائی تعین میفرمود -

(باب سی و یکم)

بیان سخاوت و احسان و اخلاق [1]حمیده و اوصاف پسندیده سلطان علیه‌الرحمة و الغفران

نقلست از ثقات [2]معاصر و مصاحب سلطان عاقبت محمود که سلطان بغایت فقیر دوست بود و همیشه توجه خاطر فیض ماثر بحال فقرا داشت چاهها تعمیر فرموده بود - و خانها راست ساخته - و خدام بران گماشته که از رنج وراحت ایشان خبر دار باشند - و آنچه مایحتاج بوده باشد مهیادارند - اکثر اوقات اغذیه طیبه که بکام نیک فرجام سلطان لذیذ فی نمود میفرمود که ایا بفقرا ازین جنس طعام میرسیده باشد - خدام عرضه میداشتند که بفقرا ازین قسم طعام از کجا میرسد و حکم میکرد که همین نوع طعام بسیار پزند و بفقرا رسانند - اکثر اوقات بفقرا ازین قسم طعام میرسید - و در هوای زمستان قباهای زیبا بهر بی سروپا و باهل صلاح که در مساجد و مدارس سکونت داشتند بهزاران عطا میفرمود - و شب [3]پوششها انعام مینمود - چون بعضی قلاشان انرا میفروختند این خبر بسمع اعلی رسید حکم کرد که نهالیهای کلان بسپارند که پوشش جماعه بوده باشد تا شاید همه متفق بفروخت آن نشوند - و [4]هیزمهای در سر هر کوچه و بازار جمع ساخته شب همه شب آتش افروزند تادر گرد انجاء بی سامان بیاسایند و نیز فرموده بود که در موسم هر میوه مثل نیشکر و کیله و انبه و خربزه اول بفقرا رسانند - بعد آن در مجلس بیارند این قسم شفقت و مرحمت درباره عام داشته ازین قیاس باید کرد که تفقدحال اشراف و سادات و ارباب فضل

ج [1] " حمیده............و الغفران " نیست

الف [2] معاصر

الف [3] سرما پوششها

الف [4] هیزمهائی بسیار

و کمال چہ مقدار بوده باشد - چندین سادات از [1] عرب از اولاد شمس الشموس شیخ ابوبکر [2] عیدروس رحمۃالله علیہ وغیره ذلک از ابناالسبیل بنابر الطاف سلطان از اوطان خود قطع نظر کرده رخت سکونت بگوشہ احمداباد نهادند - اللهم اغفر ذنوبہ استرعیوبہ بحق محمد وآلہ [3] و [4] اصحابہ آمین رب العالمین -

[5] نقلست کہ شخصی از مسلمانان دهقان بخدمت سلطان آمده بعرض رساند کہ من ابو الجنائم و در انقضا کارخیر ایشانان عاجز - امشب جمال کمال محمدی صلی الله علیہ وسلم را بخواب دیدم فرمودند کہ سوالکہ تنکہ یعنی یک لکہ بیست پنج هزار تنکہ بتو دهانده‌ام از سلطان محمود بگیر باین نشانہ کہ او یک لکہ مرتبہ هر روز درود برما میفرستد سلطان فرمود زری کہ تومیخواهی میدهم اما نشانہ کہ گفتی نہ بیان واقعست - او گفت آنچہ از زبان حبیب خدا شنیده‌ام میگویم اتفاقا شبی سلطان نیز آن سرور را در واقعہ دید فرمودند کہ آنچہ او گفت بیان واقع است این درودی کہ یکمرتبہ هر روز برما میفرستی صواب درود یک لکہ مرتبہ دارد درود معظم اینست -

"اللهم صلی علی محمد بعدد الانفاس المخلوقات و صلی علی محمد بعدد اشعار الموجودات وصلی علی محمد بعدد - حروف اللوح والدعوات وصلی علی محمد بعدد البدایات والنهایات من الموجودات و[6] المعدومات الی ابدالاباد من اول ازلہ و اوسط حشرة و آخر بقابہ وصلی الله علی خیرخلقہ محمد وآلہ اجمعین"

صباح آن سلطان آن مرد را بخواند و باعزاز تمام آنچہ او طلبیده بود باو رساند و وظیفہ بران مزید فرمود -

---

الف [1] از بر عرب

ب [2] عیدروسی

ج [3] وآلہ اجمعین

ج [4] " و اصحابہ............رب العالمین " نیست

ج [5] " نقلست کہ..........مزید فرمود " نیست

ب [6] والمعدوم

(باب سی و دوم)

بیان عمارت آهوخانه و دران عیش و کامرانی سلطان زمانه

آورده‌اند که چون دل سلطان از عناد امراء متغلبه صفا یافت و
ز بساط آرزو ازین قسم خاری نماند بخاطر جمع و دل‌شاد
درسنه ثلاث و خمسین و تسعمایه از شهر معظم احمداباد انتقال
نموده دارالقرار خود بمحمودآباد که ذکر او بالا گذشته فرمودند
عمارات عالی پرداخت مسمی بآهوخانه ساخت - طولش دو
رسنگ و عرضش یک میدان جنگ - هر گوشه او قصری عمارت
نمود که در زمین مثل آسمان فی نمود [2] بعضی از جدار؟ و سقف
مطلا و بردر هرخانه از دو جانب رسته بازاری معلا و در هر
دکان یک پری زادی نشسته بابع اسباب طرب و شادمانی و
کالاهای فرحت بخش طبیعت انسانی چه از جنس فواکه و
ثمار وچه از نوع طعام خوش طعم و خوشگوار و درهر زاویه باغی
آراست که ریاض خلد از تراوت او آب میخواست تنهای درختان
صحن خانهارا [3] بزربفت و بمخمل میگرفتند و شاخها را [4] بشاردوالا؟
ملبوس میساختند درچنین باغ باهو چشمان حرم‌سرا عیش و
کامرانی میکرد و داد ایام جوانی میداد و چون خورشید از برجی
ببرجی نزول میفرمود و چون قمر از منزل بمنزل سیری نمود و
اکثر اوقات با نازنینان پریزاد دران [5] سور دلکشا او بشغل شکار
اشتغال میداشت و روز عید فیلان و اسپان را اینچنان بزرو زیور
آراسته و پیراسته میساختند که در هیچ عصر هیچ بادشاه بان
رافت و لطافت [6] نکوشیده -

ج [1] " درسنه ثلاث.........تسعمایه " نیست

ج [2] بعضی‌جاها ازو سقف

ج [3] با اطلس کمخاب

ج [4] " بشاردولا " نیست

ج [5] روز

ج [6] باشد و آن مقدار تمتع از وقت جوانی نگرفته باشد و
فتنه گراسیه در ایام‌دولت آور و بعدم نهاده وامن راها و
رفاهیت احوال عامه هرگز چنان نبوده که در زمان
سلطنت او و نیز اسلام مرتفع وکفر منکوب او ساخته
انارالله برهانه

(باب سی و سویم)

[1] بیان قتل سلطان علیه‌الرحمه و الغفران و [2] مآل قاتل او یعنی برهان شقاوت نشان

آورده‌اند که ایام مولود حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم هر روز از تاریخ اول ربیع‌الاول تا دوازدهم علما و فضلا و مشایخ شهر حاضر میشدند و درس کتاب مستطاب بخاری میفرمود تایک پهر روز بعد آن طعامی که بروح پرفتوح سرور انبیا [3] مهیا میداشتند حاضر می آوردند و باعزاز تمام پیش اهل صلاح میکشیدند بعد از فراغ رجوع به بیوت خویش میفرمودند - تاریخ دوازدهم سلطان کمر خدمت [4] بخدامت اعزه می بست وخود آب بدست پای ایشانان میریخت و خود طعام میپچید و تا آخر مجلس برپا ایستاده داد خدمت میداد بعد آن بهر کدام ایشان از نقد و پارچه آنقدر انعام میفرمود که سال آینده تا ایام مولود شریف کفاف معیشت ایشان میشد و سریسافها و بهیرون‌هاء دکهنی که برای پوشش خاصه سلطان می آوردند ازان دستار خواهان میساختند و در ایام مولود معمول میداشتند بعد آن شسته [5] پوشش سلطان تقطیع میکردند - و تمام سال ازان پارچها بلباس سلطانی بکار می بردند - و این [6] سنت سلطان مظفر بن سلطان محمود بیگره مانده بود - اما سلطان محمود در هر جزو او می افزود و مبالغه میفرمود -

---

ج [1] " بیان قتل.........نشان " نیست

الف [2] حال

ج [3] می پختند

ج [4] " بخدامت " نیست

الف [5] برای پوشش

الف [6] سنت از

[1]و تاریخ دوازدهم ماه ربیع‌الاول که بعرف عرب آن روز را مولود میخوانند که ولادت آن سرور صلی‌الله‌علیه و سلم دران روز بوده و در بعضی بلاد این روز را عرس ی نامند باعتبار آنکه محب بمحبوب و طالب بمطلوب و اصل شده و کلام نبی علیه‌اسلام باین معنی دال است که فرموده من بشرنی بخروج الصفر بشرته بدخول الجنة زیرا که میان محب و محبوب بغیر از وجود حال حایل و حجاب نیست هر طالبی که ازین قفس بدن جست بگلشن وصال پیوست همدرین روز علماءکرام ختم بخاری باتمام رسانیده بودند برای ضیافت ایشان اسباب طبخ ترتیب یافته الوان طعام موجود نموده بودند و میوهای گوناگون بعد از فراغ طعام و اکل فواکه اعزه کرام دست بدعا برداشتند گویا که دعا منتج بشرف شهادة و عز مغفرت شده بود [2]بعد وداع اعزه فرمود بهر کدام بطریق قرار داد امداد زر و پارچه نموده خود بخلوت سرای خاص شتافت - چون کوفت خدمت و ملال خدمت عارض وجود شریف شده بود سربربالین استراحت نهاد -

درین حین عطش بطبع شریف استیلا یافت شربت آبی طلبیدند بدبختی از اهل شقاوت که آن را بنام نافرجام [3]برهان میخواندند حاضر بود - غالبا این بدبخت وقت را ی پالید و و مترصد فرصت بود شربت مسموم حاضر آورد - سلطان خالی ذهن از مکروکید آن شربت بیاشامید و بخواب راحت رفت بعد ساعتی طبع شریفش بر آشفت و استفراغ نمود - سلطان خود را متغیرالحال دید گفت ای بدبخت این چه شربت بود که بمن دادی برهان گفت بادشاه جهان‌پناها کوفت خدامت تمام روزه استیلا یافته باکی ندارد میل بخواب استراحت فرمایند تا آن برطرف گردد - پاسی ازشب گذشته بود که سلطان باز بخواب میل فرمود آن بدبخت خنجر بر حلق سلطان راند و آن سلطنت پناه را بدرجه شهادت رساند -

---

ج [1] تاریخ دوازدهم سلطان کمر بخدمت اعزه ی بست

الف [2] وقت وداع اعزا بهر کدام بطریق قرارداد انعام زروپارچه نمود

الف [3] برهان‌الدین

* ثقات گجرات حرسهم‌الله عن الافات که بعضی دران وقت حاضر بودند و برای‌العین مشاهد اند و برخی از آبای‌کرام خود و بخبرهای متواتر استماع نموده اند از ابتدای حالات لعین‌داریں برهان بدبخت چنین می فرمایند که والد آن پیارا نام داشت از قوام ارذال بوده بادنی خدمات سلطانی قیام می نمود بعد ازانکه بزرگی تمام حاصل کرد اینست که میر آخور طویله بارگیران کردند -

القصه پسری داشت برهان نام خالی از حسن نبوده است روزی بنظر شریف سلطان در آمدند وجهت پسندیدند آنکه سلطان از ابتدای جلوس بر سریر سلطنت عالی غایته‌الیوم در بند وزرا بود وهیاج وزرا بی‌وقوف آنها از سلطان صادر نمی شد و تمام آرزوهای شهوت رانی در خاطر شریف ایشان ممکن بود بعد ازان که مطلق‌العنان مستقل براسه شد شروع درکامرانی و شهوت بازی کرده بادنی ملاحت پسری یا دختری فریفته او میشد -

دوم آنکه در کل طبیعت سلطان عاقبت معهود از ابتدا تا انتها مائل بارذال بوده و زدل پرستی شعار خود کرده بود چنانچه سابقاً ایراد یافت علی‌التقدیرین برهان بدانجام را منظور نظر شریف خود گردانیده بخدمت کفشی برداری سرفراز فرمود -

روزی افضل‌خان وزیر اورا دید که کفشی سلطان را پاک میکند پرسید این پسر کیست که یکبار به این خدمت مرتفع سرفراز شده گفتند این پیاره پسر میر آخور فلان طویله است بعرض سلطان رسانید دیوانجیو سلامت این پسر را خدمت حضور نفرمایند و بیک مرتبه باین درجه‌عالیه نباید رسانید سلطان فرمود این پسر خانه‌زاد است ازو هرگز مکری‌وکیدی بظهور نخواهد رسید - باز افضل‌خان عرض کرد که من در چشم او زهری مشاهده میکنم و از قیافت او می بینم که اگر عیاذاً بالله کوفتی بذات سلطان لاحق میشود و فاعل آن امر شنیع این مفعول خواهد بود - سلطان فرمودند هرگز ازوی امر خلاف طبیعت اعزه نخواهد واقع شد - همیشه درمیان افضل‌خان و سلطان درباب آن بدبخت دردین ردوبدل واقع میشد - بعد ازان که آن لعین بعد

---

* [ثقات گجرات.............] از نسخه (ج) حیدراباد شامل کرده آمد

عنفوان رسید شروع در امر شنیع لواط کرد و بشرب خمر اشتغال نمودن گرفت - اتفاقاً هردو امر چنانکه در ظاهر شریعت از جمله محرمات است و مرتکب آنهارا حد شرعی لازم - سلطان هم حکم فرمودند که از وزرای کبار و امرای نامدار اگر کسی باین افعال شنیعه نامرضیه ارتکاب می ورزد حکم است که خانه او هلان کنند یعنی تاراج نمایند -

این برهان بد فرجام چون در ابتدا مغعول بود باین هردو کار شعار کرده بود تا روزی ازین حقیقت اطلاعی بسلطان حاصل کرد - حکم شد که بدبخت نادرست را در دوار قلعه برآرند فی الفور اورا برداشته در دوار بر آوردند - پدر و مادر او پیش افضلخان رفته عجزوزاری کردند که بغیر ازین فرزندی نداریم از برای خدا جان بخشی نمایند - خان مذکور در خدمت سلطان آمده استشفاع کرد اگر لمحه شفاعت نمی‌کردند آن بدبخت فنا شده بود چراکه تا دوش در دوار کشیده بودند چون تقدیر الٰهی جل قدره برین رفته بود که ازان شقاوت دثاراسیبی بذات سلطان لاحق شود و نتیجه از افعل الله شیافتی اسابه ظاهر گردد؟ مثل افضل‌خان که آنچه ازو در آخر روز بظهور آمد خان مذکور در اول روز دیده بود باین همه عقل دوربین سعی در استخلاص آن مابه فساد نمی کرد و اورا ازان مهلکه خلاص میداد اما همیشه خاطر ایشان ازو متردد بود و میخواست که در خلا و ملا آن بدبخت در خدمت حضورنباشد و در کنکاس مهمات بادشاهی محرم گردد بلکه بآن واسطه که در وقت کنکاس او حاضر نباشد گوش خود را گران و نمود کرده بعرض رسانید که دیوانجیو سلامت نمیدانم بکبرسن با غلبه هوای مخالف خلل در قوت سامعه من واقع شده سخنی که مذکور میشود اگر آهسته میگویند خوب نمی شنوم و هر ک به این علت گرفتار است خودهم که می خواهد تقریر سخنی کن بصوت رفیع می گوید پس باید که در وقت کنکاس مهمات بادشاهی آن شقی حاضر نباشد زیراکه احتمال دارد که سربرم شود وقوفی مصلحت رودهد - بنابران اورا بعضی اوقات از خدمت حضور دور میکردند اما آن شیطنت پیشه و غدر اندیشه هیچ مشورت را نمی گذاشت که نمی دانست تا روزی سلطان به و

حکم فرمودند کہ اجداد ما رحمۃ‌الله بعد ازان کہ مملکت گجرات برنگ پرکار در دایرۂ احاطہ آوردندی عزیمت بغزای کفار قلعہ چانپانیر باجونگر مصمم داشتند درین وقت هم الله الحمدوالمنہ ملک گجرات مع شی زاید در تصرف دولتخواهان این درگاه بہ تفرقہ اغیار در آمده اولا در باب افتتاح قلعہ چانپانیر مصلحت بکنیم کہ چہ مقدار لشکر جد بد باید نگاه داشت وچہ مقدار از خزانہ باید بر آورد القصہ آن بدبخت حاضر بود همین حکم سلطان مبحث آورشد تا کرد آنچہ کرد علیہ‌اللعنۃ -

نقلست آن سقی را کلاونت پسری مبل بهم رسانیده بافراط محبت همیشہ اورا همره خود داشتہ روزی سلطان سلطنت شعار کہ در شکار غلو داشت در آهوخانہ محمودآباد باحرمهای محترم خویش در احتیاط اشتغال داشت آن بدبخت در غیبت سلطان بہ آن کلاونت پسری و شیشہ شرابی در سایہ درختی نشستہ بخاطرجمع صحبت میداشت و هرگز در کمانشی نبود کہ عبور سلطان بہ این جا شود کیف ما اتفق سلطان در عقب حیوانی باره کوه شکوه را مطلق‌العنان گردانیده و حیوان باطراف و جوانب گردیده بجانب آن بدبخت رو آورده بیک ناگاه برسر او رسیده برای‌العین خود مشاهده کرد فرمود ای ولدالزنا آنچہ مردم درین باب بعرض ی رسانیدند قبول نمی کردم اکنون بچشم خود دیدم اگر خواست الهی موافقست ترا سزای میدهم همین دو کلمہ را فرموده در عقب حیوان متوجہ گردید - آن بدبخت بد انجام یک مرتبہ بغضب سلطانی گرفتار شده در مهلکہ افتاده بود این مرتبہ دانست کہ خطرجان خواهد افتاد - القصہ علاج واقع پیش از وقوع باید کرد تا وقتی کہ سلطان درین فکر نیفتاده اند مرا فکر او باید کرد - چون تقرب و تسلط آن حرامزاده بجائی رسیده بود کہ از ماکولات و مشروبات و مکیفات سلطان مختوم بخانم آن نابکار ی شود در صبح آن شب کہ سلطان اورا در آن حالت قبیح دیده تحدید کرده بودند -

تاریخ دوازدهم از ماه ربیع‌الاول روز مولود و وقت وصال حضرت ختمی پناه صلی‌الله علیہ و سلم با محبوب حقیقی بوده و شعار سلطان این بود کہ از غره ماه ربیع‌الاول تا تاریخ دوازدهم هرروز باکابر و سادات عظام و مشایخ کرام و علما و صلحا مجلس

می داشت و خود در اطعام طعام بخدمت می ایستاد و آب بر دست ایشان می ریخت -

القصہ در تاریخ یازدهم ماه مذکور سلطان در شکار احوال برهان معلوم کرده فراموش نموده بود و در تاریخ دوازدهم تمام روز برپا ایستاده در خدمت مجلس مذکور می بود - بعد از فراغ مجلس و وداع اعزا سلطان بخلوت خانۂ خود تشریف شریف ارزانی فرمود - این بدبخت حاضر بود - فرمود پاره از مکیفات بیار و حال آنکہ آن شقی‌دارین فکر براصل کرده از مکیفات و آب سم قاتل مسموم نموده بود بقصد آنکہ هروقتی کہ سلطان را افعال ناشایستہ او یاد آمد همان لحظہ در فنای مطلق او حکم خواهد فرمود - پس فرصت را غنیمت دانستہ آن چنان کرد -

نقلست از مکیفات مسموم و آب مسموم حاضر آورد - سلطان ازان معجون مسموم تناول فرموده آب مسموم بربالای آن نوشیده بخواب استراحت اشتغال نمودند - بعد از ساعتی خاطر شریف سلطان در آشفت و استفراغ کرد - چون فارغ شد فرمود ای بدبخت این چطور کیفیت و آب در خورد من دادی؟ آن بدانجام بمتلقات پیش آمده عرض کرد بادشاها جهان‌پناه دو روز است کہ پی درپی کوفت شکار و خدمت مجلس بذات سلطنت شعار لاحق شده بنابران طبیعت برهم خورده است باکی ندارد اندکی معجون دیگر تناول فرمایند و بخواب استراحت مشغول شوند - سلطان بقول آن مفتن بی باکی معجون دیگر تناول فرموده چنان بخواب استراحت مشغول شد کہ تا صبح قیامت بر نخاست - بااینهمہ چون دید کہ سلطان بخواب رفت خنجر خاص را کشیده بر حلق او راند بدرجہ شهادت رسانید و خود را سزاوار لعنت ابدی و نفرین سرمدی گردانید چونکہ خیال محال درد سودای کاسد سلطنت گنجرات دماغ او بیضہ کرده بود - چند کس از وزرا نامدار و امرای کبار کہ رکن سلطنت بودند در همین شب همراه سلطان عاقبت محمود براه عدم فرستاد - مفصل [این مجمل آنکہ سلطان قبل ازین چند روز باوزرا و امرا در افتتاح قلعہ چانپانیر بجد بودند امشب آن ملعون همان کنکاش

چانپانیر را وسیله نموده نهایت، در یک دلی و یکجهتی خود جام باکمار یعنی شیرکشی را متفق ساختہ چند کس را در حجره مختفی ساختہ گفت کہ دیوانجیو حکم می فرمایند کہ از اکابر و اراذل هرکہ قدم درین حجره نهد اورا از میان پاره پاره سازید و نگذارید کہ زنده بر آید - نتیجہ این شما یا نرا بدرجہ اعلیای امرای میرسانم - باجام مذکور باین قسم قرار داده آمده یکی بطلب آصفخان وزیر اعظم کہ در اصابت رای و کفایت مهمات دنیوی و اخروی آنچنان بود کہ اگر آصف بن برخیا زنده بودی درین باب پیش او شاگردی کردی فرستاد و گفت بخانجیو بگو دیوانجیو می فرمایند کہ مدتسیت در باب افتتاح قلعہ چانپانیر بشما می گویم کہ مطارحہ نمائید - نہ کردید - امشب وزرا و امرا جام کرده‌ام انتظار مقدم شریف شما دارند بزودی آمده آن مهم را صورت دهید - چون آصفخان حرف آشنا شنید بی تحاشی برخاستہ آمد - چون بدربار حاضر شد آن مفتن لعین بتملق دویده پیش آمده سلام کرده گفت دیوانجیو جام ارکان دولت را حاضر کرده‌اند می فرمایند کہ تامهم معتدبہ را صورت ندهید بر تجرید پیش بان حجره راهبری کرد - آصفخان چون دران جام نگاه کردند برصدق گفتار او حمل نموده دران رفتند - دوسہ کس ازان لعینان برخاستہ خانرا پاره پاره کردند - علی هذالقیاس دوازده کس از وزرای کبار و امرای نامدار کہ اگر یکی از انها زنده می بود ملک گجرات از دست گجراتیان منتقل نمی شد - دریک مجلس و دریک شب ویکساعت نیست و نابود گردایند -

وقتی کہ بطلب افضل‌خان کس می رود خان گفتند کہ آنچہ تو می گوئی از زبان سلطان نیست و باین وقت هرگز سلطان کسی را درین محل خواب نہ طلبیده تو نا معقول می گوئی - آنکس آنچہ از شنیده باز گفت - مرتبہ دوم کس دیگر را فرستاد و گفت بخان بگو دیوان می فرمایند کہ همین روش شما خوب نیست هرچند من بجانب شما می آیم شما خود کناره می کشید - بهرحال جام وزرا و امرا جمع شده‌اند انتظار مقدم شما دارند زود بیائید و مهم چانپانیر را فیصل سازید - خان مذکور چون باز عذر آورده زوجہ ایشان مبالغہ نمود کہ هرچند دیوان می خواهد کہ شما را پیش

اردو شما خود را عقب می کشید باید رفت - خان گفتند ای نادان بی عقل از سخنهای این مرد بوی خون می آید - آنچه از زمان دیوان میگوید نه از زبان ایشان است - اگر از زندگی من بتنگ آمده آید سعی در رفتن من نمائید و اگر نه این مرد هرچه می گوید خالی از مکر و غدر نیست - زوجه ایشان باز مبالغه در رفتن کرد اما خان نرفتند - باز این غدار مکار نابکار کسی فرستاد که دیوان‌جیو می فرمایند اگر شما نمی آئید من بخانه شما می آیم بهرحال می باید آمد تا جماعه بر انتظار شما نشسته‌اند - خان خواست که عذر کند نرود - زوجه ایشان وشروان‌خان بهتی که افضلخان بفرزندی بر آورده و جاه و جلال تمام رسانیده بودند آمده بجد شد که البته باید رفت تا سلطان دلگیر نه شوند - خان گفتند هرچند بشما گفتم که این طلب خالی از مکر نیست و شما بجد هستید که بروید تمام فرزندان و لواحق را طلبیده وداع آخرت نموده بتحلی خواسته آمده بر پالکی نشست - چون بدربار رسید آن بدبخت پیش آمده چون قبل ازین درمیان سلطان و افضلخان اندک غباری واقع شده بود بجای افضلخان ملک شرق را نصب کرده بود اما هر مهمی بی صلاح خان مذکور فیصل نمی یافت دانست که شاید خان بفدای سلطان راضی باشند پیش آمده باستمالت و بسیاست ایشان حرفی زده و گفت خانجیو دشمنان شما را الله تعالی برداشت اکنون اگر دست مرا بگیرید تمام ممالک محروسه گجرات بی منازعت اغیار بدست شما می آید -

و افضلخان چون این کلمات ماخولیات ازو استماع نمود گفت ای بدبخت ولدالزنا چه در سرداری که بوی خون ازین حرفها می آید ای ملعون زود صاحب مرا بنمای - عرض کرد که خانجیو شما همیشه برمن بدگمان هستید من صاحب شما را چه کرده‌ام بروید درین خانه با جماعه امرا در کنکاش نشسته است - خان همین صفات که روح مجسم بود بان خانه راهبری کرد - آن ملعونان خانرا نیز بدرجه شهادت رسانیدند - بعد ازان آن بدبخت آمده فارغ‌البال شده رخت سلطان در بر کرده جماع قاتلان را ازان جا طلبیده جواهرخانه که نزدیک بود قفل اورا شکسته دامن دامن

به اینها عطا کرد - ایشان عربی که خاصه سلطان بودند به همین جامه داده و گفت همه شما را بمنصب امرا می رسانم - چون در سه گهری شب ماند از راه کهرکی بان جامه مخذول و بتوزک مجهودی برآمده که هرکه بما متفق نباشد خانه اورا هلاک می کنم بعد ازان آمده سادات و قضات و علما و امرا را طلبیده خطبه خود میخوانم - او فکر تخت و تاج میکرد - اجلش تاخته و ضوط؟ موجود کرده می گفت شتاب مکن که اینک رسیدم -

نقلست از یک کوچه گذشته بود درین اثنا شروان‌خان بهتی که افضلخان را بزور فرستاده بود از خانه بر آمده که آیا چه حالتی روداده باشد که تمام شب گذشت که خان بخانه نیامد - در سر کوچه که ببازار ملحق شده بود رسیده بود که دبدبه و کوکبه مجهودی پیدا شد دانست که سلطان می آید خواست تا پیاده شده سلام کند که آن بدبخت اجل گرفته خود باواز بلند گفت شروان‌خان پیاده مشو اما منصب افضلخان مع خطاب افضلخان بتو مبارک باشد - شروان دانست که حال چیست خواست که پیش آید جامه که در پیش بود نمی گذاشتند - باز خود گفت شروان‌خان از ما است بگذاری تا آمده پابوس کند این خود گویا که ملک الموت را گفته که بیاید تا جانش را بگیرد - بمجرد استماع این کلمات تا فرجام آتش در نهاد شروان‌خان افتاد که دود از دماغش بدر رفت - چون نزدیک رسید اسپ را جولان کرده شمشیر را برکمر این بدبخت چنان زد که دو پاره شد از اسپ سلطانی افتاد لله درمن قال -

مصراعه

تکیه برجای بزرگان نتوان زد بگذاف

جامه سر کش که همراه او بودند باری گریخته عیال و اطفال خود را بر آوردند - هرکس بمامنی رفتند و برخی را بدنبال آن لعین فرستادند - شور و غوغه در شهر افتاد اما هیچ کس نمی دانست که شب حامله بود چه فتنه زائید - تا روز روشن شد شروان و جامه امرا از صغار و کبار در خانه اعتمادخان آمده جامع شدند و به اتفاق همدگر متوجه دربار بادشاهی شدند - اولا آمده خزاین را محکم کرد و معتمدی سپردند - بعد ازان بخلوت خانه سلطان رو آوردند دیدند

که سلطان مقتول افتاده است گریه و زاری بر حاضران طاری شد - بعد ازان بان حجره در آمدند دیدند که این همه نعشهای امرا و وزرا در آنجا افتاده* -

ابیات

بتی کاسیب گل بودی دریغش
فلک بین تاچه سان زد زخم تیغش
سپر میکرد خورشید ازتن خویش
ولی تقدیر یکسو کرد از پیش
کند تیغ قضا چون قطع امید
نه مه داند سپر گشتن نه خورشید
چون از تیغ آن سروالا قلم شد
خط مشکین او خونین رقم شد
در فردوس رضوان باز کرده
همه حوران درود آغاز کرده

بعد آن نعش مطهره سلطان را انارالله برهانه در حظیرهٔ سلطان محمود بیگره که در پائین گنبد مقدسه حضرت قطب المحققین شیخ احمد کهتو واقع است بخاک سپردند [1] لراقمه -

منظومه

زمین مزرعست و انسان دانه آن
که بهر خوردنش دیری ندارد
مگر این دانه از کشت بهشتست
که هرچندش خورد سیری ندارد

[2] القصه این واقعه در مقام محمودآباد شب جمعه سیزدهم شهر

---

* این جا ضمیمه نسخه حیدرآباد ختم شد - پوشیده نماند که نسخهٔ ج واقعه را به نهج دیگر بیان کرده اند

ج [1] و نعشهای وزرا و امرا نیز بمقابر خویش برده مدفون ساختند این بیت از راقم مناسب محل بود

ج [2] میگویند اعتمادخان را درین شب هرچند مبالغه وجیه‌الملک وزیر او نگذاشت و بفراست دریافت که طلب سلطان در چنین وقتی غیرمعتادخالی از علتی نیست و همین واسطه جماعه خبیثین رغم بردند که شاید اعتمادخان به آن مفسد درین امر شنیع متفق بوده که نرفت

ج [3] " القصه این......... بقتل رسانید " نیست

[1] ربیع‌الآخر سنه نهصد و شصت و یک روی داد از عمر سلطان ده سال گذشته بود که بر تخت جلوس فرموده قریب بهژده سال - درسن بیست و هشت سالگی شهادت یافت - سال تاریخ از عبارت حقیق بالشهادة مستفاد میگردد که شیخ یحیی مفتی بنظم ادا نموده اینست -

ابیات

سلطان محمود از جهان چون روی خود بر تافته
در جنت‌المأوی شد و آنجا علم افراخته

در مجمع وزراء خود با زمرهٔ شهداء حق
خوش بادشاهی میکند چترشهی برداشته

تاریخ سال رحلتش از عقل جستم باز گو
گفتا که ای یحیی شنو سلطان شهادت یافته

[2] بعد از ایفاء این واقعه برهان شقاوت نشان باجمعی از بی‌باکان و ناپاکان که درین باب اتفاق نموده بودند همه کمر یکجهتی بسته در سر انجام خیال فاسد که در سر کاسد داشتند سعی نمودند چندی را مسلح و مکمل ساخته در حجرها که بیرون در خانه سلطانی بودند مختفی ساخت و گفت که هرکس پیش شما

ب [1] ربیع الاول

الف [2] و تاریخ سه بادشاه که فوت ایشان در یکسال واقع شده این است

قطعه

سه خسرو را زوال آمد به یکسال
که هند از عدل شان دارالامان بود

یکی محمود شاهنشاه گجرات
که همچون دولت خود نوجوان بود

دوم اسلام شه سلطان دهلی
که در هندوستان صاحبقران بود

سیوم آمد نظام‌الملک بحری
که در ملک دکن خسرو نشان بود

زمن تاریخ فوت این سه خسرو
چه می پرسی زوال خسروان بود

بیاید و درین حجره قدم نهد بی محابا بکشید و سخن نکنید - چنین قرار داده یکی بطلب اعظم‌الوزرا مسمی باصف‌خان فرستاد که سلطان میطلبد - خان مشارالیه بی اهمال روانه شد - برهان به بتعظیم و تکریم برخاست و گفت بیائید سلطان فرموده اند که درین خانه یعنی در این خانه که جمامه مختفی بودند بنشینند - خان را پیش انداخت و خود را عقب کشید - بمجرد رسیدن خان را بقتل رساندند - بهمین منوال خداوندخان را که در تعداد آساى وزرا سابقانام او مذکور شد طلبید و بقتل رسانید - میگویند که اعتمادخان را نیز طلب داشته بود - او بفراست دریافت که طلب چنین وقت غیر معتاد بی علت نیست بباید بهمین نسق افضل‌خان را طلبید - چون نظر برهان بخان افتاد زبان به بشاشت وی کشاد که اگر شما دست من بگیرید شما را نهال خواهم ساخت - خان فرمود که ای بدبخت چه در سر داری که چنین کلام فضول بر زبان ‌می آری - چون از موافقت خان ناامید شد اورا نیز بقتل رسانید - [1] طرفه حالی از پس پرده غیب بظهور رسید که بیکساعت در یکشب ذاتی حافظ ملک که خلقی در پناه عصمت او مامون و محفوظ بود با جمعی از وزرای دیانت آثار باینچنین حال از تخت اقبال بخاک مذلت پامال شدند - ازین دهر ستمگار و چرخ مکار چه چشم بهبودی توان داشت ولهذا بزرگی میفرماند -

بیت

چرخ مردم کش اگر روز دو مردم برد راست
نیست از شفقت مکر پروائی اولا عزاست

وظیفه اهل کمال آنست که چشم بمال و منال دنیائی ندوزند

---

[1] ع، القصه عجب حالتی از پس پرده غیب بظهور رسید و شب حامله بدیع حادثه زائید که در یکشب ذاتی که آن چنان مملکتی در پناه حفظ او محفوظ بوده باجمعی از وزرای اصابت‌رای کفایت‌نمای و امرای عالی مقدار شجاعت شعار بخاک مذلت و ادبار برابر شدند ازین دهر

و چشم جهان بین بشمع جمال جاه نیفروزند انانکه نظر برمال و منال دنیا دوخته‌اند بجز حسرت و ندامت نیدوخته‌اند -

[1]القصه چون آن بدبخت شقاوت نشان یعنی برهان از قتل آن شهریار بلند مقدار خاطر فاتر خود را جمع ساخته فارغ‌البال و مفرح‌الحال گشت آمال مرام بکام خود دید - بعد آن دست تصرف در اموال و اشیاء تطاول نمود ثیاب [2]هر فاخره سلطانی در بر منحوس خود کرد - و گلوبند بجواهر قیمتی که در گلوی نازنین سلطان بود بکشود و بگلوی نامبارکی خود بست و بکرسی مکلل که خاصه شاهی بود بران چون سگ بمنبر نشست و طشت مرصع پیش کشید و بشغل مسواک مشغول شد - بنیاد حکم رانی آغاز نهاد و تقلید جهانبانی شروع کرد - اسپان خاصه سلطانی مع زین و لجام زر و نقره را باصحاب اتفاق بخشید - و ایضاً حکم کرد که اسیران از قید زندان برون آرند - و خلاصی بخشید -

القصه بعضی مردم گرسنه که از شوق جوع باو رجوع نموده متفق شده بودند - چون دیدند که

مصراع

که این معامله ناصبح‌دم نخواهد ماند

اسپ و زر گرفته فرار نمودند - بدبخت بامعدودی بماند - درین اثنا این خبر خرابی اثر انتشار یافت و بکوش محرمان سلطانی مثل عمادالملک که سرخیل [3]روم بود الغخان که سردار [4]جیش بود رسید ایشان در رنگ موی بر آتش پیچیده پا بر رکاب نهاده متوجه دربار سلطان شدند - غلغله عظیم در شهر افتاد گویا قیامت قایم شد - امرا مذکور چون بدربخانه آمدند اول قفل‌خزاین را مضبوط ساخته بخیل عرب معتمد سپرده خود بدفع برهان لعین متوجه شدند - درین حین آن بدبخت باچندی

ج [1] وغیر از دانش افسوس و حیرت در ارض مقصود نمی کارند و بروایتی دیگر بعضی از اهل تجربه چنین می فرمایند

الف [2] "هر" نیست

الف [3] رومیان

الف [4] حبشیان

کہ باو متفق بودند بر آمد - شروانخان بهتی کہ [1] از کمترین خدم بود باو مقابلہ کرد - اورا مقتول ساخت و همراهان اورا نیز بدنبال آن [2] بدبخت بہ تحت تیغ بیدریغ کشیدند [3] -

[4] میگویند کہ چون این بدبخت بحسب ظاهر خود را مرد پرهیزگار می نمود سلطان گاه گاه باقتدای او نماز میکرد - روزی اورا از محمودآباد بقراولی شکار در زمین مواضع بارهہ کہ مابین کنبایت و دوهلقہ واقعست فرستاده بود و چندی از خدمتگاران مقرب الحضرت نیز باو بودند - وقت مراجعت او بدوهولقہ آمد و در آنجا شبی تاری مسکر خورد و بدومنی‌ها صحبت داشت - چون بخدمت سلطان رسید ازان خدمت گاران مذکور یکی این مجلس را بعرض سلطان رساند - سلطان بر آشفت و گفت ای بدبخت من ترا پرهیزگار دانستہ باقتداء تو نماز مکردم تو خود اینچنین جوفروش گندم نمای بوده سزاوار آنی کہ تراباز در دیوار باید چید - قبل ازین یک دو مرتبہ بجهت تقصیری اورا در دیوار چیده بود - بحال نزع رسیده بود - کہ شفاعت بعضی موجب استخلاص او شده بود - آن بدبخت ترسید کہ اگر این مرتبہ سلطان مرا در دیوار می چیند زنده خلاص نخواهم شد چرا پیش ازانکہ سلطان من مراکشد سلطان را نکشم - بدین سبب آن نهال گلشن خوبی را این بدبخت بلب شمشیر بباد داد و بعضی میگویند کہ قلندری باو گفتہ بود کہ چتر سلطنت گجرات بر سر تو سایہ انداز خواهد شد - ازان باز انخیال فاسد درسر [5] ابترا او بود - از اینجهت این شقاوت نمود والله اعلم بالصواب -

---

ج [1] کہ یکی از امراء سلطان بود از پیش پیدا شد - گفت بیا شروان‌خان بوقت آمدی ترانهان خواهم کرد - گفت آمدم اسپ مهمیز کرد انچنان شمشیر برکتفش زد کہ دوپاره گشت

ج [2] " آن بدبخت............بیدریغ " نیست

ج [3] " وکان ذالک فی التاریخ اثنی عشر ربیع‌الاول سنہ نهصد شست و یک

ج [4] " میگویند کہ چون...........اعلم بالصواب " نیست

الف [5] نامبارک بود

(باب سی و چهارم)

[1]در بیان آمدن امرا که بعد شهادت سلطان عاقبت محمود احضار بپایه سریر خلافت مصیر داشتند که انتظام ملک از سعی و تردد ایشان بر قرار ماند

نقلست که چون سلطان بدرجه شهادت رسید و وزرا نیز بدین درجه شرف اختصاص یافتند - از امراء عظام کسی که باعث امانی ملکی و رعایا و کافه برایا گردد ذات عالیدرجات سیادة پناه نقابت دستگاه سید مبارک اذارالله برهانه بود خیل غریب[2] و چشم عجیب داشت که چشم نظارگی در جمعیت آن هنروران جنگی و دلیران میدان یکرنگی حیران می ماند - اکثر لشکر حضرت سید از سادات بخاریه بود که نسبت قرابتی بخدمت ایشان میداشتند - و رای سادات جماعه فولادی بودند که سردار ایشان موسی خان و شیرخان بود در دلاوری و مردانگی قرینه نداشتند و توجه خاطر مبارک حضرت سید دربارۀ ایشان چندان بود که بشرح راست نیاید و ایشان مردم صادق‌الاخلاص و خاص‌الخواص بودند - آخرالامر از توجه عالیحضرت بمرتبه کمال رسیدند - چنانچه شرح این حال بعد ازین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی -

دیگر جماعه افغان از قوم لودی و شروانی و غیره[3] نیز در زور مردانگی شیری بودند و در هنگام نبرد دلیری که مقابل خود را شکار خود تصورمی نمودند و از مردم شیخزاده مخصوص و مقبول حضرت سید پدر فقیر بوده - شیخ محمد نام المعروف شیخ منجهو که در مهمات دنیوی وکیل صاحب اختیار بود و در امور دینی خلیفه از خلفاء کبار ذکر ولایت و کرامت حضرت سید اگر تمامی تحریر کنم دفتر علاحده باید بندۀ بنابر تقریب بعد ازین ایراد

ج [1] "در بیان........بر قرار ماند" نیست

ج [2] و لشکر عجیب داشت که چشم نظارگی

الف [3] مثل شهبازخان شروانی

خواهد یافت انشاء الله تعالی - القصه در ملازمت حضرت سید از هر قسم و قوم مردم بودند - قریب ده‌هزار سوار دران عصر از بن قبیل بود که روز معرکه اگر خصم کوه آتش باشد باب شمشیر فرو نشانند - و اگر دریای زرف بودی مثل قدح آب بیاشامند - دیگر از آنجمله [1] ملاذالامرا خلاصةالوزرا مسند عالی اعتمادخان که بعد شهادت سلطان امر وزارت و حکم وکالت برای عقد کشائی او قرار گرفته - دیگر از انجمله دولتمآب شوکت اداب عمادالملک روی باجمعیت [2] پرسامان از اهل روم - دیگر عمدة السلطنة القاهره الوغخان حبشی باجماعه اهل حبش و ملک‌الشرق گجراتی و اختیارالملک خاصه خیل سلطانی همه را حضرت سید جمع فرموده اولاً غبار دغدغه که از همدگر داشتند بصلاح و صلاح رفع نموده در امر سلطنت باحکم و شاورهم فی الامر مشورت نمودند -

و از مسندعالی اعتمادخان که محرم اسرار سلطانی بود پرسیدند که اگر پسری از سلطان مانده باشد ظاهر کند تا بر تخت سلطنت جلوس نموده احرار مملکت موروثی خود نماید - و اگر پسری بالفعل وجود نداشته باشد و کسی از حرم محترم سلطان آبستن باشد تا ایام وضع حمل امر سلطنت موقوف داریم شاید حق تعالی پسری بوجود آرد - تا این امر جلیل از سلسله عالیه سلطان عاقبت محمود بیرون نرود - اعتمادخان گفت که سلطان پسری ندارد و از حرم محترم نیز کسی حامله نیست - پس فرمودند که از قرابتیان سلطان کسی را که شما قابل این دولت میدانید اختیار کنید - گفتند الحال در احمداباد از قرابتان سلطان مرحوم احمدخان نام سزاوار این دولتست - فرمودند بطلبید - رضی‌الملک را فرستادند که زود برود و آن گوهر تاج بادشاهی و زیور افسر شهنشاهی را بسرعت تمام بیارد - رضی‌الملک برکهوربهل بادپا برنشست و مثل برق خماچی کرد - میگویند در چهار گهری باحمداباد رفت برادر احمدخان رسید - دید که خان بر دوکان بقال که نزدیک بخانه ایشان بود ایستاده پاره باجری در دامن خویش گرفته برای کبوتران میخواهد ببرد - رضی‌الملک

ج [1] ملاذ امراء

ب [2] ترسایان

شناخت - فی الحال فرود آمد و برداشته بر کهوربهل نشاند و کهوربهل باز گردانیده براند - دایهٔ خان بنیاد گریه و غوغا کرد که این کیست و کجا می برد - گفتند که بجای میبرد که فردا عالم عالم مردم پیش در خانهٔ تو جمع میشوند و بار نمی یابند - القصه احمدخان را بمحمودآباد آوردند -

(باب سی و پنجم)

[1]ذکر جلوس سلطان احمدشاه بن لطیف‌خان [2]نبیره احمدخان بن سلطان احمد بانی‌شهر معظم احمدآباد بر تخت گجرات و باتفاق امراء شوکت آیات

سالکان مسالک اخبار و ناهجان مناهج آثار چنین روایت کنند که بتاریخ پانزدهم شهر ربیع‌الاول سنه احدی وستین و تسعمایه بین‌الصلواتین در مقام محمودآباد باتفاق خوانین صاحب تمکین نهال قامت سلطان عالیشان را سید مبارک بدست مبارک خویش بر گلشن تخت نسب نموده بلقب احمدشاه ملقب فرمودند و الفاضل -

بیت

زنهصد فزون رفته بد شصت یک
قضا گفت شه را که الملک لک

سبحان الله زهی خداوند دود
مستجمع فضل و کرم و دانش وجود

[3]در هر نفسی برد جهانی بعدم
و آرد دگری چون آن همانندم بوجود

و همان روز سلطان در سلک مریدان حضرت سید مبارک منسلک گشت

القصه بعد ازانکه تخت گجرات بجلوس احمدشاه مزین شد قرار چنین یافت که سلطان خورد سال است تا باصابت وقت کامرانی [4]ملک و خزانه را میان همدگر قسمت نموده هرکس بسرحد خویش نشسته پاس فتنه و محافظت فساد نمایند که

ج [1] " ذکر جلوس............شوکت آیات " نیست
الف [2] نبیره
ج [3] " در هرنفسی............منسلک گشت " نیست
الف [4] بلکه

درین عصر اسلام شاه بادشاه دهلی فوت کرده بجای او ممریزخان خسروپورهٔ او را که جای نشین او ساخته بودند کشته خود بر تخت سلطنت نشسته و ملقب محمدشاه عادل گشته - بادشاهیست جوان و نو دولت - مبادا تلاش تسخیر گجرات بخاطرش راه یابد - پس هرکس از امرا در پی جمعیت و استعداد سپاه بوده در جا و مقام خویش حاظر باشند و اعتمادخان بوزارت و نیابت سلطان قیام نماید -

چون امرا ولایت و خزانه و افیال و اخیال سلطانی را مقاسمه نموده متصرف شدند از انجمله بیست و دو [1] کرور راائج گجرات از زر نقد و جواهر و زرائن بحصه حضرت سید مقرر شد - گماشتهای خزانچی در صندوقهاء سیجوالی انداخته بمنزل ایشان آورد و عرض کرد که فردا منیب ما بخدمت می آید شمار کرده می سپارد - سید برخاسته صندوقها بنظر در آوردند - دیدند که همه مقفل و مختم اند - گفتند که کسی تبر دارد - یکی فی الحال حاضر کرد - فرمودند که این قفل هارا بشکنند - درین اثنا [2] محمود خزانچی عرض کرد که هنوز شمار نکرده‌اند - گفتند عجب بی عقل بوده او وعده شمار بر فردا می اندازد - شب درمیان است اگر درین شب مبارک فوت شود این را که قسمت میکند - بمردم اشارت کردند که زود باشیدقفل‌هارا بشکنید - همچنان کردند - آنچه زر و جواهر و زراین بود همه را بر آورده توده کردند - حضرت سید به نماز ظهر مشغول شدند - بعد فراغ نماز بر صندلی نشستند - کمان و تکه در دست داشتند باشارت تکه تا نماز عصر آن همه زر و جواهر را ایثار نموده برخاسته بادای نماز شام مشغول شدند - اگر کسی آثار سخاوت حضرت سید جمع کند دفتر علاحده باید اینجا بتقریبی بنده ازان رقم زده کلک بیان میکردد -

القصه چون این خبر بمبارکشاه بادشاه ولایت آسیرو برهانپور رسید که امراء گجرات سلطان احمد را بادشاه برداشته و بطریق حبس نگاه داشته ملک و خزینه را مقاسمت نموده کامرانی میکند -

---

الف [1] کرور تنکه راائج گجرات که بیست و دو لک روپیه اکبری باشد

الف [2] محمود زین‌الدین

مشارالیہ لشکر جمع نموده از مرکز سلطنت خویش بسمت گجرات روی نهاد - از استماع این خبر امراء گجرات نیز سلطان احمد را گرفتہ کوس کوچ بدفع مبارکشاه نواختہ روانہ شدند - قرار چنین یافت کہ عمادالملک رومی و الوغخان حبشی بافواج خود همراه رکاب ظفر آیاب سلطان مشی نمایند و امراء دیگر بعضی جانب بر انغار و بعضی جانب [1] جرانغار بگردند - حضرت سید مبارک [2] هر اول باشند - باین طریق روانہ شدند - القصہ ازانجا بکوچ متواتر بموضع رانپور کوتبہ از مضافات بهروچ کہ پانزده کروهی شهر مذکور بر کنار آب نربده واقعست رفتہ نزول نمودند - ازآن طرف مبارکشاه نیز آوذروی آب مذکور آمده مقابلہ نمود - میان دو لشکر غیر آب نربده حائل نماند - ناصرالملک با امراء موافقہ خود قرار داد کہ مدار جنگ برسیدمبارکست - ما تماشا گری بیش نخواهیم بود - از دو حال خالی نیست یا فتح از جانب سید میشود یا از جانب مبارکشاه هزیمت خورده یا کشتہ میشود - یا فرار می نماید آنهم حکم نیم کشتہ پیدا میکنند - فتح کرده بال شکستہ و پر ریختہ خواهد بود - اورا دفع میکنیم - ولایت گجرات بی دغدغہ اغیار در تصرف ما خواهد آمد -

این کنکاش رابعجود قرار داده بمبارکشاه پیغام فرستاد کہ امراء گجرات همہ موافق رای عالم آرای شما اند - الا تنها سید مبارک - هرگاه شما دفع سید نمودید مدعا حاصل است - ماهمہ آمده ملازمت می نمائیم و طریق موافقت می پیمائیم - چون بر حضرت سید این حال مکشوف شد قاصد صلح گشتہ بمبارکشاه پیغام فرستادند کہ ما فرزند حضرت رسولیم و شما از اولاد حضرت عمر فاروق - قتال میان ماو شما نہ لایق طرفین است - ما روا داریم این نیستم - شما نیز راضی برین نباشید - بهترا اینست کہ ابواب مصالحت باز داشتہ ممدو معاون همدگر باشیم - هرچند از طرف حضرت سید پیغام بصلح میرود او از جهت اغوای ناصرالملک راضی بصلح نمی شود -

---

[1] ب جونغار
[2] ج سردار

حضرت سید مولانا روح‌الدین را که استاد مبارکشاه بود و پیش موی الیه اعتباری تمام داشت طلبیده انواع نصیحت و مصلحت نموده حرف صلح درمیان آوردند - مولا گفت که ماهم برنیم که شما میگوئید - اما هرچند دربن باب عرض مینمائیم بمعرض قبول نمی افتد - الحال شما یکی از مردم معتبر خود را همراه ما بفرستید تا اتفاق رسالت شما رسانده آنچه جواب بشنویم باز آمده معلوم شما نمائیم - حضرت سید پدرم را فرمودند که میان میان منججو شما بروند و رسالت ما بادشان رسانید - پدرم عرض کرد که ملاروح‌الدین که نسبت استادی بمبارکشاه دارد و عمده ارباب مشورت و مصلحت ایشان است - هرگاه گفته ملا بمبارکشاه در گیر نشده باشد عرض من چگونه مسموع خواهد بود - حضرت سید فرمودند که من از خدا خواسته ام که همین سخن شما باو در گیر خواهد شد - فاتحه خوانده وداع فرمودند پدرم - مصحوب ملاروح‌الدین بدرخانه مبارکشاه رفتند - ملا بمبارکشاه خبر کرد پرسید چه طور کسی است گفت مردیست فضیلت شعار و عزت‌اثار بمنصب وکالت حضرت سید منصوبست و در زمرهٔ اهل گجرات معروف و مشهور - گفت بایشان بگوئید که وزرا و امراء ماهمه پیش ما ایستاده می باشند شما در حضور ما چگونه قرار می دهید - ملا آمده فرموده رابه پدرم نمود - پدرم گفت ایشان همه محتاج شما اند اگر ایستاده باشند جای آن دارد و من رسول حضرت‌سیدام اگر طلبید آمده بنشینم و آنچه حضرت سید گفته‌اند بگویم و الایکی از معتمدان خود را فرستید که سخن باو بگویم او بعرض شما رساند و هرچه بشنود بما بگوید -

ملا رفته گفت که ازین قبیل کسی نیست که باو تکلیف این معنی توان نمود - مبارکشاه گفت بطلبید - پدرم رفت و طریق تواضع بجا آورد - فرمود بنشینند - نشست و ابلاغ دعا و سلام سید نمود - بعد آن مبارکشاه گفت بگوئید سید چه گفته‌اند - پدرم گفت که مطلب ایشان اینست که طریق مصالحت مرعی باشد تا درمیان مسلمانان نزاع و خونریزی واقع نشود - مبارکشاه گفت که ما سخن چند از شما می پرسم جواب آن بگوئید بعد آن جواب سخن شما خواهم فرمود و آن اینست که از شما میپرسیم

علی کہ فضیلت سادات برسایر مردم از جهت نسبت حضرت رسالت پناهی است صلی الله علیہ و سلم یا بواسطہ مواصلت کرم الله وجہہ - والدم گفت کہ من هم نبیرۂ بادشاهان گجراتیم هرگاه کسی از پسران ایشان نماندہ باشد بادشاهی گجرات بطریق ارث بما میرسد پس مثل ما بادشاه عاقل وبالغ و وارث را گذاشتہ شما خوردسالی را بادشاه برداشتہ آید باچہ نقصان دیدید کہ باوجود ما اورا گزیدید -

پدرم گفت کہ این مقدمہ بندگان بادشاه بعینہ بمقدمہ سلطان ناصرالدین می ماند - گفت چگونہ؟ گفت چون وقت غیاث‌الدین بلبن بادشاه دهلی بآخر رسید دران زمان سلطان ناصرالدین بن سلطان غیاث‌الدین حکومت بنگالہ داشت و آنجا بود - پسر سلطان ناصرالدین کہ معزالدین باشد نبیرۂ سلطان غیاث‌الدین درخدمت جد حاضر بود - سلطان غیاث‌الدین وصیت کرد بامرا و وزرا کہ ملک هندستان وسیعست مبادا تا آمدن سلطان ناصرالدین از جای فتنہ سر بر زند ما بادشاه دهلی را بہ نبیره خود تفویض نمودیم و حکومت بنگالہ را بہ‌پسر خود کہ بدستور سابق بحال خود باشد - شما بطریقی کہ گفتہ شد عمل نموده از فرموده در نگذرید و در انتظام مهمات سلطنتش هوا خواه او بوده باشید - همہ کسی طوعا و رغبتہ قبول نمودند - بعد وفات سلطان غیاث‌الدین سلطان [1] کیقباد را برتخت سلطنت اجلاس نمودند - چون این خبر بسلطان ناصرالدین رسید باوحود کہ پسرش برتخت نشستہ بود اورا خوش نیامد چراکہ بنگالہ تابع دهلی است چنانچہ برهانپور تابع گجرات - اگر درین باب بندگان بادشاه‌هم اظهار ناخوشی فرمایند جای آن دارد - آخرالامر سلطان ناصرالدین از بنگالہ لشکر کرده متوجہ صوب دهلی شد - چون سلطان معزالدین بر عزیمت پدر اطلاع یافت او نیز از دهلی بر آمده متوجہ مقابلہ گردیده بر آب سرو ازآن طرف سلطان ناصرالدین آمده متخیم گشت و ازین طرف سلطان معزالدین رسیده منزل نمود - سلطان

---

[1] ج معزالدین

ناصرالدین به پسر پیغام فرستاد - خواجه خسرو علیه الرحمة والغفران دران یورش همراه سلطان معزالدین بوده آنچه میان پدر و پسر گذشت همه را نظم فرموده - آن مجموعه را مسمی بقران السعدین نموده - ازانجمله بعضی از مقدمات پیغام اول سلطان ناصرالدین این بوده -

منظوم

کای خلف از راه مخالف بتاب
تیغ بیفگن که منم آفتاب
غصب مکن منصب پیشین ما
غصب روانیست در آئین ما
از پدرم کی رسد این فن بتو
از پدر من بمن از من بتو
گرز خود این نقش گرفتی بدست
سوی خدایی و مشو خود پرست
ورز بد آموز شد این ره پدید
گفب بد آموز نباید شنید
خوردی و درکار خرد نا رسید
درد سر خلق نیاری کشید
کودکی اگر چندهنر پرور است
خورد بود گرچه ز پیغمبر است
رفت فرستاده و بگذشت زاب
کرد ازان جوی بدر یا شتاب
پرده بر انداخت ز را زنهفت
هرچه شهش گفت زسر باز گفت

جواب سلطان معزالدین[1]

ابیات

شاه ازان چاشنی تلخ و تیز
تیز شد و تلخ ز روی ستیز
پاسخی انگیخت زجنس پیام
قوت شمشیر و مدارای جام

ع [1] "جواب سلطان معزالدین ابیات" نیست

گفت بحاجب کہ بشہ باز گوی
خدمت من گوی بسی انکہ بگوی

تخت نہ زاباست مراکزمنست[1]
ملک عقیم فلک آبستن است

ملک گر از ارث بدی نی زبخت
کی شدمی پیشتر از توبہ تاخت

ملک بمیراث نیابد کسی
تانزند تیغ دو دستی بسی

نیستم آن طفل کہ دیدی نخست
بالغ ملکم ببلاغت درست

خورد مخوانم چوز دور زمن
داد خدا دور بزرگی بمن

شرط ادب نیست مرا خورد خواند
بخت جو برجای بزرگم نشاند

هردو جوانیم من و بخت من
بادو جوان پنجہ بهم برمزن

ملک جوانی چوبهم بر فروخت
کیست کہ ازتاب دو آتش نسوخت

پایہ من کیست کہ جوید دلیر
صید بقوت کہ ستاند زشیر

ورچہ بر آئی تو بحاجت جومیغ
هست مرا حاجت قاطع چوتیغ

بر ضمیر خورشید نظیر مخفی نماند کہ سلطنت و بادشاهی بارث نمیرسد موقوف بہ تخت و طالع است - حق تعالیٰ این دولت نصیب احمدشاه کرده دربن باب مضائقہ نمودن نہ لائق دولت آن حضرت است - مبارکشاه گفت کہ هرگاه کہ دولت از احمدشاه بوده بس است و فیل و خزانہ سلطان را شما همدگر قسمت کرده چرا گرفتید؟ پدرم گفت کہ دولت و سلطنت تابع لشکر است هرگاه لشکر بجمیعت و پر سامان باشد تابع از متبوع خود جدا نمیشود - ما فکر کرده ایم کہ اسلامشاه بادشاه دهلی فوت کرده

ج [1] کای سرت از افسر دولت بلند
پای اقبال بتو بهره مند

و پسرش را که جای نشین او ساخته بودند سلطان محمد بقتل آورده و خود بجایش نشسته - بادشاهست جوان و الحال ماکسی را که بر خود ازروی لشکر غالب میدانیم اوست - مبادا دغدغه تسخیر ملک گجرات بخاطر او رسد - بس باستعداد لشکر خود آنچنان کردیم که اگر سلطان محمد توجه باین صوب نماید این لشکر از عهده او بر آید - اصلا بخاطر نبود که باعث عزم اینصوب پدید خواهد آمد - چون سخن بدینجا رسید مبارکشاه بکامل‌الملک وزیر خود گفت که شما مقصود از گفتار حاجب معلوم کردید یعنی ما استعداد جنگ بادشاه دهلی کرده‌ایم شما را کجا قدرت آن که توانید بما جنگ کرد و این را نمیدانند که تمام امراء گجرات و رای میران سید مبارک بما اتفاق دارند [1]و پیش ما می‌آیند - پدرم گفت لشکر وقتی مخالفت از بادشاه خود می نماید که بیدل و بی سامان باشد - حضرت خبر بگیرند که از زمان سلطان مظفرکلان تا زمان سلطان محمود شهید در عصر هیچ بادشاهی این چنین لشکر بر جمعیت و با سامان نبوده که الحال است - بس تصور مخالفت از ولینعمت خود ازین قبیل لشکر باطل است - گفت که اگر عرایض همه ایشان را بشما بنمایم چونست - گفت این عرایض از ایشان نخواهد بود - بعضی مقربان شیطنت پیشه و خیانت اندیشه این طریق دارند که چون دو لشکر بهم مقابله می نماید چنین مکاتبات از پیش خود نوشته ارسال میدارند تا از اظهار مضمون آنها فتنه در طرفین سرزند این را راست خیال نباید فرمود - چراکه این معنی اگر وقوعی میداشت تا غایت ازانجمله یکی دوئی بخدمت شما می‌آمد وقت آن رسید که فردا روز جنگست تا حال که پیش حضرت نیامده اند بازکی خواهد آمد این کار کار مفتریانست اعتباری ندارد - خدمت سید محض از روی خیر خواهی مسلمانان باعث صلح شده‌اند و الا از امراء گجرات هیچکدام بصلح راضی نیست - چون سخن بداینجا رسید خاموش ماند - بعد از زمانی آهسته بکامل‌الملک وزیر گفت که با ایلچی بگوئید که شما به بادشاه ما سخنان بسیار تیز و تلخ گفتید اما چون گفتار شما مقتبس بکلام فضلا بود و مودی

ج [1] "وپیش مامی آیند" نیست

بادای فصاحا بادشاه را خوش آمد و صلاح قبول کرد بیائید خلعت پوشیده وداع شوید و فردا باز بیائید تا ما ازاینجا کوچ مراجعت نمایم -

کامل‌الملک آمده والدم را بکنار مجلس برد و آنچه مبارکشاه فرموده بود نقل کرد و خلعت مع [1] دوازده هزار مظفری نقد آورده حاضر ساخت - والدم گفت که خلعت می پوشم اما در قبول نقدمرا معذور دارید - کامل الملک رفته بعرض مبارکشاه رساند - مبارکشاه فرمود که بایشان بگوئید که اهل گجرات تعظیم انعام بسلطان بهادر و برادرم محمدشاه بطریق [2] تسوید بجا می‌آوردند شما چرا تخلف مینمائید - والدم گفت که ما بر مزاج صاحب خود عمل میکنم - که اگر مهمانی دسروقت ایشان میرسد و طعام برای او میفرستند - بخدام خود امر میکنند که آنچه از جنس چینی و طبق و دستارخوان همراه طعام می برند همه را بمهمان گذرانده باز بطلب آن نروند چراکه مبادا در وقت طلب مهمان تکلیف انعام نماید - هرگاه بمردم ادانی خود این احتیاط میفرموده باشند مارا خود یکی از مقربان خود میدانند دیده و دانسته چرا اغماض کنیم - مبارکشاه این عمل را بسیار پسندید وداع کرد - والدم بخدمت حضرت سید رسیده حقیقت معلوم نمود - حضرت سید بسیار خوشحال شدند و صله این اسپ طاؤس خورد نام عربی که مشهورترین اسپان خاصه سلطان محمود مرحوم بود و بعد شهادت سلطان حضرت سید اورا باختصاص طلب بدست آورده بودند بوالدم بخشیدند مع اضافه جاگیر بیست پنج لک تنکه گجراتی - و فرمودند که حاصل این اضافه ورای شادی فرزندان خود بجای دیگر خرج [3] نخواهند کرد -

القصه حضرت سید باعتمادخان و جمیع امرا اطلاع بر صلح داده صباح آن بندگی سید هاشم و سید مبارک ابوالخیر بخاری و والدم را پیش مبارکشاه فرستادند تا بنابر وعده کوچ نموده متوجه ولایت خود گشت - لشکر گجرات بصوب احمداباد کوچ کرد -

---

الف [1] چهل‌هزار
ذ [2] سویه
الف [3] نخواهید کرد

اما دو فرقہ شدند - فرقہ سرداری اعتمادخان را قبول داشتہ خودرا باو مربوط ساختند و فرقہ بناصرالملک ارتباط پیدا کرده طرف او گرفتند - حضرت سید مبارک کہ امیر الامراء لشکر گجرات بودند باعتمادخان [1] ساختند - اما حسن‌خان دکهنی کہ یکی از امراء نامی بود بهیچکدام در نساخت - چون بمنزلی رسیدند کہ صباح آن بشهر بروده میرسند اعتمادخان وکلای خود را پیش حسنخان فرستاده تسلی نموده طلبید - حسنخان را بمنزل سید آوردند - ناصرالملک نیز [2] اتلخان را کہ وزیر او بود پیش حسن‌خان فرستاده بود اورا بخود مربوط سازد او خود پیش از رسیدن اتلخان بمنزل خدمت سید آمده بود - اتلخان نیز بانجا آمد و بخدمت سید گفت کہ شما از مردم آفاقی اید بشما نمیرسد کہ امرا را اغوا نموده بمنزل خود طلبید و منشاء عداوت و [3] نقار اهل گجرات شوید باوجود ناصرالملک امر وزارت بدیگری نمیرسد شما چرا خود را در معرض تلف می‌اندازید - این گفت و یکدست بکمر سید زد و دست دیگر [4] بجمدهر کرد - قرابتیان [5] دیگر چون این حال مشاهده کردند هجوم آورده میخواستند اورا بکشند سید مانع آمدند - و گفتند انشاء الله تعالی این را در معرکہ خواهم کشت - صحبت منغض شد - هرکدام برخاستہ بمنزل خود رفت -

از استماع این خبر ناصرالملک بر آشفت و گفت سید ممد و معاون اعتمادخان باشند [6] حکومت در برد مانخواهد بود - پس مارا شہ کاری باید زد کہ فرزین بند اعتمادخان بشکنند و آن اینست کہ اول اسپ دغا را بر [7] وغاء سید باید انداخت - هرگاه این مهره مفت بدست می آید اعتمادخان خود پیاده مات میشود -

آن بود کہ روزی کہ برناحیہ قصبہ بروده میرسیدند ناصرالملک بلشکر خود گفت کہ امروز همہ مسلح شوید - همچنان کردند - سید

الف [1] اتفاق نمودند
ذ [2] اتکےخان
ذ [3] نفاضت
ذ [4] خناجر
ج [5] سید
الف [6] بازی حکومت
ج [7] بردعای

ازاین حال خالی ذهن بودند - مردم ایشان باچهار سلاح فوج بسته بیکطرف راه میرفتند و از عقب ایشان مفاصله یک گروه اعتمادخان با فوج خود می آمد و بطرف دیگر ناصرالملک بافواج خود مشی می نمود - قریب منزل نزول ناصرالملک باجمیع امرا یگانه خود آمده سرراه حضرت سید گرفت - از آنجانب حضرت سید هم رسیده آمدند - اتلخان بی سعادت که ذکر او بالا گذشت مقدمه لشکر ناصرالملک بود برفوج حضرت تاخت - بهادران سادات دست بشمشیر کرده آن یزید صفت را بقتل آوردند و لشکر او هزیمت یافت - درین حین از عقب ناصرالملک قریب بسی هزار سوار مسلح و مکمل رسیده آمد جنگ عظیم واقعه شد - مردم خوب از قربتان حضرت سید شهادت یافتند اسمهم سید مذمل برادر خورد سید هاشم و سید محمد برادر زاده حضرت سید و سید محمد ابن سید فدا و غیرهم دران وقت همگی حضرت سید دو هزار سوار بیش - [1] باقی لشکر متفرق بوده هیچ یکی را این نوع معرکه در وهم و فهم نبود و اعتمادخان [2] کوتهی کرد نتوانست بکومک رسید - دوهزار سوار چهار سلاح از عهده سی هزار سوار مسلح و مکمل چگونه تواند بر آمد -

آخرالامر دولتخواهان حضرت سید جلو ایشان را گرفته از معرکه بر آورده رو بجانب گذر [3] خانپور و بانکانیر نهادند و ازانجا از آب مهندری عبور نموده بطرف قصبه کبیر پنج که از مضافات جاگیر حضرت سید بود روان شدند - اعتمادخان جنگ ناکرده نیز هزیمت خورده از عقب بکبیرپنج آمده بحضرت سید ملحق شد - اکثر امراء اعتمادخان بناصرالملک در آمدند سلطان احمد خود بدست او بود - ناصرالملک بدبدبه منیع و کبکبه رفیع ازانجا بکوچ متواتر باحمداباد آمد و خود را حاکم مستقل گرفت - مستی تکبرش چنان مدهوش ساخت که هیچ یکی از امرا را درنظر نمی‌آورد و ملک زین‌الدین

ج [1] " باقی لشکر...........نبود " نیست

ج [2] کوتاهی

د [3] جانپور

را [1] بربرادر خورد - افضل‌خان [2] وزیر گیرانده مصادره نمود و صدرخان را که برادر میان عبدالصمد پیر سلطان محمود که درین روزها اورا بوزارت سلطان احمد منسوب ساخته بودند گرفته بند کرد و از ایشان طلب زر نمود -

القصه بعد از مدت دوماه بقصد اخراج حضرت سید و اعتمادخان باسلطان احمد و تمام لشکر گجرات بصوب کبمبرپنج لشکر کشیده در مقام موضع [3] کمند من اعمال پرگنه حویلی احمداباد که بر ده‌کروهی احمداباد واقعست آمده منزل نمود - چون این خبر بحضرت سید و اعتمادخان رسید اولیاء دولت خود را جمع ساخته به کنکاش نشستند که چه باید کرد - اعتمادخان گفت که الحال همگی لشکر ما از چهار هزار سوار زیاده نیست و او باپنجاه شصت هزار سوار می آید جنگ ما باو حسابی ندارد احتراز نموده پیش بادشاه دهلی [4] که سلطان محمد عادل باشد می باید رفت - قرار یافت که ازینجا بطرف دونگرپور که سرحد او بسرحد ولایت گجرات متصل است کوچ باید کرد - و ازآنجا بطرف دهلی روانه باید شد - تمام اهل کنکاش بردن قرار دادند - اما حضرت سید [5] لا و نعم ناگفته برخاستند و از عصمت پناهی بیبی عالم‌خاتون منکوحه سید مبران که پسر حضرت سید باشند درین باب کنکاش طلبیدند - و آنچه اعتمادخان و امرا قرار داده بودند نیز بایشان گفتند - بیبی گفت مراچه حد که درین باب بحضرت کنکاش گویم - اما بنابر حکم عالی آنچه بخاطر میرسد عرض می نمایم باری بفرمائید که سن شریف بکدام عدد رسیده؟ گفتند که به پنجاه وهشت - گفتند اکثر [6] امته آنسرور ستین باسبعین است - معلوم است که بعد ازین بقا تا چند خواهد بود که ناموس چندین ساله را برباد داده پیش بادشاه دهلی میروید - نخواهد گفت که

---

[1] ذ برادر خرد
[2] ج را گرفته
[3] ج کمید
[4] ج " که سلطان محمد............ بطرف " نیست
[5] الف درین باب - ج سید بلا
[6] الف گفتند که عمر

از بقال غله فروش گریخته اینجا آمده اند - ناصرالملک از قوم بقال بوده - پس بهتر اینست که خود را بمردن قرار داده یک جنگ بکنید اگر اجل شما رسیده است شهید میشوید و اگر نرسیده انزمان اختیار باقیست -

از استماع این سخن دریای غیرت مردانگی بجوش آمد - همان زمان حضرت سید پیش اعتمادخان رفته اهل کنکاش را جمع کرده فرمودند که من خود را بمردن قرار داده‌ام و باخدا عهد کرده‌ام که از ناصرالملک روی نگردانیم - اعتمادخان گفت که جنگ ما بناصرالملک حسابی ندارد - حضرت سید فرمودند که خان جیو شما در عقب ما بایستید و تماشای بکنید بعد ازان که من کشته میشوم اختیار باقیست - اعتمادخان خاموش ماند - حضرت سید برخاسته برادران خود را طلبیده فرمودند که مسلح شوید چون چند برادران نامی حضرت سید در جنگ بروده که ذکر او بالا گذشت کشته شده بودند و زخمی بسیار - از لشکر خود پانصد کس انتخاب کرده قرار دادند که فردا شب ایلغار میکنم هرکس پی استعداد خود شد - درین اثنا کتابت حضرت سید حسین بخاری که دران عصر سجاده نشین حضرت قطب المحققین سید برهان‌الدین بودند مصحوب پدرم از بتوه رسید - بمضمون آنکه بخاطر جمع بجنگ ناصرالملک اقدام نماید که بمقتضای کم من فیته قلیلته غلبت فیه کثیرة - باذن‌الله باب فتح برناصیه دولت شما مفتوح خواهد شد - که این معنی از اشارت بشارت حضرت قطب المحققین برهان‌الصدیقین صورت تحریر یافته بتصدیق نتیجه [1] متیقن باشند - بتفصیل این از زمان [2] صاحب‌الصالحین شیخ منجهو اکثر بوضوح خواهد پیوست -

و آن اینست که چون ناصرالملک بقصد اخراج حضرت سید و اعتمادخان متوجه شد سید حسین پیش او رفته ازین خروج مانع آمدند - او گفت هر چه فرمایند قبول داریم - اما بصلاح سید مرا تکلیف نکنند که در اخراج ایشان عزم جزم نموده‌ایم از استماع

ب [1] متعین

د [2] صاحب الصادقین

این کلام خدمت سید حسن بر آشفتہ گفتند کہ ماهمہ سادات بطرف سید مبارک میرویم - تمام لشکر گجرات خود مرید این سلسلہ است بہ بینم کدام بی پدر بجنگ ما اقدام خواهد کرد - برخاستہ بمنزل خود آمدند تمام سادات [1] بخاریہ چہ متوطنان بتوه وچہ ساکنان اساول [2] کہ بمدد ایشان [3] قریب بہفصد وهشتصد نفر استعداد لشکر نموده خواستند کہ فردا روانہ شوند همان شب در عالم رویا حضرت قطب المحققین فرمودند سید حسین احتیاج رفتن شما نیست ما سید مبارک را طلبیدیم - فردای آن بموجب طلب حضرت سید مبارک والدم از دهولقہ روانہ ملازمت شده بود چون بتوۂ رسید بوداع بندگی سید حسین اقدام نمود - ایشان کیفیت مذکور بیان فرموده مکتوب مسطور و یک [4] جیبہ سلاح برای حضرت سید [5] و یکی بوالدم داده و داع فرمودند - چون والدم بخدمت رسید آنچہ از بندگی سید حسین شنیده بود باز نمود وجیبہ سلاح باکتابت گذراند - حضرت مقولہ ایشان را بمنزلہ وحی تصور فرموده بر حصول مقصود متعین شدند -

و همدران روز اثر نتیجہ آن بظهور پیوست از لشکر ناصرالملک عمادالملک رومی و الغخان حبشی کہ سلطان در قید ایشانان بوده بهمدگر گفتند کہ هرگاه ناصرالملک از سید مبارک و اعتمادخان خاطر جمع کرد و گاؤ در خرمن ما خواهد بست پس مصلحت اینست کہ با سید مبارک ساختہ خار دغدغہ‌آزار ناصرالملک را از پای خاطر خود بکشیم - همان زمان مصحوب اعتمادی بحضرت سید پیغام ارسال نمودند بمضمون آنکہ ناصرالملک از غرور کثرت لشکر و تکبر جمعیت انچنان غافل است کہ شب شراب خورده بخواب میرود چند سردار کہ بہ [6] یزکی میفرستند آنها نیز غفلت

ج [1] "بخاریہ.......... بمدد ایشان" نیست

ب [2] و رسولاباد کہ بہ عدد

ج [3] را جمع نمودند چنانچہ سادات عظام

ذ [4] جبہ و سلاح - ج جبہ خاصہ وسلاح

ج [5] "ویکی بوالدم.......... حضرت" نیست

ج [6] بہ جهت چوکی

می ورزند اگر شما کار بعجلت فرموده شباشب ایلغار نموده بسوون‌صبح برسید اُوردوی ناصرالملک بیائید ماسلطان احمد را پیشواز آورده بشما ملحق میشوم و برسر ناصرالملک میرویم انشاء الله تعالی کار بحسب مراد دوستان صورت پذیر خواهد شد - حضرت سید آن پیغام را باعتمادخان باز نمودند - اعتمادخان گفت تا مردم خوب درمیان شده در باب عهد و ثوق بایمان موکد نکنند اعتماد نمی توان کرد - حضرت سید فرمودند که بی آنکه از عمادالملک و الغخان چنین ظاهر شود قرار بجنگ داده بودیم - تکیه بر عنایت آلهی کرده امشب میرویم اعتمادخان گفت من نمی توانم همپائی کرد - تتارخان غوری را همراه شما میکنیم - و این تتارخان غوری امیری بود از مخصوصان اعتمادخان خالی از شجاعت نبود - حضرت سید فرمودند تتارخان نیز همراه شما باشد الله معنا گفته فاتحه خوانده با پانصد جوان پا برکاب نهاده روانه شدند -

مفاصله پانزده کرده راه بود وقت صباح اوردوی ناصرالملک نمایان شد دیدند که کنار [1]اوردو فوج چوکی که سردار او شمشیرالملک دولاجیو بود مسلح ایستاده پاس [2]میدارد حضرت اول برسر او تاختند او جنگ خوب و چپقلش زور کرد اما چون مردم او شنیدند که سید مبارک خود متصدی این جنگ است - رو بگریز نهادند شمشیرالملک زخمی بر آمد در اوردوی ناصرالملک غوغا افتاد - از هر طرف آواز آمد سید مبارک برخاست درین حین عمادالملک و الغخان سلطان احمد را گرفته آمده بحضرت سید ملاقات کردند - سید فرمودند که شما از عقب ماهی آمده باشید ما برسردیرهٔ ناصرالملک میرویم - سید در اُوردو در آمده متوجه دیرهٔ ناصرالملک شدند [3]مردم بناصرالملک گفتند چه نشسته

الف 1 آوردو فوج

الف 2 میدارد

ج 3 درین اثنا او از خواب مستی بیدار شده پرسید این چه غوغا است گفتند عمادالملک و الغخان سلطان احمد را گرفته با لشکرهای از اردو شما بر آمده به سید ملحق گشتند و اینک سید مبارک باردوی در آمده نزدیک

که سید مبارک در اوردو در آمد - ناصرالملک بر اسپ نوبتی سوار شده رو بگریز نهاد - باب فتاح حق تعالی بر ناصیه همت حضرت سید مبارک کشاد آری -

بیت

کار نه این گنبند گردان کند
هرچه کند همت مردان کند

القصه ورای ناصرالملک تمام لشکر آمده ملازمت حضرت سید نمود و با اعتمادخان جلد سواران فرستادند که زود بیاید اعتمادخان هم آمد روز دیگر حضرت سید ازانجا متوجه احمداباد شدند چون بشهر در آمدند بدروازهای ترپولیه که جای مشهور شهر احمداباد است رسیدند سوداگری آمده زانوی حضرت سید گرفت و گفت الکریم اذاوعدوفا حضرت سید تبسم فرمودند اعتمادخان حاضر شد استفسار نمود سید فرمودند که [1] بیکی از صرافان شهر فرمائید که دوازده لکه تنکه با این سوداگر بدهند که حقیقت این حال بیان نموده خواهد شد خالی از غرائب نیست اعتمادخان آنمبلغ را بصرافی حواله نمود و صورت حال این معامله برین منوال است که پیش از فتح افغان سوداگر چند از ولایت دهلی اسپان عراقی بقصبه کپربنج آورده بودند حضرت سید اسپان ایشانان را ببهای نسیه طلبیدندندادند فرمودند به بهای ده بیست بدهید هم راضی نشدند که آن وقت اقتضاء این نمیکرد روزی سوداگران مذکور بضیافت حضرت سید حاضر آمدند ازان افغانی شانه بیی بود

صفحه ۴۰۳ دره شما آمده بمجرد استماع این کلمات کلاغ سلطنت که در دماغ او بیضه کرده بود از نهادش برمید و عالم روشن برو تاریک شد از روی حیرانی و پریشانی بر اسپ نوبتی سوار شده رو بگریز نهاد چون کمر عداوت با خاندان حضرت رسالت‌پناهی صل الله علیه وسلم و فرزندان حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه بسته بود نتیجه مال علی هرکه در افتاد بر افتاد ظاهر شد و بشارت حضرت قطب قطب المحققین بعینه روی نموده ناصرالملک خسرالدنیا والاخرت روی بتمامی نهاده -

ج 1 " که بیکی.........فرمائید که " نیست

شانہ را گرفتہ دید و دیاران خود گفت کہ من در آئینہ فتح سید معاینہ میکنیم - شما اسپان را بہبای ده پانزده بدهید انها را بر قول او اعتماد بود روز دیگر اسپان را آورده ببهای ده پانزده راضی شدند حضرت سید فرمودند کہ شما ده بیست راضی نبودید اکنون ببهای ده بانزده چون میفرو شید ایشان مقولہ شانہ بین را بمعرض بیان آوردند و شرط کردند کہ روزی کہ شما بفتح و نصرت در احمداباد در آئید پیش از نزول ادای زر نمائید - سید قبول فرمودند و اسپان را بہابدوازده لک تنکہ ابتیاع نمودند بنابران دران وقت آن سوداگر مطالبہ زر خود نمود و حضرت بموجب وعده ادا فرمود سبحان الله از احراق حرارت آتش مجازی شانہ بز ائینہ غیب نما میگردد هرگاه از آتش محبت الٰهی شانہ انسان کہ اشرف‌مخلوقانست از گوشت خالی شود چیست کہ دران روی ننماید و از مکمن غیب بمعرض شهادت در نیاید همدرین معنی خواجہ خسرو علیہ الرحمۃ و الغفران میفرماید -

قطعہ

بمحنت شانہ را از گوشت خالی کن کہ نابینی
یکی ائینۂ غیب و شوی مجنون و حیرانش
نہ از بز کمتر است انسان نہ عارف کمتر از افغان
بہ بین در شانہ بز تا چها بینند افغانش

القصہ بعد از هزیمت ناصرالملک بصوب جانپانیر رفت حضرت سید پدرم را نیزه و دمامہ عنایت فرموده بجهت حراست جاگیر خود در دهولقہ گذاشتہ خود از احمداباد با سلطان احمد و اعتمادخان تعاقب ناصرالملک نمودند او در کوهستان پال در آمد - انجا بیمار شد - بهمان بیماری از عالم رفت -

درین اثنا اختیارالملک کہ از جانب اعتمادخان حاکم شهر احمداباد بود باتفاق حسن‌خان دکهنی و فتح‌خان بلوچ عموی سلطان احمد را کہ شاهو جیو نام داشت بادشاه برداشتہ بازار فتنہ گرم ساختند چون این خبر بحضرت سید رسید ایشان از بهروچ مراجعت نموده متوجہ احمداباد شدند وقتی‌کہ‌درمحموداباد کہ بر دوازده کروهی احمداباد واقع است رسیدند از آنطرف امراء باغیہ

شاهوجیو را گرفته بیرون برآمده بر چهار کروهی احمداباد روپره نام موضعیست آنجا آمده منزل نمودند - آنزمان حضرت سید پدرم را از دهولقه طلبیدند دران ایام درویشی در بیرون قصبه متوطن بود شیخ احمد مجذوب میگفتند پدرم بجهت رخصت پیش او رفته التماس فاتحه نمود او گفت بروید عروس فتح در کنار سید قرار خواهد گرفت - اما پیش از جنگ اعتمادخان قرار موافقت بغنیم داده باراده الحاق از لشکر شما بر آمده رو بآنجانب می آرد - آن زمان زلزله عظیم در لشکر شما پیدا خواهد شد - اما بعد بخرمی گذرد پدرم تعجب کرد که اعتمادخان سردار این لشکر است و حضرت سید این همه جنگ و جدل بخیر خواهی او میکند او برای چه میگریزد و هرگاه او از لشکر بدر میرود لشکر چگونه قرار میگیرد این دغدغه در خاطر داشت که متوجه ملازمت حضرت سید شد در اثناء راه خبر رسید که اعتمادخان از لشکر بدر رفت این معنی مصداق خبر فتح گشت از روی خوشحالی خود را بخدمت سید رساند - و آنچه از شیخ شنیده بود عرض کرد - حضرت سید فرمود که چون آواز دمامه شما بگوش رسید خبر آوردند که فلانی می آید - من گفتم که در نیوقت رسیدن فلانی استدال بر فتحست شما خود را برای تائید ایمعنی بشارت درویشی هم آوردی -

القصه روزی که لشکر ظفراثر در ناحیه محموداباد آمده مخیم شد نوشته [1]حسن‌خان دکهنی با عتمادخان رسید که سلطان احمد مرید سید مبارکست بادشاهی [2]آن نفعی که به سید مبارکی دارد بشما و ماندارد حالا عموی اورا بادشاه برداشته ایم بیائید که دولت [3]این خصوصیت بشما دارد - [4]اعتمادخان فی الحال برخاسته روانه شد این خبر بحضرت سید رسید - سید فی الحال پسر خود را اسم سید میران و مشیخت پناهی شیخ ماه را

الف [1] و اختیارالملک
الف [2] او
الف [3] از آن شماست
الف [4] اعتمادخان از غوغای ایشان بهیچ کدام از امرا مشورت نا کرده روانه احمداباد شد -

فرستادند - کہ اعتمادخان را باز گردانند ایشان بردو کروهی لشکر آمدہ با اعتمادخان رسیدہ استفسار باعث مخالفت نمودند - اعتمادخان گفت کہ هر یک از امراء خیال فتنہ انگیزی دارد ما بدفع کدام یکی متوجہ شویم بنابران خود را بگوشہ میکشیم شما دانید این لشکر در حین حضرت سید هم رسیدہ آمدند - گفتند ما بجهت ناموس شما خود را بمردن قرار میدهیم - و تردد میکنیم - شما چنین بخاطر ی آرید - باری بهر صورت اعتمادخان را باز گردانیده آوردند - [1] اعتمادخان بلوچ و حسن‌خان دکهنی نوشت کہ بودن شما با ختیارالملک لایق نیست بیائید - فتح‌خان بلوچ آمد و حسنخان گفت کہ بادشاہ من برداشتہام - شرم این معاملہ برمنست -

روز دیگر هردو لشکر کوس جنگ نواختہ مقابلہ نمودند آخرالامر باندک جنگ اختیارالملک باشاهوجیو رو بگریز نهاد و حسن‌خان دکهنی کہ هرگز پشت بغنیم خود ندادہ بود در میدان افتاد - حضرت سید مظفر و منصور با سلطان احمد و امرا جمهور با احمداباد تشریف آوردند -

بعد ازان ولایت گجرات را میان خود قسمت نمودند برین تفصیل شهر احمداباد با حوبلی بجهت خرج سلطان احمد دادند - و پرگنہ کری و جهالاوار و پرگنہ پتلاد و پرگنہ نریاد و پرگنہ بهیل و پرگنہ رادهن‌پور و سمی و پرگنہ [2] مونجپور و ولایت سورتهہ بخصہ اعتمادخان - و توابع او از اهل گجرات مقرر گشت - اعتمادخان تاتارخان غوری را بنواخت و ولایت سورتهہ را باو داد - و پرگنہ رادهن‌پور و پرگنہ سمی و پرگنہ [3] مونجپور بفتح‌خان بلوچ داد - و پرگنہ نریاد را بملک شرق [4] تجویز نمود و ولایت پتن و بندر کنبایت مع چوراسی - و پرگنہ دهولقہ و پرگنہ کهوکہ و پرگنہ

الف [1] اعتمادخان و فتح‌خان بلوچ

الف [2] مونجیو و پرگنہ تروارہ ج مونجیو

الف [3] پرگنہ مونجیو و تروارہ

الف [4] تفویض نمود و بعضی مضافات پرگنہ جهالاوار بہ الغخان حبشی داد

دهندوکه و پرگنه [1]چانپانیر و پرگنه کهربن و پرگنه [2]سرمال و و پرگنه بارا سنول بقسمت حضرت سید مقرر گشت - حضرت سید موسی‌خان و شیرخان فولادی را [3]نواختهٔ سرکار پتن را بایشان دادند - و ولایت [4]بهروچ و برووده و سورتهه تا سرحد سلطان‌پور و ندربار بعمادالملک رومی مقرر گشت عمادالملک از طرف خود سرکار برووده را [5]بابوخان حبشی داد و سورت را بخداوندخان رومی که خسرپورهٔ او بود باقی پرگنات مثل موراسه [6]وغیره بامراء گجراتی دادند که تابع اعتمادخان بود - هرکدام بر حصهٔ خویش راضی گشته روانهٔ ولایت خود گشتند - وکالت و وزارت سلطان احمد با عتمادخان قرار یافت - سلطان و اعتمادخان در شهر ماندند حضرت سید مبارک در سیدپوره که در ناحیهٔ محموداباد آبادان کرده بودند قرار سکونت [7]ورزیدند -

القصه چون چندگاه بربن نسق گذشت عالمخان لودی که بملک دهلی در زمانهٔ شیرشاه بادشاه با دریاخان رفته بود چنانکه ذکر او بالا گذشت و شیرشاه بایشان در سرکار مالوه جاگیر کرده بود دریاخان آنجا فوت کرده - و از عالمخان ادای سرزد که [8]نتوانست در انحدود بود - باز بگجرات آمد و بحضرت سید اعلام نمود که بامید عنایت و اعانت انحضرت باز در بن دیار آمده‌ایم ادراک ملازمت موقوف بطلب است بهرچه اشارت رود معمول گردد - حضرت سید نوشتند که خوش آمدید چند روز در همان مقام توقف نمائید تاما با مراء عظام اتفاق نموده شما را بطلبیم عالمخان از بس که پریشان حال بود توقف ناکرده آمده بحضرت

---

[1] ذ سرنال - ب سرنال

[2] الف چانپانیر و پرگنه دپووده و برگنه کهربنج - ج جانپانیر و پرگنه کهیربنج و پرگنه سرنال

[3] الف نوازش فرموده

[4] الف "و سورتهه" نیست

[5] الف به الغخان حبشی داده الغخان بندر سورت را به خداوندخان رومی که خسر پوره او بود داد - ذ الپخان

[6] الف دادند

[7] ب و محموداباد و احمدنگر و نراتی وغیره

[8] الف که دران حدود نتوانست بود

سید ملاقات کرد - قطبخان پسر کلان خود را مرید حضرت سید ساخت حضرت سید عالمخان را همراه کرده باحداباد آمدند و با عتمادخان گفتند که چون عالمخان شما را و مارا یاد کرده آمده رعایت حال موق الیه از قبیل واجبات است اعتمادخان سکوت ورزیده اما مقدم عالمخان اعتمادخان و عمادالملک را بسیار ناخوش آمد - از تردل بحضرت سید رنجیده اعتمادخان بحضرت سید گفت که عالمخان مردیست صاحب دغدغه او قناعت بصلاح دیدهٔ ما نخواهد کرد - مصلحت نیست که باز این طور کسی را در گجرات دخل دهیم و تخم دغدغه را بر زمین امن نهیم - حضرت سید فرمودند که بجهت همین شیوه که شما میگوئید محنت کشیده و ندامت حاصل کرده الحال ترک جمیع مدعات خود نموده رجوع بشما آورده گنجایش اعراض ندارد که از مردی و مروت دور است چون اعتمادخان را از فرمودهٔ ایشان چاره نبود گفت الحال هرچه شما میفرمائید میکنیم اما ثانیا حال ازین پشیمانی روی خواهد نمود - سید فرمودند که عالمخان وزیر صاحب اختیار سلطان محمود بود الحال نوکری شما قبول میکنند اینچنین کسی که طرف شما بگیرد درین مصلحت بسیار است - اعتمادخان گفت که عمادالملک را هم از بهروچ بطلبید تا باتفاق فکر جاگیر عالمخان نمائیم - بطلب عمادالملک کس فرستادند آمد - حرف جاگیر درمیان شد - عمادالملک گفت جاگیری که من دارم بمردم من کفایت نمیکند انکه ازو بدیگری میسر شود متعذر است بعد از رد و بدل بسیار چنین قرار یافت که حضرت سید پرگنه [1] برودہ و چانپانیر را از جاگیر خود جدا کرده بعالمخان و اعظمخان همایون دادند و گودهره را اعتمادخان بالپخان کهتری که مصاحب و موافق عالمخان بوده داد -

عالمخان کلاه دماغ از سر خود یکسو نهاده کمر بخدمت اعتمادخان بست و چنان در آمد کرد که صحبت میان ایشان گرم شد - اعتمادخان خانهای شیرخان را که پسر اعتمادخان باشد و متصل بخانه مشارالیه بود بعالمخان داده - باز عمادالملک بجاگیر

ب [1] ، " برودہ " نیست

خود رفت و حضرت سید [1] بسیدپور - و الوغخان حبشی را پاره از ولایت جهالاوار [2] دادند - او که جهالاوار رفت جمیع جاگیرداران آن ولایت را برآورده تمام جهالاوار را بقبض و تصرف خود آورد - و هرچند [3] در باب خلاف وخودخواهی اعتمادخان باو نوشت گوش نکرد - آخرالامر اعتمادخان و عالمخان سلطان را همراه گرفته لشکر کرده بر سر الوغخان رفتند - اما از عزیمت این لشکر بحضرت سید اگاهی نه نمودند و استغنا ورزیدند ایشان هم بتغافل گذراندند الوغخان در ناحیه قصبه برم [4] گام مصاف داد و هزیمت یافت و ازانجا رفته بخدمت سید مبارک پناه آورد - اعتمادخان مراجعت نموده باحداباد آمد - [5] حضرت سید و عمادالملک شفاعت نموده پرگنه بهیل را از اعتمادخان گرفته بالوغخان دادند - چندگاه هرکدام بجا و مقام خویش بر بساط کامرانی نشستند -

درین اثنا بخاطر عالمخان گذشت که اعتمادخان را در قتل آورده خود بجای او نشیمنه عالمخان این کنکاش باخاصان خود درمیان آورد - یکی ازان میان که باعتمادخان [6] جهتمند بود اورا ازین معنی اگاهی داد و اعتمادخان عالمخان را از خانه شیرخان بر آورد - عالمخان بخانهای خود رفت و گرد خانه خود قلعه مستحکم ساخت - طرح سازشی بعمادالملک انداخت عمادالملک باعالمخان جهت پیدا کرد روزی عالمخان بعمادالملک گفت که در حذف حرف وجود اعتمادخان مصلحت تمام است - عمادالملک بظاهر جواب اتفاق داد اما از ته دل مزاج او بعالمخان انحراف یافت - عالمخان بجد میشد امروز فردا گفته معطل میداشت - عالمخان دید که حصول این مردم از عمادالملک بعیدی نماید اعتمادخان را

ج [1] سیدپوره رفتند
الف [2] چند روز برین نسق گذشت ناگاه الغخان بنیاد فتنه انگیزی کرد چنانچه
الف [3] در باب عدم خلاف
ج [4] بیرم کانون
الف [5] از استعماع این خبر عمادالملک از بهروج به احداباد آمد
ج [6] جهتی تمام داشت

بحال خود گذاشت گاو در خرمن حضرت سید مبارک بست - و بعمادالملک گفت که تا شما سید مبارک را از میان بر نمیدارید حکومت شما استقلال پیدا نمیکند عمادالملک اعتمادخان را هم برین آورد که می باید لشکر کرده برسر سید مبارک رفت اعتمادخان و عمادالملک و عالمخان و جمیع امراء گجرات بقصد زوال دولت حضرت سید از احمداباد بر آمده بالای حوض کانکریه که متصل شهر واقعست آمده منزل نمودند -

این خبر بحضرت سید رسید ایشان پدرم را فرمودند که شما بروید اول بعالمخان ملاقات کنید بعد آن باعتمادخان - بهرکدام بعد ادای دعا و سلام بگوئید که هرگاه بطرفی متوجه میشدید بماهم اعلام می نمودید - از عزیمت این مرتبه مرا خبردار نکردید بفرمائید که قصد چیست و این لشکر بر سر کیست تاچه جواب کنند - بعده در خورآن فکر نمائیم - پدرم اول بمنزل عالمخان رفته ملاقات کردند - و آنچه حضرت گفته بودند ابلاغ نمود - عالمخان سر خود را پائین انداخت - گفت که از ما چه می پرسید از قصد و عزیمت ایشان شماهم خبر داشته باشید - پدرم گفت که ما از که خبر داشته باشیم - دوست و خیر خواه حضرت سید از شما زیاده کسی نیست و شما خود تا غایت ازین حال اطلاع نداده‌اید دیگر بما که خبر کند - گفت که میان منجهو تمام امراء گجرات اتفاق نموده قرار داده‌اند که تا سید مبارک از میان بر نداریم [1] خلل از گجرات برطرف نمیشود - پدرم گفت که خدای آسان کند - اما درین معرکه شما کدام جانب خواهید بود گفت بهر جانب که جمهور - پدرم گفت که خانجیو اگر احسان در حق محسن این نتیجه دارد پس حق بجانب شما است - برخاست متوجه بدیرهٔ اعتمادخان شد - در راه دید که عمادالملک بدبدبه تمام از منزل اعتمادخان بمنزل خود میرور و کیف [2] متفق ملاقات واقع شد - بمجرد دیدن گفت - که میان منجهو من دایم یک شمشیر می بستم این مرتبه که بجنگ سید مبارک می روم دو

الف [1] خلل

الف [2] ما اتفق

شمشیر بستہ آیم اثینہ بہ بینید - دست [1] بکمر آورده هردو شمشیر را نمود - پدرم گفت شمشیر بجنگ فرزند رسول بستہ اید تا چہ نتیجہ دهد - باز میگفت کہ ما میدانم کہ شما پیش عالمخان و اعتمادخان آمده اید - با یشانان ملاقات بکنید - بعد از رخصت ایشان ماراهم دیده خواهیدرفت - پدرم بدیرهٔ اعتمادخان رفتہ بخان ملاقات کرد و آنچہ حضرت سید گفتہ بودند باز نمود - اعتمادخان بنیاد گلہ عالمخان کرد و گفت هرچہ کرد و میکند او میکند - هر چند ما بخدمت سید گفتم کہ عالمخان ازین قبیل کسی [2] است کہ بی دغدغہ فتنہ انگیزی نخواهد بود - سید سخن ما گوش نکردند - من چہ کنم ما را بطور من نمیگذارند ما خود همیشہ دوست حضرت بوده ایم الحال نیز همان نسبت داریم - بحضرت سید دعاء ما برسانید و بگوئید هرچہ میکنند عالمخان میکند ما هیچکدام باین راضی نیستم - شما بروید بعماد الملک هم ملاقات بکنید بعد ازان از ما وداع خواهید شد - پدرم بمنزل عماد الملک رفت - عماد الملک بظاهر در محاورت تندی بسیار نمود بعد ازان برخاست در خلوت نشست و پدرم را انجا طلبید و گفت کہ کسی را شما دوست خود میدانستید و خیرخواه خود خیال میکردید الحال باعث قتل و اخراج شما است - ما چکنم کہ سید بر گفتہ ماعمل نمیکنند - بروید دعاء ما برسانید فردا ازینجا کوچ کرده بر سر آب کهاری منزل میکنیم و از انجا بخدمت سید کسی معتبر خود را می فرستیم انچہ او گوید سخن همان خواهد بود - پدرم وداع کرده پیش اعتمادخان آمده گفتہ عماد الملک را باز نمود - اعتمادخان گفت کہ سخن همان است کہ عماد الملک گفتہ شما را بخدا سپرده‌ایم - راهی شوید -

پدرم بخدمت حضرت سید آمده گفتنہ هر کدام را بیان نمود - حضرت سید فرمودند کہ از سخنان عماد الملک شما چہ در یافتید - پدرم عرض کرد آنچہ فقیر دریافتہ اینست کہ باین طلسم او میخواهد کہ عالمخان را بازی دهد - حضرت سید فرمودند محتمل است - ما را بر قول عماد الملک چندانی اعتماد نیست کہ مردی حیال

الف [1] بہ قبضہ آورده
ب [2] نیست

و مکار است - حضرت سید در فکر جنگ شدند - القصه چار پنج هزار سوار که بالفعل در خدمت حضرت سید حاضر بودند همه تکیه بر عنایت الهی کرده خود را بکشتن و مردن قرار داده منتهی جنگ شدند - روز دیگر شنید که لشکر احمداباد بر آب کهاری آمده مخیم شد - پنج ششی [1] کهری گذشته بود که پنج سوار حبشی خانه پدرم را پرسیده رسیدند - یکی نشان داد - آمده بر در ایستاده از پدرم پرسیدند - دربان گفت که بخدمت سید رفته اند گفتند زود برو و آهسته بگو که انکس خان حبشی آمده شما را میطلبد - دربان آمده به پدرم گفت - پدرم بعرض حضرت رساندند - حضرت سید فرمودند که میان منجهو مرا باور نمیشود که عماد الملک نیکخواه ما باشد مبادا درین رسالت و پیغام حیله انگیخته باشد و مکری آمیخته که موجب خام خیال اینکس بود - پدرم عرض کرد که انکس خان وکیل عماد الملک است - درینوقت باین اخفا او را فرستاده بی حکمت نیست - باید طلبید که چه میگوید گفتند بروید اگر بیاید بیارید - والدم رفت - دید - آنکس خان گفت که میان منجهو شب کم مانده مارا باز درینوقت بخدمت عماد الملک باید رفت بنوعی که کسی واقف این حال نشود ما را بخدمت حضرت سید ببرید - تا آنچه گفتنی باشد یکمرتبه بگویم - پدرم بخدمت حضرت سید آوردند - آنکس خان مصحف مجید را از بغل خود برآورد و گفت که عماد الملک دعا عرض کرده و گفته که مقصود ازین لشکر کشی آن بود که حضرت دوست از دشمن نشناسند - آن خود معلوم فرموده باشند الحال شما یکه سوار شده متوجه بسوی لشکر ما شوید - ما در راه سلطان احمد را با عتماد خان آورده بشما ملاقات میدهم - از همانجا برسر عالمخان میرویم و او را زنده بدست آریم پای‌کشیم - اینک کلام مجید درمیان است که درین شک و شایبه نیست -

حضرت سید بهمین قرار انکسخان را وداع فرمودند - صباح یکه سلاح بسته راهی شدند قریب بموضع کینج که برسه کروهی سیدپور واقع است بموجب قرار داد عماد الملک و اعتماد خان سلطان

الف [1] کهری شب گذشته بود

احمد را همراه گرفته آمده باحضرت سید ملاقات نموده سینه صفا کرده ازانجا باتفاق برسر عالمخان روانه شدند - حضرت سید همانوقت شیخ احمد [1] دلوالی را پیش عالمخان فرستادند و فرمودند که باو بگو که کار بد نتیجه نیک نمیدهد -

بیت

[2] هر که او نیک میکند یابد
نیک و بد هرچه میکند یابد

آنچه بدیگران روادار بودید رجعت بشما کرده حالا بر آمده بجاگیر خود بروید - بعد از [3] چندگاه شما را بامرا مذکور صلح داده خواهم طلبید - عالمخان گفت حالا شما برسر ما فی آئید این چون باشد که جنگ نا کرده برویم - باز حضرت سید نصیحت کردند - قبول نکرد - مصاف داد اعظم همایون که برادر طغائی او بود و قطبخان پسر کلان عالمخان مع افغانان خوب کشته شدند - عالمخان هزیمت خورده بجانب چانپانیر رفت امرا دنبالش رفتند عالمخان در کوهستان پال در آمد امرا از چانپانیر مراجعت نموده باحمداباد آمدند -

چون این نوع خللی در گجرات بسمع مبارکشاه [4] رسید [5] سالخان براری را بخود یار ساخته باز باتفاق او بر سر گجرات لشکر کشید - بعد از استماع این خبر امراء سلطان احمد را گرفته کوچ بکوچ بدفع لشکر مبارکشاه روانه شدند - چون لشکر گجرات همیشه بر لشکر برهانپور و برار و دکهن غالب بوده وقتی که لشکر بموضع راناپور کوتهه که بر کنار آب نربده واقع است رسید مبارکشاه تاب نتوانست آورد از موضع [6] بیلوکام که سه کروهی از

---

[1] ج ک دیوانی
[2] ج " هرکه او نیک............میکند یابد " نیست
[3] ب ج چندگاه
[4] ج اسیری
[5] ب ج تپالخان
[6] ج بیلوکانو

آب نربده باشد مراجعت نمود - بعضی امرا که مثل چنگزخان ولد عمادالملک باشد و سر اندازخان ماندوالی وغیره از آب نربده گذشته تعاقب نمودند پاره از بنگاه او را تاراج کرده برگشتنند لشکر گجرات نیز از نربده گذشته تا بقصبه جنبوگام و بصحرائی رفتند - چند روز انجا مقام کردند درین اثنا عالمخان از کوهستان پال بر آمده کنار کوه را گرفته بان راه بنابر طلب شیرخان فولادی به پتن آمد - موسی‌خان برادر کلان شیرخان در خدمت حضرت سید بوده - شیرخان و عالمخان عقد موافقت بسته پرگنه کری که بجاگیر اعتمادخان تعلق داشت گرفته در تصرف خود آوردند - این خبر در حین مراجعت باعتمادخان رسید اعتمادخان باختیارالملک و دریاخان حبشی وغیره که در احمدنگر و نواحی آن بودند نوشت که عالمخان را از کری بر آرند - اختیارالملک لشکر کرده بر سر عالمخان آمد - جنگ کرد - عالمخان کشته شد - و شیرخان فرار نموده به پتن رفت -

بعد از چند روز لشکر که برسر مبارکشاه رفته بود باحمداباد آمد - درین رفتن و آمدن سلطان احمد پارهٔ مردم را نوکر خاصه خود ساخته و بعضی رابنواخت و بخطاب سرفراز ساخت - چنانچه شیخ یوسف حبشی را مخاطب باعظم همایون ساخت و شیخ اسلام بخاری را نیز تکلیف خطاب کرد - ایشان قبول نکردند و برادر خورد خود را که موسوم بسید عبدالرحمن بود نیابت کردند - او بخطاب سادات‌خان مخاطب شد - اما اختیار ممالک تمام بدست اعتمادخان است و عمادالملک هم باعتمادخان دم از تسویه میزند - نمیگذارند که حکم سلطان احمد بر کرسی نفاذ نشیند - سه چهار هزار کس از اعتمادیان ایشان هر روز و شب پاسبانی سلطان میکنند سلطان را اگاهی عمادالملک بقبض خود میدارد و گاهی اعتمادخان بمردم خود میسپارد - حق سبحانه‌وتعالی چون زوال دولت و قطع نسل امراء مذکور خواسته بود اول مبتلا ببلای نفاق و حسد کرده که باوجود عهد و پیمان و سوگند و ایمان بدخواه همدگر بودند و در اندک تصور نفع خود نسیان پیمان و ایمان می نمودند - ازین رهگذر جنگ و جدل درمیان داشتند و این معنی را صلاح کار خود می پنداشتند -

حضرت سید مبارک حسب المقدور سعی در صلح و صلاح ی نمودند و رعایت مظلوم میکردند - اما از آنجا که تقدیر الهی دربارهٔ ایشان چنان رفته بود از حرف خود باز نمی آمدند - آره نفاق را بر بیخ دولت و بقای خود نهاده متحرک بودند - در اندک مدت از ایشان نه نام ماند نه نشان آثار کریمه لمن الملک الیوم [1] ظاهر گشت -

القصه چند روز به نسق مذکور گذشت - باز میان عماد الملک و اعتماد خان آتش حسد و شعله نفاق بلند شد - از جهت انکه سلطان احمد دید که از دست اعتماد خان خلاصی نداریم بعماد الملک ساخت - اعتماد خانرا ناخوش آمد - درین اثنا بعضی حبشیان بنابر اشارت عماد الملک تغلقخان که یکی از امراء باجمعیت اعتماد خان بود اورا بدغا کشتند - اعتماد خان رنجیده از شهر بر آمد - هر چند عماد الملک خود آمد و ملایمت کرد نه ایستاد و بمحمود اباد آمد باراده انکه پیش مبارکشاه برود - هر چند حضرت سید هم مانع آمدند قبول نکرد - پیش مبارکشاه رفت و برغم عماد الملک مبارکشاه را گرفته بصوب گجرات لشکر کشید و عماد الملک و الوغخان حبشی و امراء دیگر که بمشارالیه اتفاق داشتند سلطان احمد را گرفته بمحمود اباد آمده بحضرت سید عرض کردند - که ملک گجرات بسلاطین این دیار از عطایای بزرگان شما است علی الخصوص سلطان احمد را شما برتخت اجلاس فرموده اید - رعایت امرناموس سلطان بر ذمه کرم شما لازم است -

حضرت سید نیز همراه شده بکوچ متواتر در ناحیه موضع راناپور کوتیه نزول اجلال فرمودند - و ازانجا باعتماد خان نوشتند که این دولتی که شما در زمان سلطان احمد دارید بالفرض و التقدیر اگر ملک گجرات به تصرف مبارکشاه آید بشما تجویز نخواهد کرد پس حقوق چندین ساله را بعقوق مبدل کردن برای چه باشد - بیائید جاو مقام شما بدستور سابق بشما تعلق دارد - چون اعتمادخان از رفتن خود پشیمان هم شده بود باجهت آنکه مبارکشاه تنگ دل بود اعتمادخان بادشاه [2] مشتری؟ خرج یک روز

ج [1] لله الواحد القهار

الف [2] مشتزدنی - ذ مشتری خرج

اعتمادخان شاید که خرج ماهی مبارکشا بوده باشد - ارکان دولت او گفتند که حکومت گجرات از دست داده بمحکوی اینچنین کسی خود را قرار دادن از عقل دور است - اعتمادخان در جواب نوشت که چون مبارکشاه بنابر ارادهٔ مالشکر جمع نموده کاری باید کرد که هم ناموس من بحال خود باشد و هم سعی او باطل نشود - و آن اینست که ولایت سلطانپور و ندربار را بمبارکشاه باید داد بشرط موافقت و خیر خواهی - بعد از ردوبدل بسیار قرار برعمین افتاد - ولایت مذکور بمبارکشاه دادند مبارکشاه قصبه دهون گانو و [1] بناور را باعتمادخان داد که آنجا پارچه سرسیاف و بهیرون و کمربند خوب میشود - اعتمادخان مبارکشاه را وداع کرده پیش سلطان احمد آمد و بحالت اصلی خود رسید لشکر مراجعت کرده باحمداباد آمد هرکسی بجای خویش رفت و بنشست -

چون چندگاه برین بر آمد سلطان احمد دید که از عمادالملک هم ارادهٔ او که نفوذ امر سلطنت بود میسر نشد - [2] از شیخ یوسف چشتی المخاطب باعظم همایون و از شیخ سلیم بخاری که محرم مشورت سلطان بودند کنکاش طلبید - ایشان گفتند که بر آمده پیش سید مبارک باید رفت - آن زمان حمایت شما بر ذمهٔ ایشان لازم میشود - سلطان احمد را احمداباد بر آمده در سید پور پیش حضرت سید مبارک آمد - حضرت سید بشیخ سلیم گفتند که بدین طرز آوردن سلطان لایق نبود - اگر شما همین خیال داشتید چند روز پیشتر بما خبر میکردید در خور آن فکر میکردیم - ایشان گفتند که سلطان از ترس جان گریخته پناه بشما آورده فرصت آن نداشت که توقف نماید -

درین اثنا حاجی خان که یکی از امراء نامی اسلام خاه بادشاه دهلی بود باپنجهزار سوار وصدوپنجاه فیل نامی از جهت استیلاء لشکر حضرت جنت اشیانی همایون بادشاه از ملک دهلی انتقال

ذ [1] و دارندول - ج از جهت نزول اقامت باعتمادخان داد

الف [2] باز بدست اعتمادخان گرفتار گشت او انتقام از من خواهد گرفت

نموده بازه‌وزاد روانه صوب گجرات شد - رانا راجه چیتور با چهل هزار سوار آمده سر راه او گرفت و طلب چهل من طلا و فیل بهتیه که بهترین فیلان او بود و رنگ[1] راو پاتر که از جملهٔ حرم محترم او بود کرد - [2] چون ایشان زه وزاد همراه داشتند حاجی خان بادای طلا و دادن فیل راضی شده - اما چون اسم حرم درمیان آمد بر آشفت خود را بمردن قرار داده و جنگ رستمانه کرد - حق تعالی بآن‌کثرت‌جمعیت رانا را مقهور ساخت - حاجی خان مظفر و منصور بگجرات آمد - اعتماد خان و عماد الملک دانستند که از آمدن حاجی خان سید مبارک سلطان احمد را طلبیدند - پس تا حاجیخان بسید مبارک ملحق نشده و لشکر ایشان جمع نه آمده کاری کنیم - آن بود که از احمداباد شب درمیان آمده از سید پور مفاصله یکمیدان جنگ فرود آمدند -

انزمان حضرت سید فرمودند که میان منجهو فی الواقع رای شما بر صواب‌بوده و انچنان بود که چون بلاد گجرات مقاسمه یافته چنانچه ذکر او بالا گذشت شهرپتن و شهر جانپانیر باعتصه حضرت سید مقرر شد - پدرم عرض کرد که حضرت از برای سکونت خود یکی ازین دو شهر اختیار کنند - فرمودند چرا - عرض کرد که اگر احیانا حاکم شهر احمداباد بما مخالف شود و طردق بد خواهی پیش گیرد ماهم توانم لشکر خود جمع کرد و از عهدهٔ او بر آمد سیدپوره از احمداباد دوازده کروه راهست هرگاه حاکم احمداباد بما در مقام بدی شود شب درمیان می آید بلکه در یکروز این راه طی می نماید و امراء لشکر ما بعضی در پتن باشند و بعضی در چانپانیر جمع آمدن ایشان مدتی باید - حضرت سید فرمودند که ما بهیچکس بدنیستم کس بما برای چه بد خواهد بود - والدم عرض کرد که عالم کون و فساد ناگهان چیزی رو میدهد که اصلا پیشی ازان و هم هم بانجانب عبور نکرده - اما از بس که آب و هوای سید پوره

الف [1] و رنگ راوپاتر که از جمله حرم محترم او بود "نیست"

[2] مظفرخان شروانی که وزیرصاحب اختیار حاجی خان بود قبول نمود و باز رانا گفت که رنگ راو پاتر را نیزبدهند واو محبوبهٔ حاجی خان بوده از استماع این مظفرخان بر آشفت خود را بمردن قرار داده

ایشان را خوش آمده بود انتقال از انجا خوش نیامد - بتن را بموسی خان و بشیر خان [1] فولادی دادند و چانپانیر را بعالم خان لودی چنانچه مذکور گشت -

القصه چون اعتماد خان و عماد الملک با اکثر لشکر گجرات قریب بسی هزار سوار باتنی بازی بسیار آمده در ناحیه محمودآباد فرود آمدند - حضرت سید پیغام بایشان فرستادند که آمدن سلطان نه بموجب خواهش اینکس واقع شده - شما خود پیش سلطان بیائید و از امری که دغدغه بخاطرش راه یافته باشد رفع آن نموده ببرید ما درین مضایقه نداریم - ایشان گفتند اگر بموجب خواهش شما نیامده پس سلطان را پیش ما فرستید ما دانیم و بادشاه ما شما که از مردم آفاقی باشید ببادشاه ما چه کار دارید - ایشان گفتند که ما هوس [2] و آرزوی [3] نیابت سلطان نداریم که درین باب بشما مناقشه کنیم - اما بادشاهی که ماو شما [4] بیعت باو کرده باشیم و او از ملاحظه خطر جان خود انتقال نموده پیش ما آمده باشد او را خواهی ناخواهی نمی توان پیش شما فرستاد - شما بیائید و تسلی کرده برید - ایشان بخاطر دغدغه داشتند که مبادا حاجی خان و شیر خان [5] فولادی که باهم می آیند آمده بسید ملحق شوند [6] توپها که مقابل نهاده بودند سر دادند - آنزمان حضرت سید متوجه جنگاه شدند -

اتفاقا کنار آب سر راه [7] حری پیش آمد حضرت سید اطلاق عنان مرکب خود را از پایان ببالای آن فرمودند - جای قلب بود اسپ حضرت سید خود بدشواری بالا رفت عقب بنبیره ایشان سید حامد [8] خرد بودند درسن دوازده سیزده سال سلاح گران دربر

ج [1] بولادی
ب [2] نیابت
ب [3] وزارت
ج [4] بیعت
ج [5] بولادی
ج [6] آن زمان کار بدورو دراز خواهد کشید
د [7] بلندی
ج [8] اسپ راندند درانزمان ایشان درسن

نموده بازه‌وزاد روانه صوب گجرات شد - رانا راجه چیتور با چ
هزار سوار آمده سر راه او گرفت و طلب چهل من طلا و فیل بم
که بهترین فیلان او بود و رنگ[1] راو پاتر که از جملهٔ حرم مع
او بود کرد - [2] چون ایشان زه وزاد همراه داشتند حاجی خان با
طلا و دادن فیل راضی شده - اما چون اسم حرم درمیان
بر آشفت خود را بمردن قرار داده و جنگ رستمانه کرد - حق تعا
بآن‌کثرت‌جمعیت رانا را مقهور ساخت - حاجی خان مظفر و مذ
بگجرات آمد - اعتماد خان و عماد الملک دانستند که از آمد
حاجی خان سید مبارک سلطان احمد را طلبیدند - پس تا حاجی
بسید مبارک ملحق نشده و لشکر ایشان جمع نه آمده کاری کنم
آن بود که از احمداباد شب درمیان آمده از سید پور مقا
یکمیدان جنگ فرود آمدند -

انزمان حضرت سید فرمودند که میان منجهو فی الواقع رای
بر صواب بوده و انچنان بود که چون بلاد گجرات مقاسمه
چنانچه ذکر او بالا گذشت شهرپتن و شهر چانپانیر بحصه حض
سید مقرر شد - پدرم عرض کرد که حضرت از برای سکونت
یکی ازین دو شهر اختیار کنند - فرمودند چرا - عرض کرد که
احیانا حاکم شهر احمداباد بما مخالف شود و طریق بد خو
پیش گیرد ماهم توانم لشکر خود جمع کرد و از عهدهٔ او بر
سیدپوره از احمداباد دوازده کروه راهست هرگاه حاکم احمداباد به
مقام بدی شود شب درمیان می آید بلکه در یکروز این راه
می نماید و امراء لشکر ما بعضی در پتن باشند و بعضی
چانپانیر جمع آمدن ایشان مدتی باید - حضرت سید فرمودند
ما بهیچکس بدنیستم کس بما برای چه بد خواهد بود - والدم ء
کرد که عالم کون و فساد ناگهان چیزی رو میدهد که اصلا پیش
و هم هم بانجانب عبور نکرده - اما از بس که آب و هوای سید

الف [1] و رنگ راو پاتر که از جمله حرم محترم او بود " نیست
[2] مظفر خان شروانی که وزیر صاحب اختیار حاجی
بود قبول نمود و باز رانا گفت که رنگ راو پاتر
نیزبدهند واو محبوبهٔ حاجی خان بوده از استماع
مظفر خان بر آشفت خود را بمردن قرار داده

ایشان را خوش آمده بود انتقال از انجا خوش نیامد - بتن بموسی خان و بشیر خان [1] فولادی دادند و چانپانیر را بعالم خا لودی چنانچه مذکور گشت -

القصه چون اعتماد خان و عماد الملک با اکثر لشکر گجرات قریه بسی هزار سوار باتنی بازی بسیار آمده در ناحیه محمودآباد فر آمدند - حضرت سید پیغام بایشان فرستادند که آمدن سلطان بموجب خواهش اینکس واقع شده - شما خود پیش سلطان بیائ و از امری که دغدغه بخاطرش راه یافته باشد رفع آن نموده ببر ما درین مضایقه نداریم - ایشان گفتند اگر بموجب خواهش ش نیامده پس سلطان را پیش ما فرستید ما دانیم و بادشاه ما شما از مردم آفاقی باشید ببادشاه ما چه کار دارید - ایشان گفتند ما هوس [2] و آرزوی [3] نیابت سلطان نداریم که درین باب بش مناقشه کنیم - اما بادشاهی که ماو شما [4] بیعت باو کرده باشیم او از ملاحظه خطر جان خود انتقال نموده پیش ما آمده باشد او خواهی ناخواهی نمی توان پیش شما فرستاد - شما بیائید و تس کرده برید - ایشان بخاطر دغدغه داشتند که مبادا حاجی خان شیر خان [5] فولادی که باهم بی آیند آمده بسید ملحق شوند [6] توپ که مقابل نهاده بودند سر دادند - آنزمان حضرت سید متو جنگاه شدند -

اتفاقا کنار آب سر راه [7] جری پیش آمد حضرت سید اطلا عنان مرکب خود را از پایان ببالای آن فرمودند - جای قلب ب اسپ حضرت سید خود بدشواری بالا رفت عقب بنبیره ایشا سید حامد [8] خرد بودند درسن دوازده سیزده سال سلاح گران در

ج [1] بولادی
ب [2] نیابت
ب [3] وزارت
ج [4] بیعت
ج [5] بولادی
ج [6] آن زمان کار بدورو دراز خواهد کشید
د [7] بلندی
ج [8] اسپ راندند درانزمان ایشان درسن

داشتند اسپ هم کاجم؟ داشت بالا نتوانست بر آمد قریب بکنار بلندی رسیده بود که پاینش لغزید بیفتاد ایشان نیز از اسپ جدا افتادند مردم عقب فرود آمده در امداد سواری ایشان شدند غلو شد راه تنگ بود مسدود گشت - هیچکس دنبال حضرت سید راه نیافت ایشان دانستند که مردم از عقب می آیند چند قدم رفته بودند که آنجا جاء حبشی از ملازمان اعتماد خان بطریقی [1] قراوالی ایستاده بودند بشناختند ناخته از هرطرف به نیزه گرفته شهید ساختند - بعد ازان که سید حامد را سوار کرده فوج بالائی بلندی آمد سید را ندید - متفحص شد نیافت - سرسان شد - از دست تن بی‌سرچه آید و از استین بیدست چه کشاید مردم متفرق شدند و خدمت سید میران ولد حضرت سید که هراول بودند بر فوج مقابل خود ناخته برداشته پبش انداخته از میان شهر گذرانده باز در جنگاه آمدند لشکر خود را هزیمت معاینه کردند از انجا بطرف خانهای خود روان شدند اتفاقاً جائی که نعش پاک حضرت سید افتادة بود آنجا رسیدند - دیدند که سیدی سعد غلام حضرت سید سر مبارک را برزانوی خود گرفته نشسته است نعش پاک حضرت سید را بر داشته بسقرلاط پیچیده درجای که الحال قبر ایشان است دفن کرد بسهی خود را گرفته بطرف قصبه کرباع عزیمت نمودند -

سلطان احمد بر آمده باحمداباد رفت اما مقدمه فوج سلطان که اعظم همایون بود باغنیم خود جنگ خوب کرده در میدان افتاد - سیدپوره بتاراج رفت اما قاعده مردم گجرات این بود باوجود عناد و بدخواهی همدگر باین طور حادثات کسی به بسائی کسی متعرض نمیشد سردار لشکر هزیمت خورده در ده‌دوازده کروهی رفته می نشست لشکر فاتح کرده و هزیمت خورده هر دو در احمداباد می در آمدند - بعد از چندروز مردم درمیان آمده همدگر را آشتی میدادند باز بعد از چند روز همان آش در کاسه بود و نان جنگ و جدل موجود -

ماخفی نماند که از وقوع شهادت حضرت سید سه کرامت انحضرت مشهود [2] خاص و عام گردید یکی انکه هر گاه حضرت سید

ج [1] قراولی
ج [2] مشهور است

را تشویشی بدنی عارض میشد و غلبہ میکرد مثل تب یا اسہال دوست داران ایشان بنیاد گریہ و بی‌طاقتی ی نمودند منع میفرمودند و میگفتند من از بزرگان خود بشارت دارم کہ من مرگ من موصوف شہادت خواهد بود - در خاطر حضار مجلس خطور میکرد کہ درمیان اهل گجرات همیشہ مسلمانان همدگر از برای حصول جاه مرادات نفس شوم خود جنگ میکنند [1] ایا شہادت بحضرت سید چگونہ میسر خواهد شد آن بود کہ حق تعالی از برای اجتماع رتبہ بسیادت و شہادت سلطان احمد کہ بادشاه وقت بود او را از دست ظلمہ داد خود را بخدمت سید آورد و ظلمہ از روی تعدی دنبال سلطان آمدند و تا وقت ردو بدل شمشیر از حضرت سید بہ پیغام صلح درمیان بود و ظلمہ از غرور کثرت لشکر وآلات جنگ مثل توپ و تفنگ گوش ناکرده بجنگ اقدام نموده حضرت سید را شہید ساختند و [2] کرامت [3] سید دیگر آنکہ وقتی کہ بعزیمت جنگ سوار میشدند دستار از سر خود فرود آورده بر سر بنیره خود اسمہ حامد نہادند و فرمودند کہ امروز روز شہادت ماست دستار بتو ارزانی باشد - سیوم انکہ ایشان را در انطور وقت کیفیت ماانفق درجای دفن کردند کہ وصیت ایشان بود و ایشان را خوارق جلیلہ و کرامات علیہ بسیار است این مختصر گنجائی اشتمال تمامی آن ندارد -

مخفی نماند کہ ایشان دولت دینی و نعمت یقینی از حضرت بدرالمحقیقن شمس العارفین حاجی الحرمین الشریفین سید عبدالوهاب [4] دارند میگویند مدتی در ملازمت حضرت حاجی بودند وفیض از صحبت ایشان ی ربودند وقتی در خدمت حاجی جماعہ کثیر آمده بودند ما حضر انقدر نبود کہ بهمہ ایشان اکتفا کند

ج [1] اما

ج [2] بر فطن اولی‌الالباب ظاهر و باهر است کہ حضرت سید بجانب بادشاه بودند لشکر غنیم همہ باغی بود پس کسی کہ در دولتخواهی و هوا داری بادشاه از لشکر بغات کشتہ شود شہید پاک است

ج [3] القصہ آنکہ

ب [4] بخاری

خدمت سید فی الحال از خانہ و بازار طعام بسیار از هر قسم طلبیدند و باهل [1] طبخ سپردند حضرت حاجی بمقتضای انکہ درخانہ هرچہ و مهمان هرکہ طعام طلبیدند آنقدر طعام کشیده شد کہ اکتفا کرد - بعد از فراغ مجلس از بکول استفسار فرمودند گفت کہ چون مهمانان بسیار آمدند سید مبارک طعام بسیار آورده بما سپرد و چون طعام راتبہ کشیدیم آن طعام را نیز همراه کردیم حضرت حاجی بسیار خوشحال شدند و فرمودند سید مبارک در رحمت حق باز است بطلب انچہ میخواهی - سید عرض کردند کہ من طاقت آن ندارم در حجره نشینم و خدا [2] را حاصل کنم خواهش بنده انست کہ سر اسپ واصل [3] حق شویم حضرت حاجی فرمودند کہ سید شما هردو میطلبید -

بیت

حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست
درویش صفت باش کلاه [4] تتری دار

از عنایت باطن آن مرشد بحق حق سبحانہ و تعالیٰ روز بروز ترقی داربن نصیب سید گردانیده متعبد بودند همیشہ سلاح وضو در برداشتند بعضی اوقات در عارضہ اسهال در شبهای زمستان شبی ببست مرتبہ و سی مرتبہ قضای حاجت واقع میشد و بر هر مرتبہ کہ برمی خاستند وضو با مسواک کرده دوگانہ شکر وضو اورا نموده‌تکیہ‌میفرمودند و باوجود [5] احراز تجمل دنیاداری از اسپ وفیل و شتر و خدم و حشم از نقدیک‌فلوس شب در خزینہ نمی ماند همہ بمصرف صرف میفرمود - از ابوی‌ام سماع دارم کہ شبی بیقراری رو داد هرچند ازین پهلو بان پهلو میرفتند خلاف عادت چشم مبارک گرم خواب نمیشد - گفتند ایا سبب چیست کہ امشب مرا خواب نمی آید - ازحضار هر کسی یک

ج [1] مطبخ
ج [2] "حق" نیست
ب [3] "را" نیست
ب [4] ترکی
ج [5] اصرار

چیزی گفت [1] دردل‌نه‌نشست ماهود خزانچی را طلبیده پرسیدند که از نقد چیزی در خزانه داری گفت امشب چند هزار تنکه از فلان موضع آمده چون بیگاه شده بود بمعرض‌عرض نرسانیدم فرمودند علت بیدار خواب من همین است زو دبیار - حاضر کرد - همان وقت قسمت فرموده بخواب استراحت رفتند -

بعد شهادت شبی در واقعه [2] پدرم فرمودند که میان منجهو حق سبحانه و تعالی بچهار سبب در ولایت درجهٔ اعلی بمن کرامت فرمودند یکی بسبب - سیادت دوم بسبب شهادت - سیوم بسبب دوام وضو بامسواک - چهارم بسبب تصدق براه خدای‌پاک برای فتوح بلاد دیگر بفرمان رب‌العزت هرگاه شهدا متوجه میشوند مانیز با یشان مرافقت مینمائیم - امافتح بلاد گجرات من تنها ما مورم بهر جانب که فتح مقدر است با نجانب امداد می نمایم -

القصه بعد از شهادت حضرت سید اعتمادخان و عمادالملک و سایر لشکر باحمداباد رفتند - موسی‌خان فولادی بر آمده به پتن رفت - بعد از چند روز عمادالملک خدمت سید میران را طلبید و مهم سازی جاگیر درمیان آورد - امروز فردا گفته تادو سه‌ماه معطل داشت - درین فرصت و رای پتن و مضافاتش که در جاگیر موسی‌خان و شیرخان مقرر فرموده بودند دیگر همه پرگنات جاگیر حضرت سید مردم عمادالملک و اعتمادخان قابض گشتند - وکلای حضرت میران دایم آمد و رفت پیش عمادالملک مینمودند روزی خدمت سید میران به پدرم فرمودند که میان منجهو وکلای ما دایم پیش عمادالملک میروند او بوعده امروز فردا فریفته میدارد امروز شما پیش عمادالملک بروید تهدل اورا در یابید که بما درچه مقامست -

پدرم رفت بملک ملاقات کرد - چندان تعظیم و تکریم نمود که ازو بوی کثرت التواضع من النفاق بدماغ ادراک پیوست وقت وداع گفت خاطر جمع دارید من امروز باتفاق اعتمادخان جاگیر شما مقرر میسازیم - والدم را وداع کرد ایشان برخاستند بهرامخان

ج [1] دردل سید نمی نشست

ج [2] با پدرم

حبشی کہ وکیل عمادالملک بود بوالدم خصوصیت داشت عقب عمادالملک نشستہ بود وقت وداع بدست اشارت طلب کرد ابوی ام پیش او رفتہ نشستند چون هجوم مردم بود عمادالملک ازین حال مطلع [1] شد؟ و رو بجانب اهل مجلس کرده گفت کہ میان میران از من جاگیر میطلبند من کہ ایشان را طلبیده ام نہ از برای انکہ میان کنم از برای آن طلبیده‌ام کہ ایشان را نابو سازم یعنی [2] گدا این حرف از زبان عمادالملک آمد بر دسمع والدم رسید بخدمت میران آمده آنچہ گذشتہ بود از اول تا آخر بیان نمودند - خدمت [3] میان را ناامیدی مطلق روی داد لشکر بیطاقت شد از پدرم برسیدند کہ چہ باید کرد چون اعتمادخان راندیده‌ام یکمرتبہ اورا هم بہ بینم کہ دردین باب اوچہ میکند -

والدم پیش اعتمادخان آمده حقیقت معلوم نمودند اعتمادخان از تہ دل بحضرت سید مبارکی مخلص بود اما چون سلطان احمد گریختہ پیش حضرت سید رفت نرسید کہ مبادا از حمایت حضرت سید سلطان احمد قوت گیرد و این موجب فنای عمرو زوال دولت من گردد و عمادالملک نیز از همین ترس متحرک این سلسلہ گشت کہ برسر سید رفتہ شہید ساختند اما اعتمادخان بعد وقوع این واقع بغایت متحیر و متردد گشت - چراکہ هر وقت کہ اورا بناصرالملک یا بعمادالملک صورت نزاع روی میداد و مشکل پیش می آمد از حمایت حضرت سید بلہ مقصود او رحجانی ببدا میکرد از منازعت هیچکدام مضرتی باو نمیرسید الحال آن چشم داشت از خدمت میران توقع نموده بوالدم گفت کہ نیت عمادالملک خود بر شما معلوم شد خاطرجمع دارید اگر عبدالکریمجان در قالب دارد در یک هفتہ مهم سازی خدمت [4] میان بتفصیل میرساند - نام اعتمادخان عبدالکریم بود وقتی کہ خود را یاد میکرد ذکر باسم می نموده - والدم آمده حقیقت را بخدمت میان عرض کرد - وشروع در حصول مهم سازی نمودند

ع [1] نشد

ع [2] غلام

ع [3] میران

ع [4] سید میران

اعتمادخان بموجب وعده پنج پرگنه باجاگیر خدمت میان میران تنخواه نموده - یکی دهولقه و کربنج و [1] بهیول و سرنال و باراسینول -

[2] عمادالملک راناخوش آمد باختیارالملک گفت که کربنج و سرنال و باراسینول را بشما دادیم و [3] بهیول را بجهوجهارخان حبشی داد اینها پیش از رسیدن مردم خدمت سید میران رفته برگنات مذکور را بتصرف خود آوردند - دولقه در تصرف میان ماند - درین اثنا باز میان عمادالملک و اعتمادخان دانه نزاع روی بسبزی آورد - بتقریب آنکه سلطان احمد مخفی سازش بعمادالملک نمود - عمادالملک پسر خود را که چنگزخان باشد از بهروچ بالشکر طلبید و اعتمادخان تتارخان را از جونه گده طلبیده - چنگزخان آمده در محمود اباد فرود آمد و تتارخان در موضع ساننده که برهفت کروهی احمداباد واقع است - عمادالملک باعتمادخان اعلام نمود که برادر زادهٔ شما چنگزخان آمده ماپیشواز میرویم اگر شما هم اورا سرفراز کنید باتفاق بروبم - اعتمادخان گفت که شما راهی شوید ماهم می ائم - عمادالملک رفت اعتمادخان ملک شرق را فرستاد که پیش ازانکه چنگزخان در شهر در آید تتارخانرا بیارید ملک شرق برکهور بهل جلد سوار شده تاخته بموضع ساننده رسید و تتارخان را پیش چنگزخان بشهر آورد - بعد ازان عمادالملک چنگزخان را نیز بشهر آورد - دانه نزاع که سبز شده بود شاخ‌وبرگ آورد - رفته رفته کار بجائی رسید که عمادالملک توپهارا بالای بهدر که دربار بادشاهیست بر آورده بر حویلی اعتمادخان مجرا کرد - اعتمادخان بر آمده بیرون شهر فرود آمد و ازانجا بسرکهیج رفت و ازانجا بموضع تهل [4] جهالوره من اعمال پرگنه کری که برده کروهی احمداباد واقعست انجا منزل نمود موسی‌خان و شیرخان و حاجی‌خان را از پتن طلبید و فتح‌خان بلوج را از رادهن‌پور

ج [1] [2] بهیل
ج [3] "عمادالملک............و بارا سینول" نیست
ج [4] تهل جاپوره - ب بهیل جهالوره

و لشکر او که در پرگنات بود همه را جمع کرده باز بناحیهٔ باری[1] نرسنگ پور آمده منزل نمود -

و بعماد الملک پیغام فرستاد که زود بجاگیر خود برود و الا هرگاه نتیجه خصومت عاید شود و آن نیز میسر نخواهد شد عماد الملک دید که الحال مقاومت باعتماد خان صرفه نمیکند بر آمده بهروچ رفت سلطان احمد در شهر ماند اعتماد خان نیز در شهر آمد و چوکی خود را بپاس داری سلطان احمد فرستاد بی دغدغه اغیار کام در حکومت نهاد - همه امراء گجرات ورای عماد الملک بیعت او نمودند حاجی خان را نصف پرگنه کری داده نوکر خود ساخت - موسی خان را رخصت پتن نمود و فتح خان بلوچ را برادهن پور فرستاد - عماد الملک چندماه در بهروچ بوده[2] برسر خداوندخان که خسرپورهٔ او باشد و قلعه سورت و مضافاتش در تصرف او بود لشکر کرد و قلعه سورت را از خداوندخان طلبید خداوندخان متحصن شد چندگاه باین طرز گذشت عاقبت الامر چون دید که از امراء گجرات هیچکدام کومک او نمیکنند بعماد الملک طرح آشتی درمیان انداخت بر قرار آنکه قلعه سورت را باو بدهد - عماد الملک را مهمان طلبید - او باعتماد خویشی اندرون قلعه رفته مهمان شد آنجا عماد الملک را بغدر[3] کشت - لشکر برگشته به بهروچ آمد بعد از سه چهار ماه چنگزخان ولد عماد الملک لشکر کرده بر سورت رفت - خداوندخان متحصن شد - عاقبت الامر چنگزخان ولایت دون و سنجان[4] که از مضافات گجرات بود بفرنگیان داد و بکومک خود

ج [1] برسنگ

الف [2] شنید که برادرزادهٔ خداوندخان که حاکم بندر سورت بوده خبط دماغ پیدا کرده ظلم و تعدی از حدگذرانده سکنه سورت بعماد الملک نوشتند که ما از دست تعدی این بجان رسیده‌ایم بداد ما برس - عماد الملک برسرا و لشکر کشیداوه متحصن شد چندماه بجنگ و جدل گذشت از امراء گجرات هیچکس کومک او نکرد خداوندخان بعماد الملک طرح آشتی در میان انداخت -

ب [3] بتاریخ بیست و هفتم شهر رمضان سنه نهصد و شست و ششی بعد آن لشکر او برگشته -

د [4] سمان

طلبید فرنگیان کشتی بسیار آورده راه دریا را کہ آذوق بان راه ی آوردند بسنند خدواندخان عاجز شد آمده جنگزخان را دید چنگزخان بقصاص‌پدر اورا گشت و قلعہ سورت رابتصرف خود آورد -

[1] بعد ازان برسر الوغخان و جهوجهارخان حبشی کہ در بروده بودند لشکر کرد - حبشیان جنگ کرده شکست خوردند - فیل اودی منگل نام کہ ناقی بود از الوغخان مع علم و دمامہ بدست چنگزخان افتاد - بروده مع مضافاتش بتصرف خود آورد - سگان را موسوم بالوغخان و جهوجهارخان ساختہ پرچم‌های علمهای ایشانرا بگلوی سگان بست - حبشیان پیش اعمتادخان آمدند اعتمادخان از جملہ ولایت خود بایشان جاگیر داد - بعد از چندگاه برسر چنگزخان لشکر کشید چنگیزخان در بهروچ متحصن شد عاقبت الامر تتارخان غوری درمیان شده التماس نمود کہ ولایت بروده را چنگیزخان میگذارد قرار بصلح داده مراجعت فرمایند - هرچند تتارخان مبالغہ کرد اعتمادخان قبول ننمود - تتارخان از اعتمادخان رنجیده مخفی بموسی‌خان و شیرخان نوشت کہ اگر اعتمادخان بهروچ را از چنگیزخان گرفت نہ شما را در گجرات میگذارد نہ دیگری را اگر توانید فتح‌خان بلوچ را شکست داد تقصیر نکنید کہ اعتمادخان باعتماد فتحخان از احداباد خاطر جمع‌کرده تعدی بر چنگزخان ی نماید - هرگاه چنگزخان را زبون ساخت گاو در خرمن شما خواهد بست -

بیت

علاج واقعہ پیش از وقوع باید کرد
دریغ سودندارد چو رفت کار از دست

الف [1] درین حین الغخان فوت کرد حشیان کہ عمدۂ ایشان جهوجهارخان باشد پسر الغخان را مخاطب بہ الغخان ساختہ تبعیت او نمودند چون درین باب باچنگزخان استصواب نانموده پسر اورا بخطاب مخاطب ساختند جنگزخان را بد آمد -

چون اشارت از تتارخان و اکثر امرا چنین یافتند بهرسر فتح‌خان بلوچ لشکر کشیده نزدیک براد هن‌پور جنگ کردند - فتح‌خان شکست خورد در قلعه دهول‌کوت که در ناحیه راد هنپور واقعست در آمد از استماع این خبر اعتمادخان بهروچ را بحال خود گذاشته باحمداباد آمد و در فکر کارسازی سلطان احمد مشغول شد - دید که مردم افاقی بسیار در گجرات جمع آمده‌اند - سلطان[۲] احمد باین مردم میل دارد اگر بر آمده خود را بایشان مربوط میکند آنزمان علاج آن متعذر است و حال آنکه سلطان احمد کم ظرف بود هرگاه شراب میخورد از روی مستی شمشیر کشیده در پنهانی درخت کیله را میزد و میگفت که ازین ضرب سر اعتمادخان را بریدم و بار دیگر درخت کیله را می برید و میگفت که ازین ضرب سر عمادالملک را جداکردیم همچنین وجیه‌الملک و رضی‌الملک را بقتل آوردیم یکه یکه رانام میگرفت و درخت هاء کیله را می برید -

القصه وجیه‌الملک و رضی‌الملک که هردو وزیر صاحب مشورت اعتمادخان بودند باعث آن شدند که پیش ازانکه سلطان احمد مارا بکشد ما سلطان احمد را بکشیم - میگویند که دران ایام سلطان احمد را انقدر دستگاه شده بود که بردو کروهی و سه کروهی شهر بطور خود شکار میرفت و گاهی سوار شده وقت بوقت بخانه اعتمادخان می آمد اعتمادخان ترسان و لرزان استقبال نموده می آورده و ملایمت میکرد -

القصه هرچند و جیه‌الملک و رضی‌الملک بقتل سلطان مبالغه می نمودند اعتمادخان دفع الوقت می نمود - روزی ایشان پنهانی بسلطان احمد پیغام فرستادند که اگر سلطان مارا بوعده وزارت امیدوار سازد مابقتل [1] اعتمادخان پردازیم و این خار را ازراه نفوذ امر سلطانی بر آورده در اتش عدم اندازیم - سلطان ازروی نادانی باور کرده ایشان را بوعده وزارت و وکالت استمالت نمود - ایشان این حرف پیش اعتمادخان نقل کردند اعتمادخان گفت که تامن بگوش خود نشنوم باور نداریم - ایشان گفتند شب درخانه مابباشید سلطان احمد را هم میطلبیم آنچه مذکور شود بشنوید اعتمادخان قبول کرد - ایشان بسلطان گفته فرستادند که اگر ما

ج [1] عمادخان

بدریخانہ سلطان فی آیم باعتمادخان جاسوسان خبر برسانند سلطان تنہا بہ بندۂ خانہ وجیہ‌الملک کہ متصل محلات بادشاہ است بیایند تایکدیگر وثوق عہد موکد پایمان کردہ در امر معہود شروع نمائیم - اول اعتمادخان را در حجرہ نشاندہ در بستند و پیش در آن برای جلوس سلطان تخت نہادند بعد آن سلطان را طلبیدند سلطان تنہا آمدہ بر تخت نشست ایشان باز ہمان سخن را درمیان آوردند سلطان از سادہ دلی آنچہ گفتہ بود باز اعادہ کردہ - الحال در وا کردہ خود را ظاہر ساخت و گفت کہ من در حق توچہ بدی کردہ‌ام کہ بر قتل من خوض فی نمائی بمجرد دیدن اعتمادخان روح سلطان پرید -

اعتمادخان بغلامان خود اشارت کرد کہ لت کنند و بعد ازان بکشند ہمچنان کردند بعد آن فرمودند کہ ریگی کہ مابین اب سابہر و محلات بادشاہی واقع است ببرید و آنجا برتابید ہمچنان کردند - وکان ذلک شب دوشنبہ تاریخ پنجم شہر شعبان فی سنہ ثمان و ستین و تسعمایہ و [1]از عبارت مقتول شد بیگناہ - سال مذکور نیز مستفاد میگردد - شاعر ہندی کہ بزبان گجراتی تاریخش گفتہ اینست -

بیت

احمد چالی کس برہ کس نس جہود اساتہیہ
بابو پوچھین جی تہجی کہین دوشنبہ رات

مخرج تاریخ دوشنبہ رات - القصہ صباح آن آوازہ انداختند کہ سلطان گریخت تفحص کنید بعد از زمان گفتند کہ سلطان احمد را فدائیان کشتہ دردیگ آب سابہر برتافتہ‌اند - آخرالامر ازانجا برداشتہ در حظیرۂ سلطان احمد بانی احمداباد کہ در مانک چوک واقعست دفن کردند ما احسن ماقیل -

بیت

شکوہ تاج سلطانی کہ بیم جان دران در جست
کلاہ دلکش است اما بترک سرنمی ارزد[2]

ج [1] ''و از عبارت..........القصہ'' نیست
ج [2] اللہم اغفرہ مع ماکان

(باب سی و ششم)

[1] ذکر نصب کردن اعتمادخان سلطان مظفررا برتخت سلطانی بعد از قتل سلطان احمد ثانی و لشکر کشیدن بر موسی‌خان و شیرخان فولادی و نفاق ورزیدن امراء آفاقی و بلادی

متلفظان الفاظ اخبار و متفحصان احوال آثار چنین روایت کنند که در [2] شهر شعبان سنه نهصد و شصت و هشت هجریه بعد قتل سلطان احمد اعتمادخان سلطان مظفر را بر تخت اجلاس نمود بعد از چند ماه بجهت انتقام کشی فتح‌خان بلوچ که ذکر او بالا گذشته بر موسی‌خان و شیرخان سواری فرمود اما چون از اعتمادخان بعد وقوع این فعل شنیع جمیع امرا ناراضی شدند بهمدگر میگفتند که کسی سلطان احمد را باین طرز کشته او را از کشتن دیگری چه دریغ خواهد بود - اگر موسی‌خان و شیرخان را زبون ساخت انزمان شروع در اخراج و قتل مایان خواهد نمود - پس سعی باید کرد که ایشان بحال خود باشند - که خیریت بندهاء خدا درین است - جمیع امرا ورای الغخان و جهوجهارخان حبشی که یگانه اعتمادخان بودند این قرار بخود داده همراه اعتمادخان روانه شدند -

چون حوالی شهر پتن رسیدند موسی‌خان و شیرخان در شهر پتن متحصن شدند - اعتمادخان قبل کرده فرموده تا حصار [3] پتن را بضرب توپها انهدام نمایند - خدمت سید میران و حاجی‌خان و اختیارالملک حرف صلح درمیان آوردند اعتمادخان قبول نکرد - و هرچند سعی کردند صورت نگرفت - آخرالامر بموسیخان و شیرخان اعلام نمودند که الحال غیر از جنگ چاره دیگر نمانده شما دانید و اعتمادخان ماهیچکدام درین معرکه شریک او نخواهم

ج [1] ذکر نصب..........'' آفاقی و بلادی ''

ج [2] شهر شعبان

ج [3] '' پتن '' نیست

بود - بلک در عین جنگ عطف عنان نموده بهمان راهی که آمده‌ایم میرویم - جمعیت موسیخان و شیرخان از هزار پانصد سوار متجاوز بنود - و لشکر اعتمادخان از بیست هزار سوار زیاده - اما چون همه بیدل و بدخواه بودند مهم اعتمادخان برهم خورد - وقتی که موسیخان و شیرخان بجنگ در آمدند مقدمهٔ اعتمادخان اهل حبشی بودند جنگ مردانه کرده شکست خوردند - از شکست خوردن حبشیان هر فوج هرجاکه بود عطف عنان نموده رو براه نهادند میگویند که چون حاجیخان جهل کرده ایستاده که من در تمام عمر پشت بغنیم نداده‌ام الحال این کار چون کنیم مظفرخان شروانی که وکیل مطلق او بوده [1] جلیوش را گرفته رجعت کرد و گفت که گوشهٔ چادرعورات افغانیه را بدست پلجیان گجراتیان خواهی داد و حاجیخان لاچار روان شد - میگویند که رانا راجه چیتور دایم دعا میکرد که الهی چون مرا بجنگ حاجیخان شکست داره حاجیخان را بجنگ دیگری شکست نخواهی داد چون این واقعه شنید تا دو روز طعام نخورد اخر چون تحقیق شد که حاجیخان جنگ ناکرده بنابر مصلحت برگشته انزمان بحال خود آمد -

القصه اعتمادخان دید که هرکس از امرایی جنگ پشت بغنیم دادند خالی از غدر نیست او نیز هزیمت خورده باحداباد آمد ننگاه بیست هزار سوار بدست هزار پانصد سوار افتاد ایشان قوت گرفتند و [2] اعتمادخان شکست یافت وکان ذلک فی شهر ذی‌القعد سنه ثمان وستین و تسعمایه - بعد آن جاگیر حاجیخان را تغیر کرده [3] او پیش موسیخان رفت ایشان گفتند که ما دو برادر بودیم حالا سه برادر شدیم ولایت را سه قسم کرده یک قسم بحاجیخان دادند از آمدن حاجیخان ایشان قوت تمام گرفتند - و اعتمادخان تتارخان را باز از جونه گده طلبید و حبیب نام نوسینده را نواخت و بخطاب اعتبارالملک مخاطب ساخت دولت دو هزار سوار باو ارزانی داشت اما او پردل بود زیاده از دو هزار سوار نگاه داشت و مردم خوب مردانه را نوکر خود کرد و پیشوائی

ج [1] جلوش
ج [2] اعتمادخان اینجا آمده حاجی خانرا از نوکری دور کرده
ج [3] "و اعتمادخان.........تغیز کرده" نیست

اعتمادخان تعلق باو گرفت آخرالامر بہ تتارخان جہت پیدا کرد و از اعتمادخان منحرف گشت –

القصہ اعتمادخان باز شروع در جمعیت نمود باراده آنکہ انتقام از موسیخان و شیرخان بکشد اما امرا هیچکدام برین اراده او اتفاق نداشتند حتی کہ تتارخان کہ خاک برکشیده او بود نیز باین راضی نمی‌شد و مانع می آمد از ین رهگذر اعتمادخان را بہ تاتارخان نقاری پیدا شد تتارخان رخصت طلبید بهانہ آنکہ من رفتہ لشکر خود را از سورت بیارم اعتمادخان را این معنی بسیار ناخوش آمد اعتبارالملک باعث شد کہ تاتارخان را رخصت باید داد از آنجهت بخاطر اعتمادخان بدخواهی او مقرر گشت روزی اعتبارالملک را بالائی بالاخانہ خود طلبیده گرفت و بکشت و برخانہ تاتارخان هلان کرد – و برخانہ آرایشخان کہ [1] نبیره اعتبارالملک بود نیز امر بتاراج کرد – تاتارخان آگاه گشت این قدر فرصت یافت کہ بر اسپ پشت برهنہ سوار شده از شهر برآید بطرف و بجانب سر کهیج گریزان شد و آرایشخان از خانہ خود برآمده بطرف دهولقہ روانہ گشت حبشیان دنبال اینها افتادند تاتارخان چون بموضع ساند رسید دید کہ حبشیان از عقب رسیده آمدند سید کبیر وکیل او باسی چهل سوار کہ بہ تاتارخان همراه بود در قلعہ موضع ساند آمد و آوازه انداخت کہ تاتارخان درین قلعہ درآمده و تاتارخان را باچهار سوار گفت کہ حبشیان باین قلعہ متوجہ خواهند شد توبرو و خود را بجای برسان – همچنان شد چون حبشیان رسیده آمدند پپرسیدند تاتارخان کجا رفت مردم دیہ گفتند کہ درین قلعہ درآمده اینها قلعہ را گرد کرده ایستادند باعتمادخان کس فرستادند کہ تاتارخان را در قلعہ موضع سانده در آورده ایم دستگیر کرده می آریم قلعہ را قبل کرده شروع در جنگ و جدل نمودند سید کبیر تانماز شام جنگ کرد چون دید کہ لشکر بسیار آمد و تاتارخان هم خود را بجائی رسانده باشد گفتہ فرستادند کہ شما قصد برای خاطر تاتارخان میکنید تاتارخان اینجا نیست من کہ سید کبیرم اینجاهستم اگر بگوئید شما را آمده به بینم آنها گفتند بیائید سید کبیر آمده دید اینها سید کبیر را همراه کرده پیش

ف [1] نبیره ع پوتہ تاتارخان

اعتمادخان آوردند و صورت واقعه را بیان نمودند اعتمادخان گفت که نوکر باید که چنین بکار صاحب آید سروپا داده سرداد -

القصه درین فترات خدمت سید میران نیز از احمداباد درآمده بدهولقه رفتند و از دهولقه بدندوکه تشریف بردند - تتارخان رفته در موضع رانپور قرار گرفته بود - خدمت سید میران هم بانجا رفته به تتارخان ملحق شدند و از انجا باتفاق پیش موسیخان رفتند - درین اثنا اعتمادخان باز بر سر موسیخان لشکر کرد این مرتبه موسیخان هم از شهرپتن برآمده در ناحیهٔ قصبه نانه که بر نوزده کروهی شهرپتن واقعست جنگ نمود باز اعتمادخان هزیمت یافته در احمداباد آمد [1] و کان ذلک فی احدی وعشرین شهر ذی الحجه سنه سبع وستین وتسعمایته موسیخان آمده در قصبه جهونانه من اعمال پرگنه کری نشست - باز سید میران درمیان شده نصف پرگنه کری که تعلق بحاجیخان داشت از اعتمادخان گرفته بحاجی داده - موسی خان را از جهوتانه برگردانیدند تاتارخان بسورتهه رفت و خدمت سید میران را اعتمادخان تسلی نموده طلبیده ایشان بدهولقه آمده نشستند -

باز بعد از مدت چند اعتمادخان چنگزخان را طلبید و ملایمت بسیار کرد و همراه گرفته برسر موسیخان و شیرخان لشکر کرد درین اثنا میان چنگزخان و الغخان حبشی نزاع واقع شد - بمرتبه که قریب بقتال رسید - چنگزخان دید که هنوز موسیخان و شیرخان بجای خود نشسته‌اند لشکر اعتمادخان به چنین سلوک میکنند هرگاه موسیخان و شیرخان بر طرف شوند مارا گی بحال خود میگذارند - چنگزخان باموسیخان و شیرخان سازش کرد - درین اثنا موسیخان بیمار شد - اعتمادخان روزی که بموضع دهیوج که برده کروهی پتن واقعست رسید موسیخان فوت‌کرد - چنگزخان گفت که موسیخان فوت‌کرده الحال مناسب نیست که مابرسر جاء مصیبت زده برویم - اعتمادخان بقوت چنگزخان رفته بود دید که چنگزخان و شیرخان باهم سازش کردند - بالضرور برگشت و باحمداباد آمد چنگزخان بولایت خود رفت و خدمت سید میران بجاگیر خود تشریف بردند -

---

ج [1] وکان ذلک......... "تسعمایته" نیست

چندگاه برین نسق گذشت که مرزا ابراهیم حسین و مرزا محمدحسین که از نبایر سلطان حسین بایقره بادشاه خراسان که در خدمت بادشاه جمجاه کیوان رفعت مشتری بهجت جلال‌الدین اکبرشاه بودند طریق بغی اختیار نموده و از آنجانب برآمده پیش چنگزخان آمدند - و مرزا شرف‌الدین‌حسین از نبایر حضرت خواجه احرار که پیش ازین چندگاه از خدمت بادشاه جمجاه جدا شده بگجرات پیش موسی‌خان و شیرخان آمده بود چون لشکر ایشان تمام افغان بود طور ایشان موافق طبع مرزا نیفتاد - ازآنجا انتقال نموده چندگاه در دهولقه مصاحب بصحبت سیدمیران بوده - آخرالامر چنگزخان طلبیده مرزا نیز پیش چنگزخان رفته - چون این نوع مردم پیش چنگزخان جمع آمدند چنگزخان و شیرخان اتفاق نموده قرار برین دادند که اعتمادخان را از میان بر داریم - از سابرمتی این طرف ولایت تعلق بچنگزخان داشته‌باشد و آن طرف بشیرخان - بموجب قرار مذکور از طرف پتن به طرف احمداباد متوجه شد و چنگزخان از بهروچ خدمت سیدمیران پیش شیرخان رفتند و ولد عزیز ایشان [1] بندگی سید [2] حامد پیش چنگزخان تا ایشان را ازین خروج مانع آیند - شیرخان خود بموجب فرموده خدمت سیدمیران در نواحی قصبه کری که بیست کروهی احمدابادا واقعست توقف کرد - اما چنگزخان بی محابا در آمده آمد اعتمادخان باخدمت سیدمیران و سید حامد قریب بجویبار کهاری که درپنج کروهی احمداباد واقعست برآمده جنگ کرد چون در محل مذکور جنگل زقوم بسیار بود هرفوج بامقابل فوج بجنگ در افتاد که فوج دیگربر فتح وهزیمت او مطلع نشد از جانب چنگزخان فوجی مقابل اعتمادخان بود اعتمادخان راشکست داد و بندگی سید حامد را که مقابله با چنگزخان افتاد چنگزخان از پیش ایشان هزیمت یافت چنانچه فرار نموده تا به محموداباد که از جنگاه هفت کروه راه بود انجا رفت لشکر چنگزخان با چنگزخان فرار نمود و لشکر اعتمادخان با عتمادخان در میدان غیر از سیدمیران و سید حامد و جنید[1] کررانی برادر[2] زاده

الف [1] "بندگی" - نیست

ز [2] شیرخان و چنگزخان

سلیمان افغان کہ حاکم ولایت بنگالہ بود از لشکر اعتمادخان کسی نماندو - عقب ایشان یک گوشہ میدان -

اختیارالملک با دو هزار سوار دست بجنگ ناکرده نیز ایستاده بود چون بندگی سید حامد فتح کرده با معدودی بالای بلندی کہ در میدان واقع شده بود ایستادند لشکر ایشان نیزبی او لجہ منتشرشد درین اثنایک فوج اهل حبشی قریب پانصد سوار و یک فیل از مقابل پیدا شد آهستہ آهستہ متوجہ بجانب سید گشت پرسیدند کہ آیا این فوج از کہ باشد بعضی گفتند کہ الوغخان حبشی است کہ دنبال لشکر چنگزخان رفتہ بود مراجعت نموده می آید چون شب قریب رسیده بود لشکر پراگنده هم از هر طرف آمده باین فوج ملحق میشد دریک زمان قریب دو هزار سوار درین فوج جمع شد بندگی سید حامد بہ پدرم فرمودند کہ میان منجهو بروید [1] باولغخان بعد از مبارکی فتح بگوئید کہ شما هم آمده درین میدان بایستید تا لشکر پراگنده جمع شود والدم تاختہ خود را باین فوج رسانید پرسید کہ این فوج از کیست گفتند از الغخان - بفیل بان گفت کہ مارا راه بده کہ بخان مبارکی فتح گویم فیلبان بفیل اشارت کرد فیل خرطوم خود را بجانب والدم انداخت والدم میخو است کہ باو مناقشہ کند درین اثنا پشر حمزه‌روق غلام حضرت سید مبارک کہ بعد از شهادت ایشان پیش چنگزخان رفتہ نوکر شده بود والدم رابشناخت و دست بر زانوی والدم زد گفت کہ شما درین فوج چکار دارید [2] این فوج از [3] بجلی‌خان است و بجلی‌خان از چنگزخان بود بمردم خود گفتہ است کہ هر کس کہ از شما بہ پرسد کہ این فوج از کیست بگوئید کہ از الغخان است تا از هر طرف مردم آمده ملحق شوند و این فوج عظمت پیدا کند شما خود را بگوشہ کشید ابوی ام جلیو کشیده ازان فوج بر آمده حقیقت رابہ بندکی سید حامد معلوم نمود خدمت سید باختیارالملک گفتہ فرستادند کہ این فوج کہ می آید

ج [1] بہ الغخان

ج [2] بدرم گفت خواهم از جانب سید حامد بخان مبارکی فتح بدهم این فوج از الغخان نیست

ذ [3] تبجلی خان

از بجلیخان است اگر شما باتفاق اقدام نمایند انشاءالله التعالی فتح میکنم این منافق بزبان باعتمادخان یار بود و بدل با چنگزخان دوستدار و بحضرت سادات مذکور [1] را از اهل نقار جواب داد که این فوج از بجلیخان نیست چنگزخان بذات خود درین فوج هست و لشکر ما تمام شکست خورده الحال درما این قدرت نیست که توانم بچنگزخان جنگ کرد هرچند سید حامد مبالغه نمودند فایده نکرد دوستداران ایشان چون دیدند که کار از دست رفت جلیو ایشان را گرفته باز گردانیده راهی شدند قضیه قنئ منعکس گشت اعتمادخان باسلطان مظفر گریخته بقصبه موراسه رفت وچنگزخان صباح آن بشهر احداباد درآمد [2] تمام ولایت این روی آب سابهر بتصرف خود در آورد -

باز بهادر افغان که چندگاه بادشاه ولایت مالوه بود و افواج اکبرشاهی اورا ازان دبار شکست داده اخراج نموده‌بودند او نیز آمده نوکر چنگزخان شد و [3] جنیدکررانی نیز بنوکری چنگزخان قرارداده - چنگزخان درمسند سلطان محمود نشسته شروع در کامرانی نموده داد و دهش پیش گرفت - اگرچه او غلام زاده سلطان محمود بوده اما شان بادشاهی داشت و دل دریا صفت که اهل گجرات را یاد از زمان سلطان بهادر میداد روزی که عبداللهخان اوذبک از ولایت مالوه بتقریب ایلغاری که بادشاه جمجاه اکبرشاه برسر او نموده بودند فرار نموده پیش او آمد همان روز دو جهاز از سفر بندر جده آمده بودند - هردو را مهمانی گویا به

ج [1] دشمن جانی جواب داد

الف [2] درین اثنا شیرخان از کری آمده بحوالی احداباد آن روی آب سابر فرود آمد چنگزخان رفته ملاقات کرد و قرار دادند که ولایت آن روی آب سابر بموجب قرار داد سابق تعلق بشیرخان گرفت و ولایت این روی آب بچنگزخان و بعد آن شیرخان مراجعت نموده بکری رفته اقامت نمود و چنگزخان به احداباد متمکن شد القصه - و چند افغان‌کرانی نیز ج

ج [3] جنیدکررانی برادرزاده سلیمان کررانی که حاکم بنگاله بود نیز خود را بنوکری چنگزخان قرار داد

عبدالله‌خان داد وزیر او سوجه نام بقال بود عرض کرد که [1] خانم یکمرتبه شما اموال و اشیاء آن جهازات را بنظر خود ی در آورید تا خدمت من ماجرا میشد گفت مافرض‌کردیم که این هردو جهاز یک جنس اشرفی پر آمده‌اند ازین زیاده نخواهد بود همین که بوقت رسیدند خدمت شما ماجراست و جوان خوش محاوره بود شوکت و صلابت غریبی داشت عدل و داد را شعار خود ساخته بود بنوعی که هیچکس در زمان دولت او مجال تعدی نداشت -

روزی مغلی از مقربان مرزا شرف‌الدین دختریکی از ارزال را کشیده بود او آمده فریاد کرد خان چاؤشان فرستاد تا اورا گرفته آوردند فرمود برید بردار کشید مرزا شرف‌الدین برخاست و شفاعت نمود گفت مرزا قرینه شما چند کس انجا هستند و هرکدام لشکر مغل دارند امروز سپاهی شما این کار کرد و من برای خاطر شما در گذرم فردا سپاهی دیگری این کار میکند باز بخاطر او نیز مراق باید گذشت پس بربندهای خدا مشکل میشود غیر این هرچه فرمایند بچشم قبول داریم اما دربن باب مرا معذور دارید همان زمان مغل را برده بردار کشیدند بعد ازان هیچ یکی از لشکریان او اقدام بربیدادی ننمود و فقیر بچشم خود مشاهده کرده که لشکر چنگزخان بالای [2] تلا و کانکریه فرود آمده بود امده بود اطرف جوانب او زمین مزروع بوده بعضی جاهایش اسپان را سپاهیان بسته بود تا یازده روز لشکر آنجا داشت اما حدکسی نبود که یک برگ جو از کشت‌زار مزارع بردارد و پیش اسپ خود اندازد زد و در اندک مدت جمعیت بهم رساند و قوت پیدا کرد شیرخان از بر آوردن اعتمادخان پشیمان شد -

القصه چون حکومت احمداباد بر چنگزخان قرار گرفت خود بدهولقه رفته خدمت سید میران و سید حامد رابه تعظیم و تکریم تمام باحمداباد آورد و دران زمان چندی از مقربان حضرت سید مبارک که بخدمت سید میران بودند بخان ملاقات نمودند اما پدرم بواسطه خصوصیتی که باعتماد خان داشت بچنگزخان ملاقات نکرد و این خصوصیت پدرم باعتماد خان معلوم جمیع امراء گجرات

---

[1] ذ خان‌جیو
[2] ذ حوض کانگریه

بود بهمین واسطه همراه خدمت سیدمیران باحمداباد هم نرفت چون چندگاه برین گذشت روزی شیخ یوسف برادر کلان فقیر که مردی فضیلت شعار و فصاحت اثار بود در خدمت سید حامد بدیدن چنگزخان رفت و ملاقات نمود خان خوشحال شد بعد ازان پرسید که میان منجهو رانمی بینم برادرم گفت بیمار است از روی مطایبه گفت که شاید آب پال اثر کرده باشد یعنی انجهنی که پدر شما باعتماد خان دارد ظاهر است که باعتمادخان در کوهستان پال رفته باشد که اعتماد خان بانجانب رفته بود و این در گجرات مشهور است که آب پال مضراست بلکه ضرب المثل شده که هرکرالاغر و زردی بینند میگویند مگر آب پال خورده برادرم گفت همراه اعتماد خان بتقریب همین که تشویش داشت نرفته ازین جهت من رفته بودم چون این نوع سخنان مذکور شد خدمت سیدمیران فرمودند که میان منجهو وقت اقتضا ملاقات چنگزخان میکنند باید دید - روزی والدم همراه خدمت سیدمیران رفته ملاقات نمود تعظیم و تکریم بسیار کرد و پهلوی خود جاداد و در پرسش احوال گرمی بسیار کرد بعد ازانکه طعام کشیدند و اچار هر قسم پیش آوردند رضی الملک که ذکر او بالا گذشت قربت چنگزخان نشسته بود آهسته باچنگزخان گفت که خانجیو میان منجهو باچار میل بسیار دارند و حال آنکه پدرم از ترشی پرهیز تمام داشت بمرتبه که در دیگی که طعام ترشی داری پختند بان دیگ اگر طعام بی ترشی می پختند ایشان نمیخورند تقریب مخالفت مزاجی که با ترشی داشته -

القصه بنابر گفته رضی الملک چنگزخان اچار خوب را بدست خود انتخاب کرده به پدرم میداد و میگفت که این لذت خوب دارد پدرم از دست چنگزخان گرفته تناول میکرد چون چند مرتبه چنین واقعه شد رضی الملک گفت خانجیو این پرهیز را میان منجهو شاید بعد از سی یاچهل سال شکسته باشند چنگزخان بوالدم اعتذار نمود و برضی الملک گفت که ملک هرگاه چنین بود شما چرا بر عکس گفتید پدرم گفت که خانجیو کار و پیشه ملک همین است [1] ایا این ترشی بما نفع میکند نه ضرر بمقتضای آنکه -

---

ب [1] اما

بیت

هر اتشی کان بیفروزد یب سیم
خلیلان را بود باغ براهیم

اهلیت داشت ازین نقل بسیار محظوظ شد و بتکرار بیت نکلف کرد صحبت خوب بر آمد -

القصہ همدرین ایام میران محمدشاه ابن مبارکشاه آسیری جمعیت کرده برسر احمداباد آمد چنگزخان دید کہ جمعت زوردارد بندگی سید حامد ابن سیدمیران را پیش اعتمادخان فرستاد و گفت کہ گستاخی گذشتہ را در معرض عفو داشتہ قدم رنجہ فرمایند کہ جا و مقام ایشان تعلق بایشان دارد الحال غنیم افاقی در ولایت مادر آمده با نفاق همدگر دفع آن نمودن لازم است درین اثنا میران محمدشاه نیز سید زین‌الدین را کہ وزیر او بود پیش اعتمادخان فرستاده طلب نمود و گفت کہ من درین دیار بکومک شما آمده‌ام بیائید تا باتفاق دفع چنگزخان نموده شما را نصب کرده مراجعت خواهم فرمود اعتمادخان متردد شد کہ آیا بکدام جانب برود از موراسہ کوچ کرده بمحموداباد آمد بسیدزین‌الدین میگفت کہ بنابر طلب شما میروم و بخدمت‌سیدحامد میگفت کہ سخن شما [1] راهی شده‌ام تا معموراباد کہ راه مشترک بود آمده ایستاد درین اثنا محمدشاه از بروده کوچ کرده از آب مهندری گذشتہ کوچ بکوچ متواتر در ناحیہ موضع جیتل‌پور کہ بر شش کروهی از احمداباد واقعست آمده مخیم شد و آن ایام اکثر لشکر شیرخان همراه پسرش محمدخان در پرگنہ [2] بیرم گام و کری بوده شیرخان بطلب پسر مذکور شتر سواران جلد فرستاد [3] و از روی فریب بمیران محمدشاه پیغام ارسال نمود کہ تشریف آوردن شما مبارکست ما همہ خواهان مقدم شریف بودیم اما دو روز درجائی کہ هستند همانجا توقف فرمایند تاساعت خوب اختیار نموده بخدمت رسیده

الف [1] راضی

ج [2] بیرم گانون

ج [3] و اوردوی خود قریب بہ میران محمدشاه ساخت تا بمیران مذکور پیغام

شود محمدشاه دستخنان چرب شیرخان گول شده ایستاده روز دیگر محمدخان بالشکر بسیار از افغان آمده بشیرخان ملحق شد چنگزخان از احمداباد برآمده برسر محمدشاه رفت خود از اوردوی محمدشاه دو کروه راه بایستاد و جاهء مغل را همراه مرزا شرف‌الدین حسین تعین کرد که بجنگ نیز لشکر محمدشاه را بیازمایند مرزا رفته بنیاد تیر جنگی کرد از صباح تا نماز شام تمام لشکر میران محمدشاه را نماند که از اسپ فرود آیند از مشاهده این حال میران محمدشاه خبر بلشکر خود ناکرده شب باتنی چند از خاصان رو بفرار نهاد صباح این خبر اشتهار یافت جاهء مغل تعاقب نمودند از لشکریان چنگزخان که در ولایت بروده و بهروچ بودند هرکس را بهر وقت بهر جاکه خبر رسید دنبال کرد فیل و شتر و اسپ زبون و خزانه که همراه محمدشاه و لشکریان او بود همه بدست لشکر چنگزخان و راجپوت و کولی افتاد و از مردم خوب محمدشاه بعضی کشته شدند و بعضی دربند افتادند -

این خبر در مقام معموراباد باعتمادخان رسید اعتمادخان باسلطان مظفر از همانجا بر گشته بموراسه رفت و آنجا هم نتوانست بود از سرحد گجرات بر آمده بدونگر پور رفت چنگزخان مظفر و منصور در احمداباد نشست، شیرخان بقصبه کری رفته قرار گرفت اختیارالملک که در معموراباد بود ولایتش را مسلم داشته چنگزخان پیش خود طلبید و الغخان و جهوجهارخان حبشی که همراه اعتمادخان بودند ولایت ایشان را بایشان تفویض نموده پیش چنگزخان آمدند چنگزخان هریک راپیشواز رفته باعزاز تمام آورد و دلاسا نمود وراء اعتمادخان دیگرهمه امراء ناقی آمده چنگزجان را دیدند و اطاعت و انقیاد او نمودند کار چنگزخان بلندی گرفت مثل مرزا ابراهیم حسین و محمد حسین مرزا و بازبهادرسور جنید کررانی که هریک دغدغه بادشاهی در سر داشتند بنوکری او منسوب گشتند و امراء اعتمادخانی نیز آمده باو گردیدند و ملک گجرات از اب سابهر تا بسرحد ولایت سلطان پور و ندربار در حوزهٔ تصرف او درآمد الحال دغدغه استیصال شیرخان بخاطرش راه یافت ما احسن ما قیل -

منظومه

ددودام چون یافت مقدار خویش
فراهم نشینند پس کار خویش
همه جا نور چون بود بیغمی
دفتنه نکوشد مگر آدمی
که چون توشه کم شد ملولی کند
اگر پر شود بوالفضولی کند

القصه شیرخان نیز این معنی را در یافته متفکر و متامل شد درین اثنا بجلیخان حبشی خواجه سرا که غلام والده چنگزخان بود پدر چنگزخان اورا تربیت کرده در قطار امرا داخل کرده بود چنانچه ذکر او بالا گذشت اقدام بر حرام نمکی نمود بتقریب آنکه روز فتح چنگزخان بندر کنبایت را [1] باو داده بود چون والده‌اش از بهروچ آمد کنبایت را ازو گرفته بوالده داد اینمعنی باو ناخوش آمد - مشخص است که هر حیوانی را که خصی میکنند شرارت و سرکشی از و بر طرف میشود بر خلاف آدمی که چون اورا خصی کنند شرارت و سرکشی که درنهاد اوست زیاده میشود بلکه از وقوع صفرین یکی بصد میرسید -

القصه بجلیخان با الغخان و جهوجهارخان گفت در شما اصلا غیرت نمی بینم چنگزخان سگان را بنام شما را موسوم کرده و علمهای شما را بگلوی انها بسته و آن خود گذشته الحال در سدد کشتن شما است اگر پیشی [1] ازان اورا کشتید خلاص گشتید و الا عنقریب رخت ازین عالم بربستید خبر شرطست - از استماع این خبر الغخان و جهوجهارخان عزم جزم کردند که پیشی ازانکه مارا بکشد ما این را بکشم و حال انکه مقوله بجلیخان در خیال چنگزخان نبود اینمقدار اظهار خصوصیت و محبت میکند که فوق آن متصور نباشد فیل الغخان اُدی‌منگل نام که در جنگ برده ازو گرفته بود آن فیل را بالغخان داد و جاگیر

ج [1] از وقوع واقعه علاج کردید جان بسلامت بردید و اگر اورا برشما فرصت یافت پس نام و نشان شما را در جهان نخواهد گذاشت خبر شرط است از استماع این

ایشان آنچه بود همه را مسلم داشت و روزی نیست که تکی چیز قیمتی خواه اسپ خواه شمشیر خواه کمر بایشان نمی بخشید و بهائی و برادر گفته حرف میزند و اینها برکشتن او قابو فی پالیدند -

اتفاقا روزی یگه هردو امیر بالشکر خود بخانه چنگزخان آمدند و گفتند که خان جیو امروز هوائی جوگان بازیست گفت چه مانع است اسپ طلبید و بی تکلف سوار شد در آنوقت از سپاهی معنی که کسی حاضر بود همه چوکی شب گذرانده صبح بقضای حاجت و استعداد نماز بخانهای خود رفته بودند دست راست الغخان میرفت و دست چپ جهوجهارخان و درمیان چنگزخان باین طرزروان شدند و چهل و پنجاه چاؤش در جلیو چنگزخان میرفت و لشکر حبشیان بجای [1]قور در عقب فوج بسته فی آمد از مسجد فرحت الملک که [2]درمیان ترپولیه و بهدر واقعست چند قدم راه پیشی رفته بود که الغخان و جهوجهارخان بهمدگر اشارت کردند الغخان گفت که خانجیو این است [3]عربی که من سوارم حالا از جهاز فرود آمده است بسیار پایدار است به بینید الغخان اسپ مهمیز کرد چنگزخان متوجه باسپ شد درین حین جهوجهارخان شمشیر کشیده بر چنگزخان انداخت که تمام حایل فرود آورد از اسپ افتاد و همان لحظه جان داد [4]وکان ذلک فی سنه ست و سبعین و تسعمایه حبشیان برگشته بردیرهٔ چنگزخان رفته از اسپ و فیل وغیره آنچه در بساط او بالفعل حاضر بود همه را بتصرف خود آوردند - لشکریان چنگزخان از مرزایان وغیره هرکسی هرجا که بود سوار شده بطرف برودہ روان شد سبحان‌الله آن آفتاب دولت چنگزخانی دریک لمحه غروب یافت و مرکب سلطنتش بجانب عدم عنان تافت -

ابیات

بسی دیدم درین گردنده دولاب
ندیدم هیچ دورش بر یکی آب

ز [1] فور
ج [2] " که درمیان............واقعست " نیست
د [3] عراقی
ج [4] " وکان ذلک............تسعمایه " نیست

اگر خورشید یکساعت بلند است
زمانی دیگر از پستی نژند است
دگر سیارگان هم زبن شمارند
که گه زیر و گهی بالا بکارند
چون این گردش همه بالا وزیرست
گر آید زیر بالائی نه دیراست
مکن تکیه بصدرو مسند و بخت
خس است این جمله چون بادی وزد سخت

القصه بعد و قوع این واقعه الغخان و جهوجهارخان قابض احمداباد شدند و شیرخان فولادی که در کری بود آمد آن روی آب سابهر فرود آمد بالغخان و جهوجهارخان پیغام فرستاد که شما شهر احمداباد را بما دهید ولایت را بشما تفویض میکنم ایشان گفتند که قبول داریم بالفعل قلعه محلات بادشاهی که آن را بهدر گویند بمردم شیرخان سپردند و قرار دادند که قلعه شهر هم میدهیم - اما چون بعضی مردم افغان که در شهر در آمدند و بنیاد تعدی و ظلم نمودند حبشیان گفتند که ما باین مردم نمی توانیم ساخت باعتمادخان نوشتند که زود بیائید اعتمادخان و سلطان مظفر از دونگرپور ایلغار کرده بشهر آمدند آن زمان دروازها را بسته بنیاد جنگ توپ و تفنگ شروع کردند مردم شیرخان که در قلعه بهدر بادشاهی بودند آنهارا بر آوردند آخرالامر خدمت میران درمیان ایشان صلح دادند بقرار آنکه چنانچه قسمت ولایت بچنگزخان و شیرخان قرار یافته بود که آن روی آب تعلق بشیرخان داشته باشد و این روی آب بچنگزخان بهمان قرار اتفاق صلح افتاد - شیرخان مراجعت نموده برگشت بکری رفت و خدمت سید میران بدهولقه - اعتمادخان باحبشیان و اختیارالملک در شهر ماند -

اما حبشیان سرزور شدند از پورهای شهر احمداباد هرپوره که حاصل دار دیدند خود قبض کردند و از پرگنات اعتمادخان هر دیهی که قریب پرگنات خود دیدند بتصرف خویش آوردند و اعتمادخان را در ته نظرنمی آوردند و میگفتند که [1] ماانرا باز در

---

[1] ب ج ترا

احمداباد آوردیم والا احمداباد را در خواب هم نمی دیدی اعتمادخان چون دید که کار از دست رفت صحبت اینچنین است خود را بالای بالاخانهٔ خویش گرفت و ترک ملاقات امرا و سپاهی کرد چند مرتبه الغخان و جهوجهارخان و اختیارالملک بر دربار مشارالیه رفته خواهان ملاقات شدند گفته فرستاد که ما خود را از دنیاداری عزل کرده گوشهٔ بالاخانه گرفته ایم حکومت احمداباد تعلق بشما دارد شما دانید [1] وملک اگر گذارید درین بالاخانه نشسته باشیم و الا باز از جائی که آمده بودیم انجا برویم -

اعتمادخان خود را باین وضع قرار داد شیرخان رفته بکری نشست مرزا ابراهیم‌حسین و محمد حسین و شاه میرزا که از احمداباد بر آمده رفتند تمام ولایت چنگزخان را در تصرف خود آوردند بقلعهٔ بهروچ چسپیدند و رستم‌خان رومی بزنه؟ چنگزخان در قلعه متحصن شد و جنگهای رستمانه میکرد تا یکسال باین نسق قلعه‌داری نمود و از اعتمادخان و شیرخان کومک طلبید هرچند بایشان نوشت هیچکدام کومک نکرد و چون از کومک ایشان مایوس شد بمیرزایان صلح کرد و قلعهٔ بهروچ را بایشان داد و خود تابع ایشان شد قلعهٔ سورت نیز بدست ایشان افتاد ابراهیم مرزا در بهروچ نشسته و محمدحسین مرزا در بروده و شاه مرزا در چانپانیر تمام ولایت آن روی آب مهندری را تاسرحد ولایت سلطان‌پور و ندربار مرزایان همدگر قسمت کرده گرفتند - و این همه ولایت را به پانصد سوار مغل جاگیر کردند هریک را سی هزار یاچهل هزار محمودی چنگزی جاگیر دادند و چندی بودند که یک‌لک چنگزی علوفهٔ یکذات ایشان بوده و هفتاد هزار و شست هزار چنگزی که [2] برای یکذات میدادند ازین قبیل علوفه داد بسیار کس بودند -

قریب باچهار سال باین طرز گذشت باز آتش فتنه از نهاد شیرخان سرزد بطمع تسخیر شهر احمداباد از مقام کری لشکر کرده در ناحیت باری [3] نرسنگپور که متصل شهر احمداباد واقعست

الف [1] ملک و ولایت

ج [2] ''که برای یکذات........علوفه دار'' نیست

د [3] نرسنگ‌پور - ج برسنگپور

ماغیم گشت باز بازار جنگ و جدل گرم شد وکان ذلک فی سنہ ثمانین وتسعمایہ و همدرین سال السادات منبع البرکات خدمت سید میران ازین دار فانی بمقام جاودانی رحلت فرمودند تا ذات خجستہ صفات ایشان در صدر حیات بود هرکس از امرا کہ تعدی میکرد ایشان مانع ی آمدند و اگر منع زبانی باو کارگر نمی شد طرف مظلوم گرفتہ باظالم جنگ و جدل ی نمودند بهرحال دفع شرارت میفرمودند چون ایشان در پیشی پرده اجل نشستند کار از منع گذشت آتش شرارت امراء گجرات بمرتبہ بلندی گرفت کہ همہ ایشان دران سوختند -

و آنچنان بود کہ چون شیرخان قریب بہ بیست هزار سوار افغان آمده احداباد را قبل کرد و متصدی آن شد کہ اعتمادخان را از شهر اخراج نموده بتصرف خود آورد و الغخان حبشی جهت نزاعی کہ اورا [1] باجهورخان حبشی باجهت قسمت اموال و اشیاء چنگزخان کہ بدست جهوجهارخان افتاده بود واقع شده ازو رنجیده از شهر بر آمده بشیرخان ملحق شد و خدمت سید حامد نیز با شیرخان پیوستند سلطان مظفر دید کہ پلہ شیرخان گران است خود نیز از شهر بر آمده پیشی شیرخان رفت شیرخان ایشان را برتخت اجلاس نموده خود چوب در دست گرفتہ ایستاده تمام امرا را طلبید کورنش داد سلطان دانست کہ حال همچنین خواهدبود اما امراء متغلبہ افغان انچنان در هوای جاه و جلال خودی مبتلا بودند کہ اطاعت بادشاهی از ایشان بعید بود تا یکروز این سلسلہ برپا بود روز ذکر سلطان مظفر باز درپس سراپرده مثل اهل اعتکاف نشست -

القصہ اعتمادخان دید کہ سلطان مظفرهم بر آمده پیشی شیرخان رفت وجیہ‌الملک را بطلب مرزا محمدحسین کہ در بروده بود فرستاد و قرار داد کہ پانصد اشرفی هر روز از روزی کہ مرزا از بروده متوجہ احداباد شود میرسانده باشد و بعد دفع لشکر افغانان زمام حکومت احداباد را بمرزاسپارد و دران ایام مرزا ابراهیم‌حسین کہ در بهروچ بود باو نیز نوشت کہ افغانان زور آورده‌اند میخواهند کہ احداباد را از من بگیرند سلطان مظفرهم

ج [1] باجهوجهارخان

پیش ایشان رفته شماهم بادشاه زاده اید بیائید و دفع این لشکر نمائید تا امر حکومت احداباد تفویض بشما نمایم تا آنزمان پانصد اشرفی هر روز برای خرج روزمره شما میفرستم و جواهر چند شوغات گویا نیز مصحوب و جیب‌الملک برای مرزا فرستاد -

و همدرین باب عریضه بحضرت بادشاه جمجاه اکبرشاه ارسال داشت که افغانان احداباد را قبل داشته انچنان تنگ اورده‌اند که عنقریب از من بستانند اکبر بادشاه بسرعت تشریف آرند تعلق به بادشاه دارد الابرغم افغانان احداباد را بمرزایان میدهم -

القصه مرزا محمدحسین در آمدن تعطیل نمود مرزا ابراهیم حسین برطلب اعتمادخان باسیصد چهار صدسوار جرار مثل بهمن و اسفندیار باحداباد آمد و در محلهای کمدلور که بیرون حصار احداباد بودند نزول نمود و قرار داد که هر صباح صد سوار مغل برآمده در میدان مقابل چوکی افغانان بایستند و پنجاه سوار نوبت بنوبت در آمده بان چوکی جنگ تیر بکنند هر صباح صد سوار بنوبت خویش بر آمده در میدان می ایستاد و از جانب افغان قریب دو سه هزار سوار فوج بسته مقابله می نمود و بموجب قرار داد مغلان جنگ میکردند هرگاه افغانان می تاختند روبگریز نهاده تیرباز گشت میزدند باز که افغانان جلو میکشیدند اینها برگشته شبه تیر میکردند تا نماز شام این نوع جنگ و جدل درمیان داشتند چون وقت شب که چوکی طرفین رجوع بمنزل‌ها میکرد سی‌جهل سوار نیک اسپه از چوکی مغلان چپ غلط زده برسر اردوی شیرخان رفته تیرکاری کرده غوغای عظیم در اوردوی انداخته بدیرهٔ خود می آمد روزی نبود کرده کس و بیست کس از مردم افغانان کسته نمیشدند و زخمی نمیگشتند و از مردم مغل کم کسی زخمی می شد یا کشته میگشت و باز روز دیگر هنوز صباح ندمیده بود که رفته در میدان می ایستادند و داد مردانگی میدادند تمام روز دوسه هزار افغان درته‌بکتربر اسپ ایستاده فرصت آن نداشت که بخاطر جمع آب خورد -

چند روز که باین نسق گذشت افغانان عاجز آمدند روزی بمرزا ابراهیم‌حسین خبر رسید که کیکا بقال وزیر شیرخان که

اورا بخطاب موافرالملک مخاطب ساخته بود باسه هزار سوار از پتن خزانه گرفته آید امروز در [1] حاج‌پور که برده کروهی احمداباد واقع است منزل خواهد گرفت و مدار ایشان بر غفلت است میدانند که لشکر احمداباد را قبل دارد کسی که از شهر بر آید کیست مرزا گفت وقت شلاق خوردن غنیم همین است باعتمادخان اتفاق ایمعنی نموده پسر اختیارالملک زین‌خان نام را باهزار سوار همراه گرفته باسیصد مغل خود نصف شب گذشته بود که از دروازه بر آمده برسر او ایلغار کرد بوقت صبح در محلی رسید که غنیم کوچ کرده و بنگاهش روان شده اکثر مردم در بنگاه در آمده راه گرفته راهی شدند که آوازهٔ مقدم مرزا ابراهیم بگوش اهل لشکر او رسید بی آنکه بجنگ ایستند رو بگریز نهادند ابراهیم‌خان نام افغانی که مردی بشرم بود او بجاء خویش پای ستون کرده ایستاده جنگ کرده کشته شد مرزا خزانه راوفیل وغیره آنچه بدستش در آمد گرفته براهی که آمده بود اورا مانده دو کروه بالا دست راه گرفته متوجه احمداباد شد صباح بعد از چهار گهری روز بر آمدن خبر بشیرخان که شب مرزا ابراهیم برسر موافرالملک رفته است شیرخان خود بر آمده دویده تاآن وقت که شیرخان بمنزل نزول او برسد مرزا سالم و غانم بمنزل خود آمده نشسته و آن صد سوار به نوبت خویش باز آمده درمیان معهود ایستادند از مشاهده این حال‌حال شیرخان و لشکرش متغیر شد [2] اگرچه مرزا این نوع‌جان بازیها میکرد و دلاوریها ی نمود اما همگی قصدش این بود که یک مرتبه کاری کنید که موجب شکست سید حامد گردد چراکه پیشی ازین بدو مرتبه مرزا بحرب سید انهزام یافته بود چنانچه ذکر او بالا گذشت -

بنابران همه ساعی آن بود که انتقام آن بانجام رساند درینولا که مقابله بشیرخان واقع شد خدمت سید نیز از جمله ممد و معاون شیرخان بودند و خود در لشکر قیام داشتند زه‌وزاد ایشان در دوهلقه بود و دولقه اگرچه بیکجانب عقب رویه اردوی شیرخان بود و از اوردو تا دولقه ده کروه راه مسافت داشت برطرف جنوب -

---

الف ج [1] حاجی پور

ج [2] "اگرچه مرزا این نوع.......افتاد و جان داد" نیست

اما راه دیگر از احمداباد نیز بجانب دولقه سر میکشید که ممر او از پهلوی اوردو بمسافت دو کروه پیش نبود و هرشب مرزا قصد آن داشت که بان راه برسر دهولقه برود و راهی میشد جاسوسان خدمت سید این خبر می آوردند خدمت ایشان سوار شده تا گذرآب سابهر که سر دو راهه بود و از اوردو پنج کروه و از احمداباد هفت کروه مسلح و مکمل شده می ایستادند باز که این خبر بمرزا می بردند مرزا از راه برگشته باحمداباد میرفت سید تاصباح انجا منتظر و مترصد می بودند چون افتاب طلوع می نمود مراجعت نموده باوردو می آمدند باز مرزا چند روز تغافل زده شبی بقصد دولقه عازم میگشت داز بطریق مذکور جاسوسان همدگر خبر میرساندند سید بطریق معهود آماده جنگ شده بر کنار آب مسطور که ذکر او بالا گذشت رفته می ایستاد و مرزا از استماع این خبر برگشته بمنزل خویش میرفت چون چند مرتبه خروج و رجوع واقع شد اندکی مسامحت و مساهلت در استعداد بوقت خروج سید و لشکریانش راه یافت بعضی سلاح می بستند و بعضی بر اسپ کوتل خویش همراه میگرفتند بعضی بوقت عزیمت مصاحب سید می بودند و بعضی بعد از رسیدن سرپله از عقب میرسیدند -

اتفاقاً شبی خبر رسید که مرزا متوجه دولقه شده سید بسرعت تمام سوار شده بجائی که مذکور شد روانه شدند آن شب خود سید زانوبند بسته بودند و جبه در بر نداشتند مردم هم بعضی مسلح مکمل و بعضی غیر مکمل و بعضی مصاحب و بعضی متعاقب بودند سید بالغخان حبشی و سادات‌خان بخاری گفته فرستادند که خبر چنین است که مرزا قصد دهولقه نموده من خود راهی شدم شما نیز خبردار باشید چون بسپاهی ایشان نیز در دولقه بود ایشان هم استعداد کرده از عقب راهی شدند چون نصف راه سرپله رسیدند ادوولدابوالفتح و احمدادو را که هردو جوانان جنگ دیده وکار آزموده بودند باهفتاد هشتاد جوان تعین نمودند که تیز ترک راه پیموده خود را سرپله رسانند خود آهسته آهسته راه میرفتند ادو و احمد این راه را بکام استعجال قطع نموده خود را بمقصد رسانیدند درین اثنا شتر سواری جلد از عقب رسیده آمد مردم پرسیدند که چه کسی و از کجا می آئی گفت

من ربباری الغخان ام - خان متعاقب می آید مرا فرستاده که از خدمت سید خبر بیارد که تاکجا رسیده باشند الحال بر میگردم و خبر بخان می برم - این ربباری خود جاسوس مرزا بوددرینوقت همراه سید مقدار دویست یا دویست پنجاه سوار بود اما این مردم همه برادران و بهادران اند که رزم در پیش ایشان بزم است و معرکه جشن یک فیل منجهوله پاک بچه نام هنوز بسرحد مستی نرسیده بود در پیش دارند و مشعلچی رابالاء فیل سوار کرده اندتامردم عقب ازدور روشناسی مشعل دیده خود را بزودی رسانند -

اتفاقا این مشعل از دور بنظر غنیم در آمد درین اثنا ربباری هم خبر می برد که بامردم کم اینک سید میرود و مرزا و رستم خان روهی که اورا رستم ثانی میگفتند چه درقوت وچه در شجاعت و عماد الملک پسر اختیارالملک که ازخوانان کارطلب بود باهفصد هشتصد جوان مغل تیر انداز و روهی آتشباز و گجراتی [1] کله باز رسیده آمدند - در وقتی که سید از موضع پالری گذشته در تنگی زقوم زاری که مابین پالری و موضع میرولی واقعست از اردوچهار کروه قدم نهاده بود که مغلان از عقب رسیده پشته تیرسردادند و رو میان اتش بر تفنگهانهادند و گجرانیان اسپان جهاندند و فریاد آمد غنیم برخاست اتفاقا پیش سید در دست راست دران زقوم زاراندکی فاصله بود و بالا دست آن زمینی فی الجمله مسطح انجا ایستاده جبه طلبیدآوردند در وقتی که دست باستین کرد و تیربالای جیبه آمده ترقاش زد و مثل خار بر گل نشست وبک تیربرزانوبندسیدرسیدکه اززانوبند گذشته باثینه زانو خلید سید تیر را بدست خود بر آورده ازین حال بر کسی اطلاع نداد باری سید جبه رادربرکرده دست به تیرکرد برادران و بهادران نیز دست بقبضه کمان آورده داد تیراندازی دادند این طرف خار بشت زقوم سید ایستاده و آن طرف دیگر غنیم قیام نموده شبهای تیر از طرفین درهوا شدند[2] نی نی مرغان اجل در پرواز آمدند و جان بجوی را مثل جوئی بمنقار زیبکان بر

ج [1] کله تاز

الف [2] و مرغان اجل

میداشتہ در کام فنامی انداختند برادران سید دران تنگناء مثل شعلات[1] کومک همدگر می نمودند و بهادران مهلکہ برای امداد یکدیگر مثل انفاس بی انقطاع راه می پمودند -

درین اثنا سادات‌خان بخاری باهفتاد هشتاد سوار جرار از عقب بکومک سید رسیده درین جنگ مردانہ شریک گردید برادر کلان کاتب[2] شیخ یوسف نام درین جنک باخدمت سید یار شاطر بود و دو زخم بربند دست بالای‌همدگر خورده بود و میگفت کہ تا دوگری این معرکہ گرم بازاری داشت و فلک در سدد خونخواری بود کہ حق‌تعالی فرجی پدید آورد کہ از یکجانب فیل آن خار[3] پست زقوم حایل را شکستہ در آمد بر ادران و بهادران سید از عقب فیل الله‌الله گویان دست بقبضہ شمشیر بر آورده تاختند بعد از رد و بدل بسیار غنیم رابر داشتند غنیم پشت داده رفتہ باز بیک خار پشت[4] زقوم پناه آورده ی[5] ایستاد اینجا نیز تامدتی تیربارانی از طرفین واقع شد باز فیل راه کرده در آمد جوانان از عقب تاختند و بیک هوئی برداشتند باز غنیم رفتہ خار پست دیگر را در پیش‌داده‌می‌ایستاد و جنگ قایم کرد درین تاخت و باخت شور وغوغای عظیم برخاست آواز تفنگ و غوغای جنگ بگوش ادو و اجدادو کہ در پیش بودند رسید اینها ببک جلیوا ازآنجا تاختہ آمده خود را شریک این معرکہ ساختند سیدفرمودند کہ الحال نوبت‌دست برد شماست هان شیر مردان تقصیر نکنید جوانان‌بی تامل تاختند بمقضای آنکہ -

مصراع

صف مغلوب راهوئی بسند است

غنیم رو بگریز نهاده مبارکی فتح دست سیدداده

درین جنگ مردم خوب خوب سید بشهادت رسیدند از

---

1 شعلہ

الف 2 کاتب حروف

3 زقوم دیگر

الف 4 نسبت

5 بایستاد

انجمله [1] سرکس از عمدها بودند از [2] برادران سید عبدالسلام رسول داد که عمدهٔ عمدها بود و از بهادران یوسف شاق و سیدریحان که نسبت خسرپورگی سید داشت و -

از طرف غنیم مردم خوب‌خوب در جنگاه افتادند ازانجمله دیوسلطان نام‌جوان ناق بود تیر سید بر سینه چهار آئینه او رسیده بود که از جیبه گذشته و از قطعه چهاد آئینه [3] بشت بران گذشته بود چون باد فتاح بر پرچم سید و زید و غبار ترود تسکینی یافت زخمی تیری که در شروع جنگ بر آئینه زانو سید رسیده بود و خون بسیار ازورفته کار کرد فرمود ما را از اسپ فرود آربد و از جنگ گاه صباح بیرون نخواهید دردو بمجرد تکیه بر زمین [4] آورد سید بی شعور گشت‌تاقریب‌صباح این حال داشت چون روز روشن شد شیرخان و تمام لشکر افغان رسیده آمد سید را بر پالکی انداخته ثناگویان و افرین خوانان باوردبردند و اسپ سید دلدل نام عراقی الاصل بود گوی نفنگ بر سینه اسپ رسیده بود که از طرف شکم برون رفته تا سید از اسپ فرود آمد اسپ پهلو بزمین نه نهاد بمجرد فرود آمدن اسپ افتاد و جان داد -

و همدرین ایام ناگاه خبر رسید که رایت فتاح آیت اکبری بمقام قصبه [5] دیسه که بر بیست کروهی شهر پتن واقعست پرتو انداز شد اول این خبر با ابراهیم مرزا باعتمادخان گفته فرستاد که این جنگی که شمامیان خود میکردید ازین قبیل بود که اگر یکی غالب و دیگری مغلوب میشد باکی نداشت باز طرح آشتی و طریق صلاح درمیان آورده هرکدام بجا و مقام خویش معاودت می نمودالحال که ملک بحوزهٔ تصرف بندگان اکبرشاهی رود بیخ و بنیاد شما انقطاع خواهد یافت ما خبر داریم که بادشاه با مردم کم می آید اگر شما و شیرخان انفاق نموده مرا هراول سازید یک جنگ بکنیم تا به بینم که فتاح آسمانی نصیب که شود و تائید سبحانی موئد که گردد -

---

ب [1] نه

ب [2] بهادران

الف [3] سر طرف پشت

الف [4] آوردن

ج [5] دلبسه

میداشتہ در کام فنامی انداختند برادران سید دران تنگناه مثل شعلات[1] کومک همدگر می نمودند و بهادران مهلکہ برای امداد یکدیگر مثل انفاس بی انقطاع راه می پمودند -

درین اثنا سادات‌خان بخاری باهفتاد هشتاد سوار جرار از عقب بکومک سید رسیده درین جنگ مردانہ شریک گردید برادر کلان کاتب[2] شیخ یوسف نام درین جنگ باخدمت سید دار شاطر بود و دو زخم بربند دست بالای همدگر خورده بود و میگفت کہ تا دوگری این معرکہ گرم بازاری داشت و فلک در سدد خونخواری بود کہ حق‌تعالی فرجی پدید آورد کہ از یکجانب فیل آن خار[3] پست زقوم جابل را شکستہ در آمد بر ادران و بهادران سید از عقب فیل اللہ‌اللہ گویان دست بقبضہ شمشیر بر آورده تاختند بعد از رد و بدل بسیار غنیم رابر داشتند غنیم پشت داده رفتہ باز ببک خار پشت[4] زقوم پناه آورده ی[5] ایستاد اینجا نیز تامدتی تیربارانی از طرفین واقع شد باز فیل راه کرده در آمد جوانان از عقب تاختند و ببک هوئی برداشتند باز غنیم رفتہ خار پست دیگر را در پیش داده‌می‌ایستاد و جنگ قایم کرد دربن تاخت و باخت شور وغوغای عظیم برخاست آواز تفنگ و غوغای جنگ بگوش ادو و اجدادو کہ در پیش بودند رسید اینها ببک جلیوا ازآنجا تاختہ آمده خود را شریک این معرکہ ساختند سیدفرمودند کہ الحال نوبت‌دست برد شماست هان شیر مردان تقصیر نکنید جوانان‌بی تامل تاختند بمقضای آنکہ -

مصراع

صف مغلوب راهوئی بسند است

غنیم رو بگریز نهاده مبارکی فتح دست سیدداده

درین جنگ مردم خوب خوب سید بشهادت رسیدند از

---

1 شعلہ

الف 2 کاتب حروف

3 زقوم دیگر

الف 4 نسبت

5 بایستاد

انجمله [1] سرکس از عمدها بودند از [2] برادران سید عبدالسلام رسول داد که عمدهٔ عمدها بود و از بهادران یوسف شاق و سیدریحان که نسبت خسرپورگی سید داشت و -

از طرف غنیم مردم خوب‌خوب در جنگگاه افتادند ازانجمله دیوسلطان نامجوان ناق بود تیر سید بر سینه چهار آئینه او رسیده بود که از حیبه گذشته و از قطعه چهاد آئینه [3] بشت بران گذشته بود چون باد فتح بر پرچم سید و زبد و غبار ترد تسکینی یافت زخمی تیری که در شروع جنگ بر آئینه زانو سید رسیده بود و خون بسیار ازورفته کار کرد فرمود ما را از اسپ فرود آربد و از جنگ گاه صباح بیرون نخواهید برد و بمجرد تکیه بر زمین [4] آورد سید بی شعور گشت تاقریب صباح این حال داشت چون روز روشن شد شیرخان و تمام لشکر افغان رسیده آمد سید را بر پالکی انداخته ثناگویان و افرین خوانان باؤردبردند و اسپ سید دلدل نام عراقی الاصل بود گوی تفنگ بر سینه اسپ رسیده بود که از طرف شکم برون رفته تا سید از اسپ فرود آمد اسپ پهلو بزمین نه نهاد بمجرد فرود آمدن اسپ افتاد و جان داد -

و همدرین ایام ناگاه خبر رسید که رایت فتح آیت اکبری بمقام قصبه [5] دیسه که بر بیست کروهی شهر پتن واقعست پرتو انداز شد اول این خبر با ابراهیم مرزا باعتمادخان گفته فرستاد که این جنگی که شمامیان خود میکردید ازین قبیل بود که اگر یکی غالب و دیگری مغلوب میشد باکی نداشت باز طرح آشتی و طریق صلح درمیان آورده هرکدام بجا و مقام خویش معاودت ی نمودالحال که ملک بحوزهٔ تصرف بندگان اکبرشاهی رود بیخ و بنیاد شما انقطاع خواهد یافت ما خبر داریم که بادشاه با مردم کم ی آید اگر شما و شیرخان اتفاق نموده مرا هراول سازید یک جنگ بکنیم تا به بینم که فتح آسمانی نصیب که شود و تائید سبحانی موئد که گردد -

---

ب [1] نه

ب [2] بهادران

الف [3] سر طرف پشت

الف [4] آوردن

ج [5] دلبسه

اعتمادخان باین راضی نه شد ابراهیم مرزا برخاسته بولایت خود را[1] روانه شد بعد ازانکه بر خبر مزکور شیرخان و افغانان اطلاع یافتند بسهی ایشانان در پتن بود بی آنکه کسی از شیرخان رخصت شود هرکس در هر جا که بود بصوب پتن متوجه شد[2] پسران[3] شیرخان که محمدخان و بدرخان باشند نیز متوجه پتن شدند شیرخان باجماعه معدود که عدد آن بدوبیست نمی کشید ماند بدولقه تا اینجا سلطان مظفر هم همراه بود چون شیرخان از دولقه بصوب صوده سورتهه روانه شد سلطان مظفر از شیرخان جدا شده بخدمت بندگان بادشاهی راهی شد و پیش از همه امراء گجرات رفته ملازمت بادشاه جم جاه نمود -

القصه چون بادشاه به بلده پتن نزول اجلال فرمود از نجا عین‌الملک حکیم راپیش‌اعتمادخان و امراکه تعلق باو داشتند فرستادند که استمالت نموده باستقبال آرد و سید محمد ابن سید عبدالرحیم بخاری را بطلب سیادت پناه سید حامد بخاری تعین‌فرمود تاامیدوار بمراهم بادشاهی نموده بدرگاه آورد و اعتمادخان و اختیارالملک و الغخان و جهوجهارخان و غیره از امراء گجراتی در ناحیه قصبه کری بدرگاه بادشاه عالم پناه شرف حضور یافتند و سید حامد نیز روز دگه که از قصبه کری بمقام ناحیه موضع حاجیپور اتفاق منزل افتاد الغخان و جهوجهارخان را بندگان بادشاه بند فرمودند اهل اوردو دانستند که این غضب استمال نسبت بحال جمیع امراء گجراتی دارد دست بتاراج لشکر ایشان زدند اکثر بنگاه عسکر ایشان بتاراج رفت بعد ازانکه خبر این حال بعرض بندگان بادشاه رسید حکم فرمودند تا اهل‌غارت‌راسیاست شدید تنبیه نمودند اعتمادخان را استمالت فرمودند و کان ذلک فی التاریخ ثلث عشر من شهر رجب المرجب سنه ثمانین و تسعمایه که از الفاظ سنه نهصد و هشتاد نیز بحساب ابجد سال مذکور مستفاد میگردد -

---

[1] الف " را " نیست
[2] شدند
[3] پسران شیرخان که محمدخان و بدرخان باشند نیز متوجه پتن شدند

القصه بعد ازانکه بندگان بادشاه باحمداباد تشریف آوردند [1] بعد از چند روز عضدالدولت القاهره و رکن السلطنت الباهرة مویدالاسلام و المسلمین خان اعظم المشهور بمرزا کوکه را در احمداباد گذاشته عزیمت سیر کنبایت فرمودند اعتمادخان رخصت یکهفته طلبید که از عقب سامان خود کرده بیاید بندگان بادشاهی کوچ فرمودند اوبرخصت در احمداباد ماند اختیارالملک که قلاب روزگار بود باعتمادخان گفت من تاب این سلطنت نمی توانم آورد بدر میروم اگر تو هم می آئی بیا اعتمادخان گفت که از دست من نمی آید اختیارالملک بر آمده در لوناواره در آمد اعتمادخان در مقام کنبایت بموجب وعده رفته بخدمت بندگان بادشاهی حاضر شد بعضی عرض گویان بعرض رساندند که اگر الحال این نگریخته عاقبت خواهد گریخت بنابران اعتمادخان را نیز با امرای توابع او قید فرموده از آنجا بعزیمت تسخیر قلعه سورتهه متوجه شدند -

چون از آب مهندری عبور نموده بمقام بروده تشریف بردند بطلب رستمخان که باابراهیم مرزا در [2] بروج بود فرمان صادر شد چون ابراهیم مرزا اطلاع برمضمون فرمان یافت با وجود که سوگند کلام مجید درمیان بود رستمخان را کشته از [3] بروج برآمده بعزیمت هندستان کنار کوه جانپانیر گرفته روانه شد چون این خبر بمقام نواحی بروده به بندگان بادشاهی رسید جماعه را بر سر او تعین فرمود متعاقب خود ایلغار نموده بر سرگذر قصبه سرنال که راه تزک و کوچه قلب دارد با سیزده سوار [4] بمرزا رسیدند مرزا با وجود که سیصد چهار صد سوار همراه داشت باندک جنگ فرار بر قرار اختیار نمود چون از راه دور ایلغار واقع شده بود مرزا ابراهیم حسین بر آمده رفت [5] بندگان بادشاهی مراجعت فرموده باورد و تشریف آورده متوجه بهووح شدند قلعه بهروچرا به تصرف آورده

ج [1] جهوجهارخان را ته پای فیل انداخته بقای اورا بباد فنا دادند

ج [2] [3] بهروح

الف [4] پیشتر از آن جماعه

الف [5] بندگان بادشاهی در قلعه قصبه مذکور نزول اجلال فرمودند و ازآنجا مراجعت نموده

بسورت تشریف بردند همزمان[1] نام گماشتہ مرزا ابراهیم‌حسین انجا بود متحصن گشت نقب و سبات درکار شد جنگ و جدل بروی کار آمد -

درین فرصت محمدخان پسر شیرخان[2] فولادی کہ بسهی خود را گرفتہ بکوهستان ایدر رفتہ بود ازانجا جمعیت کرده برسر پتن آمد سید احمدخان بارهہ از امراء بادشاهی کہ در پتن بود در ارک قلعہ جهان پناه کہ اورا قلعہ کہنہ میگویند متحصن شد و در قلعہ جهان‌پناه محمدخان در آمد -

[3] شیرخان نیز از طرف سورتهہ بامحمدحسین مرزا آمده ملحق شد قریب ده دوازده هزار سوار جمع شد از احمداباد حسب الحکم بندگان بادشاهی نواب مستطاب مرزاکوکہ‌کہ با مراءبادشاهی مثل نواب قطب‌لدین محمدخان و بندگی شیخ محمد بخاری نبیرهٔ حضرت حاجی عبدلواهاب و شاه[4] بوداغ‌خان و تولک‌خان وغیره روان شدند بکوچ متواتر رفتہ درناحیہ بلده پتن باشیرخان قاتل نمودند جنگ عظیم واقع شد سیادت پناهی سید جعفر بخاری برادر کلان[5] نواب کامیاب عضدالدولہ الباهره رکن السلطنت القاهره شیخ فریدالمخاطب[6] بمرتضی‌خان داد دلاوری داده شربت شهادت چشدند و افغانان بسیار بقتل رسیدند عاقبت الامر باد فتح بر تفویض شهادت این دو بزرگ میسر گشتہ و از تردد این دو عزیز بحصول پیوستہ -

اما اگر فقدان وجودین‌شریفین معاوضت بفتوح اقالیم یافتی این معاملہ نزد صرافان جواهر امتیاز خسارت داشتی مضٰی ما مضٰی -

شیرخان هزیمت یافتہ خود بطرف سورتهہ رفت پسر او محمدخان با افغانان در کوه ایدر خزید و محمد حسین مرزا خود را بسرحد

---

[1] ج سلطان کہ گماشتہ
[2] ج بولادی
[3] الف
[4] ذ بداغ
[5] الف '' نواب کامیاب عضدالد ولتہ الباهره رکن السلطنت القاهره '' نیست
[6] ج ممریض‌خان

ولایت سلطان‌پور وندربار کشید نواب مستطاب مظفر و منصور مراجعت نموده در احمداباد تشریف آوردند -

درین اثنا هم زمان مرزا نیز از قلعه سورتهه بر آمده بپابوسی بندگان بادشاهی مشرف شد و آنحضرت قلعه سورتهه را با مضافاتش بنواب [1]خلیج‌خان تسلیم فرموده [2]مراجعت نمود چو بقصبه بروده رسیدند والده چنگیزخان از بهروچ آمده استغاثه نمود که جهوجهارخان حبشی پسر مرا نباحق کشته چنانچه ذکر او بالا گذشت بادشاه عادل بداد من برسد چون در واقعه همچنین بود که او گفت حکم فرمودند تا جهوجارخان را تہ پای فیل انداخته بمدفن فنا سپردند و ازانجا حکومت ملک گجرات بنواب مستطاب‌خان اعظم تفویض نموده خود بدولت و اقبال عنان عزیمت بصوب دارالسلطنت آگره معطوف فرمودند و جمیع امرا را وآنکه علیه را در گجرات جاگیر مقرر گشت -

[3]بدین تفصیل احمداباد مع حویلی و پرگنه پتلاد مع پرگنه چند بخان اعظم و سرکار پتن بجاگیر نواب میر محمدخان المشهور بخان کلان و سرکار بهروج بجاگیر نواب قطب‌الدین محمدخان و پرگنه دهولقه و خط خانپور پرگنه [4]بسهی بجاگیر سیاد تمآب سید حامد و سید محمود بخاری بدستور سابق تنخواه شد و بعضی پرگنات بجاگیر بعضی امرا - چندگاه هرکدام بجا و مقام خویش متصرف بودند که باز اختیارالملک و محمدخان پسر شیرخان [5]فولادی و افغانان که گوشه و کنار ولایت ایدر بودند باتفاق همدگر خروج نمودند نواب مستطاب بدفع آنها متوجه بصوب احمدنگر که برده کروهی ایدر واقعست شدند - درین اثنا محمدحسین مرزا که از قریب ندربار ایلغار نموده قلعه بهروج را گرفت و در انوقت قطب‌الدین محمدخان از بروده متوجه احمداباد شدند بعد از استماع این خبر نواب مستطاب سید حامد بخاری را و نواب

الف [1] بقلیچ‌خان

ج [2] " مراجعت نمود........ ازانجا حکومت " نیست

ج [3] " بدین تفصیل .... نورنگ‌خان " نیست

ج [4] سمی

ج [5] " قولادی " نیست

نورنگ‌خان را و بازبهادرخان را و شیخ محمد غزنوی را با جماعه اتکهای ناقی[1] خود تعین فرمودند که بنواب قطب‌الدین خان ملحق شده و دفع مرزا محمد حسین نمایند این همه لشکر بمقام موضع اساملی که بر پنج کروهی قصبه دهولقه واقع است بنواب قطب‌الدین خان ملحق شده بر سر مرزا محمد حسین که با سیصد سوار در کنبایت بوده روانه شدند -

راقم این سطور نیز درین لشکر بخدمت سیادت پناه سید حامد همراه بود - القصه چون بناحیه کنبایت رسیدند چنین قرار یافت که براه دروازه طرف بهروچ نواب قطب‌الدین محمدخان در آیند و دراه دروازه طرف احمداباد نواب نورنگ‌خان و بازبهادرخان و شیخ محمدخان غزنوی و براه طرف دریا که فرجه بندر بانجانب واقعست سید حامد بیاید هرکدام بموجب قرار داد متوجه مقصد شدند مرزا بهردو دروازه جماعه تعین کرده خود بدروازه فرجه مقید شد چون سیادت پناه بانجانب رسیدند مرزا بر آمده جنگ کرد اگرچه مرزا در جنگ مثل باز شد[2] باد تند رباینده غنیم بود اما زوربادبکوه نمیر سد و بعجز باز گشت راه دیگر نمی باید سه مرتبه از دروازه بر آمده برسر فوج سادات تاخت و چقولش کرد هر مرتبه منهزم شده بدروازه در آمد از صباح تا وقت پیشین باطراف مزکور باقرار مسطور جنگ و جدل قایم بود آخرالامر قناع نا کرده هر کدام مراجعت نموده رفته بمحمدخان و اختیارالملک که از جانب ایدر خروج نموده بودند ملحق شده -

نواب مستطاب که در مقابله ایشان بودند باز گشته بشهر احمداباد آمدند متحصن شدند لشکر غنیم آمده شهر را قبل نموده نواب قطب‌الدین محمدخان و میران[3] سید حامد نیز ازانجا ایلغار کرده بشهر در آمدند - تا دو ماه این محاصره بحال خود بود اخرالامر بادشاه جم جاه از آگره ایلغار فرموده چنانچه روزنهم با مردم معدود باحمداباد رسید و غنیم که مثل ستاره در خشیده بودند از پر تو آن افتاد ظفر آیاب محجوب و مغلوب

الف [1] اتکهای ناقی پونه یکها دارد
الف [2] " باز شد " نیست
الف [3] " و میران " نیست

گردید ازانجمله بعضی راه عدم پیش گرفتند و بعضی راه گریز خویش پیمودند از جمله مسافران عدم یکی مرزا محمدحسین بوده و دیگری اختیارالملک و دریاخان و بمثله مردم خلاصه و زبده ایشان درین قافله همراه شدند بندگان بادشاهی مظفر و منصور در احمدآباد تشریف آوردند چهارپنج روز اقامت فرموده امر حکومت [1] گجرات بدستور سابق بنواب مستطاب اعظمخان تفویض نموده خود بصوب دارالسلطنت آگره متوجه شد و [2] این واقعه روز چهار شنبه چهارم ماه جمادالاول سنه نهصد و هشتاد و یک و قوع یافت -

اما سیادت پناه سید حامد را بازه‌وزاد همراه رکاب ظفرآیات خود بردند وزیرخان را پرگنه دهولقه جاگیر داده بر سر ولایت سورتهه که در دست امین‌خان غوری بود تعین فرمودند وزیرخان رفته جنگ‌وجدل نمودنتوانست کاری ساخت برگشته باحمدآباد آمد و ازینجا بدرگاه رفت تا دوسال و چند گاه نواب مستطاب باستقلال تمام در مسند حکومت گجرات متمکن بودند بعد ازین همدرین سال ازدرگاه حکومت گجرات بنام وزیرخان تفویض یافت تا دوسال امر حکومت در قبضه اقتدار موق‌الیه بود اما درین مدت ضبط ولایت چندانی استحکام نداشت بعد ازان حکومت ولایت گجرات بنام شهاب‌الدین احمدخان مقرر شد [3] کان ذلک شهور سنه اربع و ثمانین و تسعمایته نواب مشارالیه در مواضع مهواس قلعه ساخته و دران تهانه گذاشته ولایت را در قید ضبط آورد وجود مفسد کم یاب شد خلق را آسایش پدید آمد چندگاه برین نسق گذشت -

فتح‌خان شروانی که عمدهٔ لشکر امین‌خان غوری طرف‌دار ولایت سورتهه بود - در بهادری بی نظیر دوران از امین‌خان رنجیده پیش [4] شهاب آمد و باعث شد که اگر نواب بمن لشکر همراه کنند جونه‌گده و ولایت سورتهه را از امینخان بگیرم نواب مذکور

الف [1] " گجرات " نیست

ج [2] " و این واقعه .... و قوع یافت " نیست

الف [3] و کان ذلک فی شهور

الف [4] شهاب‌الدین احمدخان

مرزاخان برادر زاده را با چهار هزار سوار تعین نمود فتح‌خان لشکر را گرفته راهی شد چون در سرحد سورتهه درامد امینخان و کلاه خود را فرستاد عرض نمود که پیشکش میدهیم و وداع میکنم موافق بر بست بادشاهی بمن جاگیر [1] بکنید باقی ولایت تعلق بشما دارد نهایتش قلعه جونه‌گده که خانهٔ من است بجته زه و زاد من گذارند ایشان گفتند که ما باجهت این آمده ایم که جونه‌گده را از تو بستانیم صلح صورت نه بست بکوچ متواتر رفته روز اول فتحخان شهر جونه گده که مسمی بمصطفی‌باد است فتح کرد امینخان قلعه را مضبوط کرده متحصن شد قضارا فتحخان بیمار شد و بهمان بیماری در معدود ایام از عالم رفت مرزاخان جونه‌گده را گذاشته بقصبه منگلور که بربیست کروهی جوناگده واقعست رفت و قلعه قصبه مذکور را قبل کرد امینخان از جام کومک طلبید وزیر جام با چهارهزار سوار بکومک امینخان آمد امینخان از قلعه فرود آمده متوجه منگلور شد مرزاخان بکورنیال رفت امینخان نیز دنبال کنان بناحیهٔ قصبه کورنیال رسید مرزاخان مصاف‌داد هزیمت یافت مردم بسیار از لشکر او بقتل رسیدند تمام بنگاه بدست غنیم افتاد مرزاخان با معدودی زخمی بر آمده در احمداباد آمد -

درین اثنا سلطان مظفر از ملازمت بندگان بادشاهی فرار نموده بگجرات آمد چندگاه در ولایت [2] ترواری که جای نشین او راج پیپله باشد آنجا ماند از ملاحظه نواب قطب‌الدین ازانجا انتقال نموده پیش لونبهاکاتهی که در موضع کهری من اعمال پرگنه سور دهار که از مضافات اولکه سورتهه است آمده قرار گرفت -

بعد ازانکه حکومت ولایت گجرات از نواب شهاب‌الدین احمدخان تغیر یافت و باعتمادخان گجراتی مقرر شد شهاب‌الدین احمدخان روانه درگاه شد جماعه مغل که ایشانرا وزیرخانی میگفتند قریب هفصد [3] ششصد سوار از شهاب‌الدین احمدخان جدا شده در شهر احمداباد ماندند آساقی سردار ایشان مرقوم میگردد خلیل

---

1 بکنند

ز 2 نرواری

الف 3 " ششصد " نیست

بیگ میر یوسف محمد بدخشی و امان [1] بیغ او زبک و میر عابد و میرکی خان و مغل بیگ و وفادار بیگ و خواجه عبدالله و و ترکون بیگ و [2] میر بیگ و غضنفرخان و قربان علی بهادر و مرزا عبدالله و تیمور حسین جماعه مذکور باتفاق همدگر باعتمادخان التماس نمودند که ما بامید شما از شهاب الدین احمدخان جدا شده در شهر مانده ایم اگر فکر اوقات گذر فرمایند در خدمت قیام نمائیم اعتمادخان گفت که بمن حکم چنانست که سواران نگاه داریم که ماهی از ده رپیه علوفه زیاده نداشته باشند شما خود مردم مغل اند باین ماهیانه اوقات شما نمیگذرد فکر روزگار خود نمایند ایشان دیدند که از شهاب الدین احمدخان بازمانده و اعتمادخان رانده کجا رویم بیائید پیش سلطان مظفر رفته اورا بیاریم و دست بزد وگیر بر آریم -

مصراع

تا یار کرا خواهد میلش بکه باشد

ایشان هم از احمداباد بر آمده بدهولقه رفتند و از دهولقه بکهرری پیش لونبها کاتهی و در آنجا با سلطان مظفر اتفاق نموده عهد و ثوق کرده معلوبنها کاتهی با جماعه سه چهار هزار سوار کاتهی را گرفته متوجه احمداباد شدند این خبر باعتمادخان رسید شب دوشنبه تاریخ شب بیست و پنجم ماه شعبان اعتمادخان پسر خود شیرخان را در احمداباد مانده خود ایلغار کرد که شهاب الدین احمدخان را باز گردانیده بیارد شباشب خود را بشهاب الدین احمدخان که درناحیه قصبه کری فرود آمده بود رسانید و شهاب الدین احمدخان تکلیف مراجعت نمود شهاب الدین احمدخان گفت که ملک را بشما سپرده اند مارا اینجا کاری نمانده بنابر طلب بدرگاه میرویم چون اعتمادخان مبالغه کرد گفت بس بنویسد که ملک از دست من غنیم میگرفت مراتاب مقاومت او نبود شهاب الدین احمدخان را سپردیم که بدستور سابق تعلق بمشارالیه داشته باشد تا باز گردیم والا شما دانید و غنیم شما -

---

ج [1] بیگ اورنگ
الف [2] ترسون بیگ - ج و میرم بیگ

روز دوشنبه و سه شنبه باین رد و بدل گذشت سلطان مظفر نماز پیشین روز چهار شنبه بتاریخ بیست هفتم در ناحیهٔ احمداباد رسید [1]پدروازه را کهردرجائی قریب که دیوار قلعه افتاده بود و میاپچیدند و مجاهدخان گجراتی اهتمام آن می نمود و چوکی میدادند جماعه مغل از همراهیان سلطان از اسپ فرود آمده بر سرهمان دیوار دویدند باندک جنگ مجاهدخان گریخت سلطان اندرون قلعه در آمد شیرخان که در چوکهندی بهدر نشسته بود سوار شده باجماعه معدود تا بخانه شیخ [2]هشیری مقابله سلطان آمد دید که سلطان در آمده‌اند رو بگریز نهاد سلطان مظفر رفته بجای او بنشست و قابض شهر گشت و کان ذلک فی سنه احدی و تسعین و تسعمایته -

القصه بعضی از گریختهای همراهیان شیرخان یک پهر شب گذشته بود که باعتمادخان رسیده اخبار واقع گذشته نمودند بعد از آنکه هر نوع شهاب‌الدین احمدخان نوشته طلبید اعتمادخان نوشته داد شهاب‌الدین احمدخان بخاطر آورد که متصدی این امر و باعث این کار جماعتی اند که نسبت نوکری بمن داشتند و تا غایت از من بجز صلاح‌کاری ایشان امری دیگر سر نزده اکنون ایشان نیز بما مخالفت بخواهند کرد بمجرد استماع خبر باز گشت آمده مارا ی بینند فتنه بر طرف میشود باز بدستور سابق امر حکومت تعلق بقبضهٔ اقتدار من خواهد گرفت شباشب روانه بصوب احمداباد شد صبح صادق روز پنجشنبه تاریخ بیست هشتم شهر مذکور آن روی کنار آب [3]برگذر موضع [4]باریج آمده ایستاد و [5]لشکر و زمین بود - اکثر مردم اهل و عیال همراه داشتند هرکدام از پی دیره برپا کردن و بساهی فرود آوردن مقید شد خاطر همه اینها جمع است اکثر سلاح هم نه بسته اند و شهاب‌الدین احمدخان منتظر است که همین زمان خبر ی آید که سلطان مظفر از میان بدر رفت و جماعه مغل آمده مرا ملازمت می نمایند

الف [1] قریب دروازهٔ راکر
ز [2] بتهری - ب شبری
ج [3] سابهر درکنار
د [4] باریچه
الف [5] " لشکر و زمین بود " نیست

اما چون انجماعہ قابض احمدآباد شدہ اند هر کدام دغدغہ امیری در سردارند دم اناولاغیری [1]میزنند –

القصہ چون آواز دمامہ شهاب‌الدین احمدخان بگوش سلطان مظفر رسید بخاطر آورد کہ مبادا مردم شهاب خانی مارا گرفتہ بشهاب‌خان دهند خواست کہ از میان بدر رود درین اثنا باز آنجماعہ آمدہ دست بکلام‌مجید نهادند و گفتند کہ از ما بدگمان نباشند یکمرتبہ از شهر برآمدہ باشید تا ما کارزار کنیم اگر فتح کردم نتیجۂ اقبال دولت شما است و اگر کشتہ شدیم اختیار باقیست سلطان مظفر از راہ دروازہ خانپور بر آمدہ در ریگزار آب سابهر استاد خلق احمدآباد بتماشا بر آمدہ عالم عالم نبظر شهاب‌خان و اعتمادخان در آمد و این همہ را سپاهی خیال کردہ حصر ماندند درین اثناء همہ جماعہ مغل بر آمدہ بجنگ پیوستند باندک تردد شهاب‌خان و اعتمادخان هزیمت یافتند با معدودی بشهر پتن رسیدند تمام بنگاہ لشکر ایشان بغارت رفت لشکریان ایشان همہ آمدہ سلطان مظفر را دیدند سلطان مظفر در احمدآباد بنشست و جماعہ مغل کہ باعث این امر بودند هر یک را بخطاب مخاطب ساخت در خور آن جاگیر تنخواہ کرد چنانچہ میر عابد را بخطاب خانخانان مخاطب کرد و خلیل بیگ را بخطاب خان‌زمان و میر یوسف محمد بدخشی را بخطاب بهادرخان و مغل بیگ را بخطاب خان دوران و[2] وفادار بیگ را بخطاب خان‌اعظم و خواجہ عبداللہ را بخطاب خانجهان و ترسون بیگ را بخطاب ادهم‌خان و میرم‌بیگ را بخطاب افضل‌خان و قربان‌علی بهادر را بخطاب قلج‌خان و مرزا عبداللہ را بخطاب آصف‌خان و تیمورحسن بخطاب بهائی‌خان و میرکی‌خان و غضنفرخان بخطاب اصل خود قانع شدند و امان لیغ بهادر راضی بخطاب نشد بمردم بسیاری بخطاب مخاطب گشتند و خود را امرا میگرفتند و بهمین خیال کج‌کج میگشتند –

ج [1] برای چہ بنوکری ایشان قرار ی دهند

ج [2] علی‌هذالقیاس این جماعہ خطاب دادہ جاگیرها فراخورآن تنخواہ نمود چون مردم دون و بدکیش بخطاب مخاطب گشتند

ابيات

بخواب اندر مگر موشی شتر شد
به پری تنش دل نیز پر شد

زخواب خوش در آمد شاد گشته
همین شد سوبسو پر باد گشته

که ناگه اشتری باری برو ریخت
زصد من یکجو آزاری برو ریخت

ته آن بار مسکین موش در ماند
بمسکینی جمازه در عدم راند

خوش است این خوابهای خوش بتعبیر
اگر برعکس ننمایند تاثیر

چو بازیچه است ملک سست بنیاد
بدین بازیچه چون طفلان مشوشاد

و سید دولت که نوکر کلیان‌راو کنباتی بود لشکر را جمع کرده متصرف کنبایت شد زر بسیار از کنبایت بدستش افتاد قریب چهار هزار سوار گرد آورده بسلطان مظفر عرضه داشت نمود سلطان خطاب رستم‌خانی را مع اسپ و سروپا باو فرستاد و نوشت که بحال خود باشد هرگاه طلبیده شود بیاید -

القصه چند روز باین نسق گذشت نواب قطب‌الدین محمدخان دران ایام در سلطانپور و ندربار بود از استماع این حادثه بکوچ متواتر بمقام شهر بروده آمد سلطان مظفر میر عابد را در شهر احمداباد گذاشته تاریخ هفدهم شهر ذی‌القعد سنه مذکور متوجه بروده شد سید دولت بچهار هزار سوار در ناحیه قصبه نریاد آمده باسلطان ملحق شد از استماع این خبر نواب قطب‌الدین محمدخان محمدافضل و محمدمیرکی را باسه هزار سوار تعین فرمود که رفته گذر خانپور بانکانیر را بیگرند تا لشکر غنیم نتواند عبور نمود ایشان آمده برسر گذر فرود آمدند اما نهانی مراسلت موافقت با سلطان مظفر داشتند روزی که سلطان برگذر خانپور رسید باندک جنگ اینها رو بفرار نهادند -

بعد از آنکه سلطان بنواحی شهر بروده رسید نواب قطب‌الدین خان از بروده برآمده مقابله نمود امراء لشکر [1] نواب بزبان غم‌خوار نواب بودند و بدل بسلطان مظفر یار جون نواب بر حقیقت نیت لشکر خود اطلاع یافت برگشته در قلعه شهر در آمد سلطان مظفر با بیست هزار سوار و پیاده و کولی و راجپوت بسیار آمده محاصره نمود باوجود مخالفت که تامه از لشکر خود تا بیست و دو روز قلعه نگاه داشت بذات خود آن قدر تردد کرد که خارج از طاقت بشری توان گفت اما از دست تنها چه آید و از نفس واحد چه کشاید روز بیست یکم از روز ابتدای قبل محمد میرک و چرکس‌خان روی از مورچل خود بسلطان پیغام فرستادند که تا مادر مورچلها خود قیام داریم مردم چشم بجانب ما داشته نگاه‌بانی مورچلها خود میکنند شما به بهانه پیغام صلح مارا و زین‌الدین کنبورا که از خویشان نواب شهبازخان کنبو بود - اورا همراه اعتمادخان فرستاده بودند بعد شکشت نواب شهاب‌الدین احمدخان و اعتمادخان پیش نواب قطب‌الدین محمدخان رفته بود که ایشان را بسرعت مجی [2] باعث شده برسر غنیم آرد مشارالیه در حراست مورچلها بی نفاق بود و بدل و جان جهد ی نمود و سیادت ماب سید جلال بهکری را که ایشان از جمله متفقان نواب قطب‌الدین خانند و خواجه یحیی وکیل نورنگ‌خان پیش خود طلبید بعد ازان ماراوخواجه یحی را قید کنید زین‌الدین کنبو و سیدجلال را بکشید روز دیگر بقلعه بچسپید هیچکدام از لشکر قطب‌الدین محمدخان دست بالا نخواهد کرد مدعا بحصول می انجامد -

سلطان همچنین کرد و نواب قطب‌الدین محمدخان هرپنج کس‌را برسالت فرستاد و بمجرد آمدن ایشان را قید نمودند صباح آن زین‌الدین کنبو را ترپای فیل انداخت و میران سیدجلال را سیداحمد بخاری که همراه سلطان بود شفاعت نموده خلاص کرده بمنزل خود بردند سلطان سوار شده امر کرد تا هر کدام از امرا لشکر او بقلعه چسپیدند توپهائی که از احمداباد آورده بودند مجرا کردند

الف [1] مشارالیه

ج [2] هرچه

حقیقت لشکرخان خود آن بود که مذکور شد نواب تنها تاچند تردد کند قلعه را توپها انهدام نمودند مردم غنیم در آمدند [1] نواب رفته دارکی [2] مضبوط شد صباح آن سلطان سوگند بکلام‌مجید خورد که ضرر جانی بنواب نرساند و قول فرستاده نواب را طلبید نواب آمده سلطان را دید همان ساعت باغوای بعضی غرض گویان نواب مذکور و جلال‌الدین محمود خواهرزاده را در قید نمود بعد از دو پاس [3] هردو را شهید ساخت دو روز در بروده مقام کرد روز سیوم بطرف بهروچ کوچ نمود رفته در ناحیه بروج فرود آمده والده نواب نورنگخان باغلام چند در قلعه بهروچ بود روز سیوم غلامان حرام نمکی کرده بر آمده سلطان را دیدند و کلید قلعه بدست سلطان دادند تمام خزانه نواب بدست سلطان افتاد تا پانزده روز در انمقام اقامت نمود -

درین اثنا خبر رسید که [4] نواب خورشید اشتهار گردون وقار سپه‌سالار مرزاخان ابن نواب خانخانان المسمی به بیرمخان حسب الحکم بندگان بادشاهی از قعله جالور گذشته بکوج متواتر می آید سلطان متوجه احمداباد شد تاریخ ششم شهر محرم الحرام [5] سنه اثنی و تسعین و تسعمایته در شهر احمداباد آمد و روز دوشنبه تاریخ نهم شهر مذکور از شهر برآمده در ناحیه موضع محمدنگر که بریک کروهی شهر احمداباد واقعست رفته مخیم گشت روز سه شنبه انجا مقام نمود روز چهار شنبه نواب مرزاخان آمده سرگیاچ را دست چپ داده نزدیک باب سابهر اجلال نمود و سلطان نیز از محمدنگر کوچ کرده از آب گذشته قریب بروضه منوره‌شاه بهیکن ابن حضرت‌شاه عالم فرود آمد روز پنجشنبه طرفین مقام نمودند روز جمعه تاریخ سیزدهم شهر محرم سنه مذکور هردو لشکر صف کشیده جنگ کردند حق‌تعالی باب فتح بر ناصیه دولت نواب مرزاخان کشاد سلطان هزیمت یافته بکنبایت رفت یازده

---

1 الف خان

2 متحصن شد

3 ج از سعی راجهترواری که عبارت از راجپیپله است

4 الف جناب

5 ج "سنه‌اثنی.........تسعمایته" نیست

دوازده هزار سوار پیش سلطان جمع آمد -

نواب مرزاخان تاریخ دوم شهر صفر از احمدباد متوجه کنبایت شدند و لشکر بادشاهی که از طرف مالوه آمده بود و سرداران آن لشکر نواب شریف‌خان اتکه و نواب قلیج‌خان و نواب نورنگ‌خان بودند روزی که سلطان هزیمت یافت صباح آن ایشان بشهر بروده رسیدند بنده درگاه راقم این سطور نیز همراه این لشکر بود و چون خبر فتح در همان مقام بایشان رسیده ایشان در بروده مقام نمودند و نواب نورنگ‌خان برسر بهروج ایلغار کردند تا قلعه را بدست آرند حاجی سمک‌خان و جرکس‌خان و نصرخان که احراز قلعه تعلق بایشان داشت در بروی نواب بستند باجنگ توپ و تفنگ پیش آمدند نورنگ‌خان در ناحیه بهروج فرود آمده هر روز تلاش میکردند چون نواب مرزاخان متوجه کنبایت شدند بایشان نوشتند که شما نیز باینجا آئید که غنیم باز در کنبایت جمعیت کرده دفع او نموده بامر دیگر پرداخته خواهد شد ایشان از آنجا بعد از یازدهم روز متوجه اوردوی نواب مرزاخان شدند در مقام موضع باریچه که بر هفت گروهی احمداباد واقعست آمده ملحق شدند -

سلطان مظفر چون خبر یافت که آن لشکر نیز باین لشکر ملحق شده از کنبایت بطرف بروده روانه شدند و از بروده بکوهستان جهانپه که داخل ولایت ترواریست آنجا رفت لشکر نیز تعاقب کنان بجهانپه رسید سلطان مظفر در جهانپه گرفته مقابله کرد چون لشکر صوبه مالوه در جنگ اول شریک نه شده بود این مرتبه تلاش تقدیم نمود باندک جنگ ظفرمند گشت سلطان مظفر شکست یافت لشکرش متفرق شد اکثری آمده ملازمت نواب مرزاخان نمودند - باوجود آن گناه عظیم نواب از سرجرم ایشان در گذشت و بعضی بدکهن رفتند و بنگاهش تمام بتاراج رفت هرکدام‌پی خویش گرفت دیگر پیش سلطان مظفر لشکر جمع نشد سلطان باچند کس باز بموضع کهرری بیش لونبها کاتهی رفت نواب مرزاخان مظفر و منصور مراجعت نموده متوجه احمداباد شد -

چون بقصبه [1]سنور رسیدند مسموع شد که هنوز حاجی سمک و چرکس‌خان و نصیرخان در قلعه بهروج هستند نواب شهاب‌الدین احمدخان و نواب قلیج‌خان و نواب شریف‌خان و نواب نورنگ‌خان را با جمیع لشکر صوبه مالوه برسر قلعه بهروج تعین نمودند خود باحمداباد تشریف آوردند بندگان بادشاهی بعد از وقوع فتحین مذکورین نواب مرزاخان را بخطاب خانخان سرفراز فرمودند پایه دولت نواب کامیاب بلند گردید ازان روز باز تا امروز روز بروز دولت ایشان در ترقی است اللهم [2]احفظ عمره و خلد دولته الی یوم‌الدین آمین -

القصه امراء مذکور رفته قلعه بهروج را محاصره نمودند آخرالامر چون کار براهل قلعه تنگ شد نیرخان حاجی سمک را بدغا کشت بگمان آنکه مبادا با امراء بادشاهی سازد بعد از چند روز شبی نصیرخان و چرکس‌خان برآمده روبگریز نهادند اسپ چرکس‌خان در خلاب آب نربده بند شد چرکس‌خان بدست افتاد گردنش زدند و نصیرخان بدر رفت قلع مفتوح گشت بعد ازان شهاب‌الدین احمدخان از همان روز بولایت مالوه روانه شد آن [3]اولکه از درگاه بجاگیر [4]مومی‌الیه تنخواه شد امراء دیگر باحمداباد آمدند -

القصه چون سلطان مظفر از مقام جهانپه شکشت خورد از آنجا پیش امین‌خان ابن تاتارخان غوری که ذکر او بالا گذشت آمد امین‌خان برای نشستن ایشان قصبه گوندل که ویران بود تعین نموده سلطان درقصبه مذکور اقامت کرد و از امین‌خان توقف موافقت و امداد نمود امین‌خان گفت که من زر ندارم که سامان لشکر نمایم اگر دولکه محمودی مساعدت نمایند سر انجام لشکر خود نموده بخدمت آیم و بهر چه امر شود بران اقدام نمایم سلطان دولکه محمودی بامین‌خان فرستاد امین‌خان گرفت و وعده‌خلافی کرد و از قول خود برگشت -

---

د [1] سن‌پور
ج [2] طول
د [3] اول
ج [4] او

چون این خبر بنواب خانخانان رسید که سلطان مظفر دفدفه جمیعت دارد خود بطرف سورتهه لشکر کشیدند وکلای جام و امین‌خان بخدمت نواب آمده عرض داشتند که ما سلطان مظفر را در ولایت خویش جاندادهام او در ویرانها قزاق شده میگردد نواب خود درپی او تشریف آوردند خواه لشکر فرستند مارا باو کاری نیست نواب فرمودند شما هر کدام بجا و مقام خویش باشید مانیز بشما متعرض نمیشویم بشرط انکه در ولایت خود اورا جاندهند هرکدام قبول اینمعنی نموده عهد وثوق نمودند -

نواب خود متوجه آنصوب شد چون در قصبه او[1] پلوته که برده کروهی قلعه جونه‌گده واقعست رسیدند خبر رسید که سلطان مظفر در کوه بره در آمده [2]اورد و راهمین جا گداشته خود ایلغار فرمودند چون بدره‌کره رسیدند خود توقف نموده جماعه را تعین فرمودند تا درون دره درآمده اطراف و جوانبش تفحص نمایند سلطان مظفر خود پیش ازین از انجا بر آمده از میان ولایت جام گذشته بجانب اوتهینیه که ماوای و مسکن کولیان متمرد است در آمد [3]بهیه‌مندن راجپوت چوهان و بعضی سادات بارهه مثل سیدلادخان و سید بهادر که در حراست شهر احداباد و مضافاتش متعین بودند رفته بسلطان مظفر جنگ کردند - سلطان هزیمت خورد باز بطرف راج‌پیپله که اورا ولایت ترواری میگویند رفت - نواب خانخانان ازکوه بره برگشته برسر جام لشکر کشیدند بجهت آنکه شرط امانی او این بود که سلطان مظفر را در ولایت خود جاندهد و نگذارد که از میان ولایت او گذشته بجای برود و حال آنکه سلطان مذکور از میان ولایت او گذشته باوتهینه رفت از عزیمت نواب زلزله در نهاد جام افتاد او دل را بمرگ نهاده [4]لاده کرده با پانزده شانزده هزار سوار و پیاده بسیار از شهر خود که نوانگر باشد بر آمده بیرون نشست لاده بزبان اهل ولایت جام اورا گویند که جماعه خود را بمردن قرارداده معزه و زاد خویش برآمده مقابله غنیم نمایند آخرالامر فیلال مرزاخان برادرزاده نواب

ذ [1] او بلونه - ج ملونه

ج [2] نواب اورا

ج [3] بهمیه مندن

د [4] لاوه

شهاب‌الدین احمدخان که از شکشت جنگ امین‌خان بدست لشکر جام افتاده بود چنانچه ذکر او بالا گذشته از جام بطریق مصادره با اسپ چند گرفته مراجعت فرموده باحمداباد تشریف آوردند -

بعد از [1]آنکه در سنه تسع و تسعین و تسعمایته نواب خان‌خانان را بدرگاه طلبیدند حکومت ولایت گجرات بنواب مستطاب‌خان اعظم مقرر گشت سلطان مظفر باز خود را بجوار ولایت جام و سورتهه کشید نواب موی‌الیه یکسال توقف نموده برسر جام لشکر کشیدند بقصد آنکه سلطان مظفر ازان سرحد برآرند یا بدست آرند نواب نورنگ‌خان و نواب [2]میران سید قاسم بارهه را پیشتر تعین نموده خود از عقب کوچ فرمودند راقم این سطور نیز از جمله تعینات این لشکر بود نواب نورنگ‌خان و میران [3]سید قاسم رفته در ناحیه قصبه موربی نشستند -

نواب خود در بیرم‌گام مخیم شدند چون امین‌خان پیش ازین فوت کرده بود دولت‌خان پسر امین‌خان رفته بجام ملحق شد و سلطان مظفر بالشکر کاتهیان نیز و لشکر بهاره هم بکومک او آمده جمیعت کثیر بجام همراه شد چندگاه میان نواب نورنگ‌خان و جام‌رسم و رسایل در میان بود بر مدعاء آنکه سلطان مظفر را از سرحد ولایت خود بر آرد و بعد ازین گرد ولایت خود نگذارد و چند اسپ خوب پیشکش نماید اما جام از غرور کثرت جمیعت قبول اینمعنی نکرد و نواب نورنگ‌خان و نواب میران سید [4]قاسم حقیقت را بنواب مستطاب‌خان اعظم اعلام نمودند - آتش غضب نواب اشتعال یافت از کمال غیرت انجمیعت غنیم را جمعیت بنجاره خیال نموده بکوچ متواتر خود متوجه اینها شدند روزی که برسه گروهی لشکر جام که نام آنمقام پتهر است نزول اجلال نمودند اتفاقاً همان روز شروع موسم بر شکال شد تاپنج شبا روز باران آنقدر بارید که یکزه‌ان توقف نکرد لای وگل بمرتبه جوشید که ازین دیره تا بدیره دیگر رفتن بغایت مشکل بود و مابین دو

ج [1] ''آنکه درسنه........تسعمایته'' نیست
ج [2] [3] نواب سید هاشم
ج [4] سید هاشم

لشکر آنچنان دلدلی پدید آمد که پشه نمی تواند قدم نهاد چه جای اسپ و فیل -

درین پنج شب هر شب دزدان جام در لشکر آمده گاهی اسپ و گاهی فیل را پی ی نمودند گاهی [1] وگاهی زخمی کرده میبرفتند غله پرقیمت شد عبری بیک رپیه بهم نمیرسید نواب مستطاب درین باب از اولیای دولت که درین یورش همراه بودند استصواب نمودند بعضی گفتند که تا آن جمادلای و گل بغنیم جنگ توپ بکنم بعد از آنکه هوا صاف شود و زمین خشک گردد آنزمان بجنگ صف اقدام خواهم نمود - سیادت پناه سید قاسم گفت که در اوردوی ما غله کم باب شد و در اوردی غنیم این جنس کمی ندارد تاهوا صاف شدن و زمین یابس گشتن مدتی باید تا انزمان لشکر تاب کم‌یابی غله نمی توانند آورد صلاح دولت درین است که مقابلهٔ غنیم گذاشته ما برسر شهر او که نوانگر باشد روانه شویم زه و زادش انجاست ناچار او نیز آنجا را گذاشته برسر راه خواهد آمد بهر جاکه مقابله نماید جنگ میکنم همه‌کس را رای خدمت میران پسند افتاد صباح آن کوچ بصوب نوانگر نمودند جام باضطراب تمام از انجا کوچ کرده آمد در نواحی قصبه [2] دهولر که پنج گروهی از اوردوی ظفر ماثر بود برسر راه نوانگر فرود آمد چون این خبر بنواب مستطاب رسید قرار برین یافت که چون در راه لای وگل بسیار است فردا کوچ کرده دو گروهی منزل باید کرد تا پس فردا جنگ واقع شود -

چون بمحل قرار داد منزل رسیدند بلندی بود از آنجا خیمه غنیم و افواجس نمایان شد خدمت میران سیدقاسم هراول بودند و نواب نورنگخان برانغار وطرح در پیش ایشان گوجرخان و خواجه محمد رفیع که یکی از بهادران ورزگار بود باچندین از امراء بادشاهی و زمین‌دار سردار جرنغار نواب مرزا خرم ولد نواب مستطاب سردار غول سردار التمش مرزا انور و نواب مستطاب خود طرح بودند درپیش غول -

---

ب الف [1] آدمی را

ذ [2] دهوکر

القصه چون فوجهای غنیم نمودار شد نواب مستطاب از میران سید قاسم استفسار فرمودند که قرار داد آن بود که جنگ فردا شود اما حالا که افواج غنیم نمودار شد صلاح چیست میران قاسم گفتند که اگر امروز توقف کنیم غنیم شیرک میشود نواب گفت بسم‌الله‌الرحمٰن‌الرحیم فاتحه خوانده قدم پیش نهادند تا جنگ بهراول رسید خواجه محمدرفیع جلدی نموده بفوج مقابل خود که سردار [1]اُواجا پسر کلان جام و وزیر او جسانام بودند ردوبدل صمصام نمود هنوز این جنگ قایم بود که دولت‌خان پسر امین‌خان بعد محجراه توپ بسیار و کولیان فراوان بمیران سید قاسم بجنگ پیوست غباری برخاست که چون شب عالم را بتاریکی اندود ورد و بدل شمشیر مثل اسقاط کواکب ی نمود درین اثنا خواجه محمدرفیع بدرجه شهادت رسید و فوج [2]جرنغار شکست یافت اجا پسر جام و وزیرش جسا نام آنفوج را زیر کرده بمیران سید قاسم خود را زدند بنوعی که دران حین ورای سید فی‌المثل و اگر کوه بی‌ستون پای ستون میکرد بر میداشتند و اگر دریای حایل مسکر ایشان ی بود ابناشتند اما آن مرد میدان شجاعت و شیرپیشه جلادت اصلا از جانجنبید و [3]برورق شمشیر و غمام تیر باران را مثل آب ی اشامید و از خون اعدا سیل سیل روان میکردد رین اثنا گوجر محمدخان سردار طرح برانغار و مرزا انوار سردار التمش و نواب مستطاب که خود طرح هراول بودند مثل تیر پیاپی خود را بسینه فوج غنیم زدند غنیم پشت داد و رو بگریز نهاد و پسر جام و وزیر نافرجام او هردو کشته شدند و قریب هزار پانصد کس از لشکر اینها بقتل رسیدند مردم ناقی که از لشکر نواب کامیاب بدرجه شهادت رسیدند آسامی ایشان مرقوم میگردد و خواجه محمدرفیع و خواجه شیخ خویش خواجه مذکور و سید شرف‌الدین برادرزاه خدام‌شاه ابوتراب و سید کبیر پسر سیدعلی‌خان ناهرو چندی از سپاهیان قریب سی چهل نفر شربت شهادت چشیدند حق‌تعالی باب فتح بر ناصیه دولت نواب کشاد آبروی غنیم برخای مذلت افتاد –

الف ج [1] جسا

ج [2] جونغار

د [3] بروق

و آنجناب را کارنامهاست در عزم آمور از آنجمله عزیمت حج که [1] بعد از فنای سلطان مظفر وقوع یافته روز دوشنبه دوم ماه رجب سنه هزار یک باوجود حکومت ملک گجرات که بهترین ممالک هنداست و جمیعت اسباب فراوان که شاید درین عصر باین مرتبه کم کسی را دست داده باشد و تقریب بادشاهی بنوعی که فوق آن متصور بناشد همه را بکسو نهاده پای همت در کشتی عزیمت نهاد در اواخر موسم در وقتی که دریا در جوش و خروش در آمده که از مشاهده آن مرغ روح از ساحل جسد پرواز می آید دران حین شخصی بخدمت آنجناب عرض کرد که میگویند این جوش و خروش دریا بزبان حال میگویند که هر که در نیوقت قدم بر کشتی گذارد خون او بگردن اوست آنجناب گفت که این خود دریای آبست اگر دریای آتش در سدد امتناع باشد کشتی عزیمتم را آسیب منع نمیرسد و همان حال با اهل و عیال قدم در کشتی نهاد و لنگر علایق را برداشته مثل باد سرسر روانه شد حق‌تعالی بیمن صدق نیت بصحت و عافیت بر ساحل مراد رسانید و دولت ادای طواف کعبه معظمه و مدینه مکرمه بحصول پیوست رفتن آنجناب بآمدن سلطان ابراهیم می ماند در سلک سلوک و آمدن ایشان برفتن آن بزرگوار در حمام چنانچه مشهور و معروف است حاجت شرح و بیان ندارد -

القصه سلطان مظفر و جام و دولت‌خان فرار نموده بقلعه جوناگده رفتند صباح آن نواب از مقام دهولکه بنوانگر تشریف برد بسهی‌جام و مردم اعیان او بر آمده رفته بودند مردم ریزه بسیار در بند افتادند و شهر بتاراج رفت روز دیگر از آنجا [2] نواب نورنگ‌خان و نواب میران سیدقاسم و نواب گوجرخان را برسر قلعه جوناگده فرستادند و نواب خود در نوانگر مقام فرمودند از استماع آن سلطان مظفر و جام از قلعه فرود آمده روی باقضای ولایت جام نهادند دولتخان در قلعه ماند اتفاقاً روزی که امراء مذکور بجوار جوناگده رسیدند همان روز دولتخان پسر امین‌خان که حاکم قلعه جوناگده بود فوت کرد وکلاء امراء او قلعه را مظبوط کرده بجنگ توپ و تفنگ

ج [1] " که بعد از فنای........هزار یک " نیست
الف [2] " نواب " نیست

پیش آمدند چند روز امراء مذکو در ناحیه قلعه مسطور قیام داشتند بعد ازان نواب مستطاب نیز آنجا تشریف آوردند چندگاه سعی و تردد در تسخیر قلعه نمودند چون ولایت رو بویرانی آورده بود وجود غله در لشکر کمی پیدا کرد رفته رفته نایاب شد بالضرورت قلعه را بحال خود گذاشته باجهاباد تشریف آوردند -

بعد از هفت هشت ماه باز بعزیمت تسخیر قلعه جوناگده متوجه شدند درین اثنا وکلاء جام آمده التماس نمودند که اگر نواب از سر گناه مادر گذشته ولایت ما برما مسلم دارد کمر اطاعت بسته راه موافقت به پیمائم و بهر خدمت که مامور شوبم انقیام نمائیم نواب فرمودند که خدمت شما اینست که رسد غله باورد و رسانند تعهد نمودند نواب آمده قلعه جونه‌گده را قبل کردند رسد غله از ولایت جام متواتر میرسید بعد از سه ماه اهل قلعه آمده کلید قلعه گذرانده ملازمت نمودند -

درین اثنا خبر رسید که سلطان مظفر بجگت رفت که معبد مشهور کفار است بساحل دریای شور [1]نواب نورنگخان و [2]نواب مرزا انور و [3]نواب گوجرخان را تعین فرمودند ایشان از جونه‌گده ایلغار نمودند چون بجگت رسیدند خبر یافتند که او بموضع بسیته رفته که مسکن سیواباد هیل است برکنار دریای شور ایشان بلا توقف از جگت متوجه بسیته شدند پیش از آنکه بآنجا رسند خبر لشکر بسیوا رسیده بود او تمام دیه را ویران کرده سلطان را باحرم درکشتی نشانده میخواست خود هم بابسهی خود درکشتی نشیند چون [4]وقت کمی آب بود جریان کشتی بان سبب توقف داشت و ایشان نیز خاطر جمع داشتند که لشکر امروز از جگت بآنجا نخواهد آمد درین اثنا علامت مقدم لشکر پیدا شد سلطان مظفر را از کشتی فرود آورده بر اسپ سوار کرده از راجپوتان خود چندی همراه کرده بر آورد اما بسهی خود را نتوانست بکشتی رساند یا بجای دیگر برد که لشکر رسیده آمد خود باسی چهل کس که همراه داشت جنگ مردانه کرد و کشته شد زه و زاد او در بند افتاد -

---

الف 1 2 3 "نواب" نیست

ج 4 "وقت" نیست

بعد از آنکه آب کلان شد - کشتی حرم سلطان جاری گشت لشکر[1] در موضع بسیته ماند صباح آن در موضع رامره که موطن سنگرام بادهیل راجه جگت است آمد - او آمده دید و گفت که همراه من جماعه بکنید تا برکشتی نشسته دنبال کشتی حرم سلطان نمایم هرجاکه رفته باشد بدست آردم که جزایر این حدود در دست من است و این طلبه مشتمل بدغا بود میخواست که مردم خوب را از آنجا انتخاب کرده در کشتی‌ها نشانده ببرد بعد ازان دریکی جزیره فرود آورده کشتیها را جدا سازد و جماعه را گرد داشته باستخلاص زه و زاد سیو بادهیل معاوضه نماید - حق سبحانه و تعالی نیتش را بردل نواب نورنگخان الهام نمود خان فرمود که سنگرام خود پیش ما باشد و مردم خود را همراه این جهازات فرستد از استماع این حرف او گردنخت نانیت خداع او بر همه کس ظاهر شد نواب نورنگخان و مرزا انور از آنجا مراجعت نموده بچونه‌گده آمدند بعد ازان نواب مستطاب بطرف موربی - لشکر کشید چون در ناحیهٔ قصبه موربی مخیم شدند جام آمده ملازمت نمود -

درین اثنا خبر رسید که سلطان مظفر پیش بهاره است و او در نواحی قصبه بهاجه که جای نشین اوست او را جا داده نواب استعداد عزیمت انصوب فرمودند این خبر به بهاره رسید وکلاء خود را فرستاد عرضه داشت نمود که بخرابی ولایت من اقدام نفرمایند که من سلطان مظفر را گرفته میفرستم آخرالامر آنچه گفته بود بعمل آورد تفصیلش اینست که بر بیست کروهی بهاجه کوهستانی است بهاره سلطان را انجا جا داده بود چون نیتش برگشت لشکر نواب را طلبیده سلطان را گرفته بایشان سپرد و ایشان سلطان را قید نموده بطرف موربی روانه شدند - چون بموضع[2] دهمرکهه که بر پانزده کروهی اینطرف بهاجه بجانب موربی واقعست رسیدند سلطان اظهار قضای حاجت نموده بگوشه رفت استره پاکی که در ایام قزاقی باخود داشت از ته تنبان در آورد برگلوی خود نهاد و

---

[1] ج راجه کاچهه رفت نواب

[2] ج دهرکه

خود را از کشاکش دنیای دون خلاصی داد وکان ذلک فی سنہ الف من‌الهاجریہ[1] -

بیت

سپہر در شده پرویز نیست قصہ مخوان
کہ ریزه اش سرکسرا و تاج پرویزاست

چون قلم پرنسان رقم از تحریر ذکر مذکورین فی‌الکتاب فارغ گشت جان حزینم بادل مسکین گفت کہ احوال چندین گذشتہا مرقوم کلک بیان نمودی و نقاب جہرۂ خصال رفتہا بدست یاری قلم کشودی بند از احوال خویش در حیز تحریر آر و برخی از خیالات خود بر صفحہ بیان نگار چندین مدت کہ درین مزرعہ بودی چہ کاشتی و از خرمن آن چہ برداشتی، دل گفت مدنیست کہ تخم جمعیت در کشت آرزو میکارم چون غمام توفیق بارش ندارد آنکاشتہ از انتخای سردر نمی آرد کو صاحب سیاحتی[2] کہ غریق بحر عمیق را بساحل توفیق رساند و کجا بلند مکانی کہ کہ دون فطرتی را از قید حضیض غفلت رهاند آه صد آه کہ حاصل عمر گرانمایہ رفت و افسوس هزار افسوس کہ پاس نفس نفیس از یاد -

بیت

نہ صبر ماند نہ طاقت نہ دین و دل اهلی
کہ این کند کہ تو بر روزگار خود کردی
آتش از خون من چہ افروزد
بلکہ دوزخ ز ننگ من سوزد

اکنون سر تسلیم بر سدۂ قضاوار و اشک حرمان از چشم گریان می بارم و هر زمان بر زبان می آرم -

---

ج [1] بیچاره سلطان مظفر باغوای جماعہ مفسدین اگرچہ دو روز برسر بر سلطنت گجرات بہ کامرانی نشست عاقبت الامرجان شیرین خود را در سر این کار کرد

ج [2] سیاحتی

بیت

این اشک بی سرایت و وی آه بی اثر
امیدوارئی ز شما داشتم نشد
هم تن خون شوم زدیده چکم
کہ بدانم کہ گریہ را اثر است

مصرع

سبزه بر سنگ نروید چہ کنہ باران را

مقصود در اظهار حالت و مدعاء این مقالت انکہ -

بیت

ز بخت خفتہ ملولم بود کہ بیداری
بوقت فاتحہ صبح یکی دعا بکند

اَللّٰهم ارنا الحق حقّاً و ارزقنا اتباعہ وارنا الباطل باطلا و ارزقنا اجتنابہ برحمتک یا ارحم الراحمین -

---

کتبہ هذالکتاب فقیر حقیر
مرتضی ابن شیخ طاهر بن
میان‌خان تمام شد روز
جمعہ تاریخ ۳ جمادالاخر سنہ ۱۰۲۳

الف الملک الوهاب بتاریخ پانزدهم شهر جمادی الثانی سنہ ۱۰۳۸

ج علا شد تواریخ سلاطین گجرات بهزده شوال سنہ ۱۰۴۳

ب تمت هذالکتب مراة سکندری از تصنیف شیخ سکندر ابن محمدعرف منجهوتم‌تمام شد - الهی راقم را از جمیع ذنوب ازاد گردان و در بهشت جاودان نگاه دارده در وقت حشر و مدارا خود نما بحرمت النبی و آلہ الا مجاد و و هرکہ این را نویسد ایمان او سلامت دار

صحت نامه

صفحه	سطر		غلط	صحیح
9	16		باترکس	باترکمنی
11	20		زم باده	ز باده
12	3		کشت	کنست
12	14		خوسغخوشی	خوشغخوشی
12	14		باحلق الله	باخلق الله
14	2		طریق	طریق
14	22		بس	پس
14	23		هم در بیں	همدرین
15	6		اشغفار	استغفار
18	15		نسعذن	تسعین
19	17		بلند	بلند
19	2	foot note	پنثهم	پنهم
20	17		محمد بن فیروز	محمود بن محمد بن فیروز
21	6		باجدمت	باخدمت
22	9		نششتم	نشستم
22	20		اسب	است
22	22		متننیان	متفنیان
23	2	foot note	راست	داشت
23	3	foot note	سیاخ	شیاخ
24	14		قالغ	قانع
27	5 - 9		بناشند	نباشند
27	12 - 13		علماد	علماء
27	13		فضلاد	فضلاء
28	قطعه		درو پشی پاش	در و یشی باش
28	22		باقیسب	باقیست
30	19		باجسب	باحسب

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
31	6 - 10	میتھخان	متھیخان
31	18	انیست	اینست
32	1	نزح	نزہ
32	21	آسمان	آسمانی
35	9	گردد ن	گردون
40	2	برحستند	برجستند
43		باب هستم	باب هشتم
45	2	برستان	پرستان
46	17	فیرزخان	فیروزخان
46	22	وردو	ورود
46	23	آنحصرت	آنحضرت
47	3	ناگورا	ناگور
47	4	سلطان نپور	سلطان پور
47	20	بسر	پسر
48	22	مظبوط	مضبوط
49	20	هوسنگ	هوشنگ
49	20	پناة	پناه
49	foot note 3	نیست	احمد نیست
50	2	چندگاة	چندگاه
50	24	مویسی	مویشی
50	25	ضد	صد
51	1	حو	چو
51	23	انتغام	انتقام
52	1	مغطم	معظم
53	13	الغصر	القصر
53	foot note 3	لذیست	لذتیست
54	13	لسکر	لشکر
55	11	بتعصت	بتعصب
56	10	سیاخ	شیاخ
58	6	بگوشد	بکوشد

صفحه	سطر		غلط	صحيح
58	16		تحويل داد	تحويل دار
58	25		سلطلنت	سلطنت
59	19		حمس	خمس
59	27		خظيره	حظيره
60	6		سياغ	شياغ
61	5		سياغ	شياغ
61	12			
62	3		روسيت	رواست
69	11		تاريح	تاريخ
69	13		بغنبيد	بجنبيد
69	14		بناحبت	بناحيت
69	15		قعلم	قلعه
70	2		و زا	و از
70	21		شمسير	شمشير
70	4	foot note	محصوص	مخصوص
72	1		حدوک و نفرقه	خدوک و تفرقه
72	18		قطت	قطب
72	23		در بن	در ين
73	10		کلمات	کلمات
74	15		د و الجلال	ذو الجلال
74	16		شاحصى	شخصى
75	9	foot note	نيسوت	ميشوت
76	4		ميگرد	ميکرد
76	21		بسطان	بسلطان
77	19		سما	شما
77	22		پيس	پيش
78	10		انظرف	انطرف
79	24		قضلا	فضلا
80	23 - 21 - 17		حضرب شاه	حضرت شاه
81	5		قطت الدين	قطب الدين

صحیح	غلط	سطر	صفحه
2	1	foot note	81
1	2	foot note	81
اندرونی	اندونی	10	82
جنگ	حنگ	23	83
سلطنت خویش	سلطان خویس	5	84
جنگ	چنگ	23	84
ولایت	ولابت	3	85
سلطنتش	سلطتش	29	85
خویش	خوبس	20	86
هماچنان	هاچنان	13	87
بماجرد	باجرد	13	87
بغایت	بعایت	21	88
فیروز	فیزور	22	88
7	6	foot note	88
6	7	foot note	88
آنچنان	آنچبان	2	89
بزور	برور	foot note 4	89
روی	روزی	2	90
شمشیر	شمسر	21 – 15	90
چنانچه	جنانچه	22	90
اینست	انیست	25	90
شمشیر	سمشیر	2 – 1	91
چهاکر	جهاکر	17	92
ماخزون	مخرون	7	93
ده ماه	ده مال	16	96
کرده	کرد	11	98
گذاشتیم	گذاستیم	12	98
حاضر	خاضر	17	98
نکرد	نگرد	20	98
ششصد	شسصد	23	98
داشت	داست	10	99

صفحه	سطر	غلط	صحیح
100	14	شخصی	شاخصی
100	17	جایگر	جاگیر
101	7	یعنف	بعنف
101	17	خسنتر	حسنتر
102	19	دسطان	بسلطان
102	ابیات	برلائی	در بالای
104	3	حسمت	حشمت
105	2	غرس	حرث
106	4	سهنشاهی	شهنشاهی
107	12	در مندان	درد مندان
107	22	یایم	یابم
108	15	متر در	متردد
108	16	پشی	پیشی
108	17	سیاغ	شیاغ
109	4	بی نکلف	بی تکلف
109	9	حانشی	جانشی
109	بیت	در و یشیشت	در و یشیست
109	23	نداست	نداشت
110	14	صاور	صادر
111	13	بمضعمون	بمضمون
113	12	ار نکات	ار تکاب
115	1 نام باب	باب شانزدمم	باب سیزدهم
117	3	پوس	بوس
117	4	بغرم	بعزم
117	18	مهرو	و مهر
117	19	فلعه	قلعه
118	9	ماعضوص	مامخصوص
119	26	قتاع	فتاع
119	28	غلفت	غفلت
120	9	فاجز	عاجز

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
120	22	محمو	محمود
122	18	شمش	شمس
124	14	افتتا	افتتاح
125	23	زنگ میکرد	رنگ می گیرند
126	3	هرگد	هرگز
127	7	سفیع	شفیع
127	7	ار سر	از سر
127	27	حشیت	حیثیت
131	19	کفات	کفاف
132	6	منطومئہ	منظومئہ
132	28	ناجیت	ناحیت
133	2	تسریف	تشریف
133	3 foot note	غدو	عذب
134	10	تباشی	بتاشی
136	14	وزیز	وزیر
137	8	خویس	خویش
138	4	مشل	مثل
138	11	سرتبش	شربتش
143	17	قهریین	قهربین
144	9	استعانہ	استغاثہ
145	10	هاع	هیاع
145	14	پس	پیش
147	26	بدر الملک	بدارالملک
148	20	احمدانگر	احمدنگر
150	1	چطاب	خطاب
150	4	عادل چان	عادل خان
150	7	موصع	موضع
150	23	ریارت	زیارت
150	24	برهان العازفین	برهان العارفین

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
151	6	پیس	پیش
151	foot note 6	اما ملک ماحمد خطاب اختیار نکر	" اما ملک ماحمد خطاب اختیار نکرد" نیست
152	14	درخاشت	برخاست
152	18	حوبش	خویش
152	19	سیاغ	شیاغ
152	19	نگداشت	نگذاشت
152	23	نقریف	تقریب
154	2	شمسر	شمشیر
154	9	معشیت	معیشت
154	16	همرنم	همرهیم
155	13	کوره	کروه
155	24	شفبنئه	شیفتئه
155	24	پابوش	پابوسی
155	foot note 3	مغضی	مقتضی
156	5	بیغاره	پیغاره
157	17	خوبس	خویش
157	27	حاگیر	جاگیر
160	14	گروهی	ک وهی
161	foot note 13	هنور	هنوز
163	4	هرجنش	هرجنس
164	17	نمیکفتند	نمیگفتید
165	4	داست	داشت
165	5	خشنود	خوشنود
165	10	میگققند	میگفتند
165	18	اندوا	انزوا
165	foot note 2	شلطان	سلطان
166	1	خال	حال
166	12	شناش	شناس

صفحه	سطر	غلط	صحیح
170	1	سلظان	سلطان
170	2	پاچده	پیاچیده
170	3	غر	غیر
171	18	شمسیر	شمشیر
174	17	حصور	حضور
174	4 foot note	باعزار	باعزاز
174	12 foot note	منرلی	منزلی
175	9 foot note	سخص	شخص
176	5 foot note	ناراج	ناراج
176	11 foot note	اوزده	آورده
177	1 foot note	مهیب	مهیب
178	1	هفتدهم	هفدهم
178	24	بی گناه	گناه
182	5	جویش	خویش
182	12	مخصومان	مخصوصان
182	14	همدو	هندو
184	4 foot note	مضنف	مصنف
184	7 foot note	نیر	نیز
185	9 foot note	جمع	جمع
187	4	پنچاه	پنجاه
187	3 foot note	هفب	هفت
188	6	مقتوح	مفتوح
188	7	بر	بر
188	15	شمسیر	شمشیر
189	19	خلوض	خلوص
189	5 foot note	شکشت	شکست
190	3 foot note	اقتاد	افتاد
190	10 foot note	باعرار	باعزاز
191	3	صرور	ضرور
194	10	پیاچد	پیاچمد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
197	10	شکشتند	شکستند
198	11	بست	پشت
200	19	سخص	شخص
202	9	بحائی	بجائی
203	16	خاض	خاص
204	25	گرفه	گرفته
206	8	فرمو	فرمود
206	10	یکی از	یکی
206	13	جگونه	چگونه
207	8	نمار	نماز
207	9	استعفار	استغفار
209	14	فراع	فراغ
213	23	بتغطیم	بتعظیم
214	13	توانید	توانند
214	15	توانید	توانند
215	21	سیاحجیو	شیاحجیو
215	22	نخواند	نخواهد
217	3	اسحقاق	استحقاق
217	بیت	افزارند	افرازند
218	1	روی	وی
217	23	میکرد	میگیرد
218	10	انتفال	انتقال
218	10	بحائی	بجائی
218	25	ورخته	و رخنه
219	17	بافت	یافت
221	15	همجنان	همچنان
222	4 - 7	داست	داشت
222	25	حمیع	جمیع
223	5	نمایت	نهایت
223	29	لبعتی	لعبتی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
224	20	تفوبص	تفویض
226	13	میلطبید	میطلبید
226	23	گوفتم	کوفتم
229	1	باجانم	باجا نم
229	19	پیس	پیش
229	27	پاکلی	پالکی
232	6	قتح‌خان	فتح‌خان
233	7	متفکرد	متفکر
235	20	قنل	قتل
237	12	گذاست	گذاشت
238	4	پشی	پیش
238	17	داست	داشت
242	14	خاصیتس	خاصیتش
243	2	خرام	حرام
245	15	خاض	خاص
245	16	بیرن	بیرون
246	27	اینچنان	آنچنان
249	18	برخاشتی	برخاستی
252	4	غزا	عزا
252	20	پانی پنهم	پانی پتهم
253	foot note 32	فروز	فرود
254	foot note 15	مرا	امرا
254	foot note 16	شکوح	شکوه
254	34	اعبزه برسید	اعزه پرسید
254	35	حوشقدم	خوشقدم
255	foot note 5	شیاع	شیاع
255	foot note 9	بحضور	باحضور
255	foot note 20	حیزها	چیزها
256	5	پشی	پیش
256	8	اسهم	اسمهم

صفحه	سطر		غلط	صحیح
256	2	foot note	خانم	خان
256	8	foot note	متفکرد	متفکر و
260	3		شمش	شمس
262	24		شیزدهم	سیزدهم
263	17		اسنی	اثنی
263	27		میاخواهد	میاخواهند
263	27		کند	کنند
269	19		نویشد	نویسد
270	26		بیکش	بیشکش
277	11		نماید	نمایند
278	17		یسیار	بسیار
280	2		امتیار	امتیاز
280	14 - 23		شست	شصت
283	10		جمادلاخر	جمادی الاخر
284	2		بقتدبم	بتقدیم
287	17 - 19		خاکشتر	خاکستر
288	18		رکهاره	اکهاره
290	3		افتتاخ	افتتاح
290	17		شباشت	شباشب
290	17		غرم	عزم
295	18	foot note	ماهی‌الغمیر	مافی‌الضمیر
298	3		میشاق	میثاق
303	6		بسلطان	سلطان
303	11		تزک	ترک
303	3	foot note	منسبب	منصب
303	13 - 5		شکر	سکر
310	11		تعجت	تعاجب
318	1		نگذست	نگذشت
318	28		افرختم	افروختم
319	11		جانچبیدند	جا نم جنبیدند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
321	4 - 8	کپتیان	کپتان
321	20	پروده	پرورده
322	21	نمیکنید	نمی کند
324	5	مرضس	مرضش
326	17	زادره	زاده
328	3	مگویند	می گویند
328	13	بزو دیگر	بود و گیر
328	18	گذست	گذشت
331	3	گلو یسی	گلو یشی
332	7	والحلل	و الحال
333	2	پایشان	بایشان
334	16	معشیت	معیشت
335	18	شما	به شما
336	25	آتنی	آتش
338	6	مناست	مناسب
339	22	متحر	متحیر
340	6	تخت	تحت
341	13	کوش	کوس
343	23	جرءت	جرات
344	7	قریت	قریب
344	14	شیر نیشی	شیرینیشی
344	21	یافت	عنان تافت
350	11	بیانید	بیایند
351	25	بود	بودند
354	14	میداشتیم	می داشتم
355	13	اینچچین	این چنین
355	31	انذ	اند
356	14	مراهم	مرحم
358	29	خضمت	خصمت
360	3	بصیدی	سیدی

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
362	16	حصال	خصال
363	13	ذاد	زاد
373	18	نامرد	نامزد
371	19	بشعل	بشغل
371	foot note	رقاهیت	رفاهیت
373	4	کللام	کلام
373	foot note 1	باخذمت	باخدمت
374	10	وزرا	آرزو
374	15	زدل	رذل
375	21	گردد	نہ گردد
376	9	سقی	شقی
376	23	واقع	واقعہ
376	27	تاعدید	تہدید
377	10	لحضہ	لحظہ
377	17	بمتلقات	بتملقات
379	1	اردو	آورد
379	2	زمان	ربان
380	2	درسہ	دو سہ
380	20	شمسیر	شمشیر
381	foot note 2	کہ نسخہ	کہ در نسخہ
382	1	شست	شصت
383	5	جمامہ	جماع
384	2	نیدوختہ	نیندوختہ
384	6	ثیاب	ثیاب
385	foot note 7	شست	شصت
387	27	برادر	بردر
389	11	شست	شصت
391	10	اونروی	آنروی
391	16	شکشتہ	شکستہ
391	18	بعجود	باخود

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
392	3	برنیم	بر این ایم
393	1	برسابر	برسائر
394	16	گفب	گفت
395	24	تنخت	جاخت
399	14	بیش	بیش نبود
401	25	ناصرالمک	ناصرالملک
403	15	کرده	کروه
404	5	گنبند	گنبد
407	16	تسریف	تشریف
409	9	تاحنم	تاخم
410	13	نششتند	نشستند
413	2	حصرت	حضرت
413	11	انگیاجتہ	انگیاختہ
413	25	انیک	اینک
414	2	حضوت	حضرت
414	6	یابد	یا بد
417	11	پیس	پیش
417	19	را	را از
417	25	اسلام خاه	اسلام شاه
418	10	مباک	مبارک
418	13	سی الواقع	فی الواقع
419	9	بموجت	بموجب
420	9	سرسان	سرشان
420	17	پیاچده	پیاچیده
420	29	خاض	خاص
421	7	چگوتہ	چکونہ
422	20	اورا	ادا
424	5	حاگیر	جاگیر
426	foot note 10	شست	شصت

صفحه	سطر	غلط	صحیح
427	12	متحسن	متحصن
427	foot note	حشیان	حبشیان
429	23	دیگ	ریگ
429	foot note 1	عیارت	عبارت
430	5	شست	شصت
430	9	کسی	کسی که
432	17	عقت	عقب
432	21	همچان	همچنان
432	29	بگونید	بگوئید
433	23	گی	کی
433	23	میذارند	میدارند
435		این پاره را این نهاج باخوانید	عقب ایشان در یک گوشه میدان اختیار الملک
435	18	پشر	پسر
436	8	قتح	فتح
437	22	ود و	زود
438	8	بانجانت	بانجانب
438	16	پرشش	پرسش
438	17	قریت	قریب
438	30	نقع	نفع
439	2	یب	یت
439	10	بایشان	بایشان
441	12	والداهش	والده اش
441	foot note 2	او را	او
443	29	بتضرف	بتصرف
444	23	شست	شصت
445	7	پیش	پس
445	10	قریت	قریب
445	22	روز ذکر	روز دیگر
446	3	شوغات	سوغات
446	15	نبوبت	بنوبت

صفحه	سطر	غلط	صحیح
446	24	کستہ	کشتہ
448	20	حبہ	جبہ
448	25	حون	چون
448	27	آزموزه	آزموده
449	10	مشغل	مشعل
450	7	خودره	خورده
450	15	پست	پشت
450	21	بمقضای	بمقتضای
451	13	باورد	باردو
452	11	ازانجا	از آنجا
453	11	عاقبب	عاقبت
453	13	متوچہ	متوجہ
453	25	بهووچ	بهروچ
454	13	عبدلواهاب	عبدالوهاب
454	14	قاتل	قتال
454	18	چشدند	چشیدند
456	17	باید	یابد
456	28	افتاد	آفتاب
458	5	بجتہ	بہ جهت
460	21	پنجشنبہ	پنجشنبہ
461	25	لیغ	بیگ
462	26	بیگرند	بگیرند
463	14	شکشت	شکست
465	9	نصرخان	نصیرخان
465	24	شکشت	شکست
466	6	خانخان	خانخانان
466	18	شکشت	شکست
467	5	آوردند	آورند
467	28	فیلال	فیلان
468	1	شکشت	شکست

صفحه	سطر	غلط	صحیح
468	10	عقت	عقب
469	5	عیری	غیری
469	10	باب	یاب
469	23	افواجس	افواجش
469	25	ورزگار	روزگار
470	16	شیر پیشه	شیر بیشه
470	22	قریت	قریب
471	6	بکسو	یکسو
471	26	باقضای	باقصای
471	29	منطبوط	مضبوط
472	25	مظقر	مظفر

T

K

PLACE NAME INDEX

A

U

NAME INDEX

K. M. Jhaveri & Abu Zafar Nadvi: *Gujaratio-e lakhela farsi grantho.* Ahmedabad, Gujarat Vernacular Society, 1935.

S. A. A. Tirmizi, "The Contemporary Persian Chronicles of the Sultans of Gujarat—A Study" *Islamic Culture* XXXII (1958), 121-34.

S. A. A. Tirmizi, "Chronicles of the Later Sultans of Gujarat" *Islamic Culture*, XXXII. 221-31.

M. A. Chaghtai, "Sources of the Mirat-i-Sikandiri" *Journal of the Gujarat Research Society* Vol. VI. 15-21.

M. A. Chaghtai, "*A Manuscript of the Mirat-i-Sikandari*" *Bulletin of the Deccan College Research Institute*, IV. 127-35.

B. M. Gai, "Development and character of Persian language in the State of Bombay" *Islamic Culture* XXX.

S. A. A. Tirmizi, "Tarikh-i-Salatin-i-Gujarat—A Study of its Author and Manuscript" *Proceedings of the XVII Session of the Indian History Congress*, 258-9.

A. B. M. Habibullah, "Undiscovered Source Books of Pre-Mughal History", *Proceedings of the III Session of the Indian History Congress.*

A. B. M. Habibullah, "Are Tabaqat-i-Mahmud Shahi, Ma'athir-i-Mahmud Shahi and the Tarikh-i-Sadr-i-Jahan Identical?" *Proceedings of the X Session of the Indian History Congress.*

A. A. A. Fyzee, "A Descriptive Handlist of Arabic, Persian and Urdu Mss. in the Bombay Branch of the Royal Asiatic Society". *Journal of the Bombay Branch of the Royal Asiatic Society* Vol. III.

C. H. Shaikh, "A Descriptive Handlist of the Arabic, Persian & Hindustani Mss. belonging to the Satara-Historical Museum, at present lodged in the Deccan College Research Institute, Poona" *Bulletin Deccan College Research Institute*, Vol. IV.

3 volumes. Calcutta, Asiatic Society of Bengal

Translated into English by H. Beveridge & Baini Prasad.

2 volumes. Calcutta, Asiatic Society of Bengal. Vol. I. 1911-41.

(The) *Ā'īn-i-Akbarī* of Ab-u'l-Faḍl 'Allāmi

Vol. I. translated by H. Blochmann. Calcutta, Asiatic Society of Bengal, 1873.

(The) *Mīrāt-i-Aḥmadī* of 'Ali Muhammad Khan,

Edited in 2 volumes & a Supplement by Syed Nawab Ali. Baroda, Oriental Institute. Vol. I. 1928, Vol. II. 1927, Supplement 1930.

Supplement only translated into English by Syed Nawab Ali & C. N. Seddon. Re-issue corrected, Baroda, Oriental Institute, 1928.

(The) *Khulāṣat-u't-tawārīkh* of Sujan Rai Bhandari

Edited by Zafar Hasan, Delhi 1918.

(The) *Muntakhab-u't-tawarikh* of 'Abd-u'l Qadir bin Malukshah al-Bada-u'ni. Text Edited by W. N. Lees (Vol. I.), Kabir-u'd-din Ahmad & Maulwi Ahmad 'Ali (Vols. II & III). Translated by G. S. A. Ranking (Vol. I.), W. H. Lowe (Vol. II) & Wolseley Haig. Calcutta Royal Asiatic Society. Text 1869, Translation 1884-1925. Text I. 415, Translation I. 533.

RECENT WORKS : ENGLISH, URDU AND GUJARATI

Elliot, Sir H. M. : *The History of India as told by its own Historians.*—Edited from the posthumous papers of Sir H. M. Elliot by Prof. John Dowson. 8 volumes, London, Trubner & Co. Vol. V 1873, Vol. VI 1875 & Vol. VIII. 1877.

Rizvi, S. A. A. : *Source Book of Medieval Indian History in Hindi.* 7 volumes. Aligarh, Deptt. of History, Muslim University. 1956-9.

Faḍal Ahmad : *Azkār-u'l-abrār* (Urdu translation of *Gulzār-i-Abrār* of Maulana Muhammad Ghauthi) Agra, Mufid-i-'Am Press, 1326.

Tarikh-i-Mahmud Shahi of Mullā 'Abd-u'l-Karīm Hamdānī

British Museum Ms. : Or. 1819.

India Office Ms. : No. 3842.

Muzaffar Shāhī, of Mīr Sayyid 'Alī Qanii of Kashan (?)

Edited & translated into Gujarati by Abu Zafar Nadvi & C. R. Naik, Ahmedabad, Gujarat Vidya Sabha, 1942.

Tarikh-i-Alfī of Mullā Aḥmad Thattāwī & Others.

Bombay University Text.

(The) *Tabaqāt-i-Akbarī* of Khwājāh Niẓām-u'd-dīn Ahmad Bakhshi Vol. III. Edited by B. De & Maulvi Hidayat Husain. Calcutta, Asiatic Society of Bengal, 1935.

Translated into English by B. De & Baini Pershad. Calcutta Asiatic Society of Bengal 1939.

Gulshan-i-Ibrāhimī or *Tārikh-i-Firishtāh* of Muhammad Qāsim Firishtāh : 2 Vols.

Bombay lithograph Text 1832.

Translated into English by John Briggs as *Rise of Muhammedan Power in India* 4 volumes. Calcutta, R. Cambray & Co. 1910.

Zafar-u'l-walih bi Muzaffar wa-alih (Arabic History of Gujarat) of 'Abd-u'llāh Muhammad bin 'Omar al-Makki, al-Asafi Ulughkhani. Edited by E. Denisson Ross : *Indian Texts Series* : London, John Murray for Government of India : in 3 volumes, Vol. I. 1909, II. 1921 & III. 1929.

Tārīkh-i-Salātīn-i-Gujarāt of Syed Mahmud bin Munawwar-u'l-mulk

Bodlein Library, Oxford Ms. : Cat. No. 271.

Tārikh-i-Gujarāt of Abū Turāb Wali

Edited by E. Denisson Ross as "*A History of Gujarat*" Calcutta, Asiatic Society of Bengal, 1909.

(The) *Mā'athir-u'l-umara* of Samsam-u'd-daula & 'Abd-u'l-Hay edited by Vol I Maulwi 'Abdur-Rahim (1888) Vol. II, by Maulwi 'Abdur Rahim & Mirza Ashraf 'Ali (1890) Vol. III by Mirza Ashraf 'Ali (1891).

11. W. Ivanow, "*Concise Descripitve Catalogue of the Persian manuscripts in the Curzon Collection, Asiatic Society of Bengal*", Calcutta Royal Asiatic Society, 1926.

12. C. A. Storey, "*Persian Literature : a Bio-bibliographical Survey*", London, 1937-9.

13. M. U. Kokil, "*Forbes Gujarati Sabha, Mumbai-na Farsi Hastlikhit grantho-ni Namavali.* Bombay, Forbes Gujarati Sabha, 1950.

PERSIAN TEXTS: MANUSCRIPTS, LITHOGRAPHED AND PRINTED

(The) *Mīrāt-i-Sikandīrī* of Sikandar bin Shaikh Mahammad *'urf* Miyān Manjhu :

i. Itihas Sanshodhak Mandal Poona Text.
ii. Asiatic Society of Bengal, Calcutta Text.
iii. Salar Jang Museum, Hyderabad Text.
iv. India Office, London, Text.
v. Pir Muhammad Shah Library, Ahmedabad Text.
vi. Lithographed Text : Fath-al-Karim Press, Bombay : 1307/1890.

Translation into English :

E. C. Bayley, "*Local Muhammadan Dynasties—Gujarat*" : "London, W. H. Allen & Co. 1886. : 9th volume of *The History of India as told by its Own Historians* Series.

Fazlullah Lutfullah Faridi, translator, "*Mīrāt-i-Sikandiri or the Mirror of Sikandar by Sikandar the son of Muhammad alias Manjhu, Gujarati*". Dharampur, Education Society's Press, no date.

Translated into Gujarati

Atmaram Motiram Diwanji translator, "*Mīrāt-i-Sikandiri, Sikandar krat Gujarat-na Sultano-no Itihas*" Haji Sulaiman Lodhia Granthmala No. 4 ; Ahmedabad Gujarat Vernacular Society, 1914.

BIBLIOGRAPHY

CATALOGUES

1. C. Rieu, "*Catalogue of Persian Mss. in the British Museum*". In 3 volumes and a Supplement. London, British Museum. 1879, 1881, 1885 & 1895.

2. H. Ethe, "*Catalogue of the Persian Manuscripts in the Library of the India Office*", Vol. I. Oxford for India Office, 1903. Volume II., Revised by Edward Edwards: Oxford, Clarendon Press, for Secretary of State for India, 1937.

3. E. Sachau & completed by H. Ethe, "*Catalogue of Persian manuscripts in the Bodlein Library Oxford*", Part I. Oxford Clarendon Press, 1889.

4. H. Ethe: "*Turkish, Hindustani, Pushtu & Additional Persian Manuscripts in the Bodlein Library Oxford*" Part, II of above: Oxford, Clarendon Press, 1930.

5. E. G. Browne, "*Catalogue of Persian manuscripts in the Library of the University of Cambridge*", Cambridge University Press, 1896.

6. E. G. Browne: Completed & edited by R. A. Nicholson, "*A Descriptive Catalogue of the Oriental Manuscripts belonging to the late E. G Browne*". Cambridge University Press, 1896.

7. E. G. Browne: "*Handlist of Muhammedan manuscripts preserved in the Library of the University of Cambridge*". Cambridge University Press, 1900.

8. W. Ivanow, "*Concise Descriptive Catalogue of the Persian manuscripts in the Collection of the Asiatic Society of Bengal*", Calcutta Asiatic Society of Bengal, 1924.

9. K. S. Maulwi A. Muqtadir, "*Catalogue of Arabic & Persian Mss. in the Oriental Public Library, Bankipore*", Vol. VII, Indian History, Patna, 1921.

10. K. B. Shaikh 'Abdu'l Kadir-i-Sarfaraz, "*A Descriptive Catalogue of the Arabic, Persian and Urdu manuscripts in the Library of the University of Bombay*", University of Bombay, 1935.

face value. His work reflects his three attachment—his attachment to his patrons, the Syeds, to their masters, the Sultans of Gujarat with their glorious past and to Gujarat itself which was great once but was so no longer. Possibly, it was the nostalgia of an old man, for Gujarat under Akbar was no less prosperous than Gujarat under Mahmud Begda but to Sikandar who recreated a lost age on these pillars of belief, it was a cherished faith, he was not willing to abandon.

ters; the present Poona text, which has the superscription that "Shaikh Sikandar, who is the author and compiler of this history, came to this *faqīr* on Wednesday, the 5th of the month of Shā'aban, year 1023 September 10, 1614: written by *al-faqīr al-haqīr* I'timad-u'd-daula".[1]

By now Sikandar was an old man of sixty-one: he had completed the *Mīrāt* at fifty-eight and in a few years, it had acquired a reputation. These last years appeared to have passed quietly. When Jahangir arrived in Ahmedabad during his tour undertaken in his 12th reignal year (1026-27/1617-18) he found him ensconced in a *hawali* famous for its excellent figs. The Emperor, fond of good fruits visited the garden on Thursday, January 8, 1618. "At the end of the day", he writes, "I went to the little garden of the *hawali* (mansion) of Shaikh Sikandar, which is situated in the neighbourhood of this (Rustam-khan-bari) garden, and which has exceedingly good figs. Shaikh Sikandar is by origin a Gujarati, and is not wanting in reasonableness and has complete information about the Sultans of Gujarat. It is now eight or nine years since he has been employed among the servants (of the State).[2]

This is the last we hear of Sikandar, at the age of seventy-five. His old age does not seem to have been an unhappy one. He had been "recognised", his services had been appreciated, even the ruler of the day had paid him the supreme compliment of visiting him at his residence—even though that may have been due to the excellence of his figs, not his history! We do not know when he died: it could not have been much later.

If it is possible to create the portrait of a man from his work, Sikandar appears to be an epitome of his age. He was a believer in *pirs* and miracles in an age when to be *be-pir* meant utter bewilderment and miracles were accepted at their

---

1 Idem 128.

2 *Tuzuk-i-Jahangiri op. cit.* 427.

him to the utter end of the peninsula of Saurashtra, captured him through a treacherous betrayal and ultimately witnessed his tragic suicide.[1] Undoubtedly, it was this tragic finale to what once had been grand drama, which inspired Sikandar to undertake the quest of a lifetime.

Under the Mughals, Sikandar continued in the service of his patrons, as the steward of their *jagirs*,[2] until about the 5th year of Jahangir's reign when in about 1610, he joined Imperial service. During these years, he pursued his favourite study, the history of the Sultans of Gujarat, and collected numerous stories anecdotes from the " trusted and knowledgeable persons of Gujarat ", whom he so frequently quotes in his work. This was the study which culminated in his *magnum opus*—the *Mīrat-i-Sikandīrī*, which was completed on Rabi I. 9, 1020/ April 29, 1613.[3]

This work gave Sikandar, a well-deserved reputation for being an " authority " on this period, as Jahangir remarked. It also obscured his other interests—as a mentor and a Sufi. He also wrote another work mainly concerned with *taswawwuf* and maxims—the *Nukāt-u'l 'Arifin*, of which only a single copy survives.[4]

Three years later, Sikandar journeyed to Agra, where he presented a copy of his work to one of Jahangir's notable minis-

---

[1] Idem 456, 465, 468.

[2] Rieu *op. cit.* III. 1084. Rieu makes this statement on the authority of Nayyar-i-Rakhshan in BM ms. Or. 2060 Sec. XIX fol. 128. (Rieu III 1056). Nayyar-i-Rakhshan was a noted scholar of Delhi who also appended a note to the BM ms. *Tarikh-i-Mahmud Shahi* and to whom Syed Ahmad noticed in his *Athar-u's-sanadid*. Tirmizi *op. cit.* 123.

[3] This date is given in the Bodlein Ms. of the *Mirat* No. 273 : Sachau & Ethe *op. cit.* I. 145. The year is given by 'Ali Muhammad Khan, Mirat-i-Ahmadi *op. cit.* I. 41.

[4] Chaghtai in Bulletin 128 fn. 6.

Whatever its material rewards, the loyalty of Miyān Manjhu and his son towards their patrons seems to have been absolutely genuine as the entire work of Sikandar is witness to. Sikandar saw the light of the day as he himself writes, in the year Mahmud Shah II was martyred; when that event actually occurred, he was a "milk-drinking" infant but his father and elder brother Shaikh Yusuf, "were acquainted with the events".[1]

During the squabbles which followed the return of Mubarak Shah and the partition of the kingdom between these king-makers, Miyān Manjhu took an important part as the envoy, spokesman and trusted confidante of Syed Mubarak. His skill was often appreciated by other nobles who contended with the Syed and Syed Mubarak himself valued his services greatly and listened to his counsels.[2]

After the battle near Mahmudabad, in which Syed Mubarak was killed, Miyān Manjhu continued in the service of his son, Syed Mīrān, for whom also he acted as an envoy and spokesman.[3] Sikandar does not speak of him after this: it is he himself who comes into prominence.

Syed Mīrān passed away in 980/1573 and slightly after when Akbar arrived in Gujarat on his first campaign, Syed Mīrān's son and successor, Syed Hāmid joined him near Kadi.[4] Sikandar, a young man of about twenty, was then in his service. It was as such that he accompanied his master to the siege of Khambhat, then occupied by the Mirzās, and later joined the expedition which spelled the doom of the last, unhappy Sultan of Gujarat, Muzaffar Shah III—which chased

---

[1] Idem 361.

[2] Idem 402, 405-8, 414: also his dreams in which Syed Mubarak is said to have appeared to him: 423: Sikandar's praise for Syed and report of his miracles, 420-3.

[3] Idem 423-5, 435, 437-8.

[4] Idem 445, 452.

These epithets testify to his learning and piety regarding which he had acquired a reputation due to his book.

Though Jahangir calls Shaikh Sikandar a Gujarati, his father entered Gujarat first with Humayun, as his attendant and librarian. It seems probable that he had accompanied the Mughals from Central Asia, though this is by no means certain.[1] In this capacity, Miyan Manjhu accompanied the Emperor on his campaign in Malwa and Gujarat: but subsequently, either he did not go back to Agra with Humayun or returned to Gujarat when the Mughal fortunes ebbed sadly in northern India.

For, we hear of him next as the trusted lieutenant and a spiritual follower of Syed Mubarak Bukhari,[2] a prominent member of the clique which rose to power after the death of Mahmud Shah II. They placed Ahmad Shah II on the throne and in his name divided and ruled the kingdom until the inevitable internecine conflicts brought about the downfall of the entire structure.

As the lieutenant of Syed Mubārak, Shaikh Muhammad *'urf* Miyān Manjhu—to give him the benefit of his full name—was sent to convince Mubarak Shah of Khandesh when he advanced on Ahmedabad to assert his claim in preference to the child Sultan. This task Miyān Manjhu carried out with exemplary skill and diplomacy, so much so that even his adversary was so pleased that he offered to reward him—an offer which Miyān Manjhu declined with his customary finesse, to receive a larger reward at his master's hand.[3]

---

[1] Mirat Text 310: this inference is drawn from the fact that since Mughals studied not only Persian but also Turkish, their librarian must also have been well-versed in it and is therefore likely to have come with them from their Central Asian homes.

[2] Idem 362.

[3] Mirat Text 392-6, 397.

a patron of arts in general—from architecture to gardening, from music to calligraphy. It was the pride of Sikandar that the Sultans of Gujarat were men who knew to value men.

These are some of the values with which Sikandar wrote and which have inhered in the texture of his work. In holding them, Sikandar was not being peculiar for these were the values which were generally held in his days.

On the whole, Sikandar's history is a genuinely honest attempt to understand and recreate an age which even in Sikandar's time was no more. That Sikandar had no bias it would be unjust to claim; even superficially, it will be easy to point out that he was not being unduly fair to some of his predecessors, for instance, Ārām Kashmīrī. But he did make an attempt to search for the truth, a laborious attempt which was possibly spread over a number of years and took considera-able pains to record what he felt to be a truth—and the result was a history of the land which he loved, a history which could be a thing of pride for any land and any age.

Sikandar bin Miyan Manjhu : the Author of the Mīrāt

Like a number of other history-writers of the Mughal era, Sikandar was a state official of the middle category—neither very high up in the aristocracy, though a mss. of the Mirat has the flattering superscription "*nadim-i-Jahangir*",[1] in it reference to him, nor a mere functionary of the lower orders.

In the beginning of his work, he calls himself as "Sikandar ibn Muhammad *'urf* Manjhu ibn Akbar". Both Jahangir and I'timād-daula refer to him as Shaikh Sikandar. In the above referred superscription, he is called, "Maulana Sikandar".[2]

---

[1] Rieu *op. cit.* I. 287.

[2] Mirat Text p. 1; Superscription on the frontpiece of the Poona text of the *Mirat*, referred to by Chaghtai in Bulletin *op. cit.* 128; *Tuzuk-i-Jahangiri* or *Memoirs of Jahangir* (Oriental *Translation Fund*, London, Royal Asiatic Society, 1909), p. 427. Rieu *op. cit.* I. 287.

faith evidenced by meticulous performance of the required duties and reverence for holy men. Sensuality was not a negative value and drunkenness only moderately so: a moderate indulgence in drink was a normal feature unless the ruler was an exceptionally pious one like Muzaffar Shah in whom this abstemiousness became a positive virtue.

As a ruler, he was to be benevolent and gentle but not feeble. The most reprehensible quality in him could be first cowardice which in case of Muhammad Shah justly lost him his throne or stinginess which accounted for Dā'ūd Shah. Even wanton cruelty could be understood if not extenuated but not these vices; and next in order was lukewarmness towards the faith. Sikandar sees not only dramatic justice in Qut-bu't-din Shah being killed by the sword given to him by Shah 'Alam but the event has a sort of compulsion for him, a nemesis which overtook the erring monarch for his aberration from the path of rectitude.[1] And here what, Sikandar took in account were not philosophical truths, but punctilious observances of external rites and duties.

Veneration of saints moreover, was a very positive value for Sikandar, and the greater was the humility shown, the greater was the virtue. Numerous are the stories in the *Mīrāt*, for instance that of Malik Muhammad Ikhtiār where the renunciation of wealth is shown to have a definite moral grandeur. Similarly, he views favourably the readiness with which the once powerful noble, the trusted confidante of Mahmud Shah Begda undertook to do menial tasks for his preceptor Mulla Kabir.[2]

Piety, self-abnegation, serenity and unaffectedness from bodily wants and pleasures were the qualities which Sikandar saw necessary for a sufi saint: similarly, learning was essential for a divine, a *Maulana*. No Sultan could be said to be worth much unless he prized scholars and rewarded poets and was

1 Mirat Text 90-1.

2 Mirat Text 152-4.

as much information as possible and place it before the reader, which is at fault; Sikandar, feeling himself hardly to be in a position to judge, has placed all the material before the reader and left him the task of sifting the truth.

These stories, probably not very trustworthy from a strictly historical point of view, form some of the most valuable portions of the *Mīrāt* for they serve as an index of the ethos which inhered in that age as a whole, the values and superstitions which were characteristic of those men. It is in this context that the next feature which distinguishes the *Mīrāt* also comes out in bold relief.

It will not be an exaggeration to say that either deliberately or otherwise, Sikandar was as much inclined to write a history of the Bukhari Syeds of Batwa and Dholka, as that of the Sultans of Gujarat. Like all medieval people, he had an implicit faith in miracles and a tremendous veneration for pious men—and in addition, in this case, he had his own family loyalty to the Bukhari Syeds of Dholka.

This partiality of Sikandar, inadvertently brings out a facet of the polity of that age which would otherwise have remained concealed, namely, the latent and sometimes overt conflict between the secular and religious authorities of the realm. The alliance between the divine and the ruler, the saint and the sultan was never too perfect not to admit rivalry—and in Gujarat from the time of Qut-bu'd-din Shah to Sikandar Shah when the Sultanat was in its prime, Ahmedabad was rarely free of the rivalry of Batwa. Of this latent struggle, Sikandar becomes an unconscious recorder; in no other historian we find this aspect of the Sultanat of Gujarat as adequately pictured.

It will possibly help us to underst and Sikandar better if we understand the personal ideal which he placed before himself, the frame of reference by which he judged men and events. In many ways, Sikandar was representative of his age, partaking its strength and weaknesses. For him, the prime qualities of a ruler were personal bravery, generosity and loyalty to

of Gujarat, may be said to be roughly parallel to other historians.

Sikandar comes into his own with the accession of Mahmud Shah III, for which he relied on the information he had gained from his father and brother. His treatment of the internal politics, the squabbles which enmeshed the throne of Gujarat during its last years may be said to be the most detailed of any history. But even here, Sikandar is guilty of omission; he does not say a word about the doubt attaching to the parentage of Muzaffar Shah III, the cardinal fact which coloured the squabbles of this era.

So far as political history therefore, is concerned, the *Mīrāt* certainly does not gain by comparison with the meticulous, factual Mughal histories like the *Tabaqat* and the *Gulshan*. But when it comes to stories, anecdotes, sidelights on the history of this period, biographical vignettes, the *Mīrāt* is a class by itself.

Other historians like Firishtah also revel in such anecdotes. But Sikandar, as he writes in his preface, had made special efforts to ascertain facts and stories. All through his narrative, such stories are interspersed: the accout of each reign is garnished with anecdotes reflecting the piety, generosity and benevolence of these rulers. Especially is this the case with Mahmud Shah Begda and his successor Muzaffar Shah; a number of revealing anecdotes illustrate the piety and greatness of these Sultans, undoubtedly, the greatest in the history of the Sultanat.

It is this weakness for stories which leads Sikandar at times into reproducing as many as three versions of the same incidents—for instance in case of the murder of Mahmud Shah III where we have the remarkable case of the version in one manuscript, the Hyderabad text, being materially at variance with others.[1] Here it is evidently the author's anxiety to get

[1] Mirat text 374-81.

The Mirāt as History

The extent to which the *Mirāt* eclipsed its rival histories may be said to be surprising. It threw its predecessors, like the *Bahadurshahi* so completely in the shade that no manuscript of it is known to exist—while its own have proliferated all through the 17th, 18th and 19th centuries. Later writers from Haji-u'd-dabir borrowed heavily from it so much so that 'Ali Muhammad did little more than to summarise it in his chapters on the Sultans of Gujarat, in the *Mirāt-i-Ahmadi*.[1] Had it not been such an excellent source for the political and cultural history of this period, one would have been tempted to say that this recognition was beyond the limits of *Mirāt's* own excellence.

Nevertheless histories like *Tabaqāt-i-Akbarī, Gulshan-i-Ibrāhimī, Zafar-u'l-wālih, Tārikh-i-Alfī*, the newly discovered *Ma'athir-i-Mahmud Shahi*—not to speak of Syed Mahmud's *Tarikh-i-Salatin-Gujarat* and Abu Turāb Walī's *Tarikh-i-Gujarat* are sources which are indeјendent of the *Mirāt* and absolutely indispensable for any history of Gujarat for this period. In fact, with a number of natural differences, there is a parallelism between the *Mirāt* and the first four histories cited above—a parallelism born out of dependence on common sources. For political history, it may even be hazarded that Nizam-u'd-din and Firishtah were better and more experienced historians—and were less affected by Sikandar's prejudice in favour of his patrons, the Bukhari Syeds of Dholka.

Sikandar's work is undoubtedly weak in the case of the early Sultans of Gujarat. For instance, he inexplicably omits the account of the last years of the reign of Ahmad Shah I, a *lacunae* which Bayley filled by reference to Tabaqat-i-Akbari.[2] He is on firmer grounds when he has *Bahadurshahi* and other histories to work upon—and his account of the middle Sultans

---

1 *Mirat-i-Ahmadi op. cit.* I. 41-96.

2 Bayley *op. cit.* 114-8.

Abu Turab Wali's *Tarikh-i-Gujarat* is a history of Gujarat during and after Bahadur Shah's reign. In its account of the reign of Bahadur Shah, it has a great similarity to the preceding work, especially in the stories it relates about Humayun's campaign in Gujarat. Subsequently, it dilates on the Mughal activities in Gujarat but summarises the internal politics which is given in greater detail in the *Mirāt*. Unlike Sikandar however, Abu Turab gives in substantial detail the story of Muzaffar Shah's birth, the central fact of many conflicts in this period.

Abu Turab's history is particularly valuable because of the intimate participation its author had in the politics of Gujarat during this age. Like Haji-u'd-dabir, Abu Turab belonged to a family which had grown old in the service of the Sultans of Gujarat.[1] Being a Sayyid and associated with the *maghribi* order of Sufis, his people enjoyed a special position which they enhanced by their learning. The time-span involved makes it difficult to believe that Abu Turab enjoyed a high position in Bahadur Shah's reign; the Shah Abu Turab of whom Sikandar speaks as having occupied a distinguished place in the court of that ruler must have been a different man.

For Abu Turab Wali died in 1005/1596 and the reference in the *Mirāt* relates to the year 938/153.[2] For having reached the distinguished position, he is said to have occupied, he must have been at least 30 or 35 years old and thus, if he was the same man, he would have been above a hundred years old when he died—an unlikely possibility.

---

[1] For a biography of Abu Turab Wali, *see* Introduction to Tarikh-i-Gujarat: Beveridge & Baini Prasad, transl. The *Maathir-u'l-Umara* by Samsam-u'd-daula & Abd-u'l-Hay (Bibliotheca Indica, Calcutta 1911-41), Vol. I. 142-5: Text of same, III. 280-5.: Blochmann in *A'in-i-Akbari* (The *Ain-i-Akbari* by Abul Fazl Allami, translated by H. Blochmann: Calcutta, Bibliotheca Indica, 1873), Vol. I. 506-7.

[2] Mirat Text 279.

an appellation which was current in the reign of Akbar, but does not refer to Akbar as *'arsh-ashi 'āni*, indicating thereby that it was written while Akbar was yet alive.[1] Lastly, he quotes the celebrated chronogram which Firishtah writes was composed by his father and which Bada-u'ni says, was written by Mir Saiyyid Ni'mat-ul'lah, a close companion of Islam Shah, which is also quoted by Nizam-u'd-din and Firishtah and appears to have become current in the last years of the 10th century hijra.[2]

As such, it is not possible that Syed Mahmud would have been the son of Syed Jalāl Munawwar-u'l-mulk who flourished in the reign of Muzaffar Shah and on whose authority Sikandar relates several stories of the piety and generosity of that prince: it is likely that he was one of his descendants.[3] Regarding his life, we know almost nothing.

The *Tarikh-i-Salatin-i-Gujarat* is a scattered and disjointed account of the Sultans of Gujarat. It has little form or internal cohesion but is comparatively rich in dates and furnishes several new facts about the history of Gujarat—for instance it writes, that Humayun burnt Khambhat to the ground.[4] It also gives a detailed account of the last encounter of Bahadur Shah with the Portuguese.[5] It is a valuable but not an indispensable source for the history of this age.

---

1 Idem fols. 15/a, 17/a, 17b, 18/a.

2 *Tabaqat* trans. III. 392: Firishtah Text II. 449: Zafar-u'l-walih I. 330 & III. 39: Tarikh fol. 21/b. (The) *Muntakhab-u't-tawarikh* of 'Abd-u'l-Qadir bin Malukshah-al-Bada-u'ni. Text Edited by W. N. Lees (Vol I.) Kabir-u'd-din Ahmad & Moulwi Ahmad 'Ali (Vols. II & III). Translated by G. S. A. Ranking (Vol. I.), W. H. Lowe (Vol. II) & Wolseley Haig. Calcutta Royal Asiatic Society. Text 1869, Translation 1884-1925. Text I. 415, Translation I. 533.

3 Cf. Ross in Zafar-u'l-walih II. vi.

4 Tarikh fol. 16/a: Cf. Tarikh-i-Gujarat 20.

5 Tarikh fol. 19/b-20/b: Cf. Tarikh-i-Gujarat 34-5

Gujarat, possibly in Makka, as Ross suggested.[1] He had therefore no access to the "trustworthy persons" on whom Sikandar based much of his narrative; he therefore relied mainly on written histories and memory. This is why his account of the reigns of Ahmad Shah III and Muzaffar Shah III is so brief, compared to that of Sikandar. His borrowing from Sikandar on separate slips of paper, introduced in his manuscript indicates that for him, the *Mīrāt* had much to offer.[2]

With all its limitations and confusions, the *Zafar-u'l-walih* is a first-rate history of Gujarat and India pertaining to the pre-Mughal age. Its value as a source material for this age too is very great.

The age of Akbar also saw the composition of two other chronicles pertaining to the Sultans of Gujarat—Syed Mahmud bin Munawwar-u'l-mulk Bukhari's *Tārīkh-i-Salātīn-i-Gujarāt*[3] and Abu Turāb Walī's *Tārīkh-i-Gujarat*.[4] The former is undated and the latter was written some years after 994/1585, but from internal evidence, it is clear that both belong to the latter period of the reign of Akbar.

In the beginning of his work, Syed Maḥmūd bin Munawwar-u'l-mulk Bukhari remarks that he has written a few lines bearing on the *Salatin-i-Gujarat*—and hence the name of the chronicle. The composition of the work in the reign of Akbar is indicated by several facts: firstly, he cites Akbar by name and with his full titles, during his description of Ahmedabad.[5] He refers to Humayun as *jannat-ashi'āni*, at several places,

[1] Zafar-u'l-walih II. x.

[2] Idem I. 231 & III. 7.

[3] No. 271, Bodlein Library, Oxford: Ethe & Sechau *op. cit.* I. 144.

[4] Or. 1818, British Museum; Rieu *op. cit.* III. 967-8; E. D. Ross, editor, "*A History of Gujarat*" by Mir Abu Turab Wali. Bibliotheca Indica, Calcutta, 1909.

[5] Tarikh-i-Salatin-i-Gujarat *op. cit.* fol. 6/a.

Haji-u'd dabir's father, Siraj-u'd-din 'Umar accompanied Bahadur Shah's suit to Makka with Aṣaf Khan before the Mughal invasion, in 941/1534.[1] Haji was born in the Holy City in about 946/1539 and when Aṣaf Khan returned to Gujarat, leaving Haji's father incharge of the household in Makka, he was about eight years of age. (955/1548).

Haji left Makka to return to Gujarat in 962/1595 when about 19 years of age. In 965/1557 he joined Ulugh Khan and except for a brief interregnum, served him till the Mughal conquest in 980/1572. He went again to Makka conveying the *waqf* money from Gujarat to the Holy City and returned the next year, to join another noble Sa'if-u'l-mulk in Khandesh. With him he remained till his death and then joined Fulad Khan in Dakhin. In 1014/1605 he was present at this nobleman's funeral—and after that, as Denisson Ross remarks, " we have no further record of Haji ".[2]

Haji was alive in 1020-2/1611-3, for he consulted the *Mirāt*. It was also during this period, 1015-22, that he was engaged in completing the first draft of his history, which he never revised.[3] This, together with the habit which Haji shares with Sikandar, namely, of adducing " as many as three versions of the same happenings ", has resulted in a great deal of confusion in his history.

Hāji's family had a much more intimate connexion with the royal family of Gujarat than his contemporary Sikandar. He furnishes information which was either not known to Sikandar or passed over by him, for instance the efforts made by Mahmud Shah III against the Portuguese or his gift of villages near Khambhayat as *waqfs* for Makka and Madina.

However, Haji-u'd-dabir did not have the advantages Sikandar had. His history seems to have been written outside

---

1. Idem II. xx-xxv.
2. Idem II. xviii-xix.
3. Idem II. ix-xii.

matter of fact and precise as the *Tabaqāt* and gives a greater number of anecdotes and stories. This greater attention to local details which distinguishes Firishtah from his predecessor was mainly due to the fact that Firishtah wrote his history in the Dakhin and paid especial attention to the rulers of this area.

This attention and also the fact that though contemporaneous with Sikandar, Firishtah seems to have remained ignorant of his work, endows the *Gulshan* with an importance equal to that of the *Mīrāt* and the *Tabaqāt*. I have used for this work, the earliest lithographed edition of the *Gulshan* which was prepared by General Briggs and lithographed in Bombay in 1831—one of the earliest and best examples of Persian lithography in India.

Next in chronological order came the *Mīrāt*, finished in 1020/1611. Close on the *Mīrāt*, followed another history which was different from all its predecessors, not only in the language used but also in its viewpoint.

The *Zafar-u'l-wālih bi Muzaffar wa-ālih*[1] is probably the only example of a secular history being written in Arabic in India. Its author, 'Abd-ul'lāh Muḥammad bin U'mar al-Makki al-Aṣafi Ulughkhani better known as Haji-u'd-dabir, belonged to an old Persian family domiciled in Patan since the foundation of the Gujarat dynasty whose members had become noted scholars in that city of schoolmen, famous for their learning in *fiqh nahw*, *hadith*, and *tasawwuf*.

---

[1] Sir E. Denison Ross, Editor, "*An Arabic History of Gujarat: Zafar-u'l-walih bi Muzaffar-wa-alih*" by 'Abd-u'l-lah Muhammad bin 'Omar al-Makki al-Asafi, Ulughkhani, also known as, Haji-u'd-dabir. Edited from the unique and autograph copy in the Library of the Calcutta Madrasah: Indian Text Series: London, John Murray, Albemarle Street, Published for the Government of India. In 3 volumes: Volume I, 1909, Vol. II. 1921, Vol. III 1929.

Bahādur Shāhī. The reigns of Maḥmūd Shah II and Aḥmad Shah II are treated briefly for unlike Sikandar he did not have first-hand information about this period. For Muzaffar Shah again, he is reasonably full.

The *Tabaqāt* on the whole, is an authority which is equal in importance to the *Mirāt*. Being a political history, it does not include the numerous anecdotes, the sidelights in which the *Mirāt* abounds. Yet, what it has, has been included on considerable evidence and cannot be set aside lightly. It has been ranked justly "amongst the best Persian histories and the most reliable source of our information".[1] Its style is generally "simple and vigorous but not grandiose and highly polished".[2]

The next general history, similar but later than Nizām-u'd-dīn's which among European writers has enjoyed a popularity greater than his, is Firishtah's "*Gulshan-i-Ibrāhimī*" or as it is commonly known, "*Tārīkh-i-Firishtāh*.[3] It was presented to to Ibrāhim 'Ādil Shāh in 1015/1607-8 and appears to have been completed about that date though subsequently, Firishtāh added to his work.[4]

Firishtah cites the same sources as Nizam-u'd-din for the history of Gujarat, with the addition of *Tarikh--i-'Alfī* which had been completed by then.[5] He does not appear to have borrowed largely from the *Tabaqāt* in his section of Gujarat but the two versions are almost parallel and at places almost synonymous, thus indicating a common source. However, Firishtāh's version is fuller and gives more details: it is not so

---

1 Tabaqat trans. *op. cit.* xxxv.

2 Idem xxxvii.

3 Idem xxxii-iii: John Briggs, "*History of the Rise of Mahomedan Power in India*", Calcutta, R. Cambray & Co., 1908 (in 4 volumes) I. xlix-l.: Firishtah Text I. 5-6.

4 Ellot & Dowson VI. 211-2: Briggs I. xlviii; Firishtah Pers. text I. 5.

5 Vide fn. 3 above.

in its present form, this is a history which is difficult to use and hard to evaluate, more so in view of the fact that the Bombay Ms. is defective at places.

The next in chronological order is the celebrated *Tabaqāt-i-Akbari* of Khwājāh Nizām-u'd-dīn Bakhshī. It is not necessary here to repeat the just praise showered upon this work by writers both medieval and modern.[1]

The *Tabaqāt* was concluded in the year previous to which its author died and upto which it takes it account—namely, the 38th year of Akbar's reign, corresponding to AH 1002/1594 A.D.[2] It is, to quote its author, "a comprehensive history, which (should) present (s) in a clear style, in its different sections an account of the Empire from the time of Subuktgin which began with the year 367 A.H., when Islam first appeared in the country of Hindustan, to the year 1001 A.H., correspoding with the 37th year of the Divine Era."[2]

For the history of the Sultans of Gujarat, Nizām-u'd-dīn used nearly the same sources as Sikandar later did: he cites the following in the beginning of his work; *Tabaqāt-i-Maḥmūd Shāhī Gujarāti*; *Ma'asir-i-Maḥmūd Shāhī Gujaratī*; *Tarikh-i-Bahādur Shāhī*; and *Tārikh-i-Muzaffar Shāhī*.[3]

Nizām-u'd-dīn's account is more factual than that of Sikandar, particularly in the early reigns. In many places it agrees well with the *Mirāt*, *Gulshan* and *Zafar-u'l-wālih* indicating thereby that all these three histories borrowed heavily from a single source, which was none other than the *Tārīkh-i-*

---

[1] For details of Nizam-u'd-din's life and his work, refer, Baini Prashad, Trans. "*The Tabaqat-i-Akbari* of Khwajah Nizam-u'd-din Ahmad", Volume III/Preface, Calcutta Royal Asiatic Society of Bengal (Bibliotheca Indica No. 225), 1939: pp. v-ixvi; Elliot & Dowson V. 178-82.

[2] T. A. Trans. *op. cit.* xix.

[3] Idem xxi-ii & xxx-ii.

was Nizam-u'd-din's work, the *Tabaqāt-i-Akbari*. And finally, there were the histories devoted to a particular people or a particular region, like the *Tārīkh-i-Sher Shāhī* and the present work, the *Mīrāt*.

Gujarat which came in for a great deal of attention by virtue of its rich historical background, was dealt with in all the three forms of histories. The sources used by these histories were broadly the same as those by the *Mīrāt*. A brief account may therefore be given at this stage of these histories.

The earliest of these general histories was the celebrated *Tarikh-i-Alfi*, one of the really monumental tasks undertaken by the Mughal scholars under the orders of the Emperor. It was intended to be a detailed history of the millenium which was coming to a close and in year-by-year, annalistic form, one of the earliest forms of Muslim historiography, it was to be a chronicle of events for this period.

It was commenced in AH 993/1585 by Mulla Aḥmad Thattāwi and continued after his execution on Safar 15, 996/ January 15, 1588 by Āṣaf Khān. The Mullā is said to have written the first two volumes and Āṣaf Khān the last, the final revision being done by Badā-ū'nī in AH 1,000/1591-2.[1]

The *Alfi* is an important source-book for the history of the Sultans of Gujarat as the ample foot notes quoted by Bayley in his translation of the *Mīrāt* testify. We are not informed of the sources used by the authors but they appear to be the same as used by other writers. The greatest defect of the work is its inconvenient form of treatment which makes any systematic narration difficult. Sometimes, the dates are also confused particularly in the Bombay Ms. used by the Editors. In fact,

---

[1] Rieu *op. cit.* I. 117; Sachau & Ethe; Ethe *op. cit.* I. 40 Shaikh 'Abd-u'l-Kadir: "*Descriptive catalogue of the Arabic, Persian and Urdu manuscripts in the Library of the University of Bombay*", University of Bombay, 1935 p. 172. Elliot & Dowson *op. cit.* V. 150-7.

Ganj-i-Ma'ani

This is a history of the reign of Bahadur Shah in verse, the only copy of which, is in the Curzon collection of the Royal Asiatic Society of Bengal, Calcutta. It has been noticed by Ivanow in his Catalogue of that collection.[1] Tirmizi has also analysed it in his paper.

The author was a poet attached to Bahadur Shah and his name is given as Muti'i: this work he wrote about 939/1532 though the colophon records 941/1534. It throws fresh light on the dealings of Bahadur Shah with the Portuguese.[2]

CONTEMPORARY HISTORIES

The *Mirāt* belongs to what was the Augustan age of medieval Indian history, the age of Akbar and his two great successors, Jahangir and Shah Jahan. Intellectually, this age was one of the richest in Indian history, the efflorescence of nearly three centuries of Indo-Muslim interaction. Amongst other branches, a particular attention was paid to history, for not only were the Timurids keenly conscious of the past but the rejuvenated Mughal empire, once extinguished and then again revived in India, demanded a reappraisal of its own background.

History-writing therefore was a specially cherished art in the Court of Akbar and his successors. Apart from Memoirs, which also were written in good measure, like those of Gulbadan-banu Begum and Jauhar, history-writing took mainly three forms. Firstly, there were general histories of the Muslim world since its inception, like the celebrated *Tarikh-i-Alfi*, which was an attempt to trace the thousand-year old history of Islam, in an year-wise annalistic form. Then there were the histories of Muslim rule in India, the most celebrated of which

---

[1] Ivanow, "*Concise Descriptive Catalogue of the Persian Manuscript in the Curzon Collection*" (Calcutta, Asiatic Society of Bengal, 1926). Book No. 251, p. 187-8.

[2] Tirmizi *op. cit.* 224.

Maulana Muhammad Ghausi speaks of Maulana 'Abd-u'l-Karim having a son but does not mention his having written a history.[1]

The *Tabaqat* appears to be a universal history, having biographical notices of saints, learned men and divines, in addition to political history. It begins with the beginning of creation and comes down to 905/1499, divided in a *fatiha* and nine *tabaqats*, each dealing with a century of the *hijra* era, and finally a *khatimah* taking the story down to the first five years of the 10th century.[2]

Tirmizi has found two manuscripts of this work, one in the Library of the Eton College and the other in the Academy of Science, Tashkand.[3]

Tarikh-i-Sadr-i-Jahan

This again is a universal history, written by Faiz-u'llah bin Zain-u'l-'Abidīn bin Husain Ziyānī, entitled Qazi-u'l-quzat, Sadr-i-Jahān.[4]

Being a history on so large a scale, this history is more concerned with the Islamic *milieu* than with India or Gujarat. Of the six Mss. to which Tirmizi refers, only the Bibliothecque Nationale text may be said to have matter dealing with this land.[5]

The *Sadr-i-Jahan* is evidently a monument of learning; it is inscribed to the reigning sovereign Mahmud Shah Begda and was probably written in the first decade of the 10th *hijra* century. However, it does not appear to be an important source for the history of Gujarat.

---

1 Idem 238.
2 Tirmizi *op. cit.* 130.
3 Idem 131.
4 Rieu I. 86-7.
5 Tirmizi *op. cit.* 131-4.

fically ascribes the authorship to Maulana 'Abd-u'l-Husain which agrees with the authorship given by the *Tabaqat-i-Mahmud Shahi*. Yet, it is difficult to explain why this work dealt only with the latter portion of the reign of Mahmud Shah Begda, and not the entire reign, as the note stated. And secondly, why was the reference to Maulana 'Abd-u'l-Karim and 'Ata-u'llah made. And, if Maulana 'Abd-u'l-Husain was dead by 895/1489 and the thread of narrative taken up from 896/1490 in this work, why no mention of the *real* author was made in the said note.

It is not possible to explore this question fully in a brief note and we reserve it for a future occasion when we discuss this work independently. It is undoubtedly a very valuable history of the reign of Mahmud Begda, especially of the latter portion of his reign from 896/1490 to 916/1510. It appears to have been written about 930/1523, in the reign of Muzaffar Shah. The author states that he has written this work in two parts, one dealing with Mahmud Shah and the other with his contemporaries; of this, only the first part is available to us.

TABAQAT-I-MAHMUD SHAHI:

This work has been used both by Nizam-u'd-din and Firishtah.[1] By the author's name but not by its own, it has been cited in the note given above.

In the *Gulzar-i-Abrar*, a seventeenth century history of divines and learned men, the author Maulana Muhammad Ghausi, speaks of a work of this name being written by Maulana 'Abd-u'l-Karim Nimdāhi who came from Shiraz to Ahmedabad. Here he wrote his work on the pattern of celebrated Arab histories.[2] That this Maulana wrote a history of Gujarat is confirmed by the note given above.

---

[1] Tabaqat Trans. III. xxix; Firishtah Text I. 5-6.

[2] Fazal Ahmad 'Afana, "*Azkar-u'l-abrar*" (Urdu translation of the above), Agra, Mufid-i-'Am Press, 1326/1909 p. 237-8.

of Ahmedabad, while he was there for *haj*.[1] This copy was lent by him to one of the Editors and a transcript prepared. Subsequently, the microfilm of the India Office Ms. was secured and on perusal it was found that both these Mss. were copies of the same original work.

The copy of the Madina text has no colophon for only the first of the two parts had been copied but a note in the beginning of the work read as follows: " From the children of Zafar Khan (and) from the beginning of the Sultanat of Zafar Khan (who) after his accession, was entitled Sultan Muzaffar Shah, to the reign of Khalil Shah bin Mahmud Shah (who) was entitled Sultan Muzaffar Shah. Written by the learned and accomplished Maulana 'Abd-u'l-Husain, historian; and besides him, other historians of Gujarat, Maulana 'Abd-u'l-Karim have written histories; and after his death, his son Maulana 'Ata-u'l-lah, continued his father's history upto 970/(1562). It is very useful. With the help of God (*al-malik-u'l-wahāb*), this book was completed in the Holy City of Makka on the 7th day of Shawwal 987/(November 27, 15 79).[2]

This note with the introductory verses has been omitted in the India Office Ms. but the colophon there reads: " With the help of God (this) *Tarikh-i-Ma'asir-i-Mahmud Shahi*, was completed on Shawwal 12, 1299/(September 7, 1881) in Hyderabad; in the *dafter* of Mir Nawab Nizam-u'l-mulk Asaf Jah. By the pen of 'Abd-u'l-Razzāq. "[3]

In both the texts, the author refers to his work as *Ma'asir* but internally, there is no reference to him. The note in the Madina text has been penned either by the copyist or by some interested reader.

It is evident that the copyists and the readers of both the Mss. understood their work as the *Ma'asir*. The note speci-

[1] No. 121.

[2] MSU copy: p. 1.

[3] IO Ms. last folio.

details, especially of the later Sultans. Since Syed Maḥmūd Bukhari played an important part in the reign of Mahmud Shah II, it must also have recorded events of that reign, but if we are to believe Sikandar, he improved on this by ascertaining the history of this period from his father and brother who were important lieutenants of this noble. As such, the *Mirāt* can claim to be an equally veracious history of this period.

OTHER EARLY CHRONICLERS

In addition to the preceding histories which have been referred to by Sikandar, there are few which have been omitted. Probably, Sikandar was not aware of them. A brief examination of these works is necessary to indicate their relationship to the *Mirāt* and their value as source material for the history of Gujarat.

MA'ASIR-I-MAHMUD SHAHI

Both Nizam-u'd-din and Firishtah refer to a *Ma'asir-i-Mahmud Shahi Gujarati*, without mentioning its author.[1] In the *Tabaqat-i-Mahmud Shahi*, the author's name has been given as 'Abd-u'l-Husain in one Ms. and 'Abd-u'l-Khaliq in another; he is said to have been a courtier of Mahmud Shah Begda, and died in 895/1489.[2]

No manuscript of this work is known to exist, *unless* it be identical with the manuscript entitled *Zamīmā-i-Mahmūd Shāhī* in the India Office Library.[3] This identification is *probable* but not certain and the reasons for the same are as follows.

In the Ārif Hikmat Bey Library, Madina, there is a manuscript, entitled, *Tarikh-i-Salatin-i-Gujarat*, a copy of which was made by Shri Habib-u'r-Rahman Ghaznawi, Editor *Āb-i-Hayāt*

---

[1] Tabaqat Trans. III. xxix: Firishtah Text I. 5-6.

[2] Tirmizi *op. cit.* 128: Tabaqat-i-Mahmud Shahi Martaba V. Tabaqa IX (quoted in the above).

[3] Unlisted: No. 3841.

case therefore, *Tuhfat* was not used as an important source: Haji-u'd-dabir's purpose in quoting it was possibly to cite an additional source.

The next two references are for the reign of Bahadur Shah, closely paralleled by the account in the *Mirat*.[1] But the last, the long one seems to be more doubtful.[2]

In these pages, Haji-u'd-dabir covers nearly the same ground which, in *Mirat*, is dealt with in pages anterior to Sikandar's barbed reference to the *Tuhfat*. If, therefore, this account was taken from the *Tuhfat*, then the account in that work pertaining to this period, would have been nearly as full as in the *Mirat*—and there would not have been any basis for Sikandar's assertion. It does not appear probable however, that Sikandar was deliberately fabricating a baseless statement merely to run down Aram Kashmiri ; it is therefore more likely that this long passage was taken by Haji-u'd-dabir from the *Mirat together* with the reference to the *Tuhfat* that it contained.

It is nevertheless certain that Haji-u'd-dabir did refer to this work and like Sikandar exploited it to a considerable extent. Since, however, it is so meagrely quoted both in the *Mirat* and in the *Zafar-u'l-walih*, it is difficult to estimate the degree of their dependence.[3]

The *Tuhfat* was written as Tirmizī pointed out after the *Bahadurshāhī* was completed in 940/1533 and before Syed Mubarak Bukhari to whom it was dedicated, was killed in 965/1557. It seems to have been mainly a history of the Syeds of Gujarat but interspersed with numerous political

---

1 Zafar-u'l-walih I. 217: Mirat Text 273-4, this relates to the arrival of Rumi Khan in Gujarat.

2 Zafar-u'l-walih I. 320-32.

3 Tirmizī *op. cit.* 229-30 ; Ross in Zafar-u'l-walih III. 37. Syed 'Abu Zafar Nadvi gives additional details regarding the life of Aram Kashmiri but as Tirmizī pointed out, cites no proof for them : Jhaveri *op. cit.* 102-3.

the beginning of the reign of Mahmud Shah II in merely three lines—and this made Sikandar inquire deeply into the history of this period from his father and brother and record the events in full.[1]

This interpolation, certainly not warranted at that point in Sikandar's narrative, could be introduced only if Sikandar wished for some reason of his own, to disparage this history. It is intriguing to guess what this grudge could have been. Was it the jealousy not uncommonly found between two protegees of the same patron? Was it because Syed Mubarak commissioned Aram Kashmiri for a duty which Sikandar or his father fancied for themselves? Was it that Sikandar wrote his *magnum opus* as a counter-blast to Aram Kashmiri's effort?

Whatever might have been Sikandar's motive in deliberately running down Aram Kashmiri and his work, yet it is certain that in his days, Aram's history was not so unknown as it later became. It is quoted by Haji-u'd-dabir but it does not seem to have been known to either Firishtah or Nizām-u'd-din or the author of *Tarikh-i-Alfī*. Nor does any later writer quote it.

Haji-u'd-dabir cites the *Tuḥfat* three times. The first, is the occasion of Malik Ayaz being appointed against Chittor: the quotation is: "In *Tuhfat-u's-sādat*, it is stated on the authority of Husam Khan that Sultan (Muzaffar Shah II) equipped him with a hundred thousand *sawars* and a hundred elephants."[2]

It is rather difficult to understand why Haji-u'd-dabir should quote a third authority for a fact which he could have easily ascertained from the parent source—and also quoted it first-hand. The same statement is almost literally reproduced in the *Mīrat* on the authority of the *Bahadurshahi*.[3] In either

[1] Mirat Text 361.

[2] Zafar-u'l-Walih I. 112: Tirmizī *op. cit.* 230.

[3] Mirat Text 200.

In fact, the close resemblance amongst the five major histories of this age written in the reigns of Akbar and Jahangir—the *Tabaqāt-i-Akbarī*, *Tārīkh-i-Alfī*, *Gulshan-i-Ibrāhimī*, *Mīrāt-i-Sikandirī* and the *Zafar-u'l-wālih* suggests a common source. In fact, if we regard the accounts of these other histories as a fair example of what Husam Khan's lost chronicle must have contained, then we can perceive that Sikandar has garnished his basic narrative with the stories he obtained from " reliable and knowledgeable " men and supplied alternative versions, of what had been given in the *Bahādurshāhi*. Yet for his dates, his framework and his basic facts he remained obligated to the *Bahādurshāhī*.

Finally about the authorship. Ross referred to " several points of internal evidence which go to prove the identity of Husam Khan and these are in connexion with the allusions which the author of *Tārīkh-i-Bāhādurshāhi* makes to himself." On one such instance, namely, the references in the *Mīrāt* and the *Zafar-u'l-wālih* to the Chittor incident, where Sikandar refers to the author of the *Bahādurshāhī* and Haji-u'd dabir, to Husam Khan *al-mu'arrikh*, Ross established this identity.[1]

Two other instances may also be quoted : *Mīrāt* refers to Muhafiz Khan as the grandfather of the author of *Bahādurshahī* while Hāji-u'd-dābir explicitly calls him the grandfather of *al-mu'arrikh* Husām Khan.[2] Sikandar writes that the author of the *Bahādurshāhī* was sent by Qiwām-u'l-mulk to summon help; Hāji-u'd-dabir calls him *al-mu'arrikh* Husām Khān.[3]

TUḤFAT-U'S-SADAT :

Tuḥfat is another history from which Sikandar borrowed largely but was niggardly in acknowledging his debt. This history, he writes, was written by Ārām Kashmīrī for Syed Mubarak Bukhari : and he has briefly summarised the events of

---

[1] Zafar-u'l-walih II. xxvii.

[2] Vide fn. 4 supra : Mirat Text 125-6 ; Zafar-u'l-walih I. 25

[3] Mirat text 199 : Zafar-u'l-walih I.

of Gujarat, Husām Khān's pen, to quote Hājī-u'd-dābir's picturesque phrase, "dried up".[1] Possibly, he accompanied Bahadur Shah to his watery grave; his name is not to be found among the succession of nobles who turned the monarchy of Gujarat into a plaything of their own.

The *Bahādurshāhī* and its author are quoted by name in the *Mirāt* and the *Zafar-ul-walih* on the above occasions. In addition, the *Mirāt* quotes the *Bahādurshahī* as an authority for the "official" versions of the death of Muzaffar Shah I where Sikandar says that it mentions the event but fails to give the cause; for the death of Muhammad bin Ahmad Shah, where too, Sikandar passes on to give the current view; for the death of Qutb-u'd-din Shah where also Sikandar follows the former course to the glory of Shah 'Ālam; and regarding Mahmud Shah Begada's attack on Girnār, its causes, official and popular.[2]

In the *Zafar-u'l-walih*, the occasions on which the Bahadur-Shahi is cited by name are fewer, though Hājī-u'd-dābir used it for the history of the Sultanat of Delhi too.[3] For Gujarat, the *Bahādurshāhī* is used where it corroborates the *Mirāt*. Hājī-u'd-dābir states on the basis of the *Bahādurshāhī* that Husām Khān accompanied Muzaffar Shah to Malwa: at other places he corroborates the *Mirāt*.[4]

Earlier writers like Nizam-u'd-din and Firishtāh who did not have access to the *Mirāt* were greatly dependent on the *Bahādurshāhī* and it seems to have remained for long the "standard" history of the Sultans of Gujarat—a position from which it was displaced by the *Mirāt*.

---

1 Zafar-u'l-walih II. xxviii.

2 Mirāt Text 27, 65, 69, 91 & 122.

3 Zafar-u'l-walih II. 756, 790, 800, 862 & 876: II lii

4 Zafar-u'l-walih I. 112, 141, 160, 194 & 217: Vide fn. 1 to 5 p. 24 supra.

to Maḥmūd Shāh Begḍā. During the Sultan's campaign against Champanir, he was invested with the title of Muhâfiz Khān and left in charge of the capital. During this brief period, he curtailed robbery and brought unruly Rajput chieftains under control so much so that he received a permanent confirmation of his charge. His services in this capacity were so greatly appreeiated that he was appointed the *mustaufi-i-mnmālik* and finally rose to be the *wazir* of Maḥmūd Shāh Begḍā.[1]

Of his son, we know little but the grandson, Husam Khan maintained the family tradition. He accompanied Muzaffar Shah on his Malwa campaign.[2] He was serving with Qiwam-u'l-mulk when Rana Sanga attacked Gujarat and was sent by him to summon Mubariz Khan. Possibly, he accompanied Malik Ayâz to Chittor. He was also instrumental in preparing the ground for the accession of Bahadur Shah after the assassination of his brother.

Husām Khān attended the coronation durbar in which by a lavish grant of titles, Bahadur Shah opened his reign.[3] He was then sent by the Sultan to call Taj Khan for being commissioned against his rebel brother.[4] He was serving as *dārogha* in Khambhayat when he was called to join Bahādur Shāh in his Dakhin campaign. He accompanied him during his offensive in Malwa and was with Tātār Khān in his onslaught on Chittor.[5] This was the last event he recorded; subsequently, as evil fortune overtook his Sultan and as the Mughal attack on Gujarat signalled the beginning of the decline of the Sultanat

---

[1] Mīrāt Text 125-6, 131 & 144: Zafar-u'l-walih I. 21, 25, 27-8. Haji-u'd-dabir writes clearly that he was the grandfather of *Husam Khan*, the historian.

[2] Zafar-u'l-walih I. 100.

[3] Mīrāt Text 199, Zafar-u'l-walih I. 112: Mīrāt text 200: Idem 251; Idem 258-9.

[4] Mīrāt Text 262; Zafar-u'l-walih I. 160.

[5] Mīrāt text 269, 276 & 291; Zafar-u'l-walih I. 227.

Bahādur Shāhī aad *Tabaqat-i-Husām Khani* in the *Zafar-u'l-wālih.* Hajī-u'd-dabir often referred to the author of this history by the single *sobriquet* of *al-mu'arrikh* and as Ross pointed out, had nothing but respect for him.[1]

Except for a doubtful case, where an exceptional manuscript of the *Mīrāt* refers to a Gujarati noble Husam Khan being harboured by Miyan Manjhu, Sikandar's father, after the *debacle* of Mandsore, Sikandar nowhere refers to Husam Khan by name[2]. This omission, it is difficult to belive is inadvertent for Sikandar could not have failed to be aware of this elementary detail regarding the history, he was referring so often and so copiously. If in this case too, as in that of the *Tuḥfāt-u's-sa'dat,* he deliberately chose this method of slighting a fellow-historian and one who had occupied a more eminent station in life than his, a rather unplesant side of his character is revealed to us.

Be it as it may, it is even more inexplicable why writers other than Sikandar, who depended on the *Bahadurshahi* to no less extent, should have chosen to maintain what Ross called with ample justification, "a conspiracy of silence".[3] Had it not been for Sikandar's outright championship of the Sultans of Gujarat, an impression would have gained ground that histories of the Sultans of Gujarat were not popular in the Mughal age—and the *Bahadurshāhi* suffered the fate the same as the lost history of 'Ala-u'd-din Khalji, Kabir-u'd-din's "*Fathnama.*"

For Husām Khān was not only a historian of merit ; he was a courtier, an official and an excellent military general with a family tradition of distinguished service under the Sultans of Gujarat. His grandfather, named Jamal-u'd-din, was *Silāhdār*

---

[1] Ross writes that Firishtah also like Sikandar complained of obscurity in Husam Khan's narrative. I have not been able to trace this statement in Firishtah's history. Zafar-u'l Walih II. xxvii fn.

[2] Bayley *op. cit.* 386.

[3] Zafar-u'l-walih II. xxviii.

history of the Suba of Gujarat has also been summarised from this work as is mentioned in the beginning of the section.[1]

It has also been quoted by two other writers: in Ghulam Basit's, late 18th century work, "*Tarikh-i-Mamalik i-Hind*" written at the suggestion of an English officer: and, in the early 19th century "*Akhbār-i-muḥabbat*" written by Nawāb Muḥbbat Khān.[2] But in both these cases it appears that the name of the *Bahādurshāhi* has been lifted from the bibliographies cited in well-known works like the *Tabaquat-i-Akbari* of Nizam-u'd-din or the *Gulshan-i-Ibrāhīmī* of Firishtāh. Both of them are compendiums rather than histories proper and appear to have relied more on easily available general works, rather than have gone into details about specific periods.

The same appears to be the case with 'Ali Muhammad Khan, the author of the *Mirāt-i-Aḥmadī*. He cites the *Bahādurshāhī* only once and that reference has been taken *verbatim* from the *Mirāt-i-Sikandirī*.[3] The rest of the account of the Sultans of Gujarat in his history is nothing but a condensation of the *Mīrāt*, additions being taken from Abu Turab Wali[4] at the end. It is possible that the *Bahādurshāhī* was available to him but it is almost certain that he did not use it.

The authorship of this work, as said earlier, is indicated only by Haji-u'd-dabir and it was Sir Denisson Ross who perceived the identity between the *Tārikh-i-Bahādur Shāhī* cited often in the *Mirāt* and the history referred to under different names, like the *Tārikh-i-Bahādur Shāhi*, *Tabaqāt-i-*

---

[1] Idem 55-6.

[2] Elliot & Dowson *op. cit.* VIII. 201 & 377: Tirmizī op. cit. p. 226.

[3] Mirat-i-Ahmadi Vol. 1. p. 41.

[4] Sir Denisson Ross, Ed.: "*Tarikh-i-Gujarat*" of Abu Turab Wali. Calcutta, Royal Asiatic Society (Bibliotheca Indica) 1909.

TĀRĪKH-I-BAHĀDUR SHĀHĪ :

Of all the works on the history ef the Sultans of Gujarat, this history was certainly the most detailed and possibly the most objective. It survived till the 18th century and it seems difficult to believe that it has completely perished in the 20th.

Sikandar had a prejudice against this work though he borrowed largely from it : in the light of these quotations, his allegation that this work was obscure and intricate, appears ill-founded.[1] Hājī-u'd-dabir was more generous : not only did he borrow heavily from this work but he acknowledged its worth and provided the name of its author—a fact which Sikandar had completely omitted.[2] It was also used by Nizam-u'd-din and Firishtāh; and an unusual tribute was paid to it by 'Abd-u'l Haq Dihlawi when he cited it as one of the authorities for " the rest of the annals of Sultan Firōz (after Ḍia Barni's work) reign, as well as those of Gujarat sovereigns."[3]

The only other writer who appears to have utilised the *Bahadurshahi* in his work, is Sujan Rai, the author of *Khulāsat--u't-tawārīkh* written in A.H. 1107/1695-6.[4] Here, it is cited as an authority for the " Sultans of Gujarat-Ahmedabad and the province of Hind known as Thathā."[5] The account of the

---

[1] Mirat Text p. 1 : Refer also pages 24-26 where a full list of the occasions of which this work has been cited, is given.

[2] *Zafar-'ul-walih bin Muzaffar-walih* (An Arabic History of Gujarat) of 'Abd-u'llah Muhammad bin 'Umar al-Makki al-Asafi Ulughkhani (generally known as " Haji-u'd-dabir) : Indian Texts Series, London, John Murray, Vol. 1., 1910, Vol. II. 1921, Vol. III. 1929. : Vol. II. Intr. xxvii-xxix.

[3] H. M. Elliot & J. Dowson, " *The History of India by its own Historians* " (Eight Volumes), London, Trubner & Co. Vol. VI p. 484.

[4] Zafar Hasan, Ed. : " *Khulasat-u't-tawarikh* " of Sujan Rai Bhandari : Delhi, 1918 : Tirmizi op. cit. 226.

[5] Khuslasat-u't-tawarikh p. 8.

1. Starting of the Sultān on his campaign to Malwa and the celebrations attendant thereto.[1]

2. Names of Rajput generals who fell in the siege of Mandū.[2]

Curiously enough, at both these places, the Poona and Hyderabad texts omit the relevant passages, indicating thereby that the material taken from this authority was incorporated later in the *Mirāt*. This fact also lends additional proof to the possibility that Sikandar prepared *two* versions of his work, one fuller than the other.[3]

Both Firishtah and Nizam-u'd-dīn refer to the Muzaffarshahi, but do not quote it by name in the texts of their works.[4] The obvious inference is that they refer for this work, for their accounts of the campaign in Malwa coincide with the version of the *Muzaffarshahi*. It is also cited in the *Mirāt-i-Aḥmadī* but that has been taken verbatim from the opening passages of the *Mirāt-i- Sikandiri*.[5]

It appears certain therefore to infer that this is the only *Muzaffarshahi* known to Sikandar and other historians : and though, it is a surprising thing to believe, yet the reign of the illustrious successor of Maḥmūd Shah Begḍā, went without a chronicler spanning its entire length. To some extent, this *lacunae* was met by what was probably the best history of the Sultans of Gujarat, written in the name and time of his son.

---

[1] Mirāt text 184.

[2] Idem 187.

[3] Supra 8–9.

[4] The *Tabaqat-i-Akbari* of Khwajah Nizam-u'd-din Ahmad, Vol. III Translated (into English) by B. N. De & Revised by Baini Prasad, Calcutta, Royal Asiatic Society of Bengal, 1939. Preface p. xxx : work No. 20.

[5] Mirat-i-Ahmadi *op. cit.* p. 41.

Unfortunately for the high-sounding title of this work, it deals with only a single campaign of Sultan Muzaffar Shah, his attack on Malwa to rescue Maḥmūd Shah from the overweening control of his Rajput lieutenant, Medinī Rāi. It is also not possible to believe that it could have formed part of a larger work, now unfortunately lost for it begins with a proper flourish of four pages and is ended by a note marking the end of the work.[1] Both the invocation and the *khātimāh* indicate it to have been a self-completed work, rather than the fragment of a larger whole.

In style, the *Muzaffarshāhi* is the most ornate, florid and verbose of all chronicles. A major part of it consists of verses which are more ingenious than inspired and while they may be excellent examples of poetical talent as it found expression in medieval courts in India, are totally devoid of historical worth. The author avers this to have been his first work in prose and that he wrote it under orders from Muzaffar Shah himself.[2] No wonder therefore that he outdid himself in producing a gem worthy of being placed at the feet of his exalted patron.

Despite its florid and epistolatory, epithet-ridden prose and verbose verse, the *Muzaffarshāhi* is a valuable, contemporary account of the reign of Muzaffar Shāh, especially of the campaign in Malwa. The writer appears to have accompanied Muzaffar Shah to Malwa and recorded the events and dates with meticulous care. His account of the court protocols is revealing: so also is his day by day account of the regimen and etiquette imposed on the courtiers.

The fact of this work being limited to a single campaign alone is also proved by Sikandar's quotations from this work: it is cited on the following occasions:

---

[1] Muzaffarshahi, Ahmedabad (Persian) text, pp. 1-9 & 88.

[2] Muzaffarshahi, Pers. text, pp. 6-9.

inserted have been left blank and this detracts greatly from the value of the text. Moreover, it contains only a panagyric on Mahmud Shah Begada but no details.

TĀRĪKH-I-MUZAFFAR SHĀHI.

By this title, the reference is to a history compiled in the reign of Muzaffar Shah II. As such, it is referred to in most manuscripts of the *Mirāt*, though the Poona text, the earliest does not mention it.[1]

Two manuscripts of this name are known to exist and this work has also been published twice: in 1942 under the editorship of Messrs. Abu Zafar Nadwi and C. R. Naik from Ahmedabad and again edited by M.A. Chaghtai from Poona.[2] The Ahmedabad text is based on the manuscript dated 1222/1807, found in the Bholanath Library and the Poona, on a collation of the same with the British Museum.

The authorship of this work has been ascribed by Dr. M.A. Chaghtai to Qanii', a poet whose full name was Mir Sayyid 'Alī of Kashan, who after spending some time in Gujarat, returned Isphan.[3] The *Mirāt* does not give the name of the author, nor is it to be found in the text of the work itself; Sikandar calls its author to have been a "*Mulla*".[4]

---

[1] This reference, in the present case, is to be found in the R A.S., Hyderabad, 10, and Ahmedabad texts of the Mīrāt.

[2] With a translation in Gujarati: *Muzaffarshahi*: Text & translation in Gujarati, by Abu Zafar Nadvi and C. R. Naik: Ahmedabad Gujarat Vidya Sabha, 1998/1942.

[3] M.A. Chaghtai, "*Sources of the Mīrāt-i-Sikandiri*", Journal of the Gujarat Research Society, Vol. VI. No. 1 (January 1944). p. 18 fn. 24.

[4] Syed Abu Zafar Nadvi read this as "Malali" which was not correct. Muzaffarshai p. 4.: Jhaveri *op. cit.* pp. 74-5. The error is pointed out by Tirmizī. S.A A. Tirmizi, "*Chronicles of the later Sultans of Gujarat*" Islamic Culture, Vol. XXXII No. 3 (July 1958), p. 223.

contains 210 folios, of which 107 are the same as the 144 folios of the BM ms. It is possibly the copy sent by Sir Salar Jung to Sir Clive Bayley, to which he refers.[1]

Sikandar has not been complimentary to the author of this work: rather, he charged him with having whitewashed the events surrounding the accession and death of Muḥammad[2] Shah. Moreover, it is very sparingly cited in the *Mīrāt*—and not one of these references deal with the reign of Maḥmūd Shah Begda.

1. Arrival of Tātār Khān in Gujarat and the chaotic condition of contemporary Delhi.[3]

2. Tātār Khān's accession and death. (cited above).

These references are helpful for a comparison of the relevant passages in the *Mīrāt* and the *Maḥmūd Shāhī* which proves that the work in question, is the one to which Sikandar refers.[4]

As an original source, the *Maḥmūd Shāhī* is of great value, not only for the history of Gujarāt but also for other dynasties of India in that age. It also gives a great deal of information regarding Baghdad, Iran and Central Asia. The cataloguing way of the treatment permitted by the year-wise method was of great utility in this respect.

In other ways however, the *Maḥmūd Shāhī* bears out Sikandar's charge of pedantry. It is full of wearying, fulsome panagyrics which only a court poet could have composed. In the B.M. text, the places where the years should have been

---

[1] E.C. Bayley, "*Local Muhammadan Dynasties* (History of) *Gujarat*". London, W. H. Allen and Co. 1886: Introduction, p. VII. Tīrmizī *op. cit.* p. 128.

[2] Mīrāt Text p. 23.

[3] Idem p. 19.

[4] The present writer attempted this identification in a paper read before the Indian History Congress, Agra Session 1956.

It is possible however, that Halwī had a better appreciation of actual events in his less lyrical moments—and such passages did not have the fortune to survive in selections made on considerations of metrical excellence. The tenor of Halwī's versification nevertheless does not encourage this belief.

TĀRĪKH-I-MAḤMŪD SHĀHI.

For long the authenticity of this work remained in question: but it has been finally established that it has survived in two manuscripts. The first is an untitled one in the British Museum and the other in the India Office Library, has also not been listed in the Catalogue.[1] The authorship, also long in dispute has now been ascribed to Mulla 'Abd-u'l Karim Hamdani, one of the associates and follower of Maḥmud Gāwān, who for sometime remained in the service of Maḥmud Shah Begdā.[2]

The *Maḥmūd Shāhī* is an year-wise, universal history which begins with the year A.H. 792/1389 the year of the advent of Zafar Khan in Gujarat. The British Museum Ms. an incomplete one ends with the beginning of Mahmud Begdā's reign but the India Office Ms. ends with an entry in the year 892/1486.[3] It is not known when the author left Gujarat but he lies buried in Bidar by the side of his master.[4]

The British Museum Ms. comprises 144 folios and ends with a note appended by one Nayyar-i-Rakhshan a noted scholar of Delhi.[5] dated July 7, 1851, The other 10 ms. is fuller and

[1] BM Or. 1819 : IO No. 3842 : Tīrmizī *op. cit.* p. 126.

[2] Rieu, "*Catalogue of Persian Mss. in the British Museum*" Vol. III. p. 967 : Firishtāh, "*Gulshan-i-Ibrahimi*" (Lucknow Text), p. 357 : Tīrmizī *op. cit.* 126-7.

[3] Tirmizī *op. cit.* p. 127-8.

[4] H. K. Sherwani, "*Maḥmūd Gāwān*" p. 74 *fn.* 4 : Tīrmizī *op. cit.* p. 127.

[5] B. M. Or, 1819 fol. 144/b. : Tīrmizī *op. cit.* 128.

No other work of this poet is known to exist.[1]

The *Aḥmad Shāhī* appears to have been a rare work. It does not seem to have been available either to Nizām-u'd-din or Firishtāh who neither cite it as a work of reference nor quote from it. Only the author of *Tārīkh-i-Salāṭīn-i-Gujarāt* used it and that to quote most of the poem in praise of Ahmedabad, reproduced also in the *Mīrāt*.[2]

The reason for this comparative unpopularity was probably the nature of the work. The *Ahmad Shāhī* is less of history and more of euology : it is a formalized and well-patterned narrative in the fulsome style of the day which is so ornate that it has dispensed with the actual event in its desire to glorify it to the idealized pattern. Thus the long poem in praise of Ahmedabad can be applied without alterations to any city : the conventional descriptions of Aḥmad Shah's campaigns do not have anything incommon with what actually must have taken place. So complete has been the patternalized euologisation essayed by Halwī that not a grain of actuality has been allowed to remain in his high-flown narrative. The only exceptions are the few dates, scattered amongst his fulsome verses.[3]

---

[1] Cf. D. B., K. B. Jhaveri, "*Gujarati-oay lakhela Farsi grantho*" (Ahmedabad, Gujarat Vidya Sabha, 1954.), p. 104. The learned author, Abu Zafar Nadvi refers to a diwan of Halwī and writes that Nizam-u'd-din cites this work. I have not been able to find proof for either statement. Cf. Tirmizi *op. cit.* p. 123.

[2] Photo-copy in Department of History, the M. S. University of Baroda, pp. 5-6, 8-9, Tirmizi *op. cit.* 124-5.

[3] The reference in the Mirat-i-Ahmadi is nothing but a verbatim reproduction of the opening sentences of the Mirat-i-Sikandiri and as such not evidence of the consultation of the *Ahmad Shahi* by the author of that work. (*Mirat-i-Ahmadi*, Persian Text, Gaekwad Oriental Series, Baroda, Vol. I., Baroda Oriental Institute, 1921) p. 41.

Finally, the tenor of the verses also suggests a strong possibility that the poetical excerpts at the following places have also been taken from Halwī's work. This is all the more likely because no other work of this nature was either composed or known to Sikandar.

1. The last advice given by the aged Muzaffar Shah to his grandson before taking the cup of poison.[1]

2. Additional verses in praise of Ahmedabad, which are obviously in continuation of those cited in item 1 above.[2]

3. Laudatory verses commemmorating the accession of Mahmud Shah Begdā.[3]

These excerpts indicate that though the work was written in the name of Aḥmad Shah I yet it was completed in the reign of his successor Maḥmūd Shah Begdā. This inference, based upon the tenor of the verses, is supported by the statement in the Ahmedabad recension.

It is not possible to say when this work was completed or the time to which Halwī remained alive : nevertheless, he was alive till the year of Maḥmud Begdā's campaign.[3] (A. H. 878/ 1473 A. D.) for it does not appear that the verses quoted here are inter-polations.[3] The extreme formalization, characteristic of Halwī elsewhere, is too much in evidence here also.[4]

---

[1] Text 28-9.

[2] Idem 35-7.

[3] Idem 102-3.

[4] Cf. B. M. Gai, " Development and Character of Persian language and character in the State of Bombay. " *Islamic Culture* Vol. XXX. No. 3 p. 213. : I do not agree with Shri Tirmizi who thinks these verses to be an interpolation. S.A.A. Tirmizī, " The Contemporary Chronicles of the Sultans of Gujarat : A Study " *Islamic Culture*, Vol. XXXII, No. 2. p. 123.

it was not referred to by Sikandar and in later texts, it was confused with the better-known work dealing with the reign of the *second* Muzaffar Shah.

TĀRĪKH-I-AḤMAD SHĀHĪ :

Like the previous work, no copy of this, is known to exist. But it had the advantage of being quoted largely by the Mīrāt and hence it is known by the excerpts which exist in both the *Mīrāt* and the *Tarīkh-i-Salaṭīn-i-Gujarāt.*[1]

The *Aḥmad Shāhī* was a versified history in the form of Firdausi's classic or the less-known *Shāhnāmāh* of Isami. It is quoted in the *Mīrāt* on the following places :

1. Account of the excellence of the site of Ahmedabad and the reasons leading Aḥmad Shah to found his capital there: poetical description of the buildings of whom the foundation and the numerous ceremonies pertaining to it : finally, a description of the city and its opulence.[2]
2. Aḥmad Shāh's campaign against Girnār.[3]
3. Aḥmad Shāh's campaign against Sidhpore [4]
4. Aḥmad Shāh's campaign against Sonkherā and Chāmpanīr.[5]
5. Fall of Girnār to Maḥmad Shah Begdā.[6]

The references to the *shā'ir* on the following occasion, indicates that a reference to Halwī's work is made :

Start of Maḥmūd Shah Begdā on his campaign for Girnār.[7] The reference cited in item 5 above is to " Halwī *shā'ir* " and hence the quotation at this place too appears to be from his work.

---

[1] Bodlein Library Ms.: Ethe No. 271
[2] Text pp. 31-5.
[3] Idem 43-4.
[4] Idem 44-5.
[5] Idem 50-1.
[6] Idem 124-5
[7] Idem 117.

5. *Tārīkh-i-Bahādur Shāhī* by a *shakhs* or person, written in an obscure style which deals with the events from the beginning (of the dynasty) to the reign of Bahādur Shah.[1]

During the course of his work, Sikandar quotes one additional history, rather disparagingly.

6. *Tuhfāt-'us-sādāt* of Āram Kashmīrī, written by a disciple of Syed Mubārak, containing an account of his house.[2]

In addition to these historical works, Sikandar quotes on numerous occasions, the " knowledgeable persons ", " trustworthy people ", " discriminating men " and such other people whom he had laboriously contacted and who furnished him with a great part of his information. At one occasion—concerning the death of Sultan Muhmmad Shah I—Sikandar dismisses the " official " version given in books as fabricated and quotes with approval an account he had secured from such sources.[3]

Lastly, the concluding portion of the *Mīrāt*, dealing with the reigns of Mahmud Shah II and his successors, which forms about half of the book, was written on information which Sikandar obtained earlier from his father and brother and then from his own experience. This fact endows the *Mīrāt* with the value of a first hand authority for the history of the latter part of the Sultanate.

A brief analysis of the main authorities referred to by Sikandar, may now be made.

TĀRĪKH-I-MUZAFFAR SHĀHĪ :

No work by this name, referring to the reign of the *first* Muzaffar Shah, is either quoted by Sikandar, or is known to exist. Moreover, it is omitted in the early recensions of the *Mīrāt* itself.[4] It is therefore likely that if such a work existed,

---

1 Text p. 1. :

2 Idem p. 23.

3 Idem p. 361.

4 Text p. 1.

Yet Sikandar comes into his own with Maḥmūd Shāh III where he did not depend on authorities but on first-hand information gained from his father and brother. The manner of writing here is distinctly anecdotal. The language also gains in elaboration and descriptions become fuller.

On the whole Sikandar's way of writing was ornate but certainly not tiresome. He eschews the string of laudatory epithets which make court annalists like the authors of *Maḥmūd-shāhī* and *Muzaffarshāhī* insufferable at places: nor does he have their involved, convoluted style which makes it incumbent on the reader to "extract" meaning from their verbiage. He is generally simple and even in his flighty moments which are not many, within meaningful limits.

SOURCES

In the beginning of his work, Sikandar cites the following works, as having been written earlier :

1. *Tārikh-i-Muzaffar Shāhī*, written by *an 'Azīz*. The Ahmedabad text mentions this history twice, implying thereby that there were two histories of this name, one dealing with the founder of the dynasty and the second with the reign of his famous successor, Muzaffar Shah II. This is not substantiated by other texts.

2. *Tārīkh-i-Aḥmad Shāhī* of Halwī Shīrazī : The Poona, R. A. S. and other texts mention this to have been the history of Aḥmad Shah alone, but the Ahmedabad text has that it was the history of both Muzaffar Shāh *and* Aḥmad Shah.

3. *Tārīkh-i-Maḥmūd Shāhī* by a *fāḍil* or learned person recounting the history from the reign of Muzaffar Shah I to that of Maḥmūd Shāh Begdā. : This passage is omitted in the R. A. S. text.

4. *Tārīkh-i-Muzaffar Shāhī* by a "*mullā*" which deals with the reign of Sultan Muzaffar bin Mahmud Shah. This is mentioned by the Poona text.

The conclusion therefore appears inevitable that two different versions of the *Mīrāt* were prepared in which the later one had the advantage of additional matter being incorporated into it by Sikandar himself. It also was touched up in language too. The consequence was that the two versions, while being materially the same, differed widely in details and textual matter. At many places, they were parallel with different language in each but the same meaning in both.

In the 18th and 19th centuries a number of copies were made from one or the other texts the result being that manuscripts differed widely from each other. This fact explains the variations in the *Mīrāt*, of which Bayley complained. In the present recension, we have attempted to present a coherent text which while distinguishing between the earlier and later versions, would bring out, what was closest to the author—and would also give all the matter added later on.

The style of the *Mīrāt* is certainly ornate, if we compare it to *Tabaqāt-i-Akbarī*, *Muntakhab-u't-tawārīkh* or even *Gulshan-i-Ibrāhimī* But Bayley's comment that it is " full of stilted tautology " appears rather exaggerated, if it is compared with its predecessors, the *Mahmud Shahi* or the *Muzaffar Shāhī.*

Essentially, Sikandar was a *rancoteur* not a historian: he loved telling stories, not sifting facts. His way of writing therefore undergoes a subtle change with his subject-matter. When he is following an authority, for instance, in the reign of Bahadur Shah where the impress of *Bahādurshāhī* is obvious, he is prosaic and simple. Here his natural exuberance is curbed to the requirements of his source material and he tells the story generally without garnishing it much.

A shift in style is visible when he is narrating anecdotes where, by and large he employs the dialogue pattern of narration and adorns his tale with moral observations, literary flourishes and the like. Like all medieval historians, he is found of verse and freely introduces it into his narrative, either to press home a self-truth or to emphasize a particular point.

the present work when they compared the manuscripts to be used for the present work. They found—to quote only the manuscripts used in the preparation of the present text—that while the Poona and the India Office manuscripts were rather condensed in style at places and did not contain so many stories, the Calcutta and Hyderabad manuscripts were fuller, contained more stories and furnished more details. The language too, in the latter case was more elaborate, and ornamented, at places.

For instance: The account of Firūz Shāh and his successors,[1] the episode of the Prince of Malwa and the Iranian envoys,[2] have been omitted in the Poona text. The account of the Malwa campaign of Muzaffar Shah II has been condensed.[3] The Poona text also omits a story of Bahādur Shāh being served by supernatural beings at the instance of a *Shaikh*;[4] the Hyderabad text includes a long additional story on the authority of the "knowledgeable persons of Gujarat", which definitely appears to be a later addition.[5] On the same authority, the Hyderabad text includes an account of Burhan the assassin of Mahmud Shah III which is different from other texts.[6] Also included in both these mss. is a *qiṭa'* on the death of three rulers, Mahmud Shah III, Islam Shah and Nizam-u'l-mulk Bahri, in a single year.[7]

These are some major additions: instances of smaller additions are distributed all over the text. So far as variations are concerned, there are only a few pages in the 475 pages of the text which are free from it.

---

1 Mirat Text 12-4.
2 Idem 174-8.
3 Idem 185-90.
4 Idem 252-7.
5 Idem 352-3.
6 Idem 374-81.
7 Idem 382.

The Mīrāt: Its Variations and Style

Writing about the style of the *Mīrāt*, Bayley remarked; "It is difficult to say what was the style of the author for the varying texts employ very various language." In the six texts, he used for the translation, he came across the R. A. S., text which though approaching "most nearly to the author's own words," had a "language full of stilted tautology such as distinguishes certain styles of Persian composition". The one sent by Salar Jang gave "on the whole a fuller text," while "in some other passages, the language of the other copies is so condensed that its true meaning is only to be elucidated by reference to MS A."[1]

These variations have baffled subsequent historians and also made the task of the Editors difficult. Such readings could not be called wrong for they gave the sense required though the words were different; in fact, they were integrated in the manuscript itself. Moreover, it was difficult to presume that these readings could have been interpolated by the copyists for not only it was difficult to credit copyists with the knowledge and initiative sufficient to warrant such originality but also to discover an adequate motivation for it.

C. H. Shaikh therefore came very near the truth when he stated, "On comparing it (the Poona Ms. *Ed.*) with our copy (the Satara Ms. *Ed.*) and on a careful consideration of all that has been said about other copies of the work in Rieu, Ethe and Ivanow, I am led to believe that in all probability, there were two versions of the work, an earlier and a later, revised by the author himself. Space does not permit me to go into the details of the facts which force upon me the above belief. I intend to deal with the question in a separate article later on."[2]

Shaikh could not probably carry the promise out but this conclusion was also independently forced upon the Editors of

---

1 Bayley *op. cit.* 64.

2 Shaikh in *Bulletin op. cit.* 252-3.

for in some passages, the language of the other copies is so condensed that its true meaning is only to be elucidated by reference to Ms. A." This in fact, represents the revised version of the Mirāt—for the distinction between this and the Poona manuscript is sometimes apparent, as a perusal of the text will show. It was finished on Jamād II. 3, 1038/January 18, 1629 and was purchased at Lucknow, being presented by A. Malet to the Royal Asiatic Society, Caltutta.[1]

The India Office Text, which is undated but bears the seal of the year 1056/1646 indicating thereby that it must have been completed much before that year, is described by Ethe as "the best and the most correct in the India Office collection and at least as old, as the following ones, if not older". In the colophon, the name of the writer Sikandar, is given in full but not the name of the copyist though blessings for him have been callde for.[2]

The India Office manuscript approximates closer to the Poona than to the Calcutta text. Its language is, as Bayley remarked, at places condensed and it has a lesser number of anecdotes and stories than its predecessor. It was also used by Bayley.

The Hyderabad Text, also used by Bayley and described by him as "fairly well-written by different hands, and gives on the whole a fuller text than any of the others, especially as regards the anecdotes recounted".[3] It contains more anecdotes, more material than any other manuscript which led Bayley to presume interpolations. It gives different versions of the assassinations of both Sikandar Shāh and Maḥmūd Shāh III. In brief, this manuscript may be said to belong to the category of the Calcutta Text, though it is fuller in detail than that one.

---

[1] Ivanow *op. cit.* p. 61-2.

[2] Ethe I. 168-9 : Mirat Text 475.

[3] Bayley *op. cit.* 64-5 : the date of its completion is given as Shawwal 1043/April 1634. Mirat Text 475.

The Poona manuscript has been described in detail by M.A. Chaghtai who must be given the credit for having discovered it. It is written in beautiful *nastaliq* on paper which has acquired the dignified patina of age. About fifteen leaves in the middle are missing: the pages from 104 to 133 in the Text have been prepared from other manuscripts. From the superscription by I'timād-da'ula, on the frontpiece of the manuscript, it is clear, that was presented to him by the author himself when he waited on him on Wednesday, Sha'ban 5, 1023/September 10, 1614.

In the colophon of the manuscript, the scribe gives his name as Murtaḍa bin Shaikh Tahir bin Miyān Khan and states that the manuscript was completed on Jamada II. 3, 1023/ July 11, 1614. The manuscript contains 256 folios, each measuring 7 x 10 inches, having 17 lines on each page. Chapter headings are indicated in red ink.

This manuscript was loaned for our use by the authorities of the Mandal who deserve our sincere thanks for their promptness and generosity in extending their full cooperation for this scholarly work.

The Poona manuscript represents the earlier version of the *Mirāt*, omitting a number of stories which are to be found in the later ones. Its place names are about the most correct and well-spelt of all manuscripts: its personal names are also usually better spelt and more free from corruption than others. It had also the advantage, probably, of being corrected by Sikandar himself for many pages bear these corrections.

The Poona manuscript has therefore been accepted as the base for the present Text.

The R.A.S text has been described briefly by Ivanow in the Catalogue of that collection. It was used by Bayley as the principal text in the preparation of his translation.[1] In his opinion " it approaches most nearly to the author's own words

[1] Bayley *op. cit.* 64.

The next translation was made by Fazlullah Lutfullah Faridi, one of the foremost scholars of Persian in Gujarat in the 19th century, with the help and encouragement of Col. Watson, under whose guidance, Faridi also prepared the Gazetteer Sections on the Muslims of Gujarat (Vol. IX of the *Bombay Gazetteer*). Though complete, inspite of its omission of the preface, Faridi's translation partook more of the nature of condensation than a full translation ; moreover, he appears to have relied mainly on the lithographed text. The result was that though excellent, Faridi's translation fell short of the required standard and could not be fully depended upon.

In Gujarati, it has been translated by Atmaram Motiram Diwanji and published under the Haji Sulaiman Lodhia Series, as No. 4. by the then Gujarati Vernacular Society (now Gujarat Vidya Sabha) Ahmedabad, in 1970/1914. The translation is more popular than scholarly.

Mīrāt the present Recension :

The Text of the *Mīrāt* in this Edition, is based on the following manuscripts.

1. No. 2 of the above list: the Bharat Itihas Sanshodhak Mandal Poona, manuscript, dated 1023/1614.
2. No. 3 of the above list: the R.A.S. manuscript dated 1038/1628.
3. No. 4 of the above list: the Salar Jang Library, Hyderabad manuscript, dated 1043/1633.
4. No. 10 of the above list: the earliest, undated manuscript in the India Office, Library, with the seal of the year 1056/1647.
5. The lithographed text: variations in this text have been cited in the footnotes.

The following texts and translations have also been used :

1. The undated Ahmedabad texts.
2. Bayley's translation of the *Mīrāt*, and
3. Fazlullah Lutfullah's translation.

27	18th century		Hindu University Library,[1] Varanasi.
28	1242/1827	No. 648	National Archives, New Delhi.[2]
29	999/1591 (*sic*)	No. 649	National Archives, New Delhi.[3]

The *Mīrāt* has been twice lithographed. The first edition was prepared as early as 1246/1831, in Bombay, by Captain George Jarvis with the encouragement and patronage of John Malcolm, the author of *Memoirs of Central India*. This edition is not available at any price now. Nearly fifty years later, when the earlier edition had become scarce, it was lithographed again at the Fath al-Karim Press in Bombay, in 1307/1890. It was an exact reproduction of the earlier text, printed on very poor quality, inferior yellow paper, full of errors and misreadings. This is only edition available now, though very scarce and has been used in the preparation of the present text.

The *Mīrāt* has been translated twice in English and has also been rendered into Gujarati. The earlier translation was prepared by Sir Edward Clive Bayley, as a continuation of Elliot and Dowsons's, "*History of India by Its Own Historians*". It was the ninth volume, with the title, "*Local Muhammadan Dynasties—Gujarat*". Besides the translation, it also contained numerous footnotes and additions based on *Tabaqat-i-Akbari*, *Tarikh-i-'Alfi* and *Gulshan-i-Ibrahimi* (*Tarikh-i-Firishtah*). However, its translation was weak at places and it ended abruptly at the death of Mahmud Shah III.

---

[1] As above.

[2] I have to thank Shri A. I. Tirmizi, Assistant Director, National Archives of India, for information regarding this and the following manuscript.

[3] This dating is evidently wrong. The colophon in this manuscript is in a different hand than the text, as Shri Tirmizi writes : moreover, the Mirat had not been completed by then.

17	1190/1776	No. 441/404	India Office Library, London.[1]
18	1196/1782	Eg. 697	British Museum, London.[2]
19	1202/1788	Add. 6580	British Museum, London.[3]
20	1211/1797	Add. 26278	British Museum, London.[4]
21	1265/1849	Pers. 8	B.B.R.A.S. Library, Bombay.[5]
22	Undated	No. 610	Oriental Public Library[6], Bankipore, Patna.
23	Undated	Ex. No. 18	Satara Museum, Satara.[7]
24	Undated	Add. 6595	British Museum, London.[8]
25	Undated	Pers. 9	B.B.R.A.S. Library, Bombay,[9]
26	Undated		Pir Muhammad Shah Library,[10] Ahmedabad

[1] Ethe *op. cit.* I. 169.

[2] Rieu *op. cit.* I. 288.

[3] Idem I. 288.

[4] Idem I. 288.

[5] A.A.A. Fyzee, " Descriptive Handlist of Arabic, Persian & Urdu Mss. in the Bombay Branch of the Royal Asiatic Society ", *Journal of the B.B.R.A.S.* (New Series), Vol. III, 21-2.

[6] K. S. Maulvi A. Muqtadir, " *Catalogue of Arabic & Persian Mss. in the Oriental Public Library, Bankipore* ", Vol. VII. (Indian History Patna, 1921), 144-5

[7] C. H. Shaikh, " Descriptive Handlist of the Arabic, Persian & Hindustani Mss. belonging to the Satara-Historical Museum, at present lodged in the Deccan College Research Institute. Poona ", *Bulletin of the DCRI*, Vol. IV, 252-3.

[8] Rieu *op. cit.* I. 288.

[9] Fyzee *op. cit.* 22.

[10] Personal Examination by the Editor.

6	1046/1637	No. 439/937	India Office Library,[1] London.
7	1046/1637	No. 272	Bodlein Library, Oxford.[2]
8	1049/1639	No. 442/3378	India Office Library, London.[3] Defective Mss.
9	1056/1647	No. 273	Bodlein Library, Oxford.[4]
10	105((?)/1647	No. 438/1038	India Office Library, London.[5] Undated but seal as per date. Best and oldest in I. O.
11	1072/1662	No. 440/3002	India Office Library, London.[6] Defective.
12	1079/1668	No. 274	Bodlein Library, Oxford.[7]
13	1100/1688	No. 4044	Salar Jang Library, Hyderabad.[8]
14	1120/1707	No. 4043	Salar Jang Library, Hyderabad.[9]
15	1139/1726	No. 275	Bodlein Library, Oxford.[10]
16	1162/1749	Add. 27,253	British Museum, London.[11]

[1] H. Ethe, "*Catalogue of Persian Mss. in the Library of the India Office*", Vol. I (for India Office, Oxford, 1903), 169.

[2] E. Sachau and H. Ethe, "*Catalogue of Persian, Turkish, Hindustani and Pushtu Mss. in the Bodlein Library*" Part I. (Oxford 1889), 144-5.

[3] Ethe *op. cit.* 169.

[4] Sachau and Ethe *op. cit.* 168-9.

[5] Ethe *op. cit.* 168-9.

[6] Idem 169.

[7] Sachau & Ethe *op. cit.* I. 145.

[8] Chaghtai in *Bulletin. op. cit.* 129.

[9] Idem 129.

[10] Sachau & Ethe *op. cit.* I. 145.

[11] Rieu *op. cit.* I. 288.

INTRODUCTION

The Mirāt: Its manuscripts:

Due to its great popularity, the manuscripts of the *Mirāt* are fairly common in Indian and foreign libraries. A chronological list of these Mss. in some of the well-known libraries is as under :

S.No.	Date of Ms.	Library No.	Library
1	1022/1613	Blochet i. 622	Bibliotheeque Nationale, Paris.[1]
2	1023/1614	No. 65	Bharat Itihas Sanshodhak Mandal, Poona.[2]
3	1038/1628	No. 195	Asiatic Society of Bengal, Calcutta.[3]
4	1042/1632	Add. 26,277	British Museum, London.[4]
5	1043/1633	No. 4254	Salar Jang Library,[5] Hyderabad.

[1] C. A. Storey, "*Persian Literature—a Bibliographical Survey*" (London, 1939), p. 728: also quoted in M. A. Chaghtai, "Sources of the Mirat-i-Sikandiri" *Journal of the Gujarat Research Society*, Vol. VI. No. 1, p. 16, fn. 9.

[2] M.A. Chaghtai, "A Manuscript of the Mirat-i-Sikandiri", *Bulletin of the Deccan College Research Institute* Vol. IV, No. 2, 127-35.

[3] W. Ivanow, "*Concise Descriptive Catalogue of the Persian Mss. in the Collection of the Asiatic Society*". (Calcutta 1924), 61-2.

[4] C. Rieu, "*Catalogue of Persian Mss. in the British Museum*", Vol. I (British Museum, 1879), 287-8.

[5] Chaghtai in *Bulletin, op. cit.* 129.

Now that their work is completed, the Editors are deeply conscious of its every shortcoming ; they, if they could, would go over it once again. This fortunately, is beyond them ; in fact, they too are happy to see the fruition of a prolonged, task. And thus, to their readers they ask for indulgence, in this, their first essay in Editorship ; and they conclude in the words in which one of the finest of Orientalists, Sir E. Denisson, Ross, expressed himself about his own work and its author :

" After enjoying for over a quarter of a century the society of Haji Dabir, I have grown to like him more and more ; and I feel towards him a very real affection. In a manner, I have been his bailee, and as such I owe him the best service it is in me to give. And now that I am come to the end of the task I set myself of publishing the text of his book, I am overwhelmed by the many imperfections of my performance, and were it possible, would like to begin all over again, and produce something more worthy of my old friend, the Hajji. Indeed, when I look at my text, I am reminded of the Persian doctor who was wont to cover his face with shame whenever he passed the village graveyard ".

The Editors may not have passed a quarter of century in the exhilrating company of Sikandar ; but they have developed a sort of liking for the man. And as for the feeling of the Persian village doctor—the Editors do share with him, as Sir Denisson expressed, an undeniably uncomfortable feeling.

Department of History, S. C Misra,
Faculty of Arts, M. L. Rahman.
The M. S. University of Baroda,
BARODA.
August 1st, 1961.

To the authorities of the Bharat Itihas Sanshodhak Mandal, Poona and to the Royal Asiatic Society Calcutta, the Editors express their deep thankfulness for lending their manuscripts of the *Mirat* for utilisation in the present work. Their ready courtsey and enthusiasm in the cause of learning has made this work possible. To the Librarian, Shrimati Hansa Mehta (University) Library and his staff, through whom the loans were arranged, the Editors are happy to express their appreciation of their unfailing help and attention.

To the Manager and staff of the University Press, are the Editors equally thankful for their patient and untiring attention. This was their first venture in Persian printing, and the zeal, with which the Manager Shri Ramanbhai Patel and his staff completed it, deserves the sincere thanks of the Editors.

The Editors express their gratefulness to all their friends and colleagues in the academic field from whom they received help and advice which has contributed immensely to the present work. Prominent among these scholars are Dr. Z. A. Desai, M.A., D.Litt (Tehran) Assistant Superintendent of Archaeology for Arabic & Persian Epigraphy, Department of Archaeological Government of India, and Shri A. I. Tirmizi, M.A., Assistant Director of Archives, National Archives of India. To Dr. M.A. Chaghtai, formerly in the Deccan College Research Institute, Poona and now in Pakistan, who found the earliest text of the *Mirat* in India, the Editors are obliged for occasional suggestions.

And finally, the Editors are thankful to the Research Assistants who from time to time worked on this Project. To these, the Editors are chary of expressing their thanks for they had as much to do with this work, as the Editors themselves; one after the other, they belonged to the group which experienced the joys and pains of the prolonged toil. These are: S. N. Kazi, now Lecturer in History Shreyas College, Ahmedabad; N. N. Gaman, Exploration Assistant, Archaeological Survey of India; M. E. D. Hasanji, now in Pakistan; and A. A. Kazi, now Lecturer in Persian, Arts College, Godhra.

ACKNOWLEDGEMENT

The Editors are happy to take this opportunity to express their cordial thanks to every one who has helped them in the consummation of the present task.

To the authorities of their University, The Maharaja Sayajirao University of Baroda, the Editors owe a deep debt of gratitude. The M. S. University has always had a policy of encouraging research work; and without their appreciative, liberal and patient attitude, the Editors would never have been able to complete their task.

To Shrimati Hansa Mehta, B.A. Hons., former Vice-Chancellor, to Dr. J. M. Mehta, M.A., (Oxon), Ph.D. (London), Bar-at-Law, present Vice-Chancellor, and to Dr. C. S. Patel, M.Sc., Ph.D. (Leeds), the Editors are deeply thankful for help and encouragement given at every stage of the work. To Shri B. K. Zutshi, M.A. LL.B., Registrar, are they sincerely thankful for his unfailing help and attention.

Equally grateful are the Editors to: late Prof. G. B. Pandya, Professor and Head of the Department of History, and the first Dean of the Faculty of Arts, in whose lifetime, the present Project was conceived and work on it begun; to Prof. V. Y. Kantak, M.A., Professor and Head of the Department of English, formerly, Dean, Faculty of Arts, in whose tenure it was continued; and to Prof. I. P. Desai, M.A., Ph.D., Professor and Head of the Department of Sociology, and Dean, Faculty of Arts, in whose time it is being published.

To Prof. Shaikh Abdur Rashid, M.A. LL.B., formerly, Professor and Head of the Department of History, Muslim University, Aligarh, now, Director, Institute of Historical Research, Lahore, the Editors are thankful for the Foreword which he readily contributed while at Aligarh.

of Gujarat. He gives us the titles of the books used by him and quotes judiciously from his authorities. He assesses the importance of each source before accepting the evidence contained therein. "It is palpable" says Sikandar speaking of the works of other writers on the history of Gujarat, "that they all treat of events in a spirit of partiality towards the Kings of whom they speak, and are not worthy, therefore, of implicit reliance". Commenting on the value of Sikandar's work as a reliable source of information Bayley rightly observes: "It may be fairly said that Sikandar is entitled to the praise of being.....not only an impartial but a very skilful writer". Equally pertinent is Jahangir's statement in his Memoirs: Shaikh Sikandar is by origin a Gujarati, and is not wanting in reasonableness, and has complete information about the Sultans of Gujarat. It is now eight or nine years since he has been employed among the servants (of the State)". The new edition of Mirat-i-Sikandari will satisfy a long felt want of an authorised version of this book particularly when we consider that some of the works on which Sikandar has copiously drawn are lost.

The work of collating the different Manuscripts and editing the text have been done with great care and ability by Dr. Misra and Mr. M. L. Rahman both of the Baroda University. The analytical index which must have entailed enormous labour has considerably added to the utility of the book and will be found extremely helpful by students of History.

The editors are to be congratulated on having brought out this work and it is hoped that they will publish other texts relating to the history of Gujarat.

December 23, 1958

Shaikh Abdur Rashid

Formerly, Professor & Head of the Department of History, Muslim University, Aligarh.

Director,
Historical Research Institute,
Panjab University, Lahore.

FOREWORD

Few parts of India have exercised such fascination over the minds of the foreigners as the province of Gujarat lovingly described by the Persian historians as the 'land of bliss' and the 'abode of happiness'. Scholars, saints, merchant, princes, soldiers and statesmen have sung its praises and enriched materially, intellectually and spiritually the life of the people of Gujarat. As such the history of Gujarat through the ages deserves a more careful and intensive study of the vast historical literature that still awaits a critical examination and appraisal. The University of Baroda is to be congratulated on its decision to publish contemporary Persian accounts relating to the history and culture of this great country.

The present work *Mirat-i-Sikandari* is a history of the Muslim Kings of Gujarat from Zafar Khan known afterwards as Muzaffar Shah I (1407) to the death of Sultan Muzaffar III in 1591-92. The author Shaikh Sikandar bin Muhammad alias Manjhu bin Akbar served under Khan-i-Azam Mirza Aziz Koka during the campaign against Muzaffar Shah III which ended in his complete rout and subsequent suicide in the town of Dhamraka. The book was composed in 1611 and has long been regarded as a complete and authentic history of the Gujarat Sultanate (A.D. 1403-1572). The book was first published in Bombay in 1831 and again in 1890. Fazlull Lutfullah Faridi published the first English translation c and Clive Bayley incorporated it in his Local Muhammao n Dynasties bringing the translation of Mirat down to the year 1563.

Shaikh Sikandar composed the present work while in the service of the Mughul Emperor Jahangir. His father Manj! was the Librarian of the Imperial Library in the time of Humayun, and the author, therefore, had unique opportunities of access to books and persons conversant with the history

Copies 500

Can be had from :
University Publications Sales Unit
Near Palace Gate, Palace Road Baroda

Ramanlal J. Patel, Manager, Maharaja Sayajirao University
..roda Press, (Sadhana Press), Near Palace Gate, Palace Road,
Baroda-1 and published by Dr. I. P. Desai, Dean, Faculty of
Arts, The Maharaja Sayajirao University of Baroda,
Baroda, October 1961.

Department of History Series No. 3

THE MIRAT-I-SIKANDIRI

A History of Gujarat from the Inception of the Dynasty of the Sultans of Gujarat to the Conquest of Gujarat by Akbar

of

SHAIKH SIKANDAR IBN MUHAMMAD URF MANJHU IBN AKBAR

Edited with Introduction & Notes

by

S. C. MISRA, M.A., PH.D.

Reader and Head of the Department of History

The Maharaja Sayajirao University of Baroda

and

M. L. RAHMAN, M.A., B.L.

Lecturer in Persian

The Maharaja Sayajirao University of Baroda

With a foreword by

PROF. SHAIKH ABDUR RASHID

rmerly, Professor & Head of the Department of History, Muslim University, Aligarh:

Director, Institute of Historical Research, Lahore

सत्यं शिवं सुन्दरम्

DEPARTMENT OF HISTORY

FACULTY OF ARTS

The Maharaj Sayajirao University of Baroda

BARODA